

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU-232864**

UNIVERSAL  
LIBRARY





صاحب اسرار العباد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بَارِكْ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ  
بَارِكْ الَّذِي بِيَدِهِ مَوْلَى كُلِّ شَيْءٍ

از تصانیف حضرت المفسرین بدو ترجمان امام ارباب علم و ادب و دانش و آشنایان با لغت و ادب و تاریخ

عَمْرٍو فَالْحَمْدُ لِلَّهِ  
الْمُسْتَبْرَأِ رَبِّ

ملقب بفتح الحاء من زیاده پارہ ۲۹

بَارِكْ لِلَّهِ الَّذِي

بمیرایش تاسیران نامی فقیر اللہ و عبد العزیز و ابن احمد جامی زقیہ اللہ تعالیٰ

رَبِّ عَمْرٍو فَالْحَمْدُ لِلَّهِ  
رَبِّ عَمْرٍو فَالْحَمْدُ لِلَّهِ

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سُورَةُ الْمَلِكِ اختلافت در آنکه این سوره کی است یا نه و بروایت ابن عباس من می است بعد از آنکه تنزیل السجده در مکه نازل شده و بعد از آن سوره عاقه و سوره معارج نازل شده اند و بروایت حسن بصری من و بعضی دیگر من است و سی آیت است موافق حدیث صحیح که در صحاح بروایت ابوهریره من ثابت است که آنحضرت معلم میفرمودند که سوره از کتاب الله که تنگی سی آیت است در حق مر و گنهار آن قدر در شفاعت امر کرده که از قعر و فزع بر آورد و در پیش و اغل گردون سوره سوره تبارک الملك است و از حضرت ابن عباس من مروست که آنحضرت میفرمودند که من است میدارم که این سوره در ول هر مومن باشد یعنی این سوره را باید که هر مسلمان یاد کند و بر پشته این مسعود من ثابت است که مرده را چون در قبر می نهند و فرشتگان عذاب می آیند این سوره سحایت و ممانعت بر میخیزد اگر از طرف پامی آیند می گوید که از نیطرف شمار راه نخواهم داد که این مرده را بر پامی خود و استاده در نماز میخواند و اگر از طرف سر می آیند میگوید که از این طرف شمار راه نخواهم داد که این مرده را بنده خود میخواند و اگر از... است و حقیق می آیند میگوید که از این دو طرف شمار راه نخواهم داد که مراد رسیده خود این مرده را و میدشت آنحضرت امام محمد باقر من بعد از نماز عشاء در دو رکعت نفل این سوره را نشسته میخواند و در حدیث شریف آمده است که آنحضرت معلم قبل از خواب البته این سوره را می خواند و آنجا در حدیث شریف این سوره را مانع و سنجیده و واقی نام کرده اند زیرا که عذاب قبر را منع میکنند و از عذاب نجات می بخشند و از صدقات و اموال قیامت نگاه میدارند و در ربط این سوره با سوره تجویم

است که در سوره تخریم بیان آداب شکر لفظ که خدای است که هر روز از زبان خود و اهل عیال  
 خود و چشم خانه واری باید کرد و اگر اهل و عیال او خواهند که مرکب عاصی شوند و بر راه آتش و فرخ  
 روند واجب است که آنها را از آن راه رفتن محافظت نماید و درین سوره لوازم و قواعد  
 خدای و شاهنشاهی مذکور است آنجا ریاست یک خانه مذکور است و آنجا ریاست تمام جهان و  
 اسلوب ترقی از اولی تا علی تقاضا میکند که اولی بر ثانی مقدم سازند و نیز در آن سوره  
 صفت آتش و فرخ باین مضمون مذکور فرموده اند که و قودها الناس و الجماد علیها  
 صلاحه فلا یصلون الله ما هم هم و درین سوره باین مضمون که اذا  
 القوا فیها سمعوا لها شقیقا و هی نفود و نیز مذکور است که و اذا سر الی بعض  
 از واجه حدیثا فلما نباءت به و اظلم الله علیه و در آن سوره مذکور است که ان تظاهرا  
 علیه فان الله هو مولده و درین سوره قل هو الرحمن منابه و علیه توکلنا و نیز درین  
 سوره مذکور است که برای خوشبو کردن زبان خود چراطال کرده خدا را بر خود حرام گردانیده و  
 درین سوره مذکور است که با دشمن حقیقی محض بر سر خدمت پس در تبدیل احکام او تبعیت کردن  
 بنیاید کرد که حکم رکنه خاصه پاوشا ناست و خلاف حکم پاوشا مان برای خوشنودی و دیگران  
 کردن نار و او علی نه القیاس وجه مناسبت بسیار بعد از تامل بر بی آید و این سوره سوره  
 ملک از آن جهت نامیده اند که درین سوره آنچه لائق با دشمن حقیقی است بر سر ذات پاک  
 حضرت حق تعالی ثابت فرموده اند و آن چند چیز است اول کثرت خیرات و دو فور انعام و حسن  
 که از لفظ تبارک مفهوم میشود و دوم عموم قدرت تا آنکه با حیا و امانت انجامیده که هیچکس را از آنجا  
 میفرستد و این مضمون از لفظ وهو علی کلشیء قدیر و لفظ خلق الموت و الحیوة مفهوم  
 میشود و سوم ضرورت از اعمال رعایا و اهل مناسب و ارباب ملک که از لوازم بادشاهی است و  
 از لفظ لیسلوکم انکم احسن عملا و از لفظ انه علیم بذات الصدور مفهوم می شود  
 چهارم غلبه عزت و جاه که مفاد لفظ عزت است پنجم آمرزش و عفو از جرائم که از لفظ غفور مستفاد  
 میشود و ششم بلند کردن بنامه عالی بر سر متسدیان و خادمان و غلامان خود که مضمون خلق  
 سبع سموات طباقا است هفتم تفاوت کردن در میان رعایا که از لفظ ما ترے فی خلق  
 الرحمن من تفاوت مفهوم میشود و هشتم مزین ساختن شهر را نئے مملکت خود و آئینه بندی میان  
 روشنی و مشعل خانه که از لفظ ذینا السماء الدنیا بمصایم مفهوم میشود و نهم آماده داشتن

بیان آنجا ریاست که لایق بادشاهی است  
 درین سوره مذکور است که با دشمن حقیقی محض بر سر خدمت پس در تبدیل احکام او تبعیت کردن  
 بنیاید کرد که حکم رکنه خاصه پاوشا ناست و خلاف حکم پاوشا مان برای خوشنودی و دیگران  
 کردن نار و او علی نه القیاس وجه مناسبت بسیار بعد از تامل بر بی آید و این سوره سوره  
 ملک از آن جهت نامیده اند که درین سوره آنچه لائق با دشمن حقیقی است بر سر ذات پاک  
 حضرت حق تعالی ثابت فرموده اند و آن چند چیز است اول کثرت خیرات و دو فور انعام و حسن  
 که از لفظ تبارک مفهوم میشود و دوم عموم قدرت تا آنکه با حیا و امانت انجامیده که هیچکس را از آنجا  
 میفرستد و این مضمون از لفظ وهو علی کلشیء قدیر و لفظ خلق الموت و الحیوة مفهوم  
 میشود و سوم ضرورت از اعمال رعایا و اهل مناسب و ارباب ملک که از لوازم بادشاهی است و  
 از لفظ لیسلوکم انکم احسن عملا و از لفظ انه علیم بذات الصدور مفهوم می شود  
 چهارم غلبه عزت و جاه که مفاد لفظ عزت است پنجم آمرزش و عفو از جرائم که از لفظ غفور مستفاد  
 میشود و ششم بلند کردن بنامه عالی بر سر متسدیان و خادمان و غلامان خود که مضمون خلق  
 سبع سموات طباقا است هفتم تفاوت کردن در میان رعایا که از لفظ ما ترے فی خلق  
 الرحمن من تفاوت مفهوم میشود و هشتم مزین ساختن شهر را نئے مملکت خود و آئینه بندی میان  
 روشنی و مشعل خانه که از لفظ ذینا السماء الدنیا بمصایم مفهوم میشود و نهم آماده داشتن

آلات قهر و شنان از توفیق مخلوق و زندان خانه و سر تنگان که از لفظ و جعلتها راجعاً  
 للشیطان و عندنا لهم عذاب الشعی و سألهم خزینتها الم بیا تکم ندیر مفهوم میشود و دم توفیر  
 سبب تجم و تفضل بر و ستان و فرمان بر و اران که از لفظ ان الذین یخشون ربهم بالغیب  
 الی آخر الایة مفهوم میشود و و آیت و امنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض تا  
 آخر آیت نیز هر دو مفهوم بیا تاکید فرموده اند بیا زویم شیخ جانوران و حشری و مسموم و قوی شکار که  
 از لفظ اولم یروا الی الطیر فوجهم صافات مفهوم میشود و و از و هم امن و در ملک  
 ارزانی زخما و توسیع از راق و مواجب عایا و متوسلان که از مجموع و امنتم من فی السماء  
 تا آخر بل بحیثی عتق و نفوذ سبب میشود و نیز ویم آنکه کسی را قدرت کجند شهن که رانده این  
 درگاه را جاود و حمایت کند یا محروم و مطر و و این بارگاه را روزی سازد و لفتی چنانند  
 و این معنی از امن هذا الذی هو جندکم ان ینصرکم من دون الذین تا آخر بل بحیثی  
 فی عتق و نفوذ فهمید میشود و این سوره از سوره حمایات است بجای اسم ذات اسم حرم در آن  
 مستعمل میشود و مثل سوره انبیا و سوره یس و سوره مریم و سوره طه چنانچه سوره تون و سوره  
 حاقه و دیگر سوره بسیار مثل سوره هود و سوره یوسف از سوره طویل و سوره الفجر و غیره  
 از قصار سوره بانیات اند که بجای اسم ذات اسم رب در آنهاست مثل سوره  
 بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی بیدیه الملک بل یعنی بسیار بار بگشت آن ذات پاک که در دست تبارک  
 اوست با دشت آسمان و زمین و ما بینها در اینجا بدست که از اذکار عشره که تسبیح و تحمید  
 و کبیر و تهلیل و توحید و حوقله و حسب و سلمه و استعانت و تبارک است و در هر شریعت صبیح  
 مختلفه آنها را بیج و معمول است این ذکر که عبارت از تبارک است در صدر و سوره از اول  
 مجید واقع شده چنانچه تحمید در صدر بیج سوره واقع شده و تسبیح در صدر هفت سوره و حقیقت  
 این ذکر ملاحظه کثرت الغام و احسان او تعالی است که در هر ذره از ذرات عالم جلوه گریز با  
 دوام و استمرار زیرا که در مفهوم برکت هر دو چیز داخل است مصدریت خیر و دوام آن لهذا  
 چیز را که مصدر خیر باشد مبارک گنند و چیز را که یک و بار از آن خیری صادر شود نیز مبارک  
 گنند تا آنکه مصدر خیر مستمر و دوام نباشد و نیز باید دانست که اصول عوالم غیر متناهی و عالم  
 است ملک ملکوت ملک نام عالم اجسام است از عرش تا فرش و ملکوت نام عالم ارواح است از

و بیان در طر عشره

قلم علی النفس بافقه انسانیه و حضرت حق تعالی را در هر دو عالم تصرف با دستا نماند و تبارک  
 ثابت است باعتبار تصرف عالم ملک و راجه تبارک که وصف فرموده اند که بمعنی کثرت خیر و انگی  
 ست زیرا که این عالم روز بروز دراز و یاد و افزونی است و ادیان عجیبه ترکیبات دره موم  
 از ممکن قوت و استعداد بر منصف فعلیت بر و ز ظهور میکنند و باعتبار تسخیر عالم ملکوت بمقتضای لایه  
 خود برینج که معنی تنزه تقدیس است و وصف فرموده اند در آخر سوره یس فی قوله فسیحان  
 اللیث بیده ملکوت کل شیء زیرا که تنزه و قدس باکی مناسب عالم ارواح است و چون درین  
 کلام اشاره بانا عجیبه صنع او تعالی که در عالم ملک شاهد محسوس است و از سر حد امکان در بقاء وجود  
 داخل شده و از حد تصرف و احاطه نظر عقلی خارج است تمام شده حالاً میفرماید که تصرف و تدبیر او این  
 عالم را منحصر و رقیق و موجود از آن نیست بلکه آنچه در فیض امکان افضل است نیز متعلق قدرت است  
 و هو علی کل شیء قدیور یعنی او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد و خواه محتاج  
 باشد خواه نباشد قادیور است و از اینجاست که صورت امکانیه هر موجود نهایت ندارد و خزان مسمومه قدرت  
 او را کسی سستیغای نمیتواند کرد و چنانچه در جای دیگر فرموده اند و ان من شیء الا عندنا خزائنه  
 و ما ننزله الا بقدر معلوم و این و نور خزان هیچ بادشاه را متصور نمیتواند شد حالاً  
 چند کارخانه بادشاهت او را تا مل ملاحظه بایر کرد که چه آثار عجیبه دارد تا شمه ز وسعت بادشاهت  
 او در زمین بنماید و فی الحقیقه معنی که مصحح توهم جناب ادگر دویم سانید و اول از همه کارخانه  
 کارخانه نوع خوراکی چلبهای سرکار اند بجزر و فکر در بایر که برکت او تکلفاً اقتضا فرمود که نوعی را  
 از موجودات از قدرت و اختیار خود نطفه و نمونه بآید داد و پر تو از علم و شعور خود بوسی از سر  
 بآید فرمود تا با خالق خود تشبیه کند و در مصدریت خیرات و الممه با اختیار زیرا که مخلوقات دیگر که مصدر  
 خیرات میشوند بای اختیار میشوند مثل افلاک و کواکب عناصر و معاون و نباتات یا با اختیار ضعیف  
 که حکم طبیعت دارد و بسبب همین ضعف اختیار موردی و ذم می گردند و خیرات آنها از طبع  
 دوام و استمرار عالی می باشد مثل حیوانات یا در اختیار خود مجبور اند و در حضور فاعل خود مانع از خیرات  
 مقهور مثل ملائکه و ارواح بدره لهذا نوع شمار پیدا کرد و بدان قدرت و اختیار و شعور او را  
 کلی که مصدر افعال و الممه الاثار تواند شد و بنامی علمی تواند کرد و او را خلیفه خود ساخت و او را  
 بطور خودش و انگیزت باز برای و میزنی می بایست که محرک داعیه او تسخیر و مانع داعیه او انحراف  
 باشد پس او تعالی ان الذی خلق الموت و الحیوة ان بادشاه با اقتدار است که پیدا کرد

تبارک الله و تعالی

موت و حیات تا سبب حیات قادر بر اعمال اختیار می شود و بسبب موت آثار حسن عمل شما نمودار کند  
 پس چنانچه حیات باعث ظهور اصل اعمال بختم آنهاست موت باعث نمودن نتایج و آثار آن اعمال است  
 و این تدبیر عجیب است ای آن که و کذ لیبطلوکم اذکم احسن عملاً یعنی تا امتحان کند شما را  
 که کدام یک از شما خوب تر و نیکوتر است از روی عمل و بسبب تفاوت درجات حسن عمل مراتب تشبیه  
 شما با خالق خود تفاوت بذیر و هر قدر حسن عمل زیاده شود ظهور برکت الهی در شما زیاده شود پس  
 باین تدبیر تخم برکت کاشت نمود و تا محصول آن تخم باعث آبادی عالمی گردد که او را عالم آخرت  
 نامند و این تدبیر بلا تشبیه مثل تدبیر صاحبخانه است که میخورد خزانة خود را بزرعت یا تجارت  
 افزون کند و رنگی دیگر بر آرد و نقشه دیگر بندد و فرقی نیست که صاحب خزانة درین تدبیر  
 و قساج بغیر خود می شود و او تنها بعضی مخلوقات خود را با بعضی دیگر ترکیب داده بی هفتاد  
 بغیر خود این نقش سبب است و لهذا با و سلف آنکه در بسن این نقش بندگان ذوی الاقدار و الاخبار  
 را توسط فرموده است و بطور آهنا و گذشته چنانچه در حدیث قدسی فرموده انما هی اعمالکم  
 احصیها علیکم هرگز در نیا فرست او قصور راه نیافته زیرا که زمام هر چیز لکنه زمام اقتدار و  
 اختیار این وساکن را نیز در قبضه قدرت خود دارد و وهو العزیز الین و اوست صاحب غنی  
 که هرگز مانند آن عزت و عزیز او مقصود نمی تواند شد و اگر این عزت او نمی بود این مخلوق اگر خلیفه  
 خود ساخته است و در تصرف خود مختار فرموده بر نافرمانی و نامرضی خود مواخذه و عقاب نمی  
 توانست کرد چنانچه با و شاهان دنیا چون کسی را بجای خود نصب می کنند و مختاری سازند باز از  
 این منصب عزل نمی توانند کرد و مواخذه و عقاب بر نامرضیات نمی توانند نمود و با اینهمه عزت  
 غلبه که در در وصف دیگر می دارد که العفو یعنی برده پوش و آمرزنده است از تقصیرات  
 این بندگان خود و رمی گذارد و عجلت در مواخذه نمی فرماید تا آنکه ترو عناد آنها ثابت شود  
 و جای آمرزش و مغفرت بمقتضای حکمت نماید باقی ماند و ریخاد و سوال جواب طلب اول آنکه  
 موت را چر این حیات مقدم فرموده اند حال آنکه موت بعد از حیات است جز این آنکه سبب نیک  
 کردن عمل در حقیقت موت است و منظور درین معاملة امتحان حسن عمل است نه اطلاع بر اصل عمل  
 پس بمنزله مقصود است که سبب مقصود است و حیات بمنزله وسیله است که سبب امری است که  
 وسیله است و للتأسد تقدم تبی علی الوسائل و امکان للوسائل تقدم زمانی علی  
 للمقاصد جواب دوم آنکه موت در عالم ملک آتی است و حیات عرضی و ذاتی مقدم بر عرضی

جواب سوم آنکه تقدیم موت از زنجیرت فرموده اند که موت نصب العین و پیش نظر بر آدمی می باشد  
و همچو گاه از آن غفلت کند چنانچه حدیث شریف و اوست که اکثر و اذکرها دم اللہ است  
الموت و نیز وارد است بشعش العبد لیس المقابر و البلاء از حضرت ابن عباس رضی عنہم روایت که مردی  
از موت و نبویست و از حیات حیات اخروی موت و نبوی بر حیات اخروی تقدیم است  
ست و از دیگر مفسران منقول است که مراد از موت حالت نطفگی است و از حیات حیات و نبوی  
ست و حالت نطفگی پیش از حیات است و برین تفسیر مناسبت با بیلبوکم ایکم حسن عملاً باین وضع تفسیر  
باید کرد که چون شمار اول مرده ساخت باز زنده کرد پس شمار می باید که بدانید بعد از هر موت  
حیاتی است که باعمال غیر دران حیات منتفع خواهید شد و باعمال بد منتظر و باین دشتن و حیرت  
اعمال خود کوشش کنید و از تقبیح اعمال خود جهت راز نمانید سوال دوم آنکه پیدا کردن موت چه  
معنی دارد زیرا که موت نام زوال حیات است و زوال هر چیز عدم آن نیست مخلوقی است  
پیدا کردن آنخیز و حصول زوال کفایت میکند چو اینست آنکه موت و حیات با هم عدم و یکدیگر اند  
زیرا که حیات عبارت از حس و حرکت ارادی است اگر چه آن حرکت ارادی با غنظت ارادیه است  
متفلسف موت عبارت از عدم حس و حرکت ارادی است از آنچه قابل حس و حرکت بود و لهذا سنگ  
چون نتوان گفت که میت و مرده است و عدم بلکه عدم محض نیست بلکه شائبه از وجود دارد و این  
ست که بی محل قابل صورت نمیکرد و چون او را شائبه از وجود حاصل شد قابل پیدایش گشت مثل  
حیات جواب دیگر از حضرت ابن عباس رضی عنہم منقول است که مراد از خلقت موت و حیات خلقت  
صورتش است این هر دو است زیرا که در عالم مثال بصورت گو سفند ز فال او را که فایده سفید و  
سیاه دارد و آفریده اند که چون بر چیز میگذرد و بوی آن در شام آن چیز می رسد میمیرد و حیات  
را بصورت ماده سبب بق آفریده اند که چون بر چیز میگذرد و بوی آن در شام آنخیز می  
رسد زنده میشود و ازین است که در حدیث صحیح وارد شده که روز قیامت بعد از داخل شدن  
مردم در بهشت و دوزخ موت را بصورت گو سفند ز آورده و بیخ خواهد کرد تا دوزخیان  
را غم بر غم آفراند و بهشتیان را سرور بر سرور و نیز در فقه سامری واقع است که او مفرقه  
جبرئیل را بر فرشتگان سوار دیده بود از زیر سم آن سبب فاک را برداشته همراه خود دشت  
که در گو سالی ز رانداختن می ساخت و او را معبود قرار داد و در حدیث شریف وارد است  
که آنحضرت ماین آیت را تلاوت فرمودند و چون باین لفظ رسیدند که ایکم احسن عملاً بشاد

کردند که ایکن احسن عقلاً و او در معراج محمد الله واسرع فی طاعت الله یعنی مرا در حسن  
 عمل کثرت لولا فل نیست بلکه رعایت آداب محافظت نفس از نجرات زیرا که عصیان چون باطاعت  
 مخلوط میشود و اثر طاعت را ضعیف میکند باز در کارخانه معمارت و بناهای عالی این سلطنت  
 تامل کنید و بزرگ است که نهایت کمال عالم ملک در پیدایش آسمانهاست زیرا که هیچ چیز در عالم  
 استحکام و حسن نظام و مراعات قوانین برابری نیست و او تعالی است الذی یخلق سبعا  
سموات یعنی آن بادشاه با اقتدار که پدید آرد هفت آسمان را تا بوسطه هر آسمان فیض  
 خاص در عالم نازل فرماید و آن فیض امر و مع بان آسمان بستارهای آن آسمان و با بروج متعلقه  
 بان آسمان نسبت کند و فعل آنچه درین پرده مستور مخفی گردد و چنانچه عادت بادشاه است که فضل  
 خود را در پرده افعال اظهار خود مستور میدارند و هیچ نعمتی در وی نیست مگر از او پس اصل  
 آن از آسمان است و سکان آسمان در فاضله آن نعمت و وسطه واقع شده اند و این است آسمان را  
 جدا جدا ساخت تا در رسیدن آن فیض بهمانیان اختلاف قرب و بعد واقع شود بلکه گردانیدن  
 هفت رابطا قیاد یعنی طبقه طبقه که هر آسمان محیط آسمان پایین خود است و هر فیضی که از  
 آسمان نازل میشود بسبب اعطای باسفل هر و آن فیض بر آسمان پایین وافی جو و صوت گیرد  
 و امواج فیوض بر هفت آسمان نسبت زمینیان متحقق گردد و نیز بر هفت آسمان با هم مطابق  
 یکدیگر گردانید تا بسبب موافقت بعضی با بعضی اختلاف و تفاوت در احکام کواکب و فواید آید  
 و این تدبیر عجیب موجب تمام کائنات و فاسدات و حسن اعمال گرد و در هر کس فی خلق  
الذکر یعنی نمی بینی تو در پیدایش خدای عالم الرحمة نه در عالم علوی نه در عالم کون و فساد  
 من تفاوت یعنی هیچ تفاوت در رعایت حکمت و حسن نظام و صدورتا ثیرات مطلوبه  
 هر شی آری تفاوتی که هست بسبب اختلاف صور نوعی و در طبائع و بسبب اختلاف اوضاع و احوال و  
 در ذوات الاضیاء است و این تفاوت عین مقتضای حکمت و جهان داری است اگر این تفاوت  
 نمی بود آثار عجیب و ترکیبات غریبه نمودار نمیشد پس اگر درین امر ای شونده شک دارید این  
 تفاوت را موجب تفاوت در رعایت حکمت می فهمی فأذبح البصر یعنی پس گردان  
 چشم خود را بسوی عالم علوی که مبدع کائنات و فاسدات همان است و تا واقعید و مبدع  
 شی خلقی افند و در این شے غل متصور نیست هل تؤمن من خلقه ای می بینی در

عالم علوی میباشد که ولایت بر اتفاق فعل و رعایت حکمت نکند و اگر این بکار و دیدن ترا  
تشفی خاطر حاصل نشود و گوئی که النظر الا ولی حتما نشد از جمع البصر یعنی بازگرد  
چشم عقل خود را در احوال آن عالم گردانین یعنی مگر رینقلب الیک البصر حایسنا  
یعنی خواهد برگشت بسوی تو نظر تو را ندیده شده گو یا از هر طرف و لامل حکمت و تعالی طالب بصیر  
را میرانند قوله حیذ بیدین و آن نظرها ندیده شده باشد و عاجز گشت پس این امر و  
صریح است بر آنکه اولیاً حکمت در هر چیز دوست میدارد و پس در اعمال اختیاریه شما نیز همین  
دوست میدارد که بر احسن وجه ممکنه واقع شوند که هیچ نوع خلاف حکمت و زخمه در آنها پیدا  
نشود و تا سجاتی خود و بقدر امکان تشبیه حاصل کنند و درین آیت بجای اسم ذات لفظ من از آن  
جهت آورده اند که رعایت حکمت در پیدایش عالم مبدی بر جمیع نعمتهاست و این انعام عام اثر  
صفت رحمانیت است که بمعنی عموم رحمت است و در اینجا باید دانست که جوهر آسمان جوهر بسیط  
ست و ورای جوهر عناصر و مرکبات عنصریست پس چنانچه آب آتش و هوا و خاک را نتوان گفت  
که از فلان چیز مرکب اند همچنان آسمان را نیز نتوان گفت که از فلان جوهر مرکب است و آنچه از  
کعب حبار و غیره روایات آمده است که آسمان دنیا موج آبی است معلق استاده و آسمان  
دوم از مر و اید سفید است و آسمان سوم از آهن است و چهارم از مس است و پنجم از سیم و ششم  
از زر و هفتم از یاقوت سرخ پس بنابر تشبیه و تمثیلست یعنی اگر جوهر آسمانی را بر جوهر عناصر  
دنیا تطبیق و تمثیل دهیم این جوهر بفلان آسمان تشبیه ما ناست چنانچه بمثل همین تطبیق تشبیه  
آفتاب ز زمین و ماهتاب اسپین تخمیل میکنند و روز را شب شب او هم میگویند و چون از  
بیان رعایت حکمت و اتفاق عمل در کارخانه بنا نامی عالی عالم علوی که بمنزله آریکه پادشاه  
ست و عالم سفلی که مشتمل بر کائنات و فاسدات است نسبت با عالم بمنزله مسکن رعایاست  
فارغ شدند حالاً میفرمایند که ورای اتمام حکمت و اکمال حسن فاتی درین عمارت خاصه محاسن  
عرضی و زینتها را نیز کامل فرموده ایم و آن محاسن و زینتها را سبب قهر اعدا و حرست از دزدان  
گردانیده که هرگز پیرامون آن کوشکها سے خاص نمیتواند گشت و این تدبیر رعایت عجبست  
که هم در یک چیز زینت و رونق سلطنت هم باشد و هم قهر اعدا و سیاست مفردان هم هرگز از  
رایسرنیاده چنانچه ارشاد می شود و لقد اذینا السموات الدنيا یعنی و به تحقیق ما  
زینت داده ایم آسمان نزدیک را بر زمین که ماهتاب را آن مرکز است بمصائبیم یعنی بحر افان

و این

بسیار که بالای آن آسمان درجه بدرجه معلق اند تا اوست در کرسی و زحل در مہتم و مشتری  
 و ششم و هفتم و پنجم و آفتاب و چهارم و زہرہ در سوم و عطارد و در دوم و شمع این ہم  
 چراغان و آسمان اسفل جمع شده اورا زینت فراوان بخشد و در اینجا باید دانست که زینت  
 و اوان مکان بچراغان موقوف بر آن نیست کہ آنہم چراغان و در آن مکان موضوع باشند  
 بلکہ معمول ہم نیست بلکہ طرق زینت و اوان مکان بچراغان مہینست کہ بالای آن مکان  
 در شہتہا یا در طاقہای بلند قنات و ایل را معلق کنند تا شعاع آن چراغان در تمام آن مکان منتشر  
 و ساری گردد و اگر چراغان با در آن مکان نیند انتشار اشعہ آن چراغان در آن مکان  
 نشود پس زین آیت بودن کو اکتب آسمان پائین فہمیدن خلاف عرف است و در حقیقت زمین  
 بجمیع انوار کو اکتب ہمین آسمان رست کہ پائین ہمہ است و مطرح شعاع ہمہ ناگردیدہ علی الخصوص  
 در نظر زمینیان بسبب شفافیت آسمانہا ہمین معلوم میشود کہ آنہم کو اکتب رہین آسمان اند  
 و در زینت ہمان امر معتبرست کہ بحسب نظر مردم باشند آنچه واقعی بود و لہذا نقرہ راز زلف  
 میکنند و طمع میسازند تا در نظر مزین نماید و یک چراغ را در آئینہ ہزار ہین می بینند تا چراغان  
 فی شمار و در نظر آیند و زینت حاصل شود و تخصیص آسمان دنیا باین جهت فرمودہ اند کہ آسمان  
 دنیا بمنزلہ دروازہ عالم علوی است کہ حکم اریکہ بادشاہی دارد و دروازہ را بزینت  
 کردن و عارسان و چون کیداران ببران منصوب ساختن و لوہ و غلوکہ را ببران مہیا داشتن موقوف  
 تو تک بادشاہی است و نیز درین تزیین اشارتست بآنکہ آدمی را نیز زینت می بخشند ہر اتی کہ زیاد  
 از قدر آدمی باشند فی الحال و در حقیقت آن مراتب باب فوقانی اویند کہ در کمالہم میکنند تا  
 آنچه در وی بالقوہ موجود است در آل کمال بفعلیت و ظهور اشخاص و جعلنا ہما یعنی و  
 گردانیدیم آن چراغان بمنزلہ غلوہای تو کہ میشوند جوصا للشیطن یعنی شیطان  
 کردن شیاطین کہ بار اوہ و زوی اخبار و جاسوسی تدبیرات عالم علوی میروند تا آن اخبار  
 و تدبیرات را بر دم زمین رسانند و اعمال ایشان را فاسد کنند و خود را نزد ارباب عالم زمین  
 شریک تدبیرات الہیہ و انما یند و از ایشان عبادت و قربان و صلوات بر سر خود و ہزار  
 دشمنان خود و در خواست کنند و طرق رجم شیاطین کہ کو اکتب است کہ فرشتگان از اشعہ کو اکتب  
 کہ در آسمان دنیا مجتمع شدہ اند آتشی بر سر فروزند و آن آتش را و نبال بہر شیطان تہتر  
 السبع میدوانند و خصوصیت آسمان دنیا از نجبت است کہ زیر آسمانہای فوقانی جسمی کہ

و بیان طریق رجم شیاطین

قابل کیفیت تشخیص اشعه کوکت باشد موجود نیست تا اشعه در آن جسم قابل تاثیر نمایند و مسخر کنند  
 زیرا که فاعل بدون قابل مؤثر نمی تواند شد بخلاف آسمان دنیا که زیر او هواست لطیف و  
 اوخته منتصعه بسیار قابل این کیفیت موجود اند و از نیست که شعاع آفتاب چون برین سنگ  
 سیرسد کمال تشخیص میکند و در اجسام فلکیه بلکه در طبقات کره هوا نیز چندان تشخیص اوظا نیز میشود  
 بجهت قصور قابل پس اگر گفته شود که زمین سنگها اشعاع آفتاب قابل احراق و نفع ساخته  
 ایم با وجود کمال بعد از جرم آفتاب صحیح است و آنچه حکما گفته اند که حقیقت شهب همین اوخته  
 محترقه اند پس معنی نیست که قابل این تاثیر همین اوخته اند نه آنکه احتیاج بشعاع کوکت است یا لااگر  
 را در افرودن آن اوخته بان اشعه و غلی نیست زیرا که اگر فقط اوخته محترقه بخودی خود  
 و غول و رکه نار محترق میشوند لازم بود که در صعود از دایمی پذیرفتند و بر خط مستقیم  
 حرکت صاعده می نمودند زیرا که حرکت آنها درین صورت بسمت محیط طبعی همیشه حال آنکه اکثر اوقات  
 آن اوخته بعد الاحراق نزول می نمایند و گاهی بچپ رست می روند و حرکات قمریه که قاسم  
 آن را اوخته مختاری باشد صریح در آنها محسوس میشود و چنانچه بر اهل تجربه و امعان شود  
 نیست **وَاعْتَدْنَا لَهُمُ جَهَنَّمَ** یعنی وجهیا که در این آیه مذکور است  
 این در ذمی اخبار که مقصود از آن است **عَذَابِ السَّعِيرِ** یعنی عذاب  
 سوزش با آتش و وزخ اگره **الْمَخْلُوقِ** پس اوده ایشان مسلط میسازیم تا عذاب  
 کنیم زیرا که تا وقتی که در این است امر موافق طبیعت است و چون اوده بر صورت مسلط  
 شد احتمال بنیه و افعال آنها در هر دو حالت همجنس است که بسبب غلبه خون  
 و اخلاط و بگردد و افعال مختل میگردد اند اگر چه اوده بدن همین خون و اخلاط است  
 باقی ماند و در این باب طلب آن نیست که از ابتدای سوره تا این آیت بنای کلام بر طبیعت  
 آنها و تدوین آن است **دور البصیغه فائز یا دفرمودند و درین آیت جبرائیل التفات از غیبت بکلام**  
**نمودند و از ایشان که با چنین و چنان کردیم نکته درین تعبیر اسلوب چه باشد خواهدش آنکه از**  
**گردد و در این آیت اوصافی را مذکور میفرمودند که آن اوصاف از مخلوقات متصوره**  
**شود و در این آیت و حیات و پدید آید اگر درون آنها همی هفت طبقه پس حاجت تعیین متکلم نبود**  
**که در این آیت کارهای خدایت و درین آیت کارهای که مذکور فرموده اند لطیف**  
**مکانات بقنادیل و چراغان سنگ نداشتن بدشمنان و برای دشمنان خود بسیار**

سیاست مهابت و شهن ازان قبیل است که آدمیان هم میکنند پس تعریف متکلم که باقصی درجات تفر  
رسیده است ضرور افتاد تا محل شبهه نماند و از عجایب تفسیرات تفسیری است که بعضی متقیان فقها  
درین آیت ذکر کرده اند حاصلش آنکه رجوع بمعنی ظنون و ایهیت چنانچه گویند که فلا فی رجاء  
بالغیب میگوید یعنی بی اصل گمان فاسد میکند و مراد از شیاطین منجین اند که باخبار کا ذوبه خود  
مردم را در تافیه مایح نقد میبرد و تقدیم یا سبب خیره گرفتار میسازند و موم و وسواس را بخوار  
مردم راه میدهند پس معنی این آیت چنین باشد که ما این ستار را اگر دانیده ایم سبب رونق کوی  
برای منجمان مهبی کرده ایم پس آن منجمان که معتقد تافیه کوکب اند یا ادعای غیب ذاتی میکنند  
عذاب سوزش و الذین کفروا بربهم یعنی و برای کسانی که کافر شده اند به پروردگار  
خود بسبب انوائی این شیاطین عذابی دیگرست جامع انواع گوناگون از رنج و تکلیف زیرا که  
ایشان نیز بسبب کفر به پروردگار خود انواع بدی را در خود جمع کردند و آن عذاب عذاب  
جهنم است یعنی عذاب جهنم است که جامع است در میان سوزش نار و برودت زهر و زکریان  
نارنا و کژدم با پوشیدن طوقها و زنجیرها و خوردن زقوم و غلبدین نوشیدن تمیم و عشاق و  
صعود بالاسی صعود و غیر ذلک و کبش المصیذ یعنی بدجای بازگشت است آن دوزخ  
زیرا که بدی مکان یا از ذات آن مکان باشد یا از ساکنان آن مکان و امکان امر آنجا مثل  
بدی مکان تنگ بیهوا که سبب است اوست و مثل بدی مکان وسیع با فضا که دیوبی دران  
مسلطت و بهر و در آنجا را با بیا پیش می آید و در دوزخ هر دو بدی جمع است ذات دوزخ  
و رحق قاصدان سکونت خود باین نوع پیش می آید که اذا التقوا فیها یعنی وقتیکه پیش می  
میشوند این کافران بر آن دافض و دران دوزخ بجای مرجا گوی و استقبال و تعظیم سمعوا  
هکذا شہیقاً یعنی میشوند آن دوزخ را و آوازی بغایت گروه و بلند مانند آواز بلند ز فرق  
اینست که خراین قسم آواز کرده ساکت میشود و قهری نفود یعنی و آن دوزخ زیاده تر  
جوش میزند مانند جوش زدن دیکه بگردن این آواز تند و لغره سخت هرگز خشن و غضب افرو  
نمی نشیند بلکه بدین این کفار آنقدر خشم اومی افزاید که تکاد یمتیز یعنی نزدیک میگردد تا  
آنکه باره باره شود و بسوی کفار بر جهیدن الغیظ یعنی از شدت خشم زیرا که این کافران  
نیز پروردگار دوزخ را چشم آورده بودند و نشنیدن پیغام او تعالی که بر زبان رسولان  
نزول ایشان فرستاده بود خود را هم خشمگین میشدند و بحمایت بتان خود وضع و آیین خود ۱۳

چون جوش می آید و تا عده هست که چون جوش

میکند حجم درومی افزاید و مقدار او میکشاید و او عیبه را تمدد بهم میرسد تا آنکه نزدیک کعبین  
 و ترکیدن میشود چنانچه در او رام شدید و موی محسوس میشود و ساکنان آن مکان آنجا  
 باین مرتبه بدخلق و طعنه زننده اند که بر یک طعنه زدن و سرزنش نمودن اکتفا نمیکند بلکه  
 کَلِمَاتٍ فِيهَا فُجُورٌ یعنی هر گاه انداخته میشود در آن دوزخ فوجی که بر یک گناه  
 متفق شده بودند یا در یک شهر سکونت داشتند یا در یک مان معاصر همگی بودند یا خود را  
 امت یک نبی میگفتند و از وضع آن نبی و فرمان او درگذشته و هر چند این قسم فوجهای بسیار  
 در آن دوزخ جمع خواهند شد اما در انداختن پس و پیش خواهند کرد و زیرا که بعضی از آنها مستحق  
 تقدیم و ترجیح اند و بعضی مستحق تأخیر و بعضی مستحق طبقه پایین و بعضی مستحق طبقه بالا بالجمله آنجا  
 استجا که نگاهبانان دوزخ اند بجز و انداختن بے آنکه فرصت نفس راست کردن دهند بطرف و  
 تعریض پیش خواهند آمد که سَلَّوْهُمْ حَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ یعنی خواهند  
 پرسید از ایشان محافظان دوزخ که آیا نیامده بود بشما در دنیا ترساننده که از این بلا بپای  
 شما را می ترسانید و شما فکر محافظت خود از آن مینمودید زیرا که کار عاقلان همین است که  
 اگر از ادنی و اراذل هم خوف میشتنوند در محافظت خود از آن امر خوف کوشش  
 میکنند چه جای آنکه معتبری تر سازد و نیت آن محافظان ازین سوال نیست که چون ایشان  
 انکار آمدن رسولان کنند آتش ختم برافروزد و بر ایشان دست درازی نماید و کافران  
 نیز بقرائن خواهند فهمید که غرض از سوال همین است ناچار راه صدق و راستی اختیار کرد و اَقَالُوا  
 بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ یعنی گویند که بلی البته آمده بود و ندما پیش ترساننده و جمعی از ناظران  
 باور کرده با او متفق شده نیز ما را می ترسانند که اینها را و اعطان و ملایان و پندگویان  
 و نصیحت کنندگان نام کرده بودیم فَكَلَّمْنَا بَعْضَ بَعْضٍ بِالنَّسَبِ بدروغ کردیم همه را حال آنکه  
 و لائل و معجزات نیز همراه ایشان بود و کلامی را نشان میدادند که حقیقی است و او را نازل  
 کرده است و از دوزخ در آن کلام ترسانیده لیکن ما قبول نداشتیم وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ  
 مِنْ شَيْءٍ عَرَبِيٌّ یعنی گفتیم که هرگز نازل نکرده است خدا بیغالی هیچ چیز از امر و نبی و نه  
 و وعید و نه پند و نصیحت اِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ یعنی نیستید شما مگر  
 در گمراهی کلان که بر خدا افترا میکنید برای آنکه مردم سجداً و دیده نشوند و لعبادت او  
 مشغول گردند و فسق و فجور در عالم نمایند و فتنه و فساد و قتال و جدال برافروزند

و سید ایند که این فقره بر خدا عین مرضی پسندیده اوست که برای او میکنیم و در راه او میکنیم  
 و نمی فهمید که فقره البتن روسیاچیست بهر نیت که باشد و حالا معلوم کردیم که مادر گمراسته  
 کلان بودیم که صدوقان را دروغ گو قرار دادیم و با نامحان و مشفقان بدگمانی کردیم  
 و سخن ایشانرا شنیدیم و در حال ایشان نامل و عقل نگر ویم که ساحت عزت ایشان از دروغ  
 و فقره بهر آن مرحله دور بود و قالوا لولا اننا لسمعنا یعنی و گویند که اگر ما شنیدیم  
 آنچه معجزات بر صدق او گواهی داده بودند از اخبار و وعد و وعید و احکام شرعی که بعضی  
 مانعی آید او نَعْقِلُ یعنی یا بعضی در می یافتم حسن و صدق آن چیزها را که نمیگردد باز  
 خدا رسانیدند ما کما فی اصحاب السَّعْدِ یعنی منین بودیم در ملازمان آتش و وزخ  
 که بر این ستمها میکنند و چون لوله الکلیفات الهیه همین وقت مسمی و عقلم بر نیزگی  
 در سمعیات و عقلیات حسرت خواهند کرد و بعضی از مفسرین شمع را بر تقلید و نقل را بر تحقیق  
 و اجتهاد حمل نموده اند که هر دو راه نجات اند و صاحب کشف گفته است که و من بدع  
 التفاسیر ان المراد لو كنا على مذهب أهل الحديث او مذهب اصحاب الرأی  
 ما كنا في جهنم بعد از آن بنا بر تعصب اعتراض را باطل این تفسیر دراز نفسی بجای کرده  
 که تمام آن مبنی بر تعصب نا انصافیست قابل آن نیست که علماء بسوی آن کلام منقوض شوند  
 بالجمله این کافران در آن وقت بعد از ابابصره از ترسانیدن ترسانندگان حسابی برداشتند  
 و بگمراهی خود اقرار کردند قاعتر فاقا ابدن نبههمه یعنی پس قابل شدند بگناه خود که  
 بلا وجه تکذیب انکار سخنان و عقلمان کردیم و از وجه و دلالت معجزات و مجتهدی توبیخ آن  
 نمودیم و از مقتضای عقل نیز یک سو ماندم لیکن آنوقت ترسیدن و قابل شدن ایشانرا  
 فائده نخواهد کرد و کما فی اصحاب السَّعْدِ یعنی پس در آنوقت بعد افتاد و در  
 ماندن است ملازمان آتش را از نجات و خلاصی الطاف الهیه و رحمت رحمانیه هرگز با نرسیدن  
 و اقرار کردن بجز رحمت جوش نخواهد کرد و گنایان ایشان را آمرزش نخواهد شد آری  
 ان الذين يخشون ربهم بالغيب یعنی به تحقیق کسانی که می ترسند از پروردگار  
 خود غایبان نبی و بین غدا و وزخ و بی شنیدن نعرهای تند او و بی توجیح و سزایش  
 موکلان و وزخ که ابتدای این دیدنها از هنگام موت و مفارقت روح از بدن شروع  
 میشود و هر چند بسبب غلبه شهوت نفسانی و غضب نفسانی مرکب اعمال بد شده بودند

لیکن سبب ترسی کی وقت ترسیدن و شہتند و آن ترس بعد از ارتکاب بدی ایشان با موجب  
 مذمت و مخالفت و انفعال همیشه حکم متغیر یعنی برک ایشان مغفرت است آن گن با نیز  
 که سبب غلبه شہوت و غضب ارتکاب کردند و آخر کتب یقیناً یعنی و اجربیت بزرگ بر  
 ترسیدن و مذمت انفعال کشیدن چنانچه در جای دیگر فرموده اند و لم نحات مقام  
 و به جنتان و فی الواقع ذات پاک پروردگار لائق همین است که غائبانه از و باید ترسید  
 غائب شدن از شخصه وقتی موجب آسودگی و نترسی میشود که او را اطلاع بر احوال و افعال  
 اینکس در حالت غیبت نباشد و ذات پاک او تعالی علام الغیوب است و بیچیز از احاطه علم  
 او غائب نیست تا جدی که آشکارا و پنهان نزد او یکسان است و اَسِرُّوا حَقَّ لَكُمْ  
 یعنی و پنهان کنید سخن خود را و اِجْهَرُوا بِهٖ ط یعنی یا آشکارا بمانگ بلند گوید  
 آن سخن را هر دو را امید اند و می شنود اِنَّهٗ عَلَیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ یعنی تحقیق  
 او تعالی داناست بحضرات ولی که درون سینه است اکثر مفسرین روایت کرده اند که کافران  
 قریش در مجالس و مجالس خود طعن و بدگویی آنحضرت را و قرآن میگردند و آنحضرت را بطریق وحی و  
 الہام بر آن مشرف میشدند و عند الملاقات آن کافران را آگاه میساختند که شما فلان و ز  
 و فلان مجلس در حق من چنین گفتید مناسب نبود کافران من بعد با ہم تقدیر کردند که طعن  
 بدگویی آنحضرت را بمانگ بلند بناید کرد و گفت باین گمان که شاید کسی از زہو اخوان ایشان  
 شنیده با ایشان میرساند حق تعالی این آیت فرستاد و ارشاد فرمود که این علم الہیت که  
 در آن پنهان و آشکارا برابر است بلکه هر چه در دل مضممت نیز ظاہر است و اگر شمار العید  
 نماید که بدون قرب و حضور چنان اورا ک احوال و افعال نامی تواند کرد علی الخصوص آن  
 چیز را و در ولها مضمم داریم و اصل بر زبان نمی آیم چه قسم میداند گوئیم اَلَا یَعْلَمُ مَنْ  
خَلَقَ یعنی یا میداند آنیکه پیدا کرده است آن مخلوقات اولی را و در ولها می شنود و آن  
 احوال و کلمات را بر زبانهای شما و آن حرکات و سکات را بر جوارح شما و دید ہیست که پیدا  
 کردن چیز بی بدون و استنقاف عیال احوال متخیر ممکن نیست و اگر گوئید که این چیز را ما  
 و خود پیدا میکنیم خدا چنانچه معتزله و فلاسفه میگویند گوئیم که این قدر خود نوز و معتزله و  
 فلاسفه نیز مسلم است که مجردات را علم باشیای واقع ضروریست و هَکُوَ اللَّطِیْفُ  
 یعنی و او تعالی لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق با داده ندارد پس این قسم مجردا

مانعی از او را که حقان نفس الامر میقتونست آری توجبه والتفات بان حقائق شرط استخصا  
 آن حقائق است و اولیٰ تعالیٰ الحیدر یعنی نهایت خبر و هست که باحوال هر ذره از ذرات  
 عالم توجبه میفرماید و هیچگاه او را ذره اول غفلت از حال هیچ ذره رو نمیدهد بازو کارخانه  
 دیگر از کارخانهجات باو شناخت او تعالیٰ نظر کنیده هو الذی جعل لكم الارض ذلک لعلکم  
 یعنی او تعالیٰ آن باو شاه فیاض باوان کارست که گردانیده هست برای شما زمین را رام  
 و سحر و شمارا بمنزله زمینداران و جاگیرداران و قطع داران و دران زمین آباد کرده  
 و هر چه در زمین است از کاهنا و چشمها و قوت نامیه و حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و اسب  
 و خر و همه را در دست تصرف شما گردانیده تا باستخدام این جانوران کاهنای زمین را برآید  
 و زراعت و میوه ببرد و چاهها و چشمها را جاری کند و غمات را مرتب سازد  
 فاستوفی فیها ما یکفها یعنی پس روان شود بر دوشهبای زمین بر تجارت آوردن  
 جش کبک بسوی پاک بگرد و برای سیر و تماشا و معرفت آب هوای و خواص هر ملک  
 و کلوین رزق و بخورید از رزق او تعالیٰ که شمار از زمین ارزانی میکند پس شما درین  
 معامله بمنزله مزارعان و عملداران شدید که تنخواه شما هم از کار شما می برآید لیکن با این همه شما  
 مسئولیت است که حق باو شاه را هم ادا کرده بشهید و تنخواه داران دیگر را که مساکن و محتاجان  
 و یتیمان و بیگسانند و بدستاو نیز و حکم حضور از شما می خواهند نیز محروم ندارید زیرا که آخر  
 بعد از انقطاع مدت عملداری شمار از زمین زمین منافع که شستن است و الیه المنته و  
 یعنی بسوی اوست زنده شده بر فاسق و از شما حساب جو جو خواهد گرفت و بر اتلاف  
 حقوق شما گرفت و گیر خواهد شد و باین عزمه میباشد که مالک زمین ما را ساخته هست و زمین  
 را بطور ما که نشسته و فوج و حشم او که فرشتگان و ارواح مدبره اند همه در آسمانها و آسمانها  
 را از ما مسافت هزاران سال است اگر ملائکه و ارواح خواهند که ما را بر گنمان ما تشبیه کنند  
 نمیتوانند کرد و اگر چه حکم الهی هم در باره تشبیه بالیشان برسد آمنت کند یعنی آيا شما  
 امین شده اید و نمیرسید مشق فی السماء یعنی از آن باو شاه که ظهور سلطنت او و قدم  
 احکام او در آسمان اند باین گمان که از آسمان تدارک ناکه در زمین می کشی تو اند که درین  
 خیال شما محض خیال فاسد است امین میباشد آن میخستف بکم و الا ذفن یعنی از آنکه  
 فرود و با شما زمین را چنانچه حال استخیر و رام کردن بردوش زمین سوار میکرد و بدین معنی فهمید

که هر که مار بر زمین سوار کرده است نمیتواند که زمین را بر سوار کند فلذا آیه تَمُودُ  
یعنی پس ناگهان آن زمین جنبیدن گیرد و موج زند مانند موج دریا و شما در شکم زمین متلاطم  
امواج او پاش پاش شده است و نابو و گردید و اگر با وجود و صوغ این دلیل است تصرف او را  
سبب بعد در السلطنت او از زمین کوتاه دانند بارے از شامی بریم که آمد آمینة من  
فی السماء یعنی ۶ یا همین بنده از آن بادشاه که در آسمان ظهور سلطنت اوست آن  
یُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا یعنی آنکه بفرستد بر شما ابر سنگار را که بجای قطرات آب از آن  
ابر سنگها بار و جاشخه حال آب می بار و دسبب پیدایش رزق شما در زمین میشود و اگر بالفرض  
آن بادشاه شمار او رونما گذارد و خستعلکون یعنی این نزو کیست که خواهید دشت در  
اول منزل سفر آخرت کیفیت ندی بر ط یعنی چه قسم رست گو بود و ترسانند بمن و اگر این کافران  
تو این ترسانیدن را باور ندارند و گویند که خشف زمین خلاف معنای سنگار بریدن از آسمان  
نیز گاهی واقع نشده پس یقین بدانکه ایشان اصرار بر تکذیب کرده اند و لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ  
مَنْ قَبْلِهِمْ یعنی و به تحقیق تکذیب کرده بودند کسانی که پیش از ایشان بودند مثل قارون و قوم  
لوط این قسم عذابهای غیر معنای در حکایت گان بکیرط یعنی پس چه قسم شد انکار آنها بر من  
که قارون را در زمین خشف کردم و او تا قیام قیامت از یک جانب بجانب دیگر خشف شد و  
و زمین در قی او حکم دریا گرفتند که هم غرق کرده است هم متلاطم امواج خود او را زبر و زیر میکند و  
قوم لوط را از آسمان سنگ سجیل بارید که از سر تا در زیر گذشته میرفت و اگر با وصف شنیدن این  
قصه نیز زمین ترسانیدن را باور نمکند و گویند که مصر شنیدگی بود مانند دیده + پس یقین  
بدان که ایشان در کمال غفلت و بیعقلی اند و لَمْ يَرْوُوا إِلَى الظُّلُمِ یعنی و آیت می بینند  
سبوی مرغان پرند و رهوا که مانند سنگ ثقیل اند و جوهر ارضی در آنها غالب است و ثقیل  
و حرکت خود طالب جهت تحت است و آن مرغان حکم آبی فوقه صم یعنی بالای سر  
ایشان می شنند یک یک و دو و تا احتمال آن پیدا شود که مانند سنگ زبر و حرکت هوا  
بریده رفته باشند بلکه صاقات یعنی صف زده صد تا و هزاران جناخه در کبوتران کلنگ  
محسوس و مشاهد است و اگر گویند که این سبب غایت برامی مرغان است که در هوا مثل جانوران  
و غیر در آب شناوری میکنند گوئیم که در حالت پریدن گاهی پر را می کشند و لَقَدْ مَنَّ  
یعنی و بنده نیز میکنند پر را و دوران حالت نیز بر زمین نه افتند پس معلوم شد که نگاه بر زمین

آنها در هوا بخلاف حکم طبیعت آنها که مستعدی حرکت مفصلی است محض بقدرت خداست ما یسکهن  
الاکال الوحمن یعنی نگاه منیدار در هوا آنها را که ذراتی که موصوف بر همانیت است و رحمت  
او مقتضی ایصال منافع آنها بآنهاست و آن منافع در طبقات هوا و اوجیت است پس تا وقتیکه  
آنها را در هوا نگاه دارند آنها چه قسم منافع آن بر و دارند حق تعالی حاجت آنها را می بیند و بتدبیر  
فیبی آنها را طبقه هوا می رساند و نگاه میدارد وانه یبکل شیء و یخصیبه یعنی ذراتی  
بهر چیز بیست منافع و مضار او را میداند و تدبیر حلیب منافع و دفع مضار او را می آید و در  
در نگاه داشتن این جوهر ارضیه در هوا دلیل قدرت او تعالی است بر هر دو چیز زیرا که حقیقت  
حسنت نیز سخرا یک اجزای ارضیه بدخلت هوست و باریدن سنگ نیز از آسمان موقوف است بر  
بالا بردن اجزای ارضیه منجزه و نگاه داشتن آن اجزای تا وقتیکه صورت حجریه را یکما لها قبول نمایند  
باز آنها را محلی باطبع کردن تا باقتضای طبیعت خود بر زمین بیفتند بلکه اگر تا مل کرده شعول  
مرغان پرند ازین بهره و چیز عجیب است زیرا که اگر شخصی خود را در کوه هوا تخم کند و پرن  
جانوران هوا را بسبیل اجتماع و تعاقب ملاحظه نماید یقین بداند که از جانبین ابروی بر حاتم  
سنگ باران میکنند و اجزای زمین بسبت آسمان دویده می آیند و در حسنت باریدن سنگ  
از آسمان ایضا غرض نیست زیرا که اجزای زمین در هر دو صورت بسبت پائین حرکت  
میکند پس معلوم شد که این امین بودن و ناترسیدن از گرفت و گیر باو شاه آسمان و زمین  
بنابر توهم عجز اوست بلکه بنا بر توهم امکان متقابل است پس از ایشان باید پرسید که امن ههنا  
الذین هوجئوا لکم یعنی آیا کسیت این قسم شخصی که اولشکر شما باشد و مثل نوکران شما  
برای جنگ مخالف شما هر وقت حاضر شود و ینصرونکم من دون الوحمن یعنی مدوند  
شما را طرف مقابل رحمن شده و اگر اینها از راه جهل و نادانی بگویند که آری از معبودان  
شیاطین خود لشکری جمع کرده ایم که در وقت حاجت عذاب خدا را از اذواج تو اند که پس  
یقین بدان که ان الکافرون الا فی غدر و دبه یعنی نیستند این کافران که در وقتیکه  
که لظا هر از حقیقت فریفته شده اند و سباب مقابل مسبب می سازند امن ههنا الذین  
یرزقکم یعنی آیا کسیت این قسم شخصی که روزی در شماران ان امسک و رزقک  
یعنی اگر بند کند حق تعالی رزق خود را و سباب از ابارش و باد و آفتاب ماهتاب  
تخم و گاو برگیرد و ظاهر است که چون یک سبب رزق که باران است بند میشود و هیچکس از

و معبودان ایشان بفریاد میسرند و آن بنده را نیکشاید تا با سبب بگیرد پس معلوم شد  
که امکان بمقابل خدا نیز خیال باطل است لیکن اینها به بطلان مقدمات مزخرفه خودی نمی برند  
بل **بَلِّغُوا نَبَأِي عَتِيْقًا وَ نَفُوْرًا** یعنی بلکه بحاج میکنند و رعنا و نفرت از قبول حق و حقیقت  
الامر اینست که ایشان راه رست را گم کرده اند و نظر خود را با سبب سفلیه و ختمه و از سبب  
الاسباب غافل مطلق شده پس از ایشان باید پرسید که **اَفَمَنْ يَّمْتَشِي مَكِيْبًا عَلٰى وَجْهِهِ**  
یعنی آیا کسی میگردد و او را از گون افتاده بروی خود که غیر از شمای سفلیه که زمین  
و ما علیهاست نمی بیند آهنگی ط یعنی راه یاب ترست **اَمْ مَنْ يَّمْتَشِي سَوِيًّا يَعْنٰى** یا  
آنکه راه میرو و رست استیاده و آسمان ستاره و علم و مناره همه در نظر اوست خیار خود  
موصد رست نظر خود را بر سبب الاسباب میدوزد و با این ملاحظه **عَلٰى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمَةٍ**  
یعنی ثابت بر راه مستقیم که اسباب منظر اسما می آید و حق تعالی را مؤثر نزدیک اسباب  
میداند نه مؤثر بشرط سبب معجزه حکمت میکند در ترتیب امور و تسبیب اسباب  
تا بدنی اعتماد بر آن سبب بخلاف کسی که محض نظر بر سبب ختمه و اسباب از درجه اعتدال  
ساقط ساخته که کارخانه حکمت بدنیافت و از جاده اعتدال بیرون رفت و اگر این ترتیب  
و اصحیح نیز ایشان بحقیقت کاری نبرد پس راه دیگر برای فهمیدن ایشان اختیار کن **قُلْ**  
**هُوَ الَّذِي اَنْشَأَكُمْ** یعنی او تعالی آن سبب الاسبابست که پدید آورنده شما را از کرم عدم و  
در آنوقت هیچ سببی مقتضی وجود شما نبود زیرا که نهایت سبب تولد شما جماع والدینست  
و بالبداهت معلومست که جماع والدین باور انشای ولد تاثیر نیست سالها جماع میکنند و  
از زوی اولاد می آید و میسر نمیشود و در وادن قومی و پدید آوردن محل قوامی خود  
اصلا این جماع را تاثیر منتهی میشود پس اوست که هم **اَوْزِدْ شَمَارًا وَ جَعَلَ لَكُمْ**  
**السَّمْعَ وَ الْاَبْصَارَ وَ الْاَفْئِدَةَ** ط یعنی و گردانید برای شما شنوایی و بیناییها و دوما  
که سبب این سه چیز دریافت انشای عالم شروع گردید و بسبب همین چیز با سبب اسباب  
بر وید اگر این چیزها نبود هرگز شما اسباب اسباب و شنید پس در حقیقت سبب شما  
اسباب ساخته اید و الا افعال الهی یکی پی دیگر شده میرود و قلیلا **مَا اَنْشَكُرُوْنَ**  
یعنی بسیار کم شکر میکنید شما زیرا که این هر دو حاسه و دل که محل عقل و شعورست شمارا بر  
آن داده بود که حق توحید او را و تقرب و بتاثير او را و انکند و سبب منظر حکمت و زهد

شما این همه کلمات خود را در شناخت اسباب آنقدر فرو بر وید که از توحید او تکلیف و انفراد تاثیر  
 او محروم ماندید و اگر بالفرض از این طریق فهمانیدن بهم روبراه نیارید و بر اعتقاد و بسبب است  
 حقیقت اصرار نماید پس طریق دیگر را بگیر و راه قول با منجوب افتیان نقل یعنی بگو اگر چه  
 شما میگویید صحیح است پس اعمال شما نیز سبب جزای شما باشند زیرا که هنا الذی  
ذراکم یعنی او تعالی قادر است که شما را پیدا کرده برانگیزد ساخته است فی اله دهن  
 یعنی در زمین تا اعمال گوناگون در آن از شما سرزند و الکینه مختشرونه یعنی و بسوی  
 او حشر کرده خواهد شد تا جزای آن اعمال خود یا بیدارید پس اعمال شما نیز از جمله اسباب اند اینها  
 را چرا معطل میگذارد و از اعمال بد نمیترسد و یقولون یعنی و میگویند و جواب این ازیم  
 که ما ازین جهت اعمال را معطل میگذاریم و بسبب آن را معتقد نمی شویم که آثار اعمال در دنیا  
 معلومه ما ظاهر نمیشوند مگر شما وعده دور و دراز برای ظهور آثار آن اعمال میکنید و تا  
 وقتیکه آن وعده را معین نکنید ماکی باور میداریم متی هذا الوعد ان کنتم  
صادقین یعنی کی خواهد شد این وعده اگر شما مستیدرست گویان تا اگر حشر و جزا موافق  
 آن وعده واقع شود و صدق شما ظاهر گردد و الا کذب دروغ شما واضح شود و جواب این  
 حرف ایشان قل یعنی بگو این وعده را معین نمیکنیم زیرا که حق تعالی ما را بر یقین آن نگاه  
 نکرده بلکه مبهم و هشتمه و حکمت در ابهام اوست زیرا که اگر آن وعده را قریب بیان کند نظر  
 بقرب مقدمات او که بعد از موت هر کس شروع میشود و اهل هر کس را باو معین کرده نشان دهند  
 کارخانه عالم معطل گردد و هر کس را خوف اجل خود بر ایشان سازد و اگر آن وعده را نظر بانتهای  
 آن که روز قیامت است دور بیان کنند مردم امن مطلق بهم رسانند و جرأت بر اعمال بد نمایند  
 زیرا که جبلی انسان است که بوقوع دور از زمان خود التفات نمیکند و از آنها نمی ترسند پس لهذا  
 این علم را پیش کسی از مخلوقات نگشاید و نه بلکه ایما العلم بحسبنا الله یعنی سوا می این است  
 که علم این واقع بلکه اهل هر کس نزد خداست و غیر او بران اطلاع ندارد و ایما آفانین قیوم  
 مبینان یعنی و نیستیم من مگر ترساننده و افصح کننده که بدلائل قاطعه و معجزات مصدقه  
 اثبات وقوع آن می نمایم و با وجود این دلائل و این معجزات صدق مرا موقوف بر بیان  
 آنوقت و پیش کمال بیخولیست و معبد او استن وقت او در حق کافران سخت است  
 چنانچه چون وقت آن وعده خواهد رسید کافران نیز در آنوقت زنده خواهند شد فلان

دَاوُدُ ذُلْفَةَ یعنی چون خواہند دید آنوعدہ را نزدیکی مدہ سببت وجوہ الذین  
 کفرُوا یعنی بد شکل کردہ خواہند چہرہ کسانیکہ کفر می ورزیدند سیاہی و تیرگی و خسی و  
 غبار ۱ لوگی ہمہ بر ایشان هجوم خواہد کرد و قیل ہذا الذین کنتم بہ تَدْعُونَ  
 یعنی وگفتہ خواہند اینست آنچه شما اورا بتاکید طلب کردید و اگر این کا فرمان گویند کہ اگر  
 آن واقعہ چنانچہ میگویند بہت است پس ماوشما ہمہ در آفت ہلاک گرفتار خواہم شد و ہمہ ہم  
 قبض ارواح خواہد شد قل اذ آیتتم یعنی بگو ۲ یا دیدید و تفکر کردید ان اهل کتب اللہ  
 وَمَنْ مَعِيَ یعنی اگر ہلاک کند ما خدا و کسانیکہ ہمراہ من ہند بموت یا بہ نفعہ اولی یا بانشانت  
 گمان ما در آخرت اَوْ دَحْمَنَا یعنی یا ہمہ بانی کذب را کہ بعد از موت روح و حینہ نسیب  
 و تالفہ اولی زندہ نگذارد و در آخرت از تقصیرات ما در گذر و پس شمارا چہ فائدہ تر من شما  
 ازین چیز بازل نمیشود شما فکر امن خود بکنید فَمَنْ يَحْيُوا الْكٰفِرِيْنَ یعنی یکہست کہ بنا  
 و بدکاران را مِنْ عَذَابِ لَيْسَ ط یعنی از عذاب و روانک قل یعنی بگو این ہمہ مقوف  
 کہ ذکر کردہ محض ہے ملاحظہ انکار شما کردہم و الا من نزدیک خود امیدوار سجات فلو  
 زیرا کہ ہُوَ الذَّمُّ یعنی او تعالی کثیر الرحمت است پس از طرف او اصلاحات رحمت بوقوع  
 نمی آید مگر آنکہ ما کفر و عناد کنیم و رحمت اورا غضب مبدل سازیم یا بتوجید و انفراد تاثیر و قائل  
 نشویم و اعتماد بر شفاعت بتان و دیگر اسباب موہومہ کردہ در نامرضیات اوبی صرف قائل نامیم  
 و ازین بابتا ہیچ یکہ ما موجود نیست امتثالیہ یعنی ایمان آوردہ ایم باو و علیکہ  
 تَوَكَّلْنَا یعنی و محض برو اعتماد کردہ ایم و ہیچ سبب از اسباب ملاحظہ نمیکنیم فَسَتَعْلَمُونَ  
 هُوَ فِي ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ یعنی پس عنقریب خواہید دانست کہ کسیت و مگر ہی ظاہر با شما و اگر  
 گویند کہ مگر ہی ظاہرست ہمینکہ شما قائل بتعطیل اسباب می شوید قل اذ آیتتم یعنی بگو آیا  
 فکر کردہ اید شما و آنکہ ہیچ سبب سماوی یا ارضی بکار نمی آید اِنْ اَصْبَحَ مَآؤُكُمْ عَوْدًا  
 یعنی اگر صبح کند آب چشمہا و چاہہا و دریا نامی شما آب جاری را کہ باوراک چشمہ دریا فاش شود  
 حال آنکہ آب چیز نیست کہ ہر وقت در کارست و چون سباب سماوی و ارضی و تحصیل  
 این امر ضروری فی کار اند پس چہ قسم ما اعتماد بر سباب کنیم و قائل بتعطیل اسباب نشویم مقول  
 است کہ کیے از جہان خام این آیت را شنید و گفت کہ اگر این قسم اتفاق افتد بازور  
 کلند ما و بیلیا آب را بر ابریم فی الفور آب سیاہ بطریق نزول الما در ہر دو چشمش و دو

سوال وجواب علماء دین اہل عربیت

آمد و کورشد و آوازی از غیث نید که اول آب بیاہ را از چشم خود دور کن و آب سفید را بجا  
آن بیدار کن باز آب چاہ و چشم بر آبر آر و در حدیث شریف آمده است کہ نہ کہ آیت را بخواند  
باید کہ بگوید اللہ یا تینا و ہود ب العالمین باقی ماند و تفسیر این سورہ چند سو  
کہ اہل عربیت و علمای ہر اورا باب نظم میکنند اول آنکہ الم یا لکم ندین از زبان  
فرشتگان نقل فرمودہ اند و قد جاء ناذنیر از زبان دو زخیمان حکایت نمودہ و ایقان  
مجی ہر دو مراد یکدیگر اند و تفاوت این لفظ چہ نکتہ باشد جواب این سوال در الفرقان  
سیوطی مذکورست و آن مبنی است برفوق و استعمال ایقان و مجی با وجود اتحاد در اصل معنی  
و آن فرق بحد و جہت و تطبیق ہر وہ بر آنچه درین آیات شریفہ واقعست تفصیل و تطویلی  
میخواہد کہ از موضوع این تفسیر خارجست و قدر می کہ در خور این تفسیر است کہ ایقان در  
اشیائی محسوسہ غیر محسوسہ و مفردہ و محققہ ہر دو مستعمل میشود و تجلات کہ غالباً در شہامی محسوسہ  
وصلہ بالفعل مستعملست و لہذا تجلی الہی را در دنیا کہ مستور پرودہ عزت می باشد بلفظ ایقان  
تعبیر میفرماند کہ اهل نظر ان الا ان یا تہم اللہ فی ظلم من الغمام و تجلی الہی قہری را کہ  
و آخرت بی پرودہ و بی حجاب خواہد شد بلفظ مجی کہ وجاء ربک و الملك صفا صفا و عذاب  
مقدر را اکثر بلفظ ایقان تعبیر شدہ کہ اتی امر اللہ فلا تستعجلوه و عذاب محقق و اصل استبر  
بلفظ مجی کہ فلما جاء ہم امرنا وجاء ہم باسنا پس درین آیت از زبان ملائکہ لفظ عام اشارہ  
شد کہ آیا بشما نذیری محسوس یا غیر محسوس مقدر یا محقق نرسید بود زیرا کہ الزام محبت بہین قدر  
میشود و عذربی خبری مرتفع میگردد و از زبان بر سر مزید شدت ظہور خطا  
و عظمت گناہ لفظ مجی آورند یعنی نذیری محسوس پیش ما رسیده ما اورا دیدہ و شنیدہ قبول  
نکردیم و موید همین فرق است استعمالی کہ در سورہ مریم واقع شدہ حکایۃ عن الخلیل صلوات  
اللہ یا ابتانی قد جاء فی من العلم ما لہ یا تلک و الخیرہ و سورہ مومنون واقع شدہ ام  
جاء ہم ما لہ یا ت اباہم الاولین و محتملست کہ اختیار این استعمال جا بجا برای سلا  
لفظ باشد زیرا کہ تمیز متحرکہ در ابتدای کلام و تمیز ساکنہ در انتہای آن فقیلے نما و چنانچہ  
ذوق مسلم آن حکمست دوم آنکہ در سورہ انعام عذاب فوقانی را بر عذاب تحتانی مقدم  
فرمودہ اند کہ لہو القاد علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم و من تحت ارجلکم  
و در اینجا عذاب تحتانی را بر عذاب فوقانی مقدم ساختہ کہ ان منتم من فی السماء ان

یخسف بکم الارض فرموده باز اشاره کرده اند امنتم من فی السماء ان یرسل علیکم  
 حاصبا و جراین تفاوت و نظم چیست جواب این سوال نسبت که در سوره انعام سابق ازین  
 که آیت گذشته است که وهو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة پس اول عذاب  
 فوقانی را آوردن مناسب شد و درین سوره سابق ازین آیت گذشته است که هو الذی  
 جعل لکم الارض لولا فامشوا فی مناكبها و کلوا من رزقه پس عذاب تحتانی را  
 که از جهت زمین است تقدیم نمودن نسبت گشت سوم آنکه صفات و یقبضن بهر دو حال واقع  
 شده اند از طیر یک حال را مقرر و بصیغه اسم فاعل آوردن و حال دیگر را جمله فعلیه صناعیه ساختن  
 چرست بیصفی و یقبضن چنان فرمودند و صفات قابضات چنان اشاره کرده و جانشین  
 نسبت که طیران در هوا مانند شناوری در نسبت و اصل درین هر دو کار کشادن و بسط آنها  
 تا خرق سطح آب و هوا آسان شود و قبض اطراف درین هر دو حال طاری است برای عموم و  
 استراحت طبیعت تا قوت جدید پیدا شود و مانند شکنجیدن روباه و دیگر حیوانات در وقت  
 جست و طفره و صیغه اسم فاعل دلالت بر ثبوت و دوام میکند و جمله فعلیه صناعیه بر ضد  
 متحد می پس گویا چنین اشاره شد که مرغان در هوا همیشه صفت زده می شنند برای خود کشاد  
 و گاه گاه قبض هم میکنند آن پر را برای اعانت پر کشادن مانند شناوران آب و بدون  
 تغییر صیغه هر دو حال این تفاوت مفهوم می گشت چهارم آنکه این سوره را چه خصوصیت است که  
 از عذاب گورنجات می بجنند خویش آنکه عذاب گور بیشتر بسبب بد اعتقادی میشود و علی الخصوص  
 غفلت از باز پرس اعمال بد و گور و تراکم بدیات مظلمه نفسانی و تعلق به نجاسات و هر که این سوره  
 را همیشه با فهم معنی بخواند او را یقین تام حاصل میشود و با آنکه بعد از موت باز پرس اعمال شدنی  
 است زیرا که خلق الموت و النحیوة لیلوکم ایما حسن عملا بران دلالت واضح دارد  
 و نیز جرم میکند با آنکه کنونات صدور و مخفیات نفس من همه نزد پروردگار من ظاهر است که  
 واسر و اقولکم و اوجه و ابه الله علیهم بذات الصدور بسبب علم مابین اطلاق  
 الجمله سورت تاثیر آن کنونات در افتاد و جوهر نفس کم میگردد و نیز در اول وصول بقیمتند  
 که میرسد بسبب منعطه و معصار زمین می باشد که مانند حرکت تموجی در روی ظاهر میشود و در  
 رابطات خود زیر و زبر میازد و تباوت امنتم من فی السماء ان یخسف بکم  
 الارض فاذا هی تمود این خوف همیشه نفس العین تالی خواهد بود و بموجب عده صاف و

ان الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفرة واجر كبير مستحق عفواً ومغفرتاً ميگرد  
 و آیت آخرین او که ان اصبح ماؤکم غوراً فمن ياتیکم بماء معین و آیت وسطانی او  
 که افمن مشی مکباً علی وجهه اهتک امن یشی سویاً علی صراط مستقیم نیز درین باب  
 مناسبت قویه دارد چنانچه بعد از تامل پوشیده نمئی ماند و آیت هو الله جعلکم الراض  
 ذلولا نیز در بعضی بطون خود مقتضی رحمت و رقت و درین سوره سمرار دیگر هم در رفع  
 عذاب القبر موعبت که این مقام محتمل بیان آن نیست اینقدر اشاره کرده میشود که در لفظ  
 تبارک که اشاره بدوام خیر و جاری داشتن معاملة احسان و انعام بعد از موت می نماید  
 باید نمود و نیز روشن کرد آن آسمان بقنادیل نورانی ستارها و دفع شیاطین از نواح آن  
 بسبب شعاع آنها اشاره صریح است بآنکه کیفیات آسمانیه در قمر موجب تور و محفوظ ماندن  
 از شر ظلمت قبر و تشویش شیاطین خواهد گشت بلکه اگر تامل معانی کرده شود ظاهر گردد که  
 بعد از دخول در قبر طبقه بالایی زمین در حق مقبور حکم آسمان دنیا میداند و بصالح  
 هدایت که ارواح نورانیه انبیا و اولیاست و دوران طبقه اشعه خود را منتهی ساخته اند زمین  
 است و در دفع شیاطین از مردم پائین ایدامی فرایند و چنانچه آسمان دنیا حاکی اشعه غیبیه  
 نورانیه فوقانیه است نسبت بساکنان روی زمین همچنین سطح فوقانی زمین حاکی این اشعه غیبیه  
 نورانیه فوقانیه میگردد و نسبت بساکنان شکم زمین آری سلامت بصر بصیرت بشرط است که  
 بصحیح اعتقادات حاصل میشود و زدقنا الله الهمن من کل مکروه فی الدنیا و فی القبر  
 یوم البعث و النشور **سوره نون** اول این سوره بلا شبهه یکی است و در بعض  
 آیات و اختلاف است که یکی است یا دنی و آیات این سوره بلا خلاف پنجاه است و مع الاختلاف  
 پنجاه و دو و سبب نزول این سوره آن بود که چون بر آنحضرت وحی آمد و طریق وضو نماز  
 ایشان را از غیب آموختند آنحضرت اظهار دین حق شروع کردند و حضرت خدیجه رت و حفرة  
 ابوبکر و حضرت علی و حضرت زید متبنای آنحضرت و ام ایمن خادمه آنحضرت ایمان آوردند  
 و نماز گذاردند و در ابل بیت آنحضرت راجح شدند و این حرکات تازه که اهل که گاهی ندیده بود  
 در میان آن شهر نقل به مجلس شد کافران گفتند که فلانی دیوانه شده است و تمام خانه خود را  
 دیوانه ساخته است آنحضرت ایشان را این کلمات اند و هتاک بهم رسید حق تعالی این سوره  
 را فرستاد و دو سوگند خورده ارشاد نمود که تو دیوانه نیستی بلکه عقل تو بر عقل جمیع خلایق

فانما حکم آن مردمان که اولی ایمان آوردند

رحمان دار و وجه ربط این سوره با سوره ملک نشئت که آن سوره بر اکثر کارخانجات پادشاهی  
 حقیقی حق تعالی مثل است اول کثرت فیرات و دوم عموم قدرت که باقی لغایت سید و جبار  
 و امانت انجامیده سوم خبر و بار بودن از اعمال مردمان تا بخدی که آنچه در سینهای ایشان است  
 نیز در آن حضور پوشیده نیست چهارم غلبه تبحر مغفرت و آمرزش با وجود قدرت ششم بناهای  
 عالی بر یک خدام خود به قوت تفاوت نکردن در میان رعایا به تفریق زمینت و آرزوی شکرهای  
 مملکت خود و نهم آوازی که سبب قهر بر اعدایان و فورس با بخت کرد و ستان باز و هم امن  
 و وار و هم از زبان کردن ز جهان سیزدهم بی قدرت ساختن مخالفان از آنکه دشمنان را  
 حمایت توانند کرد و یازدهم و این درگاه را رزق توانند داد و همین کارخانجات عمدتاً که بگویم  
 آمدن آنها کار مملکت قوت میگیرد و باقی ماند یک کارخانه عمده که تمام این کارخانجات وابسته  
 با وی اند که مذکور آن در آن سوره نشد ناچار بطریق تمهید درین سوره بان اشاره فرموده آن  
 کارخانه اهل قلم و متصدیان و فائز است پس این سوره گوید میان وجود خطی مملکت است با جمیع  
 کارخانجات چنانچه سوره الملک بیان وجود خارجی پادشاهی است با جمیع کارخانجات و وجود  
 خطی ظل وجود خارجی است و فی مابینها علاقه حکایت و محکم علیه متحقق بنا بر آن که مرتبه ظل متاخر  
 از مرتبه اصل است آن کارخانجات را درین سوره که بعد از آن سوره است بیان فرموده اند  
 تا اشاره باشند بقاوت اصلیت و طبیعت و لهذا این کارخانه را در آن سوره با دیگر کارخانجات  
 فرج کرده بچگونگی آوردند و معیناً نسبت در مضامین متفرقه این سوره و سوره متحقق است در آنجا  
 فرموده اند لیلو که ای که احسن عملاً و درینجا فرموده اند انا بلونا هم اصحاب الجنة  
 و در آن سوره عذاب کافران در روز قیامت و سوزن ایشان موکلان و فرخ باین حکومت و پادشاهی  
 مذکور است و درین سوره همان مضامین باین متصدی گری که افیجعل المسلمین کالجحیمین  
 امرکم کتابیه تکسون امرکم ایمان علینا بالغنه که صریح سوال از دستاورد  
 و نوشت خواند و قول و قرار است و این وضع وضع متصدیان و فائز است و نیز درین سوره قصه  
 اصحاب الجنة مذکور است که تعلق بقوا عند متصدی گیری و در وزیر که زمینداران و بی یا فرزند  
 چون خلاف معمول لعل آرزو و نخواستند و در آن حضور را حق واجب آنها ندیدند آن دیده را از  
 دست ایشان گرفته در سر کار ضبط باید کرد و بر دوسر مال آنها را قرق باید نمود و در این سوره  
 تخویف از همین قسم وقایع تا که دنیوی باین پادشاهی و حکومت فرموده اند که هو الله

در این سوره

جعل لكم الارض فلولاً تا انكء امنتم من في السماء ان يحضف بكم الارض امستم  
 من في السماء ان يرسل عليكم حاصبا ونيزورين سورة مذكوره هي ورياست كه دفتر  
 عالم نه نشين طبقات مخلوقات و به تخرير الهی مسخرست كه پنجم بزرگ را در ششم زنده  
 كردند و او با حنيطه تمام بدن مبارک آن پنجم را نگاه داشت و در ان سورة مذكوره جان  
 در هوست كه به تخرير الهی مسخر اند پس گویا ارشاد ميشود كه از مرغ تا ماهی همه زیر فرمان باو است  
 ست و علی هذا القياس وجوه مناسبت بسیار بعد از تامل و المعان نظر در یافته ميشود و وجه  
 تشبيه این سورة بسوره نون است كه نون بحساب حمل بر عدد پنجاه دلالت و آيات متفق  
 علیها این سورة پنجاه است و نیز زمان نبوت آنحضرت پنجاه سال بود و بیت و سهال خود پس  
 نفس خود در حالت حیات تمکن و ساده نبوت بودند و بعد از آن تا بیست و هفت سال  
 خلفای آنجناب همان سطر و قافون عمل کرده رفتند چون در سال بیست هفتم از وفات خضر  
 خلیفه وقت را دور واقعه تحکیم خلق و عزل نمودند و دوره نبوت منقطع شد و زمان سلطنت و  
 باو شصت پیش آمد كه كلك خلیفه پنجم جاری نمازند گوئند خلافت وجود خلیفه بر حق ثابت است  
 سال کشید لیکن چون كلك خلیفه نسیب جاری نشد پس گویا حكم نبی جاری نشد و اثر نبوت آنحضرت  
 منقطع گشت زیرا كه حكم نبوت در آنوقت منحصر در كلك خلیفه آنوقت بود و نیز درین سورة  
 آنحضرت را بتقریب نفی جنون از آنجناب با وضع بیان ثابت فرموده اند و نون حرف سر  
 نبوت است و نیز حرف نون را در مطایبه از مطالب این سورة و فصل است زیرا كه اول سوره  
 بیان نعمت خود بر حضرت پنجم فرموده نفی جنون نموده اند باز آنجناب با وعده اجر غیر ممنون  
 و دشمنان آنجناب را مفتون فرموده بعد از آن از هدایت با کافران منع کرده خصوصاً کافر  
 كه ابانت الهی در و ظهور کرده باشد و نامی مناع الخیر بودن صفت او باشد و با پنجم نهم یعنی  
 ولد از نانیز باشد و مال و بنین خود مغرور و نازان بعد از آن قصه ابتلاي اصحاب لجنه است  
 و ترك استنای حق مساکن و رسیدن آفت باج آنها و حالت نوم و ذاکردن آنها با یکدیگر و  
 انطلاق کمال خوشی و خورمی و منع حق مساکن بعد از آن از کافران سوال و ستادیزان امین  
 است كه میست بعد از آن و اگر کید متین بعد از آن ذکر حضرت ذی النون و بیان شد اینها  
 و حفظ ایشان از بند بركت آن خدا و تفسیرین را در تفسیر این حرف كه در اول این سوره واقع  
 شده و این سورة آن حرف میسسه شده اختلاف بسیار است و آنحضرت ابن عباس و قتاد و

۱۰۰

و در تفسیر بیان حرف نون که در واقع در اول سوره است

وسدی و مقاتل و کلبی و غیر هم منقول است که مراد از آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و نام آن ایهوت و البتوا یا بیهوت یا بونیاست و ازین بزرگان چنین روایت آمده که چون حضرت جعفر از آسمان وزمین را پیدا کرده از زیر عرش خود فرشته را فرستاد که زیر زمین هفتم در آمد و آن بر سر و دوش خود گرفت یک دست او بمشرفست و دست دوم مغرب و پهلوی دست او گشاده بر زمین را بهر دو دست گرفته ایستاده است و پهلوی قدم آن فرشته را جای قرار نمود حق تنگ از خود ترگای وی فرستاد که او را چهل هزار شتران است و چهل هزار پا و قرارگاه بهر دو قدم آن فرشته بر کوهان اوست و چون بهر دو قدم آن فرشته بر آن کوهان مستقر بنماید قطعه از زمین بر سر نیز فرود آید بر کوهان آن ترگا و تا گوش او فرود آید آن فرشته بر آن سنگ قیام کرد و تا آنجا که آن ترگا و از اطراف زمین بر آمده اند و سوراخ بینی آن ترگا و درو در پای شورا اند هرگاه آن ترگا دوم میزند آب ریای شورا زنده میشود و کف می آرد و هرگاه بهر دو دم میکشد در ریای شورا زنده می شود و برای قرارگاه پای آن ترگا و سنگ پاره آفریده که مانند غلط و سخن هفت آسمان و هفت زمینست و پایها آن ترگا و بر آن سنگ پاره است و همان سنگ پاره است که سوراخ آسمانها و زمینها و در حضرت لقمان دریندیسیم خود یاد کرده اند که یابنی انھا انک متقال حبة خندیل فتکن فی صحفہ او فی السموات و فی الارض یات بها اللہ و برای قرارگاه آن سنگ پاره ماهی عظیم را آفریده اند که آن سنگ پاره بر پشت اوست و باقی بدن او خالی است و آن ماهی بزرگ است و آن در آید با بر قدرت معلق ایستاده تا بداند که بنامی این عالم تمام بر اوست کعب حبار گفته است که روزی ابلیس فرود رفت تا آن ماهی رسید و در دل او و سوسه انداخت که چرا این همه بار را بر خود گرفته یکبار جنبش کن تا همه آسمانها و زمینها و کوهها از پشت تو بیفتند و از کشیدن بار بیحال خلاص شوی آن ماهی قصد کرد که خود را حرکت دهد و مجرب این قصد حضرت جعفر را فرستاد که در سوراخ بینی آن ماهی در آمد و تا داغ او رسید ماهی بسبب آن بنا شد و حضرت بر در و گاشکایت عرض کرد حق تعالی فرمود که این جزای آن و سوسه شیطان است که او را قبول کرد و باز آن جانور را حکم فرمود که از راه گوش آن ماهی بر آید و در مقابل ردی او حاضر باشد تا اگر بار دیگر آن داعیه بخاطرش برسد بار دیگر در داغ او داخل شود و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از نون آن ماهی است که حضرت یونس عم را در شکم او زندانی کرد و تا سه روز یا چهار روز ایشان را در شکم خود داشت و بعضی گفته اند آن ماهی که تیر فرود در خون او رنگین شده آید

فانما هی در گاه و در گاه از در زیر زمین است تا جایی که در آنجا است

نون

بود زیرا که این هر دو ماهی در عین خود عظمت دارند که دیگران نسبت آن یک بر قید کردن  
 همچو پیغمبر بزرگ مسلط شد و آن قدر مرعات ادب نمود که اصلاً گوشت و پوست ایشان  
 آسید ز سید و این خوردن فدیة ذات پاک حقیقی ساخت و جان خود را در مقابل برین  
 انتخاب باخت چنانچه در جنگ کس که خود را بجای سردار نمودار کند تا زخم نیر و تفنگ نماند  
 او را بر خود گیر و از جمله کرامت‌ها که در او از معجزات حضرت حسن بصری رهنمون است که مر  
 از نون دو است چنانچه شاعری قدیم گفته است شد عدا اما الشوق برج بی الیم  
 القت النون بالدم السجومه و این تفسیر بالفظ قلم بسیار مناسبت و مؤید این حدیث مؤید  
 است که اول شیخ خلقه لله القلم ثم خلق النون یعنی الوداع ثم قال اکتب ما هو کائن  
 من عمل و انرا و ذق و اجل فکتب ما کان ما هو کائن الی یوم القیمة ثم ختم علی  
 القلم و از معاویه بن قره مرفوعاً روایت آمده که النون لوح من نود یکتب فیها لئلا یکن  
 ما یکومون به و بعضی گفته اند که نون نام نه نیست لیکن برین همه تفسیرات اشکالی سخنی وارد  
 میشود که وقف بر صرف نون که مجمع علیه قزاست ازین تفسیرات ابا می کند زیرا که لفظ نون  
 اگر اسم جنس است بر تنوین آن سبب تقدیر حروف قسم لازم میشود و اگر علم منصرف میبود نیز چنین  
 برومی آمد و اگر غیر منصرف میشد فتحه تقدیر حروف قسم ضروری گشت و جواب این اشکال آنست  
 که ذکر این لفظ در بی مقام کنایه از قسم است نه صریح قسم و تقدیر حروف قسم و اعمال آن درین لفظ لازم  
 صریح قسم است نه لازم کنایت آن و از عطا و بعضی مفسرین منقول است که نون اشاره بحرف اول  
 نور و نام است و محمد بن کعب قوفی گفته است که اشاره بنصرت مؤمنین است و از حضرت امام محمد باقر  
 رضی منقول است که مراد از نون همان ماهی است که در دریای باشد و او را با عارفان کالین متجانس  
 است قوی زیرا که تمام عمر در دریا و آب باشد و هرگز از آن سیر نمیشود و اگر یک لحظه از آب دور  
 افتد بمیرد و جان و بیچنان عارفان نیز خواهی سیر حقیقت می باشند و هرگز از مراتب سیرت ته  
 سیر نمیشوند و اگر لحظه از او دور باشند هلاک شوند و لکن ما قیل بیت هر که جز باهی ز آبش  
 سیر شد و آنکه بی روزیست روزش ویر شد پس آوردن این حرف قبل از شروع و مطلب  
 اشاره بانست که این کافران تر سبب کمال شوق و انجذابی که بسبب ماواری ویر لحظه و هر دم  
 سخن نامیگویی و حرکات سکنات خود را بخلاف معتاد ایشان برک ما ضحکه این نا فهمان  
 میسازند و یکدم بی شغل و بکنی توانی گذرانند همچون میگویند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که

اذكروا الله يقال محفون ونمی فهمند که ماهی را با دریا همین حالت است که تر از نهر با محبوب و ناگزیر  
 خود این حالت را و او را به عجب جبار بر بیون محمول شود و حضرات صوفیه قدس البدر سر ابراهیم  
 فرموده اند که مراد از نون نفس کلید است که لوح محفوظ است و مبد روحی است و مراد از قلم قلم علی  
 یعنی عقل اول است که مبد نبوت آنحضرت صلعم است در لوح محفوظ و بعضی از ایشان فرموده اند  
 که مراد از نون نفس رحمانی است که مبد روهانیت جناب پیغمبر است و مراد از قلم قلم علی است که مبد  
 وجود آن روهانیت است و بعضی مراد از نون نوز و لایست محمدیه است که تا قیام قیامت است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ن یعنی نبوت تو حق است بلا شبهه و نور تو در عالم ساری خواهد شد و نصرت تو واقع خواهد  
 و نفع تو تا پنجاه سال روز بروز ترقی و تزیاید خواهد ماند و در اینجا باید دانست که حرف نون از  
 اصول حروف است باعتبار شکل مثل الف و بازیرا که اصول حروف باعتبار شکل آن حروف اند که  
 شکل حروف دیگر از اشکال آن حروف ترکیب یافته که الف خطی است منقصبه لام بالفهم  
 سه لفظ در جانب مرکزش صورت گرفته و با خطی است مسطح که تا و تا و یا بزیادتی یک نقطه باد و  
 نقطه از آن اقتیاز گرفته و نون خطی است مقوس که صاد و ضاد و سین و شین و قاف مظاہر او بند  
 و بازو یا بعضی خطوط محوره و نقاط از آن ممتاز شده اند پس نون را با نبوت مناسبت قوی  
 مستحق است که قاف قرب بندگان از جناب حق و صا و صلح معاد و معاش ایشان و سبب است  
 الهیه بطریق خلافت و شین شهادت بر اعمال خیر و شر و ضاد صندیت طلع ناصوا و نون مظاہر  
 و آثار اوست و نیز نون از آن سه حرف دو اثر است که چون با آنها تلفظ کنند عین آن حرف  
 در آخرش بیاید مثل او و میم گر آنکه او مفتوح الاول است و میم کسور الاول نون مضموم  
 الاول و لهذا برین هر سه حرف حروف معنی الف و یا و او و همین ترتیب متوسط شد اند  
 پس این هر سه حرف دلالت میکنند بر چیزیکه انتهای او با ابتدا ملحق است و ما بین اینها و لا ابتدا  
 حکم عدم دارد که حروف مذکور حروف نیستند محض مشایخ حرکات اند لا غیر اما او بر غیر که  
 منقطع و منبسط باشد دلالت می نماید و میم بر چیزیکه منقطع و منبسط باشد و نون بر چیزیکه  
 مرفوع و بلند و غیر از نون هیچ حرف در حروف تجانس است که اولش مضموم بود پس او را  
 مناسبتی کلیه با مرتبه نبوت پیدا شد بطریق سلوک الهیت و هم منتهای آن جمیع و آیات از  
 همان مرتبه شروع شده و در آخر همان مرتبه رجوع نموده بلکه ابتدای هدایت علی الاطلاق

در حروف

از انبیاست و انتهای هدایت که وصول بمنازل جذبیت نیز بردست انبیا و نیز نون حرفی است  
 که در لغت عرب با هر اسم ممکن در وقت اعراب منضم میشود و تا وقتیکه این حرف با منضم نشود  
 اعراب تمام نیست و همین است حال نبی که هیچ فرقه از فرق بنی آدم از پادشاه ولی و حکیم  
 گرفته تا کائنات و جارب کشت و وقتیکه رجوع بیکه از انبیا نه نمایند معاش و معاد آنها صلیح  
 پذیرد و کمال هر فرقه تمام نشود و در لغت عرب این حرف را خواص عجیب است و در هر  
 فعل سبب تا کید می آید و در آخر حرف بر یک ترخم و مد صوت و تحسین آن بود و در آخر اسم  
 برای اظہار اعراب بر مثال انبیا که بسبب نبوت ایشان ملائکه را که بمنزله افعال الیهی تذکیر  
 مراتب قرب حاصل میشود و جن انس را که بمنزله اسمای متصرفه اند مراتب کمال خود که نمونه  
 اعراب است پست می آید و مخلوقات دیگر را مثل حیوانات و نباتات و معادن که بمنزله حروف  
 او واتی بشین نیستند و وجود انبیا موجب فخر و زینت است و لهذا در توسل با حضرت صلعم  
 لسانی میکنند و اجابت دعوت آنها می نمایند و بتسبیح و تعظیم شان قیام میکنند و نیز نزد  
 علمای علم حروف که حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند کارکنان افلاک و عناصر  
 حقائق حروف اند و افلاک را یازده شمرده اند هفت برای هفت سیاره و فلک سی فلک  
 عرش و فلک قلم چنین مقرر است که نون حرف فلک قلم است که عبارت از عالم قوت و تنزیل است  
 و او را در سفلیات حرفی نیست چنانچه فلک لوح را که عبارت از عالم حیاست نیز در سفلیات  
 حرفی نیست و باقی افلاک و عناصر سیزده گانه را هم در علویات حرفی نیست هم در سفلیات  
 نون و در مقام ثبات نبوت آوردن کمال تناسب دارد که حقیقت نبوت غیر از وحی تنزیل  
 چیزی دیگر نیست **وَالْقَلَمِ** یعنی قلم میجوزم بقدم که مکنونات عالم غیب انسانی را بر منصفه  
 ظهور جلوه میدهد تا هر دو در افتاده زمان امکان بران مطلع شود و همین است معنی نبوت  
 و پیغمبری که او را و نواهی الهیه را بدو در افتادگان حسیض شربت میرساند و کلام او تعالی بر  
 مسامع افراد انسانی میجوزد و نیز قلم را اگر کسی که از عرض حرکت او تشنه نباشد او را در و  
 دیگری بی اختیار بر بندد مجنون و یوانه پندار و که کاغذ سفید را بلا وجه سیاه کند و خود بخود  
 بی بیج و تاب میجوزد و گاهی توید میکند و گاهی رجوع و انعطاف می نماید حال آنکه در حرکت  
 او در هر چه و کتاب و دقائق عجیبه منطوی و مندرجست و لهذا حکما گفته اند که **المخط**  
**هندسة روحانية** ظهرت **بالة جسمانية** و نیز گفته اند **القلم لسان**

عظمت لوح

وسفير الفهيم ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وراز  
 عجائب قلم آن است که از ذوات سیاهی بر میسر دارد و بر کاغذ ثبت میکند و در باطن آدمی به  
 سیاهی را نور و روشناسی کرده بر میسر سازد و نیز قلم را که هر حرکت و سکون و گفتار و سکوت و  
 بیست خاوند است و از خود هیچ حرکت نمیکند و در منتهی زندگمال مشابیهت با سینه نیست که  
 بید الله فوق ایدیه هم و ما یطوع عن الطوع ان هلاک لاجحی و یوحی و نیز او را در حرکات  
 خفوا و از رکوع و سجود و قیام و بار بار چهره خور او شپیره و اوان شستن و طهارت کردن و در  
 پنج انگشت ملازم بودن محاکات تمام است با نماز یا ن سجده و بلند بعضی از شعر او در  
 قلم گفته اند شعر و ذی صلبا در کعب ساجد + اخی تجول دمعه جاریه  
 ملازم الخمس لا وقتها . معتکف فی خدمة البارئ + و نیز قلم را از چهار  
 ریح کشیدن با چار لیست تا قابل دست بوسه و نذ و شود و منصب جمالی روح القدس او  
 حاصل کند و آن چهار بار را در اصطلاح نویسندگان فتح و سخت و شق و قط گویند همچنان تخفیف  
 را چهار بار بر پنج شق سینه مبارک رسانیدند تا قابل ملاقات معراج گشتند و منصب جمالی مطلقه  
 حضرت باری عز اسمعیل کردند و نیز صلاح معاش و معاونه آدم و بسته بقلم است احکامین  
 بوسیله قلم محفوظ میباشند و حقوق و دیوان بوسیله آن مکتوب میشوند و اخبار و  
 و امنهای گذشته و قرائت و در دست جهان دریافت میشود و لهذا گفته اند که قوام مسود  
 المدین و الدنيا کبشعین القلم و السیف و السیف تحت حکم القلم و این مضمون را  
 از شعرای عرب بخوبی نظم نموده است که بشعران میخدم القلم السیف الذی خضعت +  
 له الرقاب و دانست حدی الامم + فال موت و الموت لا شیء یغالبه بما  
 ذال یتبع ما یجری به القلم + لذا قضی الله للاقلام مد برشت + ان السیف  
 لها مذا هفت خدم + همچنان صلاح معاش و معاونه و میان بسته بوجود و غیر این است  
 که احکام دین از ایشان گرفته میشود و اخبار حشر و نشر از زبان ایشان میشوند و مرتب است  
 و قبح اعمال را با قلم ایشان و رمی باینده و مبیع ملوک و طوائف بنی آدم زیر فرمان ایشان  
 می باشد و مَا یَسْطُرُونَ یعنی و قسم میخورم با تخم می نویسند نویسندگان قلم که نهایت  
 عجایب و عزائب دارد زیرا که قلم اعلام است یا قلم احکام و اعلام یا متعلق بتکوین و ایجاد  
 یا متعلق بتشریح و ارشاد و احکام نیز یا متعلق بتکوین و ایجاد است یا متعلق بتشریح و ارشاد

و برای هر قلم نویسندگان یا علوی اند یا سفلی علوی ملائکه و سفلی جن و انس قلم علوی در هر باب  
 هست و قلم سفلی ظل و فرج اگر سفلی با علوی مطابق افتاد راه صواب است و الا خطا نمود  
 و این صواب خطا و رسته قسم منصوب است و در قسم چهارم که احکام متعلق بتکوین و ایجاد اند  
 منصوب نیست و در آن قسم غیر از مطابقت واقع نمیشود و اگر تفصیل این اقلام را بعد از در اینجا  
 سر کنیم خروج از وضع این تفسیر لازم آید تا چار بطریق نمونه برخی را بیان نمایم تا عظمت این  
 قلم و زوایای آن را شرح کرد و قلم اعظام که متعلق بتکوین و ایجاد است و در عالم علوی قلمی است که قبل  
 از خلقت خلق جمیع کائنات را نوشته گذاشته و فاعلی از مرتبه علم الهی است چنانچه در حدیث  
 شریف وارد است که جف القلم علی علمه الله و در عالم سفلی قلم منجمان است که در هر قرن یکبار  
 بهر سال احکام آن قرن و احکام آن سال را در تقویم ثبت میکند و قلم رمالان و جفریان نیز  
 در همان قلم داخل است و قلم و قانع نگاران و خفیه نویسندگان و مؤرخان و ارباب سیر انبیا  
 و ملوک ماضیه و نویسندگان ممالک مسالک و جبال و بحار و عیون و آبار و خراب و معموز زمین  
 مشعبه است از شعب آن قلم و اصحاب علم خواص معاون و نباتات و حیوانات و مفردات او و  
 و قرابادین از شعبهای همین قلم مشتمل و تفتیش اند بلکه با عتقان علم کائنات البحر و طبقات غیاب و  
 هیئات آسمانی در صد افلاک و صور کواکب نیز از همین قلم علوم خود را میگیرند و بر آینه گان  
 می نویسند و قلم اعلام که متعلق بشریع و ارشاد است در عالم علوی قلم ملار اعلی است که موافق  
 استعداد هر قوم و هر زمان شریعتی نوشته گذاشته اند و شریع حمسه را با جمیع احکام منصوبه  
 آن شریعت و احکام مستنبطه مجتهدان آن شریعت ثبت کرده اند و در عالم سفلی قلم فقهای  
 مذاهب را بعد و مدد دان اشغال و او طریق مختلفه اولیا را الله است و قلم احکام که متعلق  
 بتکوین و ایجاد است در عالم علوی قلم ارزاق و اقوات است که دفتر میکائیلی است و نیز قلم  
 آجال و مصائب است که دفتر عزرائیلی است و در عالم سفلی این هر دو قلم شعبهای بسیار دارد  
 از آن جمله است قلم بخشیدگی که تعیین ارزاق اهل لشکر از سوار و پیاده بان و هبته است و از آن جمله  
 است قلم صدقات که تعیین ارزاق اهل استحقاق و احتیاج بان و هبته است و از آن جمله است قلم  
 استیفا که گرفتن خراج و محصولات بان و هبته است و از آن جمله است قلم اطباء که حصول صحت  
 و شفای امرض بان و هبته است و از آن جمله است قلم کونوالی و ارباب سیاست که مقدار حقوق  
 هر کس را از قتل و قید و ضرب و شلاق بان موقوف است و علی بن القیاس و قلم احکام که متعلق

به تشریح و ارشاد و در عالم علوی نیز قلم طارعالی است که دفتر جبرئیلی است و ناز و نیاز و احکام الهی را نوشته میفرستند و همین قلم است که آواز از آن حضرت را در شب معراج بالای سدره المنتهی شنیده اند چنانچه در حدیث معراج و قیامت که فظهورت المستحق اسمع فیبر صریف بالاقلام و در عالم سفلی قلم قاضیان در نوشتن سجلات و حکم نامهها و قلم مفتیان در استخراج روایات هر واته و قلم فالقن انویسان در تعیین سهام موارث شعبه این قلم است پس آنکه جمیع مسطورات این نویسنده گان را اجمالاً در نظر آرد و بالیقین بداند که هر وقت و هر چه علوم و معارف از جناب حضرت حق بر جهانیان فالقن است و احکام نوع بنوع از آن جناب حق هر کس از ذرات عالم آفاقاً تا می رسید پس او را در حقیقت نبوت استعداوی نماند و افعال و احوال انبیاء را که سر استبلخ این احکام و القای این علوم است حل بر جنون ننگند و لهذا بعد ازین دو قسم ارشاد میفرمایند که مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ یعنی نیستی تو فیصل پروردگار خوبی عقل و جنون زده چنانچه کافران مگویند و در آخر سوره از زبان آنها نقل فرموده اند باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب آن است که حکایت کلام کفار در حق آن حضرت که از آن است بجنون فهمیده میشود و در آخر سوره مذکور است و نفی جنون که روان حکایت است و اینجا در اول کمال آنکه متعارف این است که اول کلام مخالف را نقل میکنند بعد از آن او را رد و ابطال می نمایند و در تغییر این ترتیب متعارف در اینجا نکته است جوایش نیست که آنحضرت را بسبب شنیدن این کلام از کفار زده بسیار لاحق شده بود و اول بحضور ایشان نفی جنون باثبات نقالین آن مهم افتاد و اول مبارک ایشان تشبیه پذیرد و بعد از آن که رد این گمان باشباع تمام درین سوره واقع شد باز گفتول مرد و در آخر کلام نقل فرموده اند تا فحکه عقلا رست و در این روش درین ابطال کلام خصم نزد بلغا و دشمنان بسیار دل چسپی ذهن نشین است و در اینجا باید دانست که در نفی جنون آنحضرت صلعم اشاره بیک دلیل اجمالی فرموده اند که از آن نبراران و دلائل تفصیلیه توان بر آورد و آن دلیل اجمالی ملاحظه نعمت های ظاهریه باطنه حضرت حق است بایشان از فصاحت و کمال عقل وجودت ذهن و نبوت ولایت و هدایت عامه و اخلاق کریمه پس گویا اشاره میفرمایند با آنکه دلائل ابطال این گمان در تو آنقدر موجود است که احصای آن نمی توان کرد مگر باین وجه اجمالی و فی الواقع هر که کمال عقل آنحضرت را در سیرتهای آنجناب حسن تدبیر ایشان را در استمالت و حشیان عرب

نصفه بیان ریشه عقل جناب پیغمبر با هم و غیر دیگر

و جافیان صحرا نشین آنها تامل کند که چه قسم این مردم بی سهر و پارامنقا و خود ساختند تا آنکه با قاربه عشار خود در حمایت ایشان جنگ کردند و کشته شدند و کشتند و اوطان خود و دوستان خود را و محبت ایشان گذاشتند بی آنکه از سابق معرفتی یا علاقه بایشان داشته باشند بالیقین حیزم کند با آنچه و سبب بن منبر گفته است که من بینا دو یک کتاب از کتابهاست انبیای پیشین خوانده ام در همه آنها یافته ام که حقیقتی از ابتدای خلقت و نبیانا انقضای آن از متاع گرانا عقل آنچه بجا قلان داده است در برابر عقل آنحضرت نبود مگر مانند کبوتر از ریگ نسبت بجمیع ریگستانهای دنیا کما دواة ابو نعیم فی الحلیة و ابن عساکر عنه و در عوارف المعارف از بزرگی روایت کرده اند که عقل را صد حصه نموده اند و در هر حصه پنجاه قسمت داده اند و یک حصه را در باقی مخلوقات متفرق کرده اند و هر یک حصه یک پنجاهم آنحضرت را خواهد که معلوم کند باید که کتب سیر را بنظر معانی و تعقیق مطالعه نماید که تفصیل آن قصص در بی مقام موجب تطویلی است عظیم بطریق نمونه دوسه قصه از آنها نوشته میشود اول آنکه شخصی پیش آنحضرت آمد و گفت که یا رسول الله در من چهار خصلت است اول آنکه ناله دارم دوم آنکه زردی میکنم سوم آنکه شراب میخورم چهارم آنکه دروغ میگویم این هر چهار را معارضت کردن از من بمان نیست بفرمائید تا یک چیز را بخاطر شما ترک کنم آنحضرت فرمودند که دروغ بگو چون آن شخص بخانه خود رفت و شنبه مقدس کرد که مشغول شراب نوشی و زنا شود بخاطر او رسید که اگر صبح بجنور آن حضرت بروم و ایشان از من بپرسند که شنبه زنا کردی یا نبی و شراب خوردی یا نبی چه خواهیم گفت اگر راست بگویم قضیت بشوم و در زنا و شراب خورم بر من جاری نمایند و الا دروغ گفته باشم داعیه شراب نوشی و زنا را موقوف کرد چون شب بسیار شد و مردم بخواب رفتند خواست که بزردی برو و همین قسم خیال او را از زردی مانع آمد که اگر مرد افروا باین زردی متمم کنند و از من بپرسند چه خواهم گفت اگر اقرار کنم دست من ببرد و قضیت بشوم و الا دروغ گفته باشم ناچار این داعیه هم موقوف کرد صبح و بگا و پیش آنحضرت دیده آمد و گفت یا رسول الله تبرک کردن دروغ از من چهار خصلت بدر که در من بود ترک کنانیدند آنحضرت خوش وقت شدند قصه دوم آنکه شخصی پیش آنحضرت آمد و دروغی را گرفته آمد و در بیان دعوی که بر او در گذشته است آنحضرت م اورا فرمودند که دیت بگیر گفت قبول ندارم باز فرمودند که عفو

کن تا از انوا بسیار در آخرت حاصل شود گفت این هم منظور ندارم فرمودند بر و پس بکنین  
 را که مقررست چون آن شخص بر کشتن آمد و رفت یاران را فرمودند که اگر این شخص اینها  
 خواهد کشت مانند او خواهد کشت مردم دو دیدند او را رهبر کردند که آنحضرت چنین فرموده اند  
 فی الفور عفو کرد و آن مرد را بگذشت چون یاران پیش آنحضرت آمدند معلوم کردند که  
 عزم آنحضرت آن بود که اگر او این را بکشد مانند او در قاتل بودن نفس خواهد شد و گناه  
 قتل سوم آنکه مردی پیش آنحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا همسایه است خیلی نمود  
 فرمودند که برو و متاع خانه خود را بر آورده بر راه بینداز و اگر مردم ترا پسندند چه  
 میکنند بگو که مرا همسایه بودم و می بینم پیش آنحضرت غم شکایت او کرده بودم مرا همچنان بشارت داد  
 فرموده اند آن شخص رفت و متاع خانه خود را بر آورده بر راه گذشت مردم بر بهر و نوبه  
 نموده پرسیدند که ترا چه شده او همان سخن گفت مردم لعنت نفرین آن همسایه شروع  
 کردند و در هر کوی و بازار این خبر فاش شد آن همسایه میبوی پیش آن مرد آمد و گفت بر  
 خدا امر این قدر قضیعت کن و متاع خود را بجان خود ببر و عهد و پیمان سهنوار کرد که با دیگر  
 ترا اید انخواهم داد و قفسه چهارم قبل از بعثت آنحضرت مسلم سیلی عظیم در مکه معظمه آمد و حجر سحر  
 را بر کند و در بنیاد کعبه معظمه نیز رخسار اندخت بعد از رفتن آن سیل سحر داران قریش تمسح  
 شده بدست خود مرمت آن خانه معظمه شروع کردند چون نوبت بمقام حجر سحر رسید  
 سردار هر فرقه و هر قبیله خواست که من این سنگ را بدست خود بنهم و دیگران فراموش کردند  
 و نزاع و جدال بلند شد آخر آنحضرت صلعم را که در آنوقت سبست پنجساله بودند بر سر فرغ  
 نزاع حکم مقرر نمودند و گفتند که عاقلی مانند این جوان در تمام قبیله قریش گلهای پیدا نشده  
 هر چه او بگوید تابع آنیم آنحضرت چنین حکم فرمودند که آن سنگ را در چاه در کلابی گرفته  
 هر کج آن چادر را یک یک سردار بردارد و کلمه در بر و دشمن او شریک شوند چون آن سنگ  
 صحاوی مقام خود رسد از طرف خود همه و کبل کنند تا بدست خود بنهم که دست من سحر و کاف  
 دست همه با خواهد بود همه سرداران باین حکم راضی شدند قفسه پنجم آنکه در غزوه حدیبیه چون  
 با کافران صلح منقلبانه قرار یافت کافران این شرط کردند که از مسلمانان گریخته پیش  
 ما بیاید او را باز بنهم و هر که از ما گریخته پیش مسلمانان رود باز گیریم آنحضرت صلعم این  
 شرط را قبول فرمودند یاران آنحضرت این ماجرا شنیده بسیار ناخوش شده همه مثل

بکنین

آنحضرت آنند که یا رسول اللہ ماہر گزین بشر طرہ قبول خواہیم کرد زیرا کہ میں ہر دو صورت  
ذلت بر ما عائد خواہد شد گر ایشان گر سنجیدہ خود را باز خواهند گرفت ما ہم گر سنجیدہ خود را باز خواهیم  
گرفت آنحضرت فرمودند کہ اندکی غور کنید کسیکہ از اگر سنجیدہ خواهد رفت نخواہد بود مگر منافق  
کہ در دل او محبت کفر و رقابت کافران خواہد بود او قابل مہینست کہ در ما نہاشد و با ایشان  
باشد ما را می بایست کہ او را از پیش خود خارج کنیم حال آنکہ خود بخود رفته باشد چرا او را  
باز گیریم ہمہ یاران این نکتہ را فہمیدند و بر کمال عقل اتجناب آفرین کردند قصہ ششم  
آنکہ در غزوہ احزاب چون کافران بعد از محاصرہ و رازخواستند کہ مساج بر آنحضرت یورش  
کنند و کافران قریب و از دہ ہزار کس بودند و ہمراہ آنحضرت در ابتدا سہ ہزار کس رفتند  
بودند و آخر بسبب طول محاصرہ و نایافت آب و نان قدری قلیل باقی ماندہ بود مذاقت  
مقاومت این جمیع کثیر نہ شدند آنحضرت حدیف بن الیمان را وقت شب بطریق جاسوسی در لشکر  
آہنما فرستادند و فرمودند کہ سرداران قریش الفحص نموده باہر یک در خون روکن و بگو کہ فرود  
یورش است ہمہ مردم لشکر شمارا کہ سہ ہشتای این ہنگامہ از پیش خواہند کرد و خود عقب نشانی  
ماند و از آنطرف بر شما ہر ضرب زدو کہ ممکن است بوقوع خواہد آمد پس از ہر دو طرف ہمین سید  
قریش مقتول و مجروح خواہند شد و دیگر قبائل محفوظ خواہند ماند و در ہر دو صورت فتح  
و شکست شمارا ضعف و سستی ملاحظہ خواہد شد و من بعد قبائل دیگر بر شما ہر دست خواہند  
شد این بلایک بفہمید و فہمیدہ کار کنید آہنما بشنیدن اسخرف در غم خود متزلزل نہ شوید و  
موقوف گردند تا آنکہ نفاق صریح در میان آن لشکر ظاہر شد و بی سبب ظاہری کوچ کرد  
رفتند بالجملگان آنکہ این قسم عاقل سودا می و مجنون باشند بعینہ مانند است کہ کسی  
افتات تارک گمان کند و چہ کم میتواند بود کہ تو مجنون باشی **وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا**  
**غَيْرَ مَعْنُونٍ** یعنی و بہ تحقیق برے است اجر و ثوابی کہ تا بقیامت منقطع نخواہد گشت  
زیرا کہ از دست تو ہدایت کلیہ عالم خواہد رسید و آن ہدایت تا امان قیامت باقی خواہد  
ماند و مجنون را از حرکات و افعال و سکانات خود فہم نہ باشد چہ جای آنکہ کسی را ہدایت  
کند و بہرچہ عمل خود مستحق ثواب منگردد و زیرا کہ بسبب عقلی عمل او خالی از نیت می باشد چہ  
جای آنکہ او را ثواب غیر منقطع حاصل شود چون معنی ثواب غیر منقطع کہ در اینجا برے  
آن حضرت موعود است معلوم شد کہ مراد از آن ثواب اعمال امتنان ایشانست کہ تا قیامت

قیامت منقطع نخواهد شد پس اشکالی که در مقام وارد میکنند زائل گشت و حاصل آن اشکال  
اینست که اجر غیر ممنون بر او هر مومن در سوره الشقاق و سوره تین موعود است که  
آن در مقام خصوصیات آنحضرت چه مناسبت دارد و وجه زوال اشکال آنست که آنچه در  
حق مومنین موعود است ابدیت ثواب بهشت است و آنچه مخصوص آنحضرت است عدم  
انقطاع ثواب اعمال است تا قیامت و منشای آن هدایت عامه کلیه غیر منسوخ است که از  
خصوصیات آنجناب است و بین ما بوزعید از حضرت ابن عباس رضی عنهما منقول است  
که هیچ نبی نیست که او را ثواب اعمال هر که با او ایمان آورد و در دین او داخل شد میرسد  
زیرا که هر عملی که میکند بدالت و ارشاد پیغمبر خود میکند و الدال علی الخیر کفایه و چون  
او باین انبیای ماضین منسوخ شده آمده است تا آنکه آخر ادیان که دین عیسویت علی ما تب  
الصلوة باین خاتم المرسلین منسوخ گشت و عمل بدین منسوخ موجب اجر و ثواب نیست این نیز  
اجر و ثواب انبیای ماضین انقطاع یافت و تا قیامت قیامت امتداد کشید بخلاف اجر و ثواب  
خاتم المرسلین که تا قیامت قیامت منقطع شدنی نیست و نیز چه قسم ترا چون گمان کنند  
وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ یعنی و به تحقیق تو هر آینه بخلق بزرگ مستقر و ثابتی و چون  
را هیچ خلقی نمیباشد که بر آن اعتماد کرده شود زیرا که تون حالات و تبدل و کام و خیالات  
از لوازم جنون است و باین تون و تبدل رسوخ و ثبات خلق متصور نیست و در حدیث  
شریف وارد است که از حضرت ام المومنین عالیله صدیقه رضی بر سرید بوند که خلق آنحضرت  
چه بود که او را حق تعالی در مقام مدح یا ذم موده گفتند که خلق آنحضرت قرآن بود یعنی  
هر چیز را که حق تعالی در قرآن پسندیدست از ایشان بالطبع صادر میشود و هر چیز را که حق تعالی  
در قرآن نکو میدیدست از آن بالطبع متنفر میشوند و بعضی از علما گفته اند که خلق عظیم آن  
حضرت آن بود که حق تعالی ایشان را درین آیت تعلیم فرموده است که حذا العصفواء  
بالعفت و اعرض عن الجهالین و فی الواقع که در حالت دعوت الی الله حضرت حق  
ازین صعب چیزی نیست و بعضی گفته اند که خلق عظیم آنحضرت آن بود که هم با خلق بظاهر  
مخالفت و معاشرت میفرمودند و هم باطن با حق مشغول و آرمیده می گذرانیدند همیشه  
در تجاذب ظاهر و باطن میگذاشتند و این امر نیز خیل صعب و دشوار است زیرا که چون ظاهر  
و باطن یک سو متوجه میشود کار سهل میگردد و نیز در حدیث شریف وارد است که این

و سب یا حق تعالی حضرت محمد رسول الله ص

بعثت لانتهمكارم الاخلاق يعنى بعثت من برآ آن شده است كه بزرگى است  
 جميع بغير ان گذشته را من تمام كنم مثل صفوت آدم و فهم اوريس و شكر نوح و وجود هود  
 و عبادت صالح و خلعت خليس و عووم موسى و صبر ايوب و عدل داود و تكن سليمان امير  
 و هني از منكر كه حضرت يحيى و زهد حضرت عيسى صلوات الله على سيدنا محمد و آلهم  
 و بهمين جهت آنحضرت را خلاق عظيم و صفت فرموده كه مجمع اخلاق همه اين بزرگان در صريح  
 آنچه خوابان همه دارند تو تنها دارى پس و نيز در حديث شريف است كه چون آيه خدا  
 العفو نازل شد آنحضرت جبرائيل را از تفسيرش پرسيدند حضرت جبرائيل فرمودند  
 كه اوتيت بمكارم الاخلاق ان نقل من قطعك و قطع من حرمك و تعفو  
 عن ظلك يعنى اين آيت ترا همه مكارم اخلاق مى آموزد از جمله است كه بپوشد كنى با هر كه  
 بر تو و از تو عطاى خود بدهى هر كه محروم دار و ترا از عطاى خود و عفو كنى از كسى كه ظلم كند  
 بر تو و هر كه از احوال آنحضرت مطلع شود باليقين بداند كه آنحضرت اين مراتب با قطع  
 غايت رسانيدند كه بالاتر از آن مقدور نشد و از جمله معاملات ایشان با كافران معاذ آن  
 بود كه چون در جنگ مدغم بزرگوار آنحضرت را شهبید كردند و هفتاد كس ديگر را از غمه ياران  
 آنحضرت قتل نمودند و جگر عم آنحضرت را بر آورده خاشيده انداختند و ديگر شهبیدار مى كردند  
 يعنى گوش و بينى بر ييدند و سر مبارك آنحضرت را زخم عظيم رسانيدند و دندان مبارك شهبید  
 كردند تا آنكه خون مبارك از سر و دمان جارى بود و مردم بيدار اين حالت نبى تائبه عرض  
 كردند كه يا رسول الله حال اين كافران در ظلم و ستم و نى اوبى از حد گذشته و عاى بدران  
 بايد كرد و فرمودند كه مرا بر اى بد نفر ستاده اند بلكه براى رحمت و هدايت فرستاده اند  
 اللهم اغفر لقومى و اهد قومى فانهم لا يعلمون اين قصه را ابن حبان در صحيح خود  
 بسند معتبر آورده و ديگر محدثان نيز روايت کرده اند و طبرانى و حاكم و ابن حبان و بيهقي  
 و ديگر محدثان معتبر از زيد بن ثقفى كه يكى از علمائى يهود بود روايت کرده اند كه هر آسب  
 اوصاف بغير آخر الزمان عم كه در كتابهاى ميشين يده بودم در آنحضرت ظاهر شد مگر  
 دو صفت كه آن هر دو را معلوم نداشتيم يكى آنكه علم او بر طريش او غالب باشد دوم آنكه در  
 گوى نيمى او افزايد خواستم كه اين دو صفت را امتحان كنم منتظر قابولى وقت بودم ناگاه  
 چنين اتفاق افتاد كه آنحضرت م از من مبلغه كبر از خزا بقرض خريدند و مدنى بر آه

قیمت معین فرمودند من پیش از آن مدت بدو سه روز رفتم و تقاضا شروع کردم و دیدم که اصلا  
 بجای نمیشوند و منی گویند که هنوز مدت موعود نگذشته است چرا تقاضا نمیکند من فقط تقاضا  
 زنت گوی شروع کردم چون دیدم که یاران بسیار در مجلس آنحضرت جمع شده اند زیاده تر  
 و رشتی کردم تا ایشان را بسبب حیای آن یاران خشم غلبه کند و حرفی نسخت بمن گویند  
 لیکن ایشان اصلا بجای نشدند تا آنکه این کلمه هم گفتم که در خاندان شما و ادای قرض همین  
 قسم لیت و لعل کرده آمده اند هیچ قرض خواه از شما باسانی قرض خود را وصول نکرده  
 بشنیدن این حرف حضرت عمر گفت شدند و من بر خاستم و پیر این مبارک آنحضرت صلعم  
 را و چادر مبارک ایشان را بست خود کشیدم و بچشم تیز دیدم و گفتم بر فیروز همین وقت قرض  
 من او کن آنحضرت بر خاستند و حضرت عمر را بیتاب شده شمشیر بر پشت بر سر من آورده  
 گفتند که ای دشمن خدا باز منی امی همین وقت سر ترا می برم آنحضرت عم به تبسم بسبب حضرت  
 عمر را نظر کردند و فرمودند که از شما توقع این نداشتیم می بایستی که بلطف و مدارا ما را بحسن  
 ادای قرض و این را بحسن تقاضا نصیحت میکردید این چه حرف است که میگویند حضرت پیر  
 المؤمنین عمر را نام شده عرض کردند که یا رسول الله زیاده ازین صبر ندارم حال امر ایفرماید  
 که قرض این را اوکنم فرمودند بروید و تمام حق او را او کنید و بیست صاع دیگر زیاده از  
 حق او باو بدید زیرا که مکافات این بد سلوکی که با او کرده آید حاصل شود من شنیدن این  
 کلام مسلمان شدم و نیز از ابوهریره روایت صحیح آمده است که روزی آنحضرت عم  
 با نشتسته سخنها میفرمودند و از آنجا بر خاستند تا بد و لتجان شریف بر بند و مانیر همراه  
 بر خاستیم ناگاه صحرانشین پیدا شد چادر مبارک آنحضرت عم را از سر بزرگشید تا آنکه  
 گردن مبارک سرخ شد و فریب بود که سر مبارک بدیوار برسد بسوی آن صحرا نشین  
 متوجه شده فرمودند که چه عرض داری بگو او گفت که این هر دو شتر مرا از جنس غلبا  
 بار کرده بده زیرا که مالے که پیش تست مال خداست مال تو و مال پدر تو نیست آنحضرت  
 عم فرمودند که رست میگوی که مال امن و مال پدر من نیست لیکن این کشیدن سخنی  
 که مر کشیده حق من است من قضا من خواهم گرفت او گفت که من هرگز قضا من این نخواهم  
 داد و در خیالت بکمال ثبات تبسم میفرمودند چون ساعتی درین گفتگو گذشت آنحضرت  
 را طلبیده فرمودند که بر یک شتر او خرما بار کرده بپسید و بر شتر دیگر جو و این حدیث را

ابو داؤد و در سنن خود روایت کرده و جمیع اہل سیر متفق اند بر آنکہ آنحضرت صم بامنا نقین عبد  
 خود سلوکی میفرمودند کہ ہرگز مقدور کسے نیست کہ با مخالفان خود آن سلوک کند تا آنکہ  
 حق تعالی با وجود یکدراحم الراحین است ایشان را بخشونت تا کہ فرمود و نازل نمود و یا یہا  
 النبے جاہد الکفار و المنافقین و اغلظ علیہم و نیز آنحضرت صلعم یاران خود را باو  
 میفرمودند کہ لا تطرف فی کما اطرتا لئلا یحسب عیسے بن مریم و قو کو و عبد اللہ و  
 دسولہ یعنی مرا ستائش و مزح مکنید چنانچہ حضرت عیسی عم را بمبالغہ تمام مدح و ستائش  
 می کنند در لغت من ہمین قدر خوبتید کہ بندہ خدا و رسول او بود کہ بندگان او شرف من است  
 و در صحیح مسلم از ام المؤمنین حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا روایت آورده کہ آنحضرت صلعم  
 گاہے در عمر خود از کنیزکان و غلامان خدمتکاران کسی از زوہ اند و در نزدی وارد  
 شدہ است کہ آنحضرت صم بیچ خادم را باو از سخت زجر نفرمودہ اند و برای انتقام خود کسی با  
 اذیت نرسانیدہ اند و نیز در صحیح مرویست کہ آنحضرت صم گاہی در مجلس صحبتو یاران پہ  
 خود را دراز نفرمودند و اگر کسے برای ملاقات می آمد تا وقتیکہ او نشستہ میانہم نہ بر گزینے  
 خاستند و بہر دو زانوی آنحضرت صم در نشستن مقدم بر زانوی کسی نمی شد و بہر کہ از اہلبیت  
 آنحضرت صم با یاران آنحضرت یا رسول اللہ گفتہ آنحضرت صم را میخواندند و جواب اولیک  
 میفرمودند و در تاریخ طبری مذکورست کہ روزی آنحضرت صم و سفر بودند یاران او فرمودند  
 کہ امروز میخواستیم کہ یک بزرگبای کنیم یاران عرض کردند کہ بہتر کیے از آنها گفت کہ من  
 فرج کنم و دیگری گفت کہ من پوست می کشم و سوم گفت کہ کو فتن گوشت بزومہ من است و  
 چہارم گفت کہ سخت آن بزومہ من و علیہ ذالقیما جن صبیح لوازم این خدمت را با ہم  
 تقسیم کردند تا زود تیار شود آن حضرت صم بر فاستند و یاران مشغول کار بودند بعد دیر  
 تشریف آوردند و ہمہ از صحرای جمع کرده ۶ و روزند یاران عرض کردند یا رسول اللہ کہ  
 این کار را ہم ما کردیم و ضرور بود کہ بغض نفیس خود این محنت کشیدہ فرمودند کہ  
 حق تعالی از بندہ خود مکر و مہمیدارد کہ در یاران خود ممتاز شدہ بنشیند و با نہا شریک  
 نشود و در بخاری مذکورست کہ کنیز کے از کنیزکان مدینہ دست آنحضرت صم را گرفتہ  
 بہر جا کہ میخواست می برد و با نختہ فرمودند و در عہد آنحضرت صلعم نہی بود کہ در عقل او متکا  
 میداشدہ بود و او را خیالات فاسدہ ہم میرسید و از اظهار آن خیالات پیش مردم حیا

میکرد با بار پیش آنحضرت عم می آمد و با ایشان تنهائی نشست و آن همه و اسباب میگفت  
 هرگاه کسی از دور پیدا میشد متوجه شده میگفت که از اینجا بر خیزید و جای دیگر خلوت  
 کنید آنحضرت عم این همه تکلیفات او را قبول میفرمودند و قاعده آنحضرت عم آن بود  
 که چون از نماز صبح فارغ میشدند غلامان و کنیزگان اهل بدین هر یک او را یک کوزه آب  
 آوردند و در آن روز دست خود اندازند و آن آب متبرک شود و تمام روز آن آب را در  
 طعام و در او آشامیدن هرف میکردند و در بعضی احوالی که موسم سرما میشد و او را بسیار  
 و آب سرد انداختن دست در هر روز و خنده حرج میشد لیکن با اینهمه هیچ آوندی خالی  
 نمیکردند و در هر روز دست میگذاشتند و خوش خلقی آنحضرت صلعم بدرجه رسید بود که با  
 کودکان خردسال نیز مباسط میفرمودند طفلی بود برادر انس بن مالک که جانور را بغیر  
 نام که آنرا در زبان هند کلال گویند پرورده بود اتفاقاً آن لال مرد آنحضرت صلعم بر  
 لغزیت آن لال پیش او رفتند و فرمودند یا ابا عمیر ما فصل النعیر تا بشنیدن این کلام  
 مقفی خوشدل شود و غم نکند و انس بن مالک که خادم آنحضرت م بود گفته است که من ده  
 سال آنحضرت را خدمت کردم هیچگاه نفرمودند که چیزی از اینکار زکروی و چرا این کار کرده  
 و در حدیث صحیح وارد است که گران ترین چیز مار و زقیامت در ترازوی اعمال مومنان  
 خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است که روئے آنحضرت ابران خود را فرمودند که هیچ چیز  
 که بیشتر بکدام سبب مردم در دوزخ خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله خدا و رسول  
 خدا و انانازست فرمودند و و نیز کاواک در بدن آدمی که دمان و شتر مگه است بیشتر موجب  
 دخول بهشت خواهد شد عرض کردند که الله و رسول الله اعلم فرمودند تقوی حسن خلق  
 و نیز وارد است که مرد با ایمان سبب حسن خلق خود در جهنم الدهر و قائم الیس می یابد  
 هرگاه از انبات آنکه گمان جنون در حق آنجناب با وجود دیدن اعمال خیر و هدایت کلیه که  
 سبب اجر و ثواب غیر منقطع است باوصف اطلاع برین اخلاق کریمه که دلالت بر کمال عقل  
 میکنند صریح الفساد و ظاهراً البطلان است حالاً میفرمایند که فَسْتَبْصِرُونَ وَ يُبْصِرُونَ  
 یعنی پس عنقریب خواهی دید و ایشان هم خواهند دید و قتیکه در دنیا آثار هدایت جاوید  
 اخلاق کریمه تو ایشانرا بر سر راه خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان جلوه خواهد  
 و بعد از موت که پرده از روی کار خواهد برداشت و مرتبه هر یک از عقل و دانش هویدا

و در حدیث صحیح وارد است که گران ترین چیز مار و زقیامت در ترازوی اعمال مومنان  
 خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است که روئے آنحضرت ابران خود را فرمودند که هیچ چیز  
 که بیشتر بکدام سبب مردم در دوزخ خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله خدا و رسول  
 خدا و انانازست فرمودند و و نیز کاواک در بدن آدمی که دمان و شتر مگه است بیشتر موجب  
 دخول بهشت خواهد شد عرض کردند که الله و رسول الله اعلم فرمودند تقوی حسن خلق  
 و نیز وارد است که مرد با ایمان سبب حسن خلق خود در جهنم الدهر و قائم الیس می یابد  
 هرگاه از انبات آنکه گمان جنون در حق آنجناب با وجود دیدن اعمال خیر و هدایت کلیه که  
 سبب اجر و ثواب غیر منقطع است باوصف اطلاع برین اخلاق کریمه که دلالت بر کمال عقل  
 میکنند صریح الفساد و ظاهراً البطلان است حالاً میفرمایند که فَسْتَبْصِرُونَ وَ يُبْصِرُونَ  
 یعنی پس عنقریب خواهی دید و ایشان هم خواهند دید و قتیکه در دنیا آثار هدایت جاوید  
 اخلاق کریمه تو ایشانرا بر سر راه خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان جلوه خواهد  
 و بعد از موت که پرده از روی کار خواهد برداشت و مرتبه هر یک از عقل و دانش هویدا

خواهد شد که **بِأَيْكُمُ الْمُفْتُونُ** . یعنی بکدام یک از شما جنون و مفتونی است تو که امر خفیه  
عالم و ملکوت را در ضمن جوامع الکلم با ایشان نشان میدی باینها که از حقیقت ذات خود  
از آیات الهی که در انفس ایشان لایع و تابانست محبوبانده بر مثال دیوانگان عبادت  
سنگهای ترشید و چوبهای تازشیده مفتون بوده اند **إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن**  
یعنی پروردگار تو همانست و اناتر کسی که مجنون حقیقه و مفتون تحقیقیست عقل او در  
پردای تو بر تو مستور و مخفی گشته تا آنکه ضلک عن سبیل **ه** یعنی گم راه شد از راه خود  
خود و از جانور هم کمتر گشت که راه خانه خاوند خود را می شناسد **وَهُوَ أَعْلَمُ بِعِبَادِهِ**  
و اناتر بعاقلان هیچ عقل که از آنها تعبیر کرده میشود **بِالْمُهْتَدِينَ** **ه** یعنی براه یافتگان  
که راه خاوند خود را شناختند و بسوی او متوجه شدند و چون در میان این سه در فرقان  
با بن و بعد بعیدست می باید که با ایشان بظاهر هم بنا بر حسن خلق خود موافقت کنی چنانچه  
باطن موافقت نداری زیرا که موافقت ظاهر اثر موافقت باطنست و علامت آن **فَلَا**  
**تَطْعِ الْمَكَّةَ بَيْنَ يَدَيْهِ** **ه** یعنی پس اطاعت مکن انکار کنندگان را گویند که امید بن مغیره و اول  
و سهو بن عبد یقوث و اخضر بن شریقی پیش آنحضرت **م** آمدند و گفتند که اگر ترا خطمی سودا  
موجب این حرکات این کلمات میشود پس ما را اطلاع بده که ما را بدان و بگر بدان تو ایم  
و اگر میل عیش و عشرت داری بگو تا زمان مرغوب و لباس نفیس و طعامهای لذیذ و آبها  
و فر برای تو مهیا سازیم و اگر ریاست و جاه میخواهی اینک نامه سرداران مطیع و منقاد تو ایم  
برسند ریاست بنشین و حکمرانی کن که از جمله ما در حسب و اشراف عقل و دانش عمده و افروخته  
آنحضرت **م** فرمودند که ازین بابها هر چه منظوریست محض مرادند که خدا و فرمانبردار  
او منظوریست آنها گفتند که اگر این کار ترا منظورست بر سر و چشم لیکن یک سخن باشنود که بتان  
ما را بدگو و مردم را از عبادت آنها منع کن و خود بعبادت خدا مشغول باش ما ترا از  
عبادت خدا منع نخواهیم کرد و بر تو طعن و ظن نخواهیم نمود آنحضرت **م** سکوت فرمودند این  
آیات نازل شد و ارشاد شد که در کوهش بتان و بیان قبح عبادت آنها هرگز سخن ایشان  
**مَشْنُوذٌ وَالْوَالِدِينَ فَیُذِهُنَّ هِنُونَ** **ه** یعنی دوست میدارند که کاشکی اینک در  
وضع و آئین خود دست شوی پس ایشان خود دست بی حسیت اند و غرض نیست که  
مرد حقانی را بگفته مخالفان پر و انبیا کرد و در ضاجوی آنها را منظور نباید و نهست که

ن و نظر شری

آخر این مقصد بجز بسستی در دین میشو د آری مدارات و حسن خلق با همه کس محمود است لیکن  
 بے آنکه در وضع و آئین خود فتوری واقع شود و در دین خود مسأله پیچیده آید و این تمام  
 است بسیار مشکل در امتیاز و معرفت اکثر مردم درین مقام لغزش حوزده اند باره و  
 تحسین خلق و استمالت قلب و رضای خواطر تقدیر کوشیدند که در امور دینی مدامت بهم  
 کردن گرفتند و برخی در راه نقص محبت دین تقدیر و گرفتند که در شت گوی و بد  
 را عین عبادت فهمیدند و معرفت جاوه مستقیمه موقوف بر فرق میان مدارات و مدامت  
 است مدارات در گذشت از حقوق خودست مثل تقصیر و اکرام و احسان است و زبان و  
 عیب پوشی و خیر خواهی و مدامت مسأله در ایفای حقوق دین است از امر بالمعروف و نهی  
 المنکر و اقامت حدود و بیان حق و برهه حال موافقت با منکران گویند ظاهر باشد و هدایت  
 عامه کلیه خلل می اندازد و در استحقاق اجر غیر ممنون قبح میکند چنانچه در حدیث شریف وارد  
 است که باذ القیت الفاجر فالقه بوجه خشن و در حقائق التزیل و کورست که سائل  
 بن عبد الله شتری فرموده اند که من صحیح ایمانه و اخلص تو حیده فانه لایاس  
 الی اللبتدع و لایجانشه و لایؤاکله و لایشاربه و یظهر له من نفسه  
 العداوة و من داهن بمبتدع سلبه الله تعاکلا و الا ایمان و من  
 تحب الی مبتدع نزع نور الایمان من قلبه یعنی مرد صحیح الایمان را باید که با بدعتی  
 انس نگیرد و هم مجالس هم کاسه و هم نواله نشود و هر که با بدعتیان دوستی پیدا کند نور ایمان و  
 حلاوت آن از وی سنجید و بالخصوص از جمله منکران کسیکه رؤیل النفس و باخلاق باشد او  
 موفقیت کردن گویند و موجب ظاهر بود و موجب نقصان کمال حسن اخلاق است پس کسی را که  
 حق تعالی بر اخلاق نیک ثابت دارد او را از موفقیت آهنا اخر از ضرورت تا بسبب کثرت  
 مزاولت و مصاحبت آن رؤیل النفس در اخلاق اینکس قصور نغفید چنانچه میفرمایند  
 و لا تطیع یعنی و هرگز اطاعت کن از جمله این منکران کل حلاوت یعنی هر بسیار  
 قسم خورنده را که در هر سخن سخا قسم میخورد و زیرا که قسم خوردن بسیار و بیس زوالست  
 بدو به اول آنکه قدر بزرگی و عظمت فاوند خود را نمیداند که نام بزرگوار او را با این مرتبه  
 مبندل میسازد و از سر بر او بیفتش غافل است و عزت نفس بد ریافت حقوق بزرگان  
 خودست و زوالست آن بغفلت از آن حقوق و لهنه از اول نام پر و ما در خود را

و بسیار سخن مدارات دوستی

و بسیار سخا دوستی با بدعتیان

تعلیم میگیرند و بچس در عالم نسبت به بنده نقد حقوق ندارد که خالق و مالک دارد چون  
این قسم حقوق نشناخت دلیل کمال زدالت شد دوم آنکه هر که قسم بسیار خورد غالباً  
در روغلموی باشد و در روغلموی موجب کمال حقارت است و در حتم مردم و این حقارت را بدید  
و هشتم هر وقت بر خود گوید که درون دلیل زدالت نفس است و در اینجا اشکالی است قوس  
حاصلش آنکه اگر قسم بسیار خوردن مذموم و معیوب است پس چرا در کلام آنحضرت قسم قسم بسیار  
بوقوع آمده در سخن و الله یفید بیده میفرمودند جوابش آنکه اکثر قسم در کلام  
آنحضرت عام بچند وجه موجب زدیاد رفت و قدر ایشان بود اول آنکه در هر سخن خود  
یا دلته را از دست نمیدادند و این علامت کمال محبت است من احب شیئاً اکثر  
ذکره دوم آنکه هر سخن خود را مثل در دست نامی می فهمیدند و لهذا نفسی بید در مقام  
قسم می آوردند و این معنی نهایت مراتب تصحیح عبودیت است سوم آنکه مضامینی که بر آن  
قسم میفرمودند غالباً بسبب آنکه از عقل و حواس عوام بالاتر میشدند احتیاج تا کیمیکشند  
پس در آوردن قسم تاکید دعوت الی الله حاصل میشد و لهذا در امور دنیوی آنحضرت قسم  
را اتفاق قسم خوردن واقع نشده هر قسمیکه خورده اند در بیان احکام شرعی یا نذر از  
عذاب الهی خورده اند بخلاف قسم خوردن بسیار که از دیگران واقع میشد که هر یک از این امور  
در آن مفقود است و بعضی از علما نوشته اند که وجه اکثر قسم در کلام آنحضرت عام آن بود  
که قبل از بعثت آنجناب قسمهای نامشروع بسیار رواج یافته بود و پدران و پسران و چشم  
و گوش خود و بزرگان و مقتدایان و بتان قسم میخوردند آنحضرت عم را ضرور افتاد که بار  
بار در کلام خود قسم را استعمال فرمایند تا طریق قسم خوردن را مردمان از ایشان بیاموزند  
و آن قسمهای نامشروع خود را بگذارند و تبلیغ قولی در نیمقام کفایت نمیکرد زیرا که  
قلع و قمع عادات را سخته بین و با گرفتن میسر نمیشود و بالجملة بسیار قسم خوردن آنکس معیوب  
است که موصوف بوصف متقیین نیز باشد یعنی نسبت بهمت و رذیل الطبع که قسمهای  
خود را برای اثبات مطالب سیه و اغراض نیه صرف میکند و نمی فهمد که کدام نام بزرگوار  
را وسیله کدام امر خنثی میسازم بلکه این اکثر قسم او دلیل زدالت نفس و ذلت است  
زیرا که عزیز قدر عزیز را میشناسد و رعایت هر صاحب عزت میکند و ذلیل هر چیز را بر  
خود قیاس می نماید و ذلیل می فهمد و هر چند این قسم رذیل النفس که رعایت عزت نام خدا

این قسمها در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم

ندارد هر که باشد قابل امتزاز و لائق کناره کشی است اما اکثر مفسرین گفته اند که مراد اینجا  
 اشاره بحال و لبیدن معیبه است که مردان دار و کثیر الاولاد بود چنانچه برخی از تفصیل اموال  
 و اولاد او در تفسیر سوره مدثر مذکور است و باین همه این رذالت ما و پشت و عزت نام  
 پروردگار خود را رعایت نمی نمود و کاش بر همین رذالت خود اکتفا میکرد و با و عفت این  
 رذالت این وصف هم پشت که همگانی یعنی طعن کننده و بدگوینده خلق است که هم پیش  
 هم بالمواجه مردم را به تفریق و طعن پیش می آید و در نسبت حسب اطلاق و عادات هر کس  
 قبح میکرد و پس گویا سنگ بود که گزنده که مردم از صورت او بیزار میشوند و این نیز دلیل  
 کمال رذالت نفس اوست زیرا که هر که پاس آبروی دیگران نمیکند اول آبروی خود را  
 وقف کرده باشد پس در حقیقت پاس آبروی خود ندارد و طرفه پشت که در آبروریزی  
 مردم بر طعن تشنیع خود را اکتفا نمیکند بلکه مشتاک بیتیم یعنی پهای خود روزه است  
 چهل خوری سخن یک کس را در حق دیگری با و میرساند تا با هم که ورت بهم رسانید آویزش نمایند  
 و آبروی یکدیگر ریزند و خود نیز درین حرکت خفیف و رسوا شود زیرا که چهل خوری نزد  
 علاقلان موجب کمال حقارت است هر که عیب گران پیش تو آورد و شمرده بگمان  
 عیب تو پیش دگران خواهد بود و اینست اذیتی که از او رتذیل خالق و خلق و تنگ حرمت  
 و آبروی مردم بطور میرسد و ازینکه در اتلاف اموال و حقوق و فوائد دین و دنیا و  
 بطور میرسد است که مشتاک لکنید یعنی بسیار منع کننده است نیکه را هرگز و او در آن است  
 که کسی بجای کسی نیکی کند تا آنکه سپران و غلامان و نوکران خود را میگفت اگر شما پیش محمد  
 رفتید و سخن او را شنیدید مواجب و علفه شما را بندگان خود میگردانند و پیش آن  
 حضرت می آید با او سلوک بر او ری قطع میکرد و معتدل یعنی ظلم و تعدی میکند و حقوق  
 و اجبه خلق را مثل نوکر و مزدور و معامله داران نمی نماید آشیم یعنی سخت کهنه گریست  
 که هم شراب می خورد و هم زنا و لو اظن میکنند پس بر نفس خود نیز ظلم می نماید که او را بر  
 هلاک آبدی می اندازد و باین همه وصفی دیگر دارد که عنتیل یعنی گردان کش و سخت طبع  
 و درشت خوی است که هرگز به نیجست و فغانیدن بر سر راه نمی آید و در دام خود پست  
 گرفتار می ماند اگر سخن کسی را می شنید محتمل بود که این بیماریهای صعب علاج پذیر می گشت  
 حالاً که سخن کسی نمی شنود علاج او هم ممکن نماند بعثت ذلک یعنی بعد ازین همه قبایح

که دارد زینیه یعنی ولد از ناست که تا هجده سال پدرش معین نبود بعد از هجده سال  
 مغیره گفت که این از لطفه من پیداشده است من با او درش جمع شده بودم و در لفظ بعد  
 فلک اشاره بان است که این صفت او در مراتب قبح از همه بالاترست که ترقی کرده بعد از  
 همه صفات بان انتقال حقیقی میشود و الاولاد زنا بودنش در وجود خارجی از همه صفات  
 مقدم بود و وجهش نسبت که لطفه چون غیبت شود و بوجه حرام برآید و در محل حرام درآید  
 همه اخلاق غیبت پیداکند پس این صفت گویا رسیان عاروب جمیع اخلاق رفیقه است  
 که بعد از تعداد آن همه در خاطر می نشیند و کاشن این همه رفوالتها که جمع کرده است جوی از  
 عقل هم میدشت که برده پوش این فضائح او میشد آن قدر از عقل بجهت بهره است که  
 آن گان ذاصال و بنین یعنی بسبب آنکه بوده صاحب مال وافر و پسران مغرور  
 و نازان شده در مقام انکار و تکذیبات کسیکه این مال و این پسران با و داده است افتاد  
 و مقابله او شروع کرده بحدی که اذا انتک علیک ایاتنا یعنی وقتیکه تلاوت کرد میشنید  
 بروی آیات او صریح میداند که این کلام از مقدور مخلوقات خارج است بلان شبیه کلام خلق  
 است و خالق جهان محض است که مراب وجود این رفوالت حسب و اخلاق باین نعمتها از  
 مال فراوان و پسران رغبتا خوانده است و ارمی باید که در شکر او سعی جید نماید طرف میگرد  
 و کفران می ورزد و تا آنکه قال اساطیر الاکابر یعنی میگوید که افسانههای فریغ  
 پیشینیا است که نوشته گذشته رفته اند کلام الهی نیست لهذا برخی این سرکش کافر انعمت  
 انتظار آمدن روز قیامت که موعده جزای هر نیک بست نخواهیم کشید بلکه سنسیمه  
 علی الشکر طومر یعنی عنقریب یعنی خواهیم نهاد او را بر پیشانی که بنشیند مقام فخر و شخوت از نعمتها  
 آدمی همان است و منظر آبرو و عزت و همیت اوست تا او را مانند گنهاران سخت بینی بریزد  
 سرد هم از حضرت ابن عباس رض و دیگر صحابه رض مرویست که روز جنگ بدر شمشیر یکبار  
 انصاریان بر پیشانی او رسید و بینی اش مجروح گشت چون در که رسید بمجاله آن جرحت  
 پروخت بنشد و آنگاه گشت تا آنکه بهمین مرض مرد علما گفته اند که ولید بر آن حضرت عام  
 بیک طعن زبان کشاده بود و حرف مجنون بر زبان رانده حق تعالی او را بده طعن یاد  
 فرمود و از نیجا معلوم شد که چون او تنگ در مقام عدل موزیان رسول عام را یک راده  
 گرفته جز او کسی را که در محبت رسول الله خدمت او مصروف مانده اند البته

بده گرفته انعام خواهد فرمود و بلند اور حدیث شریف وار دست که من صل علی واحد  
 صل الله و علی کثیر عشاء یعنی هر که بر من یک بار در روز فرستد حق تعالی او را ده بار عزت  
 میکند و در لفظ خرطوم که در لغت بینی فیل و فزیر را گویند کمال حقارت اوست گویان  
 کس از انسانیت بر آمده و در خاست حکم فزیر و در سخت و کبر حکم فیل گرفته است و نیز گفته  
 اصحاب الفیل را دیده شنیده بود و تعریفی بآن قصه نیز منطوق است که ما همانیم که خراطیم فیال را  
 می بریم اهل تدقیق نوشته اند که بینی هر جانور بسوی بلندی مالکے باشد مگر بینی فیل  
 و فزیر که بسوی پستی آویزان میشود پس در ذکر لفظ خرطوم اشارت باینست که سگ  
 همت بلند او در پستی ترقی معکوس میکند و مانند مرغ هر قدر کلان میشود مقعد او تنگ  
 میگردد و هر قدر این پست همت را مال و سپهران زیاد میشوند در خاست و زوالت فرو  
 ترمی افتد و این هم از خواص ارذال و پوچی است و اگر کسی را بشنیدن قصه ابن ولید پلید  
 دیگر هم مشربان او که زمین مطهره که معظمه را بریاست پیر از نجاست خود آلوده کرده بودند  
 و منصب فرمان رومی و حکمرانی حاصل کرده بخاطر رسد که این قسم کافر منشان زویل نفس  
 را چار بر رو کار بایستی آورد و بر ساد ریاست جا بایستی داد تا این همه فضیخ و قبیح  
 خود را اظهار کنند و مردم چار و ناچار باتباع روش آنها گرفتار ورطه ضلالت و زوالت  
 گردند و این قسم پیغمبر بزرگ مرتبه را اذیت آنها برسد در جوابش میفرماید که انما بلو کلم  
 یعنی به تحقیق با آزمائش میکنیم این مردم شهر که را بد او مال ریاست بد اخلاقان تا  
 ببینیم که ایشان پیر و مال و جاه میکنند و به مشوره و حکام آن ارذال کار میکنند و حق  
 رسول الله را از تعظیم و اطاعت تلف می نمایند تا بخرد و محط و کشته شدن سرداران  
 و تلف اموال و خوف اقوال و گرفتار شوند با حق رهناسند و ادای حق الله و حق رسول  
 را بر اتباع مالداران و سرداران خود مقدم سازند و بوسیله این حق شناسی سعادت این  
 و تسلط بر جمیع ممالک بلدان و فتوح خزائن بی شمار برسند گما بلو کلم یعنی چنانچه  
 کرده بودیم همین قسم اصحاب انجمنه یعنی صاحبان باغی را که مشهور ببلغ  
 همز و است و آن باغی بود متصل صنعا که دار الملک مین است بر سه گروهی آن شهر بر سر  
 مالک آن شخص بود از بنی ثقیف که در آن باغ درختهای میوه دار و زراعتهای مجموع  
 آور نشانیده بود و او را از آن باغ در هر فصل محصولی وافر پیدا میشد و او بر خود

و در قصه صاحب جناب یعنی باغ مروان

مقرر کرده بود که در وقت چیدن میوه و در کردن زرعیت هر چه از داس می ماند به  
 فقر امید او در وقت پاک کردن خرمن آنچه بسبب باد منتشر میشد نیز بفقرا امید او در وقت  
 افشانیدن میوه هر چه بیرون بساط می افتاد آنرا نیز بفقرا امید او بعد از آن که محصول آن  
 باغ بجان می آورد و در هم حصه نیز بفقرا امید او در خانه خود لتسید کرده بود که در وقت آرد  
 کردن غله نیز در هم حصه جدا کنند و بفقرا دهند و در وقت نان پختن نیز از ده نان یک نان  
 برای گدایان جدا کرده نگاه میداشت چون او مرد و از وی سه پسر ماند آن پسران با هم  
 مشورت کردند که ما هر یک قبیله داریم وزن دوازدهم سانسیدیم و پدر ما یک خانه دار بود  
 حالا ما سه خانه داریم آنگذر که او بفقرا امید او از ما می تواند آنچه تدبیر باید کرد برادر  
 میان ایشان گفت که بیخ تدبیر نکنید و بر طریقه پدر خود بروید حق تعالی برکت خواهد داد  
 برادران دیگر سخن او نشنیدند و با هم اتفاق کردند بر آنکه در وقت بریدن میوه و در  
 کردن زرعیت فقرا را آیدن ندیم و بی خبر رفته میوه و زرعیت را برادریم و حصه فقیران جدا  
 نکنیم آری در وقت خوردن ما اگر فقیری سائل خواهد آمد بر چه نمانی با و خواهیم داد و برادر  
 میان آنرا نیز بزر و ملامت ساکت کردند اذ اقتسوا یعنی وقتیکه قسم خوردند با هم آن  
 سه کس که لیصرو صفتها یعنی باین مضمون که البته خواهند برید میوه و زرعیت آن باغ را  
مضیعین ۴ صبح کنان تا آنکه سگها مسکین را خبر نشود و پدر ایشان وقت چاشت میوه  
 و زرعیت را می برید تا گدایان جمع میشدند و حق خود را می گرفتند و لا یستشعرون ۵  
 یعنی و هرگز انشاء الله تعالی نمی گفتند تا احتمال نقص این قسم هم گنجایش داشته باشد زیرا که  
 حکم شرعی است که اگر کسی همراه قسم انشاء الله تعالی بگوید قسم بر دمو لازم نمی شود اگر خواهد  
 موافق آن قسم بعمل آرد و اگر خواهد خلاف آن نماید اینها بر آنست که خلاف این قسم گفته  
 برادر میان که راضی باین حرکت نبود و از امتصو رنشود ترک هتاشا کردند و در آنست  
 که این نیت کرده و عهد و پیمان با هم استوار نموده بخواب رفتند قضای آسمانی بر یکدیگر  
 نازل شد فطاف علیها یعنی پس برگشت در آن باغ و زرعیت آنها طاف  
من ربک یعنی گرد آید از پروردگارتو و آن آیتش بود که از بالای آسمان آفتاب  
 و درختها و عمارات و زنگاروان و مزارعان آن باغ را پاک بسوخت و هم کافرون  
 یعنی و ایشان در خواب بودند چنانچه اهل که از آمدن قحط و روز بدرو و دیگر غزوات

در  
 این  
 آیه

غافل اند و حق ترا که تعظیم و اطاعت است و حق آیات الهی را که ایمان و تصدیق است بحکم  
 آمد فاصبحت یعنی پس وقت صبح شد آن باغچه ایشان **كَا الصَّخْرَةِ**  
 یعنی مانند مزرعه بریده که بیج از زرعیت در آن نماند و ایشان از خواب غفلت برخواستند  
 و از حال باغ خود بیخبر فتناذروا **مُضْمِرِينَ** یعنی پس با هم آواز دادند آن شهر برادر  
 صبح کنان **أَنْ أَعْتَدُوا** **أَعْلَىٰ حَدِّتِكُمْ** یعنی آن صبح یگانه روان شوید بر زرعیت  
 خود **وَأَنْ كُنْتُمْ صَادِرِينَ** یعنی اگر مستند شما در و کنندگان زرعیت خود امر و وزیر  
 اگر ویر خواهد کرد و در زرعیت بسبب هجوم که این ممکن نخواهد شد و بر روز دیگر خواهد افتاد  
 و این نمیبینند که پیش از رسیدن ما زرعیت در و شده و پسر دوسر در قرقی سر کار رفته  
**فَأَنْظِرْهُمْ** پس روان شدند آن هر سه برادر با خدمتگاران و مزدوران **وَأَهْلَهُمْ**  
**يَتَخَفَتُونَ** و ایشان با هم خفیه خفیه سخن میگفتند و پوشیده پوشیده از کوهی بر می آمدند  
 و مضمون اشارات ایشان **أَنْ لَا يَدْخُلَهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ** یعنی  
 آنکه نباید که داخل شود در آن باغ بر شما امروز که ای زیر که اگر در میان آن باغچه کسی از  
 گدایان خواهد درآمد ناچار بشمر حضور می با و چیزی دادن لازم خواهد شد پس تدبیر بهترین  
 که بر سر دروازه مردم را باید نشانید تا که ایان را درون آمدن ندهند چنانچه اهل که بین  
 سعه میکردند که غزا با وضع قاضی اهل شهر را در اسلام داخل شدن ندهند **وَعَدَّ وَاعْتَدَّ**  
**حَدِّدٍ قَادِرِينَ** یعنی بیج یگانه رسیدند بر قصد منع که ایان امر را کنان **فَلَمَّا دَاوَاهُ**  
 یعنی پس خون دیدند آن باغچه را سوخته و عمارتش افتاده و درختها و زراعتها نیست و  
 نابود شده نشناختند که این باغچه ماست **قَالُوا** یعنی گفتند با هم که ما کجا افتادیم این باغ  
 باغ ما نیست **إِنَّا لَصَالِحُونَ** یعنی به تحقیق ما راه گم کرده ایم و بسبب یکی صبح بر سر  
 راه باغچه خود نیفتادیم باز چون در حیث رست تامل کردند و نشناختنهای باغ خود یافتند  
 گفتند که ما راه گم کردیم **بَلْ كُنْزٌ مَّحْرُومُونَ** یعنی بلکه ما محروم گردانیده در گاه آری  
 شدیم که بی سبب ظاهر این باغ معمور ما که سرمایه معیشت ما بود تلف شده همچنین اهل که قحط  
 و روز بدر را دیده اول خواهند گفت که این قحط حقیقی نیست و جنگ عقوبت نیست بلکه  
 باران نامدنی درنگ کرده است خود بخود خواهد کشود و درین جنگ ما شکست خورده ایم با  
 فتح خواهیم یافت و چون این قحط و این شکست مستمر و متواتر خواهد شد خواهند در قیامت

بنا

که ما محروم در گاه از لی ایم چنانچه مالکان باغ در یافتند و دست تاسف گزیدند و در آن  
 قَالَ أَوْسَطُهُمْ یعنی گفت بر او میانی آنها چون دید که بر حرمان خود حجت  
 میکنند آنم اقل لکمه یعنی ایانه گفتند بودیم شما پیش ازین که کما لا تسبحون  
 یعنی چرا پاک نمیدانید خدای تعالی را از آنکه در وعده خود خلاف کند و بسبب دادن  
 زکوة و صدقات برکت مال را منساعت نکند و چرا گمان بدی بر اوید بخدا که ما را  
 بسبب دادن فقیران در فقر گرفتار خواهد کرد از اینجا معلوم میشود که جنیل را گمان بدی بود  
 بخدا تعالی لازمست و لهذا در حدیث شریف آمده است که **الْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ**  
**وَبَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ وَبَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ** و سخی را اغما و بر کرم  
 خداوند و صدق و عده اول لازمست و لهذا در حدیث شریف فرموده اند **السَّخِيُّ قَرِيبٌ**  
**مِّنَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ** و نیز در حدیث  
 شریف واردست که من بر سه چیز خورده میگویم زیرا که بحسب ظاهر دور از عقلست نماید  
 اول آنکه ما نقصت صدقه **ثُمَّ نَمَّالٍ** یعنی هرگز نماند پس میکند و اول آنرا که  
 بظاهر و در فهم شما نقصان معلوم میشود دوم آنکه **مَا تَقِيهِ أَحَدٌ لِلَّهِ إِلَّا دَفَعَهُ**  
**اللَّهُ** یعنی هرگز نتوانست کسی بر خدا نماند که بلند قدر میکند او را فدای و تقصیر  
 کردن برای خدا در حدیث دیگر چنین ارشاد نموده که نتوانست برای خدا تقصیر  
 اول حافظ قرآن یا دانای معانی یا عامل بر وفق آن دوم تنظیم مردی مسلمان سوم  
 تنظیم مادر و پدر سوم آنکه ما از داد عبدایعصوا لا عذرا یعنی هر بنده با وجود  
 انتقام از حق دار خود عفو کند او را **خَدَّاتُكَ الْبَتَّةُ** عزت می بخشد اگر چه عقل ظاهر بین ترک  
 انتقام را موجب است می فهمد و چون آن دو برابر و مشیران آنها بگفته برادر میمانگی  
 خبردار شد بعد از خرابی بصره **فَالْوَالِي** یعنی گفتند حالاً ما هم معتقد شدیم که سبحان  
 دیتا یعنی پاکست پروردگار ما از آنکه وعده خود را خلاف کند و جوان مردان که در  
 او مال خود را خرج میکنند برکت نهد **إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ** یعنی به تحقیق که ما بودیم ستمکار  
 که در حق گدایان نیت بد کردیم و طریق پدر خود را که شتمیم و توکل و اعتماد بر وعده  
 صادق خدا نه نمودیم و چون به گنامان خود اعتراف کردند **فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى**  
**بَعْضٍ يَتَلَواُ وَهُمْ نَادُونَ** یعنی پس منو بر شدند بعضی ایشان بر بعضی دیگر که ملامت

کردند یک برادر برادر دیگر گفت که اول تو این مشوره داوی که فقیران را در این نماید  
 و صبح بگاهه باید رفت و آن برادر این برادر را ملامت کرد که اول تو مرا از فقر ترسانید  
 و گفته که مال عیال بسیار پیدا کرده ایم و از من تدبیر اینکار پرسیدی و هر دو برادر  
 بمشیران خود آمدند و آنها را زیر ملامت گرفتند و آخر بعد از خرفتن بسیار چون دیدند  
 که ملامت بعد از وقوع واقعه بیچ فایده نمیکند فی اختیار محسوس شده **قَالُوا** یعنی گفتند  
 متفق شده یا **وَلَيْكُنَا** یعنی ای برادر ما **كُنَّا طَاغِثِينَ** یعنی به تحقیق که ما به  
 بودیم سرکشی کننده زیرا که ما را درین باب مشوره کردن چه ضروری بود که کار غیر محل مشوره  
 معنی باشد و مشیران ما را چه مناسبت بود که یک قلم حقیقی را موقوف میکردند و حال آنکه  
 برین سرکشی و ظلم خود نام شده ایم **عَسَىٰ كُنْتُمْ لآئِنَ تَقْعَدُونَ** یعنی توقع داریم از پروردگار خود  
**أَنْ يَّبْدِلَ كُنَّا خَيْرًا كَمَثَلِهَا** یعنی آنکه در بدل این بستان دهد ما را بهتر از آن و از راه  
 دیگر معیشت این مال بر ما فراخ کند زیرا که ما اگر چه در امتداد کریم و اعتماد نکردیم اما در  
 وقت با وجود دیدن بلا از لطف او نا امید نیستیم **إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاغِبُونَ** یعنی به خیر  
 ما بسوی پروردگار خود رغبت قومی داریم از حضرت عبدالعزیز مسعود فرمودست  
 که حقیقی درین کلمه اخلص آنها را پسندید چون حسرت گمان بشهر رسیدند با دوشاه آن شهر  
 این ماجرا شنید و آنها را باغی از باغهای معموره خود که حیوان نام داشت عطا فرمود  
 در آن باغ انگور با این بالیدگی میشد که یک یک خوشه آن با یک شتر میشد همچنین اکثر  
 مکه بعد از گشته شدن برادران و پدران و پسران خود و تلف شدن اموال در جنگها  
 و کشیدن محط هفت ساله تا آنکه استخوانهای مرده را آتش کرده میخوردند و پوست  
 را بریان کرده میخوردند و آب سکنه اشترامی نوشیدند و دام و پشیمان شده چار و ناچار  
 قدر نعمت بعثت پیغمبر و ایمان بقرآن مجید شناختند و رو براه آورند حق تعالی تا مدت  
 شش صد و پنجاه و شش سال ایشان را بخلاف روی زمین نوحث و فتوح بسیار و  
 خزان بسیار و شهرهای بافضا و باغهای دلگشا بایشان ارشاد نمود تا آنکه از دست  
 چنگیز خان ریاست ایشان بر باد رفت و باز نیاید حق تعالی بعد از تطبیق حال مردم  
**سَجَالٍ** بالکان باغ ضروان میفرماید که **كَذَلِكَ الْعَذَابُ** یعنی مانند  
 ابتلای اهل مکه و بتلای مالکان باغ ضروان هر عذاب و نبوی می باشد که بعد از آن

و اینست  
 و اینست

تفریح غیر هم باقی می ماند و توبه و ندامت و اقرار بگناهان خود در دفع آن عذاب کارگر  
 می افتد و کتاب **الاحیوة اکبری** یعنی و البته عذاب آخرت سخت و بزرگتر  
 است از ابر عذاب دنیا قیاس نباید کرد زیرا که غضب الهی در آنوقت کما لشدت  
 خواهد کرد و سجد بیکه توقع بعد از آن عذاب منقطع خواهد گشت و توبه و استغفار و ندامت  
 و اقرار هرگز در دفع آن عذاب مفید نخواهد افتاد و آری گناهکاران با ایمان بعد از  
 چشم نمایی داخل بهشت خواهند کرد و اما آن چشم نمایی و حقیقت عذاب است بلکه بر سه پاک  
 کردن آنها از لوث گناهان است تا قابل دخول بهشت شوند بمثابه آنکه مرد زنده پوشش کرد  
 آلوده سفر کشید را چون میخواستند که بلازمیت یا دوشاه بر نداد اول سجده می کردند و سبت  
 و لاکان و حلاقان و کیسه مالان می سپارند و آب گرم و هوای گرم حمام چرک و بوی  
 بد بدن او را دور می سازند تا قابل حضور مجلس پادشاهی شود و لیکن این چیزها را کسانی  
 می فهمند که حقائق امور را شناسد و حقیقت دنیا را از حقیقت آخرت ممتاز نمایند  
 و این کافران نیز این چیزها را می فهمند **كَا نُؤَيِّعُكُمُون** یعنی اگر میبندند حقائق  
 اشیا را و آخرت را بر دنیا قیاس نمیکردند لیکن اینها باین مرتبه ای امتیاز اند که میگویند  
 چنانچه در قصه باغ نهران برادر میانه را نیز آفت رسید و حصه او از محصول باغ  
 تلف شد و همچنین مومنان که همراه ما در قحط شرک شدند و بعد از تنگی و گرسنگی گرفتار  
 گشتند علی بن ابی القیاس در عذاب آخرت نیز مهمه نیک و بد شرک خواهند شد حال آنکه این قیاس  
 ایشان محض غلط و قیاس مع الفارق است زیرا که **اِنَّ لِلْمُتَّقِينَ** یعنی به تحقیق برای  
 متقیان اگر چه در دنیا با غنای ایشان تلف شود و مالهای ایشان بر باد رود و تکلیف  
 و سنج بسیار کشند لیکن ایشان را **عَشَدَّ كَيْفُهُمْ** یعنی نزدیک پروردگار و عوفی آنچه  
 باینسان از مصیبات دنیا رسیده است **جَنَّاتٍ النَّعِيمِ** یعنی باغبانان از نعمت  
 پسند یک شدن ایشان با کافران و بدان و مصائب دنیا از قبیل عبادت و وصیت  
 است که موجب ترقی مراتب ایشان عذابند بگرد و این فرق بر ظاهر است زیرا که متقیان  
 همیشه منقاد و نذخ و می شنند و کافران و بدان همیشه نافرمان برادر **فَجَعَلُ**  
**الْمُسْلِمِينَ كَالْحِجْرَيْنِ** یعنی ای پسران ما که در اسلام آمدند و در میان انبیاء و اولاد  
 ما میکنند مانند حجران و بدکاران که همیشه در نافرمانی میگویند **مَا لَكُمْ تَعْتَبِ**

شمارا با وجود عقل و دانش کیفت تَحْكُمُونَ یعنی چه قسم حکم میکنید که در میان او و میان  
 مسلمانان هیچ فرق نیست حال آنکه هر کس از شما غلامان و کنیزگان و خدمتگاران دارد و  
 مطیعان و منقادان را برابر سرکشان و فرمانبرداران نمیکند بلکه شما در مقام لاف کشی  
 میکنید که روز قیامت اگر مسلمانان با عطای و عنایتی خواهد بود اما بهتر از آن و بیشتر  
 از آن خواهد بود چنانچه مقاتل روایت کرده است که کافران که بعد از نزول این آیت با  
 مسلمانان گفتند که حق تعالی در دنیا ما را بر شما بزرگی داده است لابد در آخرت نیز ما را بر شما  
 بزرگ خواهد ساخت حق تعالی این خیال فاسد آنها را ابطال فرمود و ارشاد کرد که تَشْتَوِ  
 و در میان مسلم و مجرم خلاف علوم فطریه انسانی است چنانچه برای تزییح مجرم بر مسلم که زیادتر  
 از عقل است و اگر گویند که امور آخرت بقیاس عقلی است یعنی آن امور تواقیفی محض اند  
 که وجه آنها معقول نمیشود و گوئیم که درین صورت ما از شما می پرسیم که أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ  
 یعنی آیا برای شما کتابی است آسمانی که فِيهِ تَذَكُّرٌ لَّكُمْ یعنی که در آن کتاب تذکره  
 نفس علی را زیرا که نفس حقی در خواندن آن آید محض استنباطی میشود و مضمون آن نفس علی  
أَنْ لَّكُمْ فِيهِ لِمَا تَخْتَبِرُونَ یعنی به تحقیق بر شما در آن کتاب وعده  
 داده اند که شما را خواهیم داد و آنچه او را بهتر و فیر داشته برای خود چیده خواهد خواست  
 و اگر گویند که هر چند کتابی ازین جنس پیش ما نیست لیکن معامله خدا با ما از ابتدا به خلقت تا  
 این وقت بهمین روش بوده است و او تعالی خلاف معمول نخواهد کرد و گوئیم ما از شما می  
 پرسیم که أَمْ لَكُمْ آيَاتٌ عَلَيْنَا یعنی آیا برای شما بر ذمه ما قسمهاست که خورده ایم  
 و آن قسمها بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی رسیده اند تا روز قیامت که از ابتدا  
 خلقت شما تا وقوع قیامت یکسان معامله خواهیم کرد و تغییر و تبدیل معامله خدا نخواهد شد زیرا که  
أَنْ لَّكُمْ لِمَا تَخْكُمُونَ یعنی مضمون آن قسمها اینست که به تحقیق بر شما خواهیم  
 داد آنچه شما حکم خواهید کرد و وظایه است که معمول چند روز بدون آنکه عهد و پیمانی در میان  
 باشد محتمل اعتماد نمیشود و اگر از راه لعنت این کافران بگویند که آری این قسم عهد و پیمان  
 از خدا پیش ما هست سَأَلْتُمُونَا أَنْ نَعْبُدَ إِلَهُكُمْ یعنی بیس از ایشان که کدام  
 یک از ایشان ثابت کردن این قسم ذمه و ارست و نماند میشود و اگر ایشان بگویند که  
 اعتماد ما بر کرم خدا نیست و نه از طرف او عهدی و قسمی داریم لیکن بکے اعتماد ما بر کسان است

که طول العمر و عبادت آنها مصروف مانده ایم و آنها نزد خدا سجده می مفرمانند که بی شرکت  
و شمول آنها هیچ کاری نکنند اگر احياناً بر او توکل ختم هم میگیرند آن معبودان با عرض و معروض  
اصلاح بینایند و معامله او را با ما برقرار میدارند در آن فتوری و قصور واقع شدن نمیند  
گوئیم پس از ایشان باید پرسید که آمد ظلمت شرک گاه یعنی برای ایشان هستند شرک با این که  
قَلِيْلًا تَوَاصِلًا شُرَكَاءُ لِلَّهِ يَعْنِي پَسِ بَابِ كَيْفٍ بَيِّنَةٌ لِمَنْ يَلْتَمِسُهَا مِنَ الْكُفْرَانِ  
و رین وقت که ما را ایشان محط مسلط میکنند و غزوات مسلمین را پاره و بری برایشان اندازیم  
اِنْ كَانُوا صَادِقِيْنَ طَيِّبِيْنَ اِذَا كُنْتُمْ اِلَيْهِمْ اِلْتِمَاسًا لِمَنْ يَلْتَمِسُهَا مِنَ الْكُفْرَانِ  
کارخانه های خدای شرکتی دارند و بی مشوره آنها در عالم چیزی نمی شود و صاحب کشف  
درین آیت معنی عجیب بر آورده که خالی از لطافت نیست گفته است که اهل ظلم شرکاء  
یعنی ناسی بشارت کونهم فی هذالقول و برین تفسیر معنی آیت چنین باشد که اگر انیکافران  
را برستو مسلم و مجرم با تفضیل مجرم دلیل عقلی و نقلی میسر نمیشود پس از ایشان باید پرسید  
که از جنس عقلی عالم کس با ایشان درین قول و درین مذہب شریک هم هست زیرا که  
اتفاق با عقلا نیز دلیل است اگر با ایشان کس در عقول شریک باشد پس باید که آن شریک  
خود را در معرض احتجاج و مناظره بیارند پس معلوم شد که با بقول کس از عقلا قائل نشده  
و با این مذہب باهی زفته ایشان از جمله عقلا متفر و اندو چون دلیل نقلی و عقلی و اتفاق با  
عقلا ایشان را درین مسکه میسر نشد این قول باطل و بی اصل محض شد لیکن معنی متعارف لفظ  
شرکاء در عرف قرآن مجید معبودان باطله اند و خلاف متعارف قرآن تفسیر الفاظ آن خوب  
نیست و اگر کافران گویند که معبودان اسطوره صفات کماله ای اند و با او اتحاد نسبت  
با ظاهر دارند نه مغایرت و مقابله تا ایشان برس مناقضه و مغالیه جناب خداوندی ما یلم  
و عبادت ما معبودان خود را عین عبادت ندست و نظر ابسوی معبودان خود و عین نظر  
ابسوی خدست ایشان را و عبادت و سطره بیش نمیدانیم و در نظر عینک بیش میگردانیم زیرا که  
از عبادت تزییه صرف و دیدن آن مرتبه هم چشم سر و هم بدیده عقل عاجزیم گوئیم این نیز  
نیال باطل شماسست زیرا که اگر معبودان شما و عبادت و سطره و در نظر عینک معبود  
نگه عبادت و نظر شما بذات منزله حق میرسد و اثر آن عبادت و توبه روز ظهور آثار اعمال  
ظاهر میشود لیکن شما را اصلا این عبادت فائده نخواهد کرد و اثر این توبه و نظر ظهور نخواهد کرد

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ یعنی روزیکه ظاهر کرده خواهد شد و پرده برداشته خواهد شد از حقیقتی که نام آن حقیقت ساق است و او را با تمام حقائق الهی نسبت ساق با سایر اعضای انسانیست و از همین جهت بنا بر تشبیه استعاره آن حقیقت را با این نام می ساخته اند و اینجا باید دانست که حقائق الهیه عبارت اند از جهات کمال الهی که در عالم ظهور میکنند این حقائق و رای صفات اند زیرا که صفات کمال تمامها درین حقائق مجتمع اند زیرا که هر کمال الهی مستتبع جمیع صفات کمال است و صفات را جدا جدا ظهور در عالم نیست مثلا تکلم قدرت و قدرت بی راهه و این هر سه بی حیات ظهور نتوانند که در خلایق جهات کمال که هر جهت در ظهور متمم و مستقل است و از بسکه این حقائق بزنج و واقع شده اند در میان صفات که استقلال ندارند و تابع محض اند در میان ذات که مهل میمانند و بهر جهت استقلال کامل دارد و لاجرم آن حقائق را بنا بر تشبیه استعاره بنام اعضا می ساخته اند و فی الواقع در عالم نسبتی که کمال مشابهت با نسبت حقائق الهیه با ذات دارد و غیر از نسبت اعضا با ذات نمی تواند بود چه اعضا منطابق جهات کمال ذات اند نه مانند صفات تابع و غیر مستقل و نه مانند ذات متمم و مستقل پس آنچه در شریعت مطهره از تفصیل این حقائق وارد نشده است چیزی نیست و به وعین و بدو عین و اصابع و حقوق یعنی کم و ساق و قدم و دو صفت دیگر که باین حقائق اند از جهت که بسبب اجتماع صفات هیبت و عدانیه گرفته ظهور می نمایند و در اصل حکم اعضا ندارند و آن دور و او آزار است و در فهم این حقائق مردم را خیلی فرط و تفریط پیش آمده جماعه از چیز دومی بی حقیقت کار نبوده در ورطه تشبیه غالی افتادند و این حقائق را بر اعضا و جوارح خود قیاس کرده معتقد صورت و شکل بر آن جناب الهی گشتند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و جماعه دیگر قاعده تزییرا محکم گرفته و اثبات این حقائق را منافی آن قاعده دانستند تاویل دور از کار که حکم نفسی و انکار و در پیش آمدند پس در حقیقت در فهم این حقائق شریک اهل تشبیه شدند و قریب همین قدر ماند که آنها اثبات کردند و اینها نفی غیر از معانی موجوده در خود ایشان را از الفاظ حاضر نشد و محققین اهل سنت جزا هم الله خیرا کی بحقیقت کار بردند و گفتند که اعضای شی بعد از معرفت ذات غنی واضح میشوند چنانچه در صفات هم همین طاق است مثلا علم حیوان رنگ و بگردار و دو علم انسان رنگ و بگردار و قدرت بر بنده غیر از قدرت

حاله اول

و عذبه است پس چنانچه در تصور صفات با شکیکا بسبب زانبت ذات او از آنکه عقول  
او نام ما بتصور آن رسد عاجزیم همچنین از تصور این اعضا نیز عاجزیم زیرا که ادراک  
تحقیق این اعضا وقتی ما قائل شویم که ذات ذات الاعضا را کما ینبغی بدانیم و فی  
الواقع در دست تامل باید کرد که چه قدر تفاوت و اختلاف دارد دست آدمی نسبت  
و دست سبک گاو و جد او دست جن و پری جدا و دست فرشته جدا باز اگر صوتی منطبقه را  
در آئینه آویزانند این چیزها تامل کنیم آن هم اعضا و جوارح دارد و آنچه در شخص است  
است در آن حب میشود و آنچه رست میگردد و حال آنکه اعضا و جوارح آن صورت اسلا  
و رجوع به مرتب مشارک اعضا و جوارح شخص نیستند چه جایی اجناس سافله با بجز فهمیدن این حقایق  
مانند فهمیدن ذات بلکه از قبیل محالات است آری سخاوت و جود و غنیمت و لوازم  
سلبیه و شہوتیه از آن نشان توان داد چنانچه شرح این همه حقایق در علمونی که بر آن  
بیان آنها موضوعست مبین و مبسوط است و آنچه از اشاعره منقولست که بعضی این  
حقایق را از صفات شمرده اند مثل وجه و عین پس بنا بر آنست که معنی صفت ما سوره  
ذات گرفته اند و لا مشأحة فی الاصلطاح اما اصطلاح شارع اولی بالاعتبار است  
بالجمله ازین حقایق الهیه روز قیامت دو حقیقت بر روز حیان هم منکشف خواهد شد ساق  
در موقوف و قدم در روزی که لیکن سبب کمال اطلاق استعداد ادراک آن حقایق هرگز  
توانند که آنها را به طریق نظر در یابند و ادای حق آن حقایق بجا آرند چنانچه میفرمایند که  
بعد از کشف ساق که چندان حقیقت عالی نیست مانند وجه و عین ایشان را بر سه امتحان  
عبادات ایشان و لوتهام ایشان که در پرده مظاہر بان حقیقت کرده بودند پیش آرند  
و یدعون الی التبحر یعنی خواننده شوند برای سجده تا اگر عبادات ایشان بمقام  
تغزیه رسیده بود و مقبول گشته این وقت هم بر طبق آن از ایشان سجود ممکن خواهد شد و اگر  
بر قید مظاہر گرفتار مانده و بمقام تغزیه نرسیده این وقت از ایشان توجیه با مقام ممکن  
نخواهد شد که آن وقت کسب جدیدست و وقت ظهور آثار کموبات سابقه است و پس  
و ابو سعید فرید در مقام گفته است که ساق الشئ اصله الذی قوامه کساق  
الشجره و ساق الانسان فمعنی الایة یوم یظهر حقائق الاشیاء و اصواتها  
التي كانت مبنيّة عليه فتميز عبادتهم التي كانت على غير اصل عن عبادة

المومنين التي كانت مبنية على اصل صحيح و چون وجه خواندن معلوم شد که امتیاز  
 است نه تکلیف استبعاد ابوسلم اصفهانی زاکل شد جای که گفته است که لا یرسان يوم  
 القيامة ليس فيه تعبد و تکلیف فالمراد زمان اهرم والشیخوخة بهر حال  
 ایشان نیز قصد سجده خواهند کرد و فلا یستطیعون یعنی پس هرگز طاقت نخواهند آورد  
 که سجده نمایند زیرا که پشت ایشان یک تخته خواهد شد و استخوانها و غضن ساس ایشان را مکن  
 نخواهند شد چنانچه در صحیح بخاری بروایت ابوسعید خدری وارد است که میگفت من  
 از آنحضرت عم پرسیدم که میفرمودند روز قیامت پروردگار با ساقی را تا هر خواهر نمود  
 بهر مرد با ایمان و هر زن با ایمان در سجده خواهند افتاد و هر که در دنیا بر یا و سمعه سجده  
 کرد و قصد خواهد کرد که بسجده رود اما پشت او مانند تخته مس خواهد گشت که سجده نش ممکن  
 نخواهد اند و در صحیح مسلم وارد است که یاران آنحضرت عم از آنحضرت پرسیدند که ما رسول  
 اللہ ما روز قیامت پروردگار خود را خواهیم دید فرمودند بل شبهه و بلا حجاب مانند آفتاب  
 بی ابر و ماه شب چهاردهم بی مزاجت همانند خواهید دید اول فرشته آواز خواهد کرد که  
 هر که در دنیا کسی را عبادت میکرد و باید که همراه آنکس رود و بتان و درختان و دیگر چیزها  
 را که در دنیا معبود شده بودند حاضر خواهند ساخت بت پرستان همراه بتان خواهند رفت  
 و درخت پرستان همراه درخت و آفتاب ماهتاب ستان همراه آفتاب ماهتاب خواهند  
 رفت و کسانی که محض خدا را می پرستیدند خواهند آمد بعد از آن ندا خواهد شد که بیو دنیا  
 کدام چیز را می پرستیدند خواهند گفت که ما غیر را که سپرد خدا بودی پسندیم خواهند فرمود که  
 شما دروغ میگوئید خدا شجاعان و فرزندان درود و باری بگوئید که عرض شما این وقت چیست  
 عرض خواهند کرد که ما تشنه ایم ما را قطره آبی باید داد خواهند فرمود که بروید و آب بخورید  
 و درخ را در نظر آنها مانند رنگ روان نمودار خواهند کرد و ایشان را همراه فرشتگان  
 که بصورت حضرت عزیر متشکل خواهند شد که ده خواهند داد و او آنها را در پیش  
 و درخ خواهند اندخت و همچنین با فرقه نصاری بعمل خواهد آمد و ایشان را در حضورت مسیح  
 عم همراه خواهند نمود و بمنزل خواهند رسانید چون مومنین خالص خواهند آمدند خواهند  
 که حالا شما انتظار که دارید و همراه که میرید عرض خواهند کرد که بار خدا یا مادر دنیا با  
 وجود احتیاج گوناگون و علاقهای رنگارنگ با مشرکین موافقت نکردیم و با ایشان

و بیانشان استخوان غیر خدا روز قیامت  
 و بیانشان استخوان غیر خدا روز قیامت

هم صحبت گشتیم حالا ما را چرا همراه این گروه میفرمائی از آنطرف صورتی خواهند نمود آن  
صورت خواهد گفت که من پروردگار شام ایشان عرض خواهند کرد که ما هرگز با خدا  
کسی را شریک نمیکنیم از اینصورت ما را چه کار هر گاه پروردگار را پرده خواهد بر داشت  
ما و او را خواهیم شناخت خواهند فرمود که هیچ علامت از پروردگار خود دارند که بیان  
علامت او را می توانی شناخت عرض خواهند کرد که آری پس آنوقت ساقی ظهور خواهد  
کرد و همه مومنان موصوفه خواهند افتاد و خواهند گفت که حالا ما را ضعیف ندیدیم تو می  
پروردگار را و کسانیکه در دل ایان نداشتند قصد سجده خواهند کرد و اما پشت ایشان مانند  
تخته مس سخت خواهد گشت و سجده از ایشان ممکن نخواهد شد و تمهید اینجست بسیارست لیکن قدری  
که مناسب این مقام است همینست و با وجود آنکه سجده از ایشان ممکن نخواهد شد و دلیل بطلان  
ایشان خواهد گشت قدرت نظرم بسوی آن ساق نورانی متشعشع نخواهند یافت زیرا که  
توجه نظر عین ایشان در وهند مظاہر مانده بود و بمقام تزیین صرف نرسیده و لهذا  
خاشعاً انصاراً هم یعنی خیره گرد و چشمهای ایشان از آنکه بسوی آن شعله شوند  
دید بلکه توهقُّصاً ذلکاً یعنی میبوشد تمام بدن ایشان بل از سر تا قدم و حتی در سوراخ  
ریر که ایشان نیز در عبادت مظاہر ذات پاک و تعالی را ذلیل ساخته بودند و ظهور او را  
در شرکای خود کمال حقیقی او تعالی انگاشته حال آنکه مظاہر خلقیه هر چون که باشند  
ناقص و ذلیل اند و عدم امکان سجده از ایشان در آنوقت دلیل بطلان استعداد فطری  
ایشان است که بسبب ترک عبادت خدا و اعراض از آن آن را بر باد دادند و قد کافوا  
یعنی و به تحقیق بودند و نیاذعون الی السجود یعنی خوانده میشوند برای عبادت  
حق منزّه و هم سائلون یعنی در آنوقت ایشان سالم الاستعداد و صحیح الفطره بودند اگر  
در آنوقت بعبادت حق منزّه خود میبشند اینوقت ایشان را این تعسر و امتناع رو نمیداد  
و چون ثابت شد که این کافران تر از آن نسبت بجنون میکنند که تو بر ایشان سخن عذاب  
قیامت میخوانی و آن سخن را در راز عقل ناقص خود می انگارند و نیز تو ایشان را در  
تبلیغ قرآن بعبادت و سجود حق منزّه میخوانی و از عبادت و سجود و صورت مظاہر منح میکنی  
و این سخن را ایشان بر ترک الموجود و لاجل الموهوم حمل میکنند که از آثار جنون است  
فذلک فی و هم من یسکتون بهذا الحدیث یعنی پس بگذار مرا و آنکس را

که دروغ میدانند این سخن را زیرا که این سخن من است نه سخن تو تو در استعجال عقوبت ایشان  
و عاکن و تنگدل مشوسنکستند و جهنم یعنی عنقریب است که ایشان را در جهنم بدرجه  
میکشیم و در مرتبه علیای گمراهی تا ایمان استعدا و فاسد ایشان بشود و مستحق عقوبت  
شدید بشوند **مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ** یعنی از آن راه که ایشان نمیدانند که راه  
گمراهی است و بسبب عقوبت شدید میسر سازد بلکه در خیال خود آن راه را راه هدایت  
می انگارند و موجب اجر و ثواب دانند و **أَمْ لِي هَلْكَاءٌ** یعنی و مهلت خواهم داد ایشان  
و فی الفور مواخذة نخواهم کرد تا فریب خورند که اگر بار گمراهی و بدی می بودیم حق استعجال  
ما را مهلت میداد و فی الفور مواخذة میکرد زیرا که با ایشان کید و مکر منظور داریم آن  
کیدی متین است یعنی به تحقیق مکر من بسیار محکم است احدی کسی با آن بی غمی بر وزیر که  
بی بردن بگرد دیگران از آن میشود که بگرد خود یک فوت او را که رافزید میبندد و قوت  
در دیگر مجال خود می باشد تا آن کید را می شناسد و مکر من بجهت قوای او را که محیط می شود  
و تنبیه و ضروری بالکلیه سلوک کرد و بهیچ قوت مال آن کید را نمی توانست شناخت اگر  
مکر من باین مرتبه قوی و محکم نمی شد ایشان را خوبی تو و احسان تو را ایشان در تبلیغ این علوم  
نافعه حیرا و اوضح نمی گشت و انکار تو در دم بدم می افزودند **أَمْ نَسْتَعْلَمُهُمْ** آنگاه یعنی  
7 یا تو از ایشان میخواهی مزدوری را برسانیدن این علوم نافعه **فَهَمُّ مِنْ مَقْرَبٍ**  
**مَنْ تَقْلُوبٌ** یعنی پس ایشان از تاوان آن مزدوری گران باری شوند و با رحمت  
تلمذ و استفاده از تو نمی نمایند **أَمْ عِنْدَكُمُ** یعنی 7 یا تو از ایشان موجود است **الْقِيَامَةُ**  
یعنی علوم امور غیبیه از احکام الهیه و منافع و مضرات آخرت بطریق کشف صریح **فَهَمُّ**  
**يَكْتَبُونَ** یعنی پس ایشان می نویسند آن کشفات خود را و قدرت تعبیر از آن علوم  
کشفیه عبارات واضح دارند تا متوسلان پس اندگان خود را نیز بهره از آن علوم برسانند  
و از تو مستغنی و بی پروا نیز جز اتحل با برمنت تو نمایند چون ازین هر دو بابت هیچ یک  
محقق نیست معلوم کن که این همه امر را ایشان بزرگترین انکار محض از 7 تا مکر الهی است  
که ایشان را مقدر تا تل در جواب سخن نمیدهد و از بهر راه در آمد حق در اوقات ایشان  
مکن میگذارد و قاصد **يَكْتَبُونَ** یعنی پس صبر کن بر ایدای ایشان و منتظر  
باش حکم پروردگار خود را تا با ایشان چه معامله میکند و کدام یک را از ایشان درین

و چون از او بپرسند

قصه حضرت یونس ع که در شکم ماهی از نظر الهی زندانی شده بود

تاخیر عذاب الهی توبه و ندامت و رجوع بقی بهره مند میسازد و کدام یکا بسبب این تاخیر از یاد معاصی و گناهان و ترقیات مراتب فضیلت و حرمان نفسیه می کنند و گاه تاکن کصاحب الخوف یعنی و مباش مانند آن پیغمبر که در شکم ماهی زندانی شد و انتظار حکم الهی کشید و بسبب غیرت الهی در طلب عذاب برای قوم خود عجلت و شتابی نمود و آن پیغمبر حضرت یونس بن عم بود و قصه ایشان آن بود که سیزده صاحب الامر زمان ایشان در بنی اسرائیل حضرت شیعام بوده اند و بادشاه آنوقت که حدقبیا نام داشت منقاد و مطیع ایشان بود و بنی اسرائیل در آنوقت ملک فلسطین و اردون که بهترین بقاع شام است قرار یافته بود و اتفاقاً مردم نینوا و موصل که در میان عراق و شام واقع است بزور قبیله بنی اسرائیل تاختند و اموال اینها را غارت کردند و مردم بسیاری از ایشان اسیر کرده بودند حدقبیا این ماجرا را آجمن حضرت شیعام عرض نمود که تدبیر احتمالی من بدان چه باید کرد تا وقتیکه من بدان از دست آنها خلاص نشوم تا تدارک و انتقام این حرکت آنها بزور فوج نمی توانم کرد که پرتغال را برده اند حضرت شیعام فرمودند که در مملکت تو پنج کس از پیغمبران هستند یکی را از آنها پیش آن مردم بفرست تا بفرمانندن او اصلاح پذیر شوند و بندهای را خلاص کنند حدقبیا عرض کرد که تعیین این کس نیز از حضرت شما بر سر فرمودند یونس بن ممتی را باین کار منصوب ساز که مومنت کس و امانت دست تو است و منزلت عظیم نزد خدا تعالی دارد و از جمله پیغمبران اینوقت در کثرت عبادت و ریاضت ممتاز است اگر کن مردم سخن و راست خواهند شنید می تواند که معجزات تو بیه و نمودن که شمه های غیبیه آنها را بر سر آرد و بادشاه از آن مجلس بر فاست و حضرت یونس عم را از خانه خود طلبید و ایشان را برین کار مامور ساخت حضرت یونس عم گفتند که اگر تعیین نام حضرت شیعام موجب امر باشد و امر الهی فرموده اند پس ناچارم میروم و الا درین رفتن در اوقات من اختلال کلی خواهد شد و بی طلاوت خواهم گشت بادشاه گفت که تعیین نام شما موجب حی الهی نیست لیکن حضرت شیعام همین قسم فرموده اند ناچار باید رفت ایشان با کراتی خاطر روانه زمین نینوا شدند و قبائل خود را همراه برداشتند و اول پیش بادشاه آن دیار رسیدند و او گفتند خدای تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را از بند خلاص کن و هرگز بدخواه فرقه بنی اسرائیل مباش او گفت که اگر درین سخن رسبت گومی بودی چرا خدای تعالی مرا

قدرت میداد که بر ملک شما تا فتنم وزن و فرزند شمار اسیر کرده آوریم آن وقت خدا را  
قدرت حمایت بنی اسرائیل و ممانعت مان بود که حال ترا فرستاده است حضرت یونس عم تا  
سه روز و روز بار آن بادشاه آمد و رفت کردند و او هرگز سخن ایشان نشنید ایشان در  
خشم آمدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا این مردم سخن مرا قبول ندارد و بندگان  
را فلامن نمیکند از آن طرف وحی آمد که ایشان را از عذاب تبرسان اگر بر سخن تو ایمان نیاورد  
بر ایشان عذاب خواهد آمد ایشان در کوه و بازار گشتند و گفتند که خبر نترسست ببادشاه  
خوب رسانید که اگر بر سخن من ایمان نخواهد آورد عذاب الهی خواهد آمد آنها گفتند که میعاد  
معین کن حضرت یونس عم فرمودند که تا چهل روز در میان ما و شما قرار است درین چهل روز  
اگر ایمان آوردید فها و الا ملک خواهد شد رفته رفته این سخن شایع شد و بادشاه و دیگر  
ارکان او استهزا و مسخر شروع کردند و گفتند این فقیر محزون است او را خیالی در سر مستحکم شد  
و حضرت یونس عم در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا من با ایشان وعده چهل روز کرده  
ام این وعده ر است کن و الا من خفیف خواهم شد و مرا خواهند کشت زیرا که عادت آدموم  
همین بود که هر که این قسم دروغ بر بندد او را بکشند حتی تعالی فرمود که شما چرا عجلت کردید و  
وعده چهل روز در میان آوردید هنوز با ایستت صبر کرد که آخر ایمان ایشان مقدسست  
رو بر او خواهند آورد و حضرت یونس عم ازین سخن بسیار سنگدل شدند و چون یک ماه از وعده  
گذشت از آن شهر مع قبائل برآمدند و مسافت ده دوازده گز از سجا اقامت نمودند  
تا ببینند که چه میشود و همیشه بهین دعا مشغول بودند که بار خدا یا این وعده ر است  
و الا من خفیف می شوم چون روز سی و پنجم شد صبح هنگام برخاستند و دیدند که آثار عذاب  
شروع شد و دو آتش از آسمان بیارزد و اثر آن دو و آتش متصل بام خانهها رسیده  
بادشاه و دیگر ارکان مضطرب شده برآمدند و گفتند آن فقیر زنده پوش را تلاش نمائید که  
کجا رفت و او را زود بیارید تا بر دست او بکشیم و بندگان با او سپاریم در وازه شهر را بند  
کردند و در هر خانه و هر کوهی تلاش نمودند سرانجام ایشان نیافتند ناچار همه برهنه شهر برهنه  
پا بصر برآمدند و پسران را از مادران آنها جدا کردند و بچههای گاو و بز را از مادران  
آنها نیز جدا کردند و همه گریهها را چاک کرده سرسجود بنهاده فریاد و فغان و گریه و زاری  
آغاز نهادند و عرض کردند که بار خدا یا ما از کفر توبه کردیم و بر سخن یونس عم فرستاده

تو بود ایمان آوردیم و غم مصمم نمودیم که بندهان بنی اسرائیل را بدست او سپاریم حق تعالی  
 وقت عصر آن عذاب از ایشان برداشت و هو اساف شد و این قصه روز عاشوراست  
 دهم ماه محرم بود بادشاه و دیگر ارکان همه خوشوقت شده داخل شهر شدند و گفتند که ما  
 جاسوسان و سحرکاران را در اطراف و جوانب خود باید و انید تا خبر حضرت یونس عم بیاید  
 بلکه بادشاه بزبان خود گفت که هر که خبر یونس عم را بمن رساند من او را یک وز تخت بدارم  
 خود بنام نام هر چه خواهد در آن روز از مال و کارها بجات من بگیرم مردم باین طبع هر چه  
 دیدند حضرت یونس عم را نیز از زبان دنا قین خبر رسیده بود که عذاب از قوم شما گشت  
 و آنها در تلاش شما میگردند ایشان شنیدند برگشتن عذاب بسیار تنگدل شدند و دانستند که  
 من نزد قوم خود دروغ گو شدم و اگر حال ایشان را روم بچروروم که وعده من است  
 نشد و اگر پیش حضرت شعبا و بنی اسرائیل روم نیز خفیف شوم که کاری کرده ام بے آنکه  
 انتظار روحی کشند بسبب کمال تنگدلی هر دو سمت را موقوف کرده بلکه قوم متوجه شدند و  
 مورد عتاب الهی گشتند حالاً با ایشان معامله دیگرگون شد اول رفیقان و نوکران ایشان  
 از ایشان جدا شدند و عزیزان کنان و دو فرزند ایشان همراه نامد یک فرزند را بردوش  
 گرفتند و یک فرزند را بردوش کن خود سوار کردند و همین قسم منزل منزل طی کرده  
 میرفتند تا آنکه رومی در تاشی راه زیر درختی برای رحمت استاده شدند و خود برآ  
 قضای حاجت بشری به صحرا رفتند در آنوقت سوار بی بادشا هرزده که برای شکار سوار شده  
 بود متصل آن درخت رسید و دید که زن جوان در کمال حسن و جمال باد و پسر شسته است  
 خود را گفت که این زن بر دوشته بسیار زیاده هر چند فریاد و فغان کرد که من مشکوفا شخصی  
 هستم که در مصالح و پیغمبر است آن شاهزاده درستی شراب و جوانی اصلاً گوش نکردن  
 ایشان را همراه خود بجانم برد و حضرت یونس عم که از قضای حاجت آمدند از حال زن  
 پرسیدند که کجا رفت پسران گفتند که این رو دادند و دانستند که از جنات الهی معامله  
 عتاب شروع شده هر دو پسر را نوبت نوبت بردوش خود میگردانند و قطع راه می نمود  
 تا آنکه بر لب سیلی رسیدند یک پسر را برکناره آن سیل ایستاده کرده پسر دیگر را خواستند  
 که از آن سیل بگذرانند چون در وسط آب رسیدند ناگاه گرگی برکناره آن سیل رسید  
 و آن پسر نهاده ایشان را در وان گرفته برد و ایشان مضطربانه گشتند تا پسر را از وان

گرگ خلاص کنند سپرد گیر که بر دوش ایشان بود در سیل افتاد و آب سیل زور کرده اورا  
 بر دوش چیدنگ دو کرده و زنده ازین سپر سرانغ یافتند و نه از آن سپر یابوس شده تن تنها بزرگ  
 دریای روم رسیدند و دیدند که چهار می ستغدر وانگی است و تاجران اموال خود را بار  
 کرده آواز نگر برداشتن اند ایشان نیز رسیده گفتند که من مرد درویش ام اگر بے درخت  
 که ایم اسوار کنید درین چهار بنشینم ناخدا و دیگر تاجران گفتند که بر سر و چشم بطیفیل قلم  
 شما این کشتی با سلامت خواهد رسید که خیل مرد صالح و با الواری می نمایند ایشان را سوار  
 کرده روانه شدند چون در میان دریا رسیدند ناگاه باوی تندیر مهول بر خاست و موجها  
 سخت بر آمدن گرفت و کشتی را ز رفتن بند شد هر چند باد با آنها و دیگر آلات وانگی کشته  
 نصب میکردند هیچ کارگر نمیشد ناخدا و تاجران با هم مشوره کردند که باعث بند شدن  
 این کشتی چیست که گاهی در عمر خود این قسم ندیده ایم ناخدا گفت که ما تجربه کرده ایم که  
 اگر غلامی از خداوند خود بی حکم گر بخت باشد در کشتی می نشیند همین قسم واقعه رو او میشود  
 در کشتی آواز دهید که هر که از خداوند خود گر بخت باشد واضح بگوید که هلاک تمام ال کشته  
 گر آن تر از هلاک یک جان است اورا بسته در دریا باید انداخت چون آواز دادند حضرت  
 یونس عم فهمیدند که این غلام گر بخت منم که بے حکم الهی میروم با مردم کشته گفتند که من  
 غلام شخصی بودم بی حکم او گر بخت میروم مراد است و پایسته در دریا بیندازید تا تمام  
 مردم کشتی نجات یابند ناخدا و تاجران کشتی گفتند که سبحان الله هرگز این گمان فاسد است  
 بشما نداریم شما از راه بزرگی خود و میفرمایید که در عوض ما همه خود را هلاک سازید مایکی روا  
 دار این حرکت ایم تدبیر دیگر میکنیم که قرعه می اندازیم تا ببینیم که بنام که بر می آید قرعه  
 انداختند بنام یونس عم بر آمد همه گفتند که این قرعه خطا کرد این مرد بزرگ لائق است  
 نیست که این گمان فاسد نسبت با کرده شود بار دیگر قرعه انداختند باز بنام ایشان  
 بر آمد بار سوم انداختند باز بنام ایشان بر آمد ناچار شده ایشان را در دریا انداختند و کشته  
 روان شد اتفاقاً در دریا ماهی کلان منتظر لقمه شسته بود و بمجرا آنکه ایشان در دریا  
 افتادند آن ماهی ایشان را لقمه کرد اما حکم الهی آن ماهی رسید که خبر در ایش این شخص را  
 را برای غذای تو در شک تو داخل کرده ایم بلکه شکم نزارندان این شخص گردانیده ایم  
 باید که سر موی این شخص را سیب زرد آن ماهی ایشان را در شکم خود گرفته سیر میکند تا آنکه

فمن طرقت فخرنا من انوار الالهات سبحانك

از وریای روم و بطایح رسید و از آنجا بدین اوقات و او را حکم شد که برکنار از جمله حال این روزها  
 را بر تابت آن ماهی بعد از چهل روز ایشان را برکنار از خدمت و سبب این خلاصی آن شد که حضرت  
 یونس عم چون در شکم ماهی محبوس شدند نفس ایشان بند شدن گرفت و هستند که دم آخرت  
 بیاورد اما بگذرانید این شیخ شروع فرمودند **لا اله الا انت سبحانك**  
**انني كنت من الظالمين** بطحی تعالی این اقرار ایشان پسندید و رحمت فرمود و چون  
 بدن ایشان سبب گرمی شکم ماهی نرم شده بود طاقت آن نداشتند که پشه یا گس بر بدن  
 ایشان بنشیند حق تعالی همانوقت درخت کدو را رویانید و رسن آن درخت بر تمام بدن  
 ایشان چسبید بطوریکه برگ کدو بجای پوشش ایشان شد و مخطوط دستور ماند و چون  
 طاقت آن نداشتند که بر خاسته بروند و تلاش قوت نمایند ماده آهومی را حکم فرمودند که  
 پستان خود را در دمان ایشان داده استاده مانند ما و قتیکه ایشان از شیر او سیر شوند  
 سبب و شام آن ماده آهومی آمد و پستان خود را در دمن ایشان میکرد تا آنکه بعد  
 چهل روز بدن ایشان قوی شد و طاقت حرکت پیدا آمد و بسبب خوردن شیر آهوی  
 ضعف ایشان مبدل بقوت گشت آن ماده آهوی را حکم شد که امروز ایشان مرد و شیر  
 زده چون ماده آهوی نماید ایشان در جناب آبی عرض کردند که بار خدا یا ماده آهوی را  
 نماید حکم شد که تو... این قدر سخاوت را بر خود نپسندی و از ما تغییر عادت عمره میخواهی  
 که یک قلم به ورودگان خود را نیست و نا بود سازیم ایشان باز توبه و ندامت و استغفار  
 کردند و عرض کردند که حالا هر چه حکم ارشاد شده که باز بقوم خود برو و در میان ایشان  
 باش ایشان روانه شدند در راه بشهری رسیدند و در آن شهر کلالی را دیدند که آوه  
 سخته و درست کرده مستعد بر آوردن آوند ناست حکم شد که پیش این کلال برو و بگو که  
 چوبی ثقیل در دست گرفته این همه آوند را بشکند و هر جوابی که دهد و حضور را عرض  
 کن رفتند و بکلال گفتند کلال بر شهت و گفت که خیل دیوانه بوده که مرا این قسم کار  
 منفرمای من اینقدر محنت و ساختن این آوندها و بختن آنها برای همین کشیده بودم  
 که بچوب شکم مرا خود ازین آوندها منافع گرفتن است حضرت یونس عم عرض کردند که  
 بار خدا یا کلال چنین گفت ارشاد شده که به بین خاک رزما و آب رزما و دست کلال از ما  
 باین تصویر و لشکلی که کلال کرده است آوند ما را آن قدر محبوب میدارد که شکستن آنها را

دشوار میدانند تو میجویستی که یک لک کس از مخلوقات خود بپاک کنیم باز از آنجا روانه شدند  
 و باغی دیدند سر سبز همین قسم پیغام بپاک آن باغ بحسب آن رسا شدند و جواب تلخ  
 شنیدند باز بشهر و بگری رسیدند و بر محل و کوشکی گذشتند که عمده آنرا تیار ساخته بود همین قسم  
 پیغام موجب ارشاد بپاک آن کوشک رسانیدند و جواب تلخ تر شنیدند چون غنای بسیار  
 شد تصرف و زاری را آغاز نهادند و استغفار جرائم خود خواستند حق تعالی رجوع رحمت  
 کرد و ایشان را برسالت برگزید و از طرف خود ایشان را رسول ساخت و از هر جانب آثار  
 رحمت و لطف نمودار شدن گرفت تا آنکه بر لب آن سیل رسیدند دیدند که مردم در دستها  
 اند و هر دو پسر ایشان همراه ایشانند پرسیدند که این پسران کیستند مردم در گفتند که در  
 بزرگی ازین راه میگذاشت یک پسر او را سیل برده بود و گاو در آن دیده ما او را از سیل بر آورد  
 و پسر دو میش را گدازیده بود و شبانان دیده او را زخمی از دمانش گرفته ما این هر دو را  
 تیمار کرده پرورش میکنیم تا به پدر آنها برسایم در همین گفتگو بودند که آن پسران ایشان را  
 شناختند و گفتند که پدر ما همین شخص است هر دو پسران ایشان حواله کردند و از سیل گذرانیدند  
 چون متصل آن درخت رسیدند دیدند که جماعه بسم جوکی زیر آن درخت نشسته اند پرسیدند  
 که شما در اینجا چه نشسته اید گفتند با دستانه زاده ما درین مقام میگذاشت زن درویشی را  
 بزور کشیده بر و از همان روز بدر و شکم مبتلاست با دستانه این ماجرا شنیده زیر این درخت  
 چوکی نشاند هست که اگر آن درویش بیدار شود پیش من بیاید تا از تو تقصیر این پسر خود  
 معاف کنم وزن او را با بدبسم که هرگز دست کسی باورسیده است ایشان گفتند که آن  
 درویش منم ایشان را بصفه و با دستانه بردند و بدعای ایشان با دستانه زاده شفایافت  
 زن ایشان را با ایشان حواله کردند و دیگر نذرو و اموال فراوان و اده حضرت فرمودند  
 تا آنکه پسر حد ملک نمینو او موصل رسیدند شخصی از مردم نمینو او فرستادند تا خبر دهد که حضرت  
 یونس عم آمده اند با دستانه و ارکان آنجا همه خوشوقت شده تا چند منزل استقبال نمودند  
 و ایشان را بجمال تعظیم و احترام بشهر خود بردند و مدتی دراز در اتباع و انقیاد و ن  
 ایشان گذرانیدند تا آنکه حضرت یونس عم بهما سخا و قات یافتند و مدفون شدند و حالا  
 مزار ایشان از مزارات مشهوره آن دیارست درین آیت آنحضرت راءم از عجالت  
 شبانی در طلب عذاب قوم خود که از حضرت یونس عم بوقوع آمده منع میفرمایند و ایشان را

میشود که تو این کار کن که نمره این کار خوب نیست و حال آن صاحب مایه را یاد کن اذ  
 نادے و هو مکتوم که یعنی وقتیکه ندانم در جنات الهی برای طلب عذاب قوم خود  
 و او در آنوقت پراز خشم بود و از راه خشم این عجلت نمود که انتظار حکم الهی نگردد و آخر  
 سزای آن یافت که در شکم مایه محبوس گشت و باز ندای دیگر در اطهار گناه خود و در آنجا  
 تقصیرات خود نمود و در آنجا نیز مکتوم بود یعنی نفس او بند شده بود مکتوم در آنست  
 عرب کسی را گویند که بسبب غم منفرط یا خشم فراوان نفس او بند شود آن مکتومیت او این  
 ... مکتومیت را بار آور و پس مایه باید که در تو اصلاح پای نفس نماید و کمال تو نقصان  
 نشود زیرا که بسبب این عجلت قریب بود که حضرت یونس عم از مرتبه علو کمال ساقط شوند  
 و مورد عتاب مسموم گردند سجدهی که کولا آن تدا که با یعدا من دیکه  
 یعنی اگر نه آن بودی که تدارک حال او کرده نغمتی از پروردگار تو باقی و شستن کلمات  
 او درین ذلت کنبذ بالعراء یعنی البته بر تافته میشد در صحرائی خالی از برگ  
 و گیاه و سایه آب و هو مکتوم یعنی و او بد حال و تپاه روزگار میبود  
 هیچ نوع کرامتی در حق او ظهور نمیفرمودند برویانی درخت کدو و نه برام کردن  
 ۶ بود و در اینجا باید دانست که اثر تشبیه ایشان در شکم مایه همین قدر بود که از شکم مایه خارج  
 شدند چنانچه در سوره صافات مذکورست فلو لا انه کان من المسبحین لکت فی  
 بطنه الی یوم یبعثون و این کرامت بعد بر آوردن از شکم مایه که برویانی درخت  
 کدو و رام گردانیدن ماوه ۷ بود و باره ایشان مبدول شد محض او بسته بعنایت از لیه بود  
 که کمالات موهوبه را باقی داشتند و بسبب شامت این ذلت سلب نگردد و نیز باید دانست  
 که در این شرط و جزا یعنی کولا آن تدا که الی آخر لایه بر همین حالت یعنی  
 و هو مکتوم بی آنکه لنبذ بالعراء را در آن وظلی باشد پس مناقض آیت دیگر  
 که در سوره صافات است نمیشود که فنبد ناه بالعراء و هو سقیم و در حدیث  
 شریف واردست که هیچ برانده و بتلا و بلای این شیخ را نمیخواند مگر که حق تعالی او را از  
 غمی که دارد نجات میبخشد و از مشایخ معتبر مسندست که برای هر غم و اندوه خواندن این  
 آیت تریاق مجربست و طریق خواندنش و وطورست اول آنکه یک کعبه بیت پنج  
 هزار بار بهیئت اجتماعی در یک مجلس یا سه مجلس خوانده شود و دوم آنکه شخصی تن تنها

طریق خواندن این آیت شریف

این آیت را سه صد بار بعد از نماز عشا در خانه تاریک شسته با شراط طهارت و استقبال قبله  
 بخواند و کاسه پر از آب متصل خود بگذارد و ولحوم لیمو در آن آب است خود انداخته برود  
 بدن خود از آن آب بالذات سه روز یا هفت روز یا چهل روز بر همین ترتیب بخواند و  
 نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت مکه در او زکلی بسیار دوست میداشتند وی  
 فرمودند که هلی شجره اخی یونس چون نعمت الهی تدارک حال حضرت یونس عم کرد  
 ایشان را سبب این ذلت و این عتاب ترقی مرتبه حاصل گشت **فَاَجْتَبَاهُ رَبُّهُ**  
 یعنی پس برگزید او را پروردگار او برای رسالت خود برای واسطه جناحه سابق حضرت  
 شعیا عم ایشان را برای رسالت برگزیده بودند **فَجَعَلَهُ مِمن الْمُتَكَلِّمِينَ** یعنی  
 پس گردانید او را از شایستگان این منصب که بخوبی سرانجام آن دادند و قریب  
 لک و چند هزار کس از دست ایشان بایمان و تقوی فیضیاب گشتند و سابق ازین ایشان  
 شایسته منصب رسالت نداشتند بلکه نبی متعبد بودند بعد ازین عتاب خطاب لیاقت این  
 منصب از ممکن استعد او بر منصفه فعلیت برور کرد و چون از قصه یونس عم معلوم کرد  
 که کافران سبب مکر و کید خود انبیا و مرسلین را بر سر عجلت آورده در مقام ذلت می انداختند  
 و مورد عتاب الهی میگردد و در طعن و تفریض و طعن و تشنیع مضامینی می شنیدند که  
 انبیاء را حکم شمرت بر سر شتم می آرد و انتظار حکم الهی نمیکشند و از وجه کمال خود فرجی  
 افتند پس تراباید که ازین نوع مکر و کید قوم خود غافل نباشی که ایشان نیز درین باب استعد  
 یر کارند **وَ انْ يَكْفُرُوا لَنْ يَكْفُرُوا لِي** و به تحقیق نزدیک اند این کافران  
**لِيُؤْتِقُوكَ يَا بَصَادِرِهِمْ** یعنی از آنکه بلغز اند ترا از مقام صبر و تمکین بدیدند تا تیر  
 خود تا خنجر آبی و منقلب شوی و از خدا تبعاً قبل از وقت مقدر عذاب برای ایشان  
 و زخومت کنی و این مکر و کید نمیکند مگر **لَمَّا سَمِعُوا اللّٰهَ يَدْعُوهم** که مینوهند این  
 کلام را که سر اسر ذکر خدمت هیچ آیت او خالی از ذکر او تعالی نیست و بنا بر این کلام همه  
 بزرگ شده تا زبانه تر موجب شتم تو شود و محبت خدا و ذکر او بایشان در آفتی که همه  
 عیب خود را می تواند شنید و عیب محبوب خود را نمی تواند شنید و تخم خود را گوارا می  
 تواند کرد و محض برین دیدن تیر و چشمک زدنها اکتفا میکنند بلکه از زبان هم ایامی است  
**وَقِيْلُوْنَ اِنَّهٗ لَكَيۡفُوۡنٌ** یعنی و میگویند که به تحقیق این شخص مجنون است زیرا که

و تحقیق محبت خود را گوارا می تواند کرد

در هر سخن یک چیز را یاد میکند و این علامت جنون است و نمی فهمند که در هر سخن یاد کردن یک چیز وقتی علامت جنون میشود که آن سخن بر آن چیز دیگر مسوق باشد و اگر آن سخن محض برای یاد کردن آن چیز موضوع بوده است پس ذکر آن یک چیز در تمام آن کلام از واجبات است مثل اذکار و اوراد و آئینها از انبیاء و **وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ** یعنی و نیست این کلام مگر ذکر الهی که مقرر کرده شده است برای جمیع عالمیان بخلاف اذکار و اوراد انبیا و اولیا که محض برای امتنان خود یا برای اهل طریقت و مریدان سلسله خود مقرر نموده اند پس ملائکه این ذکر را بطریق تلذذ میخوانند و طلوت بر میدارند و چون انس برای نواب رفیع و حبیب تحصیل قرب الهی میخوانند و برای فهم معنی و استنباط احکام او نیز و تطبیق و تصدیق خود را بر کلمات این منطبق میسازند تا حتی اگر کلمات و مشابهاات با آن نمایند پس بار بار ذکر کردن خدا در این کلام عین مقصود است چه طور حمل بر جنون کرده شود اکثر مفسرین در سبب نزول این آیت چنین روایت کرده اند که چون کافران قریش در دفع نبوت آنحضرت عم هر جمله که ممکن بود کرده فایز شدند عاجز شده فیحیی را از بنی اسد که اول آن قبیل در تمام ملک عرب بچشم زخم رساندن مشهور و معروف و ضرب المثل است باز آن شخص از جمله آنها ممتاز و سر آمد روزگار بود و در آورده اند و اوراد و عادت چنان بود که اول سوره زمر میخواند و بعد از آن شخصی را که منظورش میشد چشم زخم میرسانید و هلاک میکرد و او را طمع بسیار دادند که اگر نوافلانی را بچشم زخم هلاک کنی ترا چنین و چنان دهم و موافق عادت خود سوره زمر فاقه کرد و روز سوم پیش آنحضرت ۲۲ و آنحضرت ۴ در آن وقت بتلاوت قرآن مشغول بودند ساعتی تیر تیر دید و گفت که من با این خوبی خوش و آوازی کسی را ندیده ام و بار بار این حرف را مکرر کرد آن حضرت عم همین میفرمودند که ما نشاء الله لا قوه الا بالله حقیقا آنحضرت صلعم را از شر او نگاه داشتند و از حضرت حسن بصری رحمه الله علیه منقولست که اگر کسی را خوف چشم زخم باشد یا اثر آن بر خود یا بر فرزند و مال خود بیند علاجش همین است که این آیت بخواند و دفع گردد و طریق خواندن این آیت آنست که این آیت را سه بار بخواند بر خود یا بر فرزند خود یا بر مال خود دم کند و نیز در حدیث شریف واردست که العین حق یعنی تاثیر چشم زخم حقست لو كان شيء سابق القدر لسبقته العین یعنی اگر

تبارك الله  
عین علی چشم زخم

در عالم چیزی همیشه که از نقدیر اتمی سبقت کند هر آینه چشم زخم می بود که تاثیر و بغایت قوی  
 است و هر چه در چشم نیک نماید باید که ما نشاء الله لا قوة الا بالله بگوید تا اثر چشم زخم  
 نشود و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت حسین رضی  
 با بطن طریق تعویذی فرمودند و ارشاد می نمودند که حضرت ابراهیم خلیل السلام حضرت اسماعیل  
 و حضرت اسحاق عم را نیز بهمین کلمات تعویذ میفرمودند عینکم ما بکلمات الله  
 التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة و از عبا و ه بن الصامت  
 مرویت که من روزی اول روز برای زیارت آنحضرت رفتم دیدم که آنحضرت <sup>سبب</sup> <sub>صحت</sub>  
 در و بقیق را اند با آخر روز برای خبر رفتم دیدم که محبت یافته اند پرسیدم که وجه این  
 عاجله چه شد فرمودند که حضرت جبرئیل م پیش من آمدند و باین افسون مرا دم کردم  
 بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک ومن کل عین حاسد الله یشفیک  
 و نیز در حدیث شریف مرویت که آنحضرت ام روزی در خانه حضرت ام سلمه فر که از ازواج  
 مطهرات اند داخل شدند دختر می خرد سال او دیدند که بیمار است فرمودند که برای او کون  
 چشم زخم بکنید که بر چهره او تاثیر چشم زخم محسوس میشود و نیز فرمودند که اگر شخصی را اثر چشم  
 زخم ظاهر گردد و باید که عائن را بفرماید تا اعضای و ضو و عصای استنجای خود را آب  
 شسته دهد و بآن آب معیون غسل کند شفا یابد و عائن می باید که در شسته و اوان این اعضا  
 استادگی نکند و ننگ و عار ناگردد و ترجیحاً باید دانست که در حقیقت این تاثیر که آن چشم  
 زخم گویند علما را اختلاف بسیار است و تا حال وجه تاثیر منقح نشد جا حظ گفته است که آن چشم  
 عائن اجزای سمیه مانند شعلع بر می آید و چشم معیون میسند و در مسام او نفوذ کرده  
 تاثیر سمی را احداث می نماید مانند تاثیر زهر بار و نیش زنبور و کزوم و جبابی و دیگر علمای  
 معتبره برین سخن گرفت کرده اند که اگر وجه تاثیر چشم زخم این می بود لازم می آمد که نسبت  
 بهر کس عائن را این اثر میشد و خصوصیتی با مستحسن نبودند و از طرف جا حظ علمای  
 دیگر چنین جواب گفته اند که وجه خصوصیت مستحسن نیست که اگر آن مستحسن دوست عائن  
 عائن را نزد یک استخوان خونی عظیم از زوال آن نعمت لائق میشود و اگر دشمن باین  
 است عائن را غم مفراط از حصول آن نعمت بدشمن پیدا میگرد و غم و خوف هر دو در  
 را و در فل قلب منخرف میسازند و موجب تسخین میشوند و در روح باهره نیز کیفیت تسخین

و در سایر کتب برای زخم و سبب

سمیه پیدا میکنند و در صورت عدم استحسان، هیچ یک ازین دو امر حاصل نمیشود پس تاثیر  
هم نمیشود و لیکن در اصل سخن با حفظ این خلل است که تاثیر عائن چنانچه در حضور میشود نسبت  
هم میشود و چنانچه تاثیر عائن در اجسام حیوانیه و انسانیه میشود همچنان در اجسام نباتیه معتدیه  
هم میشود پس معلوم شد که این تاثیر انبار نفوذ اجزای سمیه نیست و آنچه در سبب با حفظ را  
باستعمال عائن تأیید کرده اند نیز بجاست زیرا که آبی را که بدن او رسد در دفع سمیت  
آن اجزای چه نوع تاثیر خواهد شد و ابوالقاسم لمی چنین گفته اند که صاحب چشم  
زخم چون چیزی را می بیند یا می شنود و فرقیته آن میگرد و در علم الهی اصلاح مجال او آن  
باشد که آنچه می را تقویه کنند تا اول او فرقیته آن چیز نماید این سبب آن چیز مختل و بر هم میشود  
و مردم میدانند که بتاثير پند کردن او بر هم شد و درین سخن نیز خلل است زیرا که اگر  
رعایت این قسم مصالح و حمایت مردم از فرقیته شدن تغییر منظوری بود هرگز اماره  
و نساجی سینه را زنده نمی گذشتند تا تعلق و لهای عاشقان با بهانمی ماند و نیز بر تعلق  
ولی بهشای مرغوبه موجب زوال آن شبها میگشت و این همه خلاف واقع است و حکما این  
دیگر رفته اند که فی الجمله قریب بجای است گفته اند که تاثیر نفوس انسانی دو قسم است یکی آنکه  
بوسیله کیفیات محسوسه باشد و دوم آنکه بوسیله کیفیات محسوسه باشد مثل تاثیر چشم  
که در وقت استخوان بر مقام بلند با رفتن در مسافت باریک هم غلبه میکند و موجب سقوط  
و ارتعاش بدن میگردد و حال آنکه در مکان هموار در مانند آن مسافت همیشه عبور میکند  
و اصلا متاثر نمیکردد و مثل تاثیر تصور چنانچه در عوارض نفسانیه میشود که ب خوب  
رنگ زرد میگردد و بدن سرد و خشم خیره و در وقت غضب برعکس آن و چنانچه  
نفوس این قسم تاثیر در ابدان خود می باشد در غیر ابدان خود نیز می باشد پس تاثیر  
چشم زخم از همین قبیل است و یک نوع از سحر که او را تعلیق همت و وهم گویند و معمول  
جو گیان است از همین قبیل است و چون نفوس درین تاثیر مختلف اند بعضی قوی و بعضی  
از بیعت این تاثیرات با اختلاف و تفاوت ظهور می کنند و در بعضی اوقات این قسم  
تاثیرات مورث می شوند و به تقلیل غذا و گوشه گیری و انقطاع از مالوفات و مشتهیات  
کسب این تاثیر نیز میتوان شد بلکه نفوسه که درین تاثیر بزرگ کمال می رسند می توانند  
که دیگران را نیز بالقای این ملکه مانند خود سازند چنانچه در قصه های دان که در اصطلاح

تاثیر نفوس انسانی در امور

اهل عزیت آنرا گفتار گویند بنواتر ثابت است و الله اعلم سورۃ الحاقه کیست  
 پنجاه و دو آیت و بیان و وجه ربط این سورہ با سورہ نون موقوف بر تمهید مقدمه است  
 و آن نسبت که عقوبات الهی در عالم دو قسم می‌شوند یکی را از ان دو قسم انبلا نامند که بر  
 امتحان بنندگان که متنبه میشوند و راه حق میگیرند یا نه ایشان را نوعی از عذاب میفرمایند  
 و خاصیت این قسم نسبت که بعد مدتی منقطع میشود چنانچه در سورہ انعام و سورہ اعراف  
 مفصل بیان آن واقع شده که و لقد ارسلنا الی الامم من قبلک فاخذناهم  
 باللباساء و الضراء لعالم یتضرعون الی آخرها و ما ارسلنا فی قریۃ من  
 نبی الا اخذنا اهلها باللباساء و الضراء لعالم یتضرعون + و لقد  
 اخذنا ال فرعون بالسنین نقص من الثمرات لعالم یتذکرون و در  
 سورہ نوح و دیگر نیز تذکر این قسم بسیارست و وقایع چند از آن قسم نیز یاد فرموده اند  
 چنانچه در معاملات نبی اسرائیل این بنسب واقع شده و درین امت نیز کثیره الوقوعست نیز  
 خاصیت این قسم نسبت که نیکان و بدان در آن شریک میشوند و تفرقه و امتیاز فی مابینها  
 نمی باشد زیرا که در حق نیکان هم ترقی درجات و تکمیل سنیات و امتحان همه شکر آنها  
 منظور می باشد و از همین سبب موجب ظهور حق کما یبغی بوجیه استنباه بکلی زائل شود  
 نمیکرد و بسبب شرکت اهل حق و اهل باطل در آن عذاب ظاهر الزام حجت و ضمیر بمنزل آن  
 و قانع میسر نمیشود و عذاب غاصبان اهل ایمان در آخرت نیز عند التخلیق از همین قسم  
 است که مقصود از آن تطهیر ایشان از گناهان است و لهذا منقطع خواهد شد و قسم دوم را  
 حاقه نامند که برای اظهار حق و تمیز آن از باطل اهل باطل را عذاب می فرمایند و منظور درین  
 انتقام می باشد نه امتحان و این قسم هرگز منقطع نمیشود اگر در دنیا واقع شود متصل بعد از  
 برزخی میگردد و اگر در آخرت واقع شود دوام و خلود لازم آنست باشد آری قوم  
 حضرت یونس هم را بظاہر این نوع عذاب گذرشته رفت چنانچه در سورہ یونس مذکور  
 آن واقع است و در حقیقت آن عذاب هم حاق نبود بلکه از جنس انبلا بود چنانچه در مقام  
 خود شرح است چون این مقدمه مہم شد پس باید دانست که در سورہ نون مذکورست  
 که اهل که را بسبب کمال بے ادبی آنها با جناب سالت پناه نمودم که عرف مجنون بر زبان  
 میراندند مبتلا بقویا بفتت ساله ساخته ایم چنانچه مالکان باغ ضرعان بسبب منع حق فقرای

و مساکین سبوخته شدن آن باغ مبتلا کرده بودیم تا بداند که عذاب حقیقی نیز همین قسم می آید  
و متنه بشوند و چون آنها متنه نشدند و از آن فحط که مشترک بود در میان مسلمان و آنها  
و کلفت و رنج آن شامل هر دو فرقه گشته بود عبرت نگرفتند ایشان را اینقدر ضرر دار کرد  
ضرر افتاد که این فحط ابتلائی بیش نبود عقوبت نامی بزرگ دیگر دار و در حق امت محمد  
علی صاحبها الصلوٰۃ و التسلیمات آن نوع عقوبت موقوف بر روز نفع صورت و پیش  
از آن روز محض ابتلا است پیش می آید و منقطع میگردد پس درین سوره این نوع  
عقوبت موعوده را بشرح و بسط تمام ارشاد فرمودند و نظائر آن از عقوبات عاقه  
و نیوی بنقل قصه های امم سابقه نیز مذکور فرمودند تا نزد ایشان آن عقوبت حادثه گردد  
بتصور نظائر آن از ابتلا است متمیز کلمه هم رساند و آنرا بر ابتلا است قیاس کرده مطلق  
الخطا نباشند و معجزه در میان این هر دو سوره باعتبار مضامین متفرقه نیز مناسبت نام  
ست در آن سوره نفی جنون آنحضرت نام در ابتدا نسبت بجنون که کافران میکردند و  
انتها مذکورست و درین سوره نفی شاعری و کفایت و در آن سوره مذکورست که کافر  
در دنیا بمال و فرزندان خود غرور کرده در حق قرآن بے ادبی میکنند و او را افسانه های  
پیشینان میگویند و درین سوره مذکورست که کافر روز قیامت حسرت خواهد که ما اغنی  
عنی مالیه یعنی هیچ بکار من نیامد که او را انداخته بودم در آن سوره مذکورست که مالکان  
باغ ضرر و آن را بسبب ندان حق مسکینان آفت رسید و درین سوره مذکورست که کافر  
در سلسله آتشین طوق و زنجیر خواهند کرد بر سر آنکه مسکین را نمی خورند الی غیر ذلک  
صما یظهد بعد التأمل و وجه تسمیه این سوره بسوره عاقه نیز از همین مقدمه مبدی واضح  
شد زیرا که عاقه نام واقعه است که حق را از باطل جدا کند بوجهی که هیچ شتابه و التباس نماند  
و درین سوره چند واقعه را ازین جنس در دنیا و آخرت بیان فرموده اند و از آن  
بیان باثبات رسالت و وحی و نزول قرآن انتقال نموده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آخرا قیامه یعنی عاقه که حق را از باطل جدا کند بوجهی که هرگز در میان حق و باطل  
هستتابه و التباس نماند نهایت عجیب می باشد و عظمتی عمده دارد که از آن بطریق  
استعظام و استعجاب تفهیم کرده میشود و در حق او گفته می آید که ما آنحاقه

یعنی هیت آن حادثه سختی کند و عظمت آن آن مرتبه است که اعلم مخلوقات را نیز مقصود  
علم بکنه آن شریک سایر الناس کرده اند و او را خطاب کرده گفته اند که **وَمَا آدْرَاكَ**  
**مَا الْحَاقَّةُ** ط یعنی و چه میدانی تو که هیت آن حادثه حق نماینده آری بیان آن  
حادثه چون تجدید حقیقت و شرح کنه آن و شواهد تعریف بالنظیر و المثال و در آن  
منظور است و نظائر و امثله آن با هم در طول و قصر زمان استندت و زیادت آن مختلف  
و متفاوت است و در اول آن که برای این امت موعود دست با غلامی مرثب احقاق حق را  
و البطل باطل سید بمثابه که گویا حاقه نام همان فرد گردیده دیگر حواقی را برای تفهیم و  
تقویر آن در زمین بطریق توطیه و تمهید مذکور کردن ضروری افند مثلاً کن **بِسْمِ**  
**مُحَمَّدٍ** یعنی انکار کردن فرقه شود که از اولاد فرخنده بن سام بن نوح عام بودند و در  
شام و حجاز سکونت داشتند و در سنگ تراشی و عمارات سازی و زرعیت و باغبانستان  
رعبت و افرهم سائیده بودند و در میان شام و حجاز از ادی القزیمی تاجمر مفضل معموه  
از بلاد و قضبات و قریات را آبادان نموده و در هر جا چشمها جاری ساخته و زراعتها  
سبز کرده و باغبانستانیده و اقلعیش و رفاهیت میدادند و بیت پرستی میکردند تا آنکه  
حضرت صالح عام را که از عدهای ایشان بودند و از ابتدای نشوونما و آوان طفولیت  
بابانت و دیانت و اصلاح و تقوی موصوف و معروف بحق **بِسْمِ** رسالت و پیغمبری  
بایشان فرستاد و از بیت پرستی و شغل سنگ تراشی و مزید طمع و عمارات و زراعات  
منع فرمود و اعتماد یعنی و فرقه عاد که از اولاد ارم بن سام بن نوح عام بودند و  
احقاف یمن یعنی ریگستان آنجا که ملکی وسیع بود سکونت داشتند و در اجسام ایشان  
بهر دم دیگر بسطت و قوت تمام بود قد های دراز داشتند و عضنای قوی در دست  
برجهانیان غالب می آمدند و زفته زفته ایشان را بروت و زور خود سخت و اغنا تمام  
بهر سیده بود و از عبادت خدا مطلق غافل گشته بودند و بر مردم نوح خود بزور باران  
خود میره و سنها و انواع ظلم میکردند و ایشان را نیز در بنای عمارات و حوضها و نالها  
رعبتی تمام بود تا آنکه حقتعالی حضرت مهو عام را که از زمره ایشان بود در برسم رسالت  
و پیغمبری نزد ایشان فرستاد ایشان را از غفلت و سخت و اعتماد بر قوت منع فرمود  
عبادت خدا ممود و ایشان را از عذاب خدا ترسانید لیکن این هر دو فرقه سخن

رسولان حوورا باوزکر و نذبلکه بانکار پیش آمدند بالقدار عتق یعنی عادت گونده را  
 که هم ابدان ایشان پاش پاش سهازد و هم ارواح ایشان با در عذاب بر رخ رساند گفتند  
 که این قسم عادت گاهی نیامده که تمام فرقه را بی سبب ظاهراً از فوج و غنیمت ملاک کند و اصلاً  
 نام و نشان آنها را نگذارد پس نیست مگر فریب دادن و بگرترسانیده برار ایست  
 عمل کردن و هر چند ابتدای گناه این هر دو فرقه همین انکار و تکذیب پیغمبران و عذاب  
 موعود بود و شغل بت پرستی و عمارات و نیارا نگذاشتن و عبادت خدا منتهی نشدن  
 و هر دو درین امر شریک بودند تا آخر تا استعداد هر فرقه ازین هر دو سبب خصوصیتی  
 که بهم رسید نوعی جداگانه را از عقوبت تقاضا نمود و بهمان عقوبت گرفتار شده ملاک  
 گشتند **فَأَمَّا ثَمُودُ** یعنی پس اما فرقه ثمود پس در انکار و تکذیب پیغمبر خود حکم کذب  
 یعنی سنگ گزیده پیدا کردند و بهمال جرأت ماده شتر خدا را عقر کردند و در پی عقر حضرت  
 صالح عم افتادند و گوشت ناقه الله را مانند سگان بریده خوردند و استخوانهای او را  
 شکستند و بر آواز آن ماده شتر که در وقت عقرش بناه و افغان می برآورد وقت  
 نکرند و بجه آن ماده شتر را ترسانیدند تا آنکه اوگر سخته و سنگ در آمد و سه آواز کرد  
 غامض شد چنانچه تفصیل این وقایع در تفسیر سوره و شمس شرح و مبسوط است  
 البته تقاضا نمود که ایشان را از جنس زجر و توبیخ بگان عذاب باید کرد و حضرت صبر  
 عم زبان سمید تا از بالای آسمان آوازی شدید کردند **فَأَهْلِكُوا بِالطَّاغُوتِ**  
 یعنی پس هلاک کرده شدند آن آواز تند که از حد آواز ما تجاوز کرده بود زیرا که آواز  
 تند مثل عزیز شیر و عدو توپهای کلان المینه موجب ترخای مفاصل و عصبان میگردد  
 و باعث انهدام ابنیه و عمارات و بنقاط حمل زمان میشود و در بعضی اوقات تلخ جانور  
 رامی کفاند و مهلک هم میشود اما اینقدر تندی آواز که هزاران را در یک آن بی جان  
 کند و سوراخ گوش را مسدود کردن و درون سردابهای عمیق در آمدن از آن آواز  
 تند کارگر نیفتد خارج از حد معتاد آواز است و چون درین عادت غیر از فرقه ثمود را  
 افیتی نرسید و از آن فرقه هیچکس باقی نماند و مومنین همه برفاقت حضرت صالح عم  
 سخات یافتند دلیل صریح بر آن شد که این عادت عاقه بود نه ابتلا والا جامع و مانع نمیشد  
 و بر کفر و ایمان دوران نمیکرد و متصل بعذاب بر رخ نمیگشت باقی ماند درینجا سوا

جواب طلب آن است که حادث این کلام معجز نظام نیست که قصه عا در ابر قصه نمود و هر چه  
 تقدم مفید مایند و ترتیب زمانی هم همین را اقتضا میکند زیرا که فرقه عا پیش از فرقه نمود  
 گذشت اند و پیش از نمود هلاک شده در اینجا عکس این ترتیب چرا اختیار نمودند چون  
 است که در اینجا ترتیب زمانی در بیان این قصص منظور نیست زیرا که مقام مقتضی آن  
 نشده بلکه ترتیب اختلاف این حوادث در طول و قصر زمان و شدت و عدم زیادت پس  
 آنچه در مدت هم قصیر بود که در یک روز انصرام یافت و در شدت هم کمتر که محض یک  
 آواز تند کار کرده شد و زیادت ارکان و آلات هم محتاج نگشت و در بیان مقدم  
 کرده شد بر آنچه در مدت هم طول بود که هفت شب است روز در آن گذشت و در  
 هم منترقی که ابدان عا در او ر جو بر داشته بود و از آنجا بر زمین زد و زیادت ارکان  
 آلات هم محتاج نگشت که خازمان عنصر با در از اطراف و جوانب مختلفه تسخیر کردن ضرورت  
 و اگر ترتیبی که در بیان این قصص امری است مفصل معلوم کردن کسی نامرغوب باشد پس  
 بشود که فرقه نمود را محض کیفیت هوا که عبارت از صولست هلاک کردن و چون کیفیت  
 هوا تابع جوهر هو است و مرتبه صفت کمتر از مرتبه ذات است و مقام ترقی مقتضی تقدم  
 کمتر بر بزرگتر است بیان قصه نمود را بر بیان قصه عا مقدم کردن ضرورت و فرقه عا در  
 بذات هوای متحرک که عبارت از ریج است هلاک کردن و هوا یک عنصر است از عناصر اربعه و  
 لطیف تر از آب و خاک است و ضعیف تر از آتش در فعل و تاثیر پس بیان قصه عا در بیان  
 قصصی دیگر که در آن جمع چند عنصر واقع شد و آب و آتش و خاک استعانت ضرورت  
 افتاد مقدم باید نمود لان البسیط مقدم علی المركب و الا سهل مقدم علی  
 الا صعب و فرعون و جنود او را بفرق در دریای قلزم عذاب واقع شد و موقوف  
 بر آن بود که قبل از رسیدن فرعون بر کنار آن دریا فلقی بحر بر سه نجات بنی اسرائیل واقع  
 شود تا معنی حاقه بودن صورت گیرد و نیز تا فرعون و فرعونیان جرأت کرده خود را  
 بدریا افکنند و فلقی بحر بدون تحریک گرداودنای تند و قومی و متماسک که تا دیر تفریق  
 اتصال سطح دریایمانند و بر سهیت مفلوقه نگاه دارند متصور نبود پس در عذاب ترکیب  
 این هر دو عنصر که هوا و آب است محتاج الیه گشت و ترکیب از عنصرین بتجاورین  
 مقدم است بر ترکیب از عنصرین غیر متجاورین در عذاب قوم لوط عم پس تقدم قصه نمود

و عدم شدت زیادت

برقصه قوم لوط خود ضروری شد اما تقدیم قصه او بر قصه قوم شعیب هم پس از آنست که قوم حضرت شعیب هم بدو عذاب مغذب شدند اهل مدین باو از تند که همراه زلزله قوی پیدا شده بود و حقیقت زلزله دخول هوای عنیف در مسام زمین و خروج آن از غیر مسام است پس ترکیب رهو او خاک لازم آمد و این هر دو با هم متجاور میزند و ترکیب غیر متجاورین مؤخرست از ترکیب متجاورین و اصحاب لایکه نظله ناری یعنی سائبان آتشین پلاک شدند و هر چند در آن عذاب هم ترکیب متجاورین متحقق گشت اما آب هو او در وقت باطبع انسانی بلکه حیوانی و نباتی نیز شرکت تمام دارند بخلاف آتش که در مضاده طبع موالید کمال مفارقت از عنصر هو او دارد و زیاده تر از تنبذ عنصر پس این ترکیب نهایت غریب شد و امر غریب مؤخرست از امر معتاد و چون عذاب قوم لوط مرکب بود از اجزای ناری و ارضی که بسبب غلبه ارضیت متخمس شده افتادند و آن جنس را از تنبذ و تیز بلا خدمت کرده و نیز قلب جزای زمین از بالای آتش از نشیب به بالا بدون مدخلت هوای عنیف در اصول عمارات آنها ممکن نبود پس در حقیقت این عذاب نیز هر سه عنصر ترکیب یافت بلکه بسبب صورت معدنی سید و از بساطت صرف برآمده جامه یکی از موالید ثلاثه پوشید و مرتبه مرکب مؤخرست از مرتبه سبط و مرکب از تنبذ مؤخرست از مرکب از دو و در عذاب قوم حضرت نوح هم جمیع عناصر خدمت کردند از حاکم ساختند و هو او در حالت تربع او فرمودند و زمین را با انفجار آمد و معین آب گردانید و آتش را با مساک قوت پیوست و حرارت او و خفای کیفیتش در عالم کون نامور نمودند تا معارضه آخاله و استحاله نماید باز در معنی حاقه بودن آن عذاب خدمت معاد و نباتات در استخا و سفینه و تشحیم حیوانات بری و اهل در ابقای منافع آنها بر کمین نیز ضرور افتاد و لهذا این عذاب نام و مثال گشت جمیع ساکنان روی زمین و کمال مشابَهت با حاقه حقیقی که قیامت است پیدا کرد پس بیان آن از همه پس تر و مؤخرتر است شد که متصل به بیان حاقه حقیقی شود و کیفیت حدوث حاق آهسته آهسته در او را ک بشری بکمال و ضوح جلوه گر کرد و در جاهای دیگر از قرآن که مقام مقتضی ترتیب زمانی این قصص گردیده است قصه حضرت نوح هم را مقدم بر جمیع قصص فرمایند بعد از آن قصه غار را بعد از آن قصه نمود و را بعد از آن قصه قوم لوط را بعد از آن

قصه قوم شیب بعد از آن قصه فرعون را چنانچه در سوره اعراف و سوره هود و  
سوره شعرا و سوره قمر و دیگر سوره است بالجمله فرقه مشرکین و سبب آنکه از هدایت انکار تجا و  
کرده در محو آیات الهی که ناقه الله و حضرت صالح عم بودند ساعی شده بود مانند سگال  
بیک آواز تند زجر و نهیب فرمودند و در میان زجر و نهیب قالیها آنها بجان شد  
وسگ روح ایشان راه خانه خود گرفت و آنها عاقد یعنی و اما فرقه عاد پس در  
انکار و تکذیب پیغمبر وقت خود حکم یهودانستی گیر که در معز که مستعد شده خم کوفته است تا و  
شود و مید کرده بودند و می گفتند که من انشد مناهقه یعنی کیست از ما سخت تر در  
قوت تا آنکه حق تعالی تاسه سال در ایشان تخط را مسلط فرمود و ایشان مضطرب شدند و  
کس را بکه معظمه فرستادند تا در آنجا و عاکنند و باران خواهند و سخت ایشان قبول نکرد  
که بحضرت هود عم ملتجی شوند و از ایشان و عای باران خواهند در که در آن زمان غلظت  
مسلط بودند چون پیش غلظت رسیدند و این با جرات اظهار کردند و فرمودند نام از آنها گفت که  
شمارا و عای این مقام سود سخا اید که می باید که سخن پیغمبر خود را قبول کنید و دین حق  
را باور دارید تا ازین بلا نجات یابید زیرا که این فحظ از طور گفته شما معلوم میشود که  
ابتلائی الهی است از قبیل تخطهای دیگر نیست که به استسقا و دعا علاج آن توانند چون  
این حرف مرشد شنیدند گفتند که ما اگر بی نیل مطلب ازینجا برگشته برویم قوم ما را خفیف  
خواهند کرد و ازینجا بهر نوع که ممکن شود کار کرده باید رفت از مرشدند که در تدبیر این کار  
پرسیدند و گفت که شما همه سر و یار بنده خود را بصورت حاجیان ساخته بر کوه صفا که محاذ  
خانه کعبه است بر آید و چون خانه کعبه در نظر شما نمودار شود باین طریق دعا کنید که اگر  
خدای بود اگر هود درست میگوید که پیغمبر است ما را باران بده که محض از برای ما  
آمده ایم ایشان همین طریق عمل نمودند و عای ایشان استجاب شد خدا بیگانه است باره ابر  
فرستاد یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه و آوازی شنیدند که ازین سه پاره ابر سیخی را بر  
خود قبول کنید ایشان با هم مشوره کرده ابر سیاه را قبول کردند که در آن باران بیشتر  
می باشد و بولایت خود روانه شدند آن ابر سیاه نیز بر سر ایشان میرفت چون فریاد  
خود رسیدند کس از اجلعت پیش فرستادند که نا بر آورده ایم شما حوضها و تالابهای خود را  
صاف و پاک کرده بگذارید و خوشوقت باشید و اسباب زحمت از تخم و قلبه رانند

قصه پاک عاوان

مهیا کنید که این ایر بقدر خواهش شما باران خواهد داد و همه ایشان شنیدند این مژده را و  
 شدند که دعای فرستاد نامی نامقبول شد و بسیار آمد زمان طعن و تشنیع بر حضرت بود  
 عم کشاوند که اینک دعای نامقبول شد باران آمد تو میگفتی که بلا خواهد آمد حضرت بود  
 هم فرمودند که این ابرسیت بلای خدمت پر خد شهادت و حال اسم وقت زفته است من این  
 آری دوست پرستی گذارید گفتند که درین بار چه بلا خواهد آمد حضرت بود هم فرمودند که با  
 تند خواهد وزید که شمارا و عملات شمارا همه هلاک خواهد کرد گفتند که قوت بازومی مارا  
 میدانی باز مارا از تندی باومی ترسانی در همین گفت و شنید بودند که آن ابرور صد ملک  
 ایشان رسید و باد تند وزید شروع شد و حقتالی بباد عقیم که معدن آن طغی جهدم از  
 زمین است حکم فرستاد که بقدر سوراخ بیخ نرگا و آزار سردید و بر قوم عا و مسلط کنند  
 فرشتگان که بر باد موکل اند هر چند بنا بر ملاحظه آنکه مباد این باد بیگنا مان تا نیز هلاک <sup>فقط</sup> ندی  
 میکردند باد از قبضه اختیار ایشان بیرون رفته بود و قوم عا بدیدند تندی با دور  
 مکانات مضبوط و حصین جا گرفته بودند و با هر گیر خود را بر سنا بستند و جانوران خود را  
 نیز بزنجیرهای گران مقید نموده و اهل و عیال خود را در قحاق گرفته مستعد کشتی این ضعیف  
 ترین مخلوقات الهی شدند و آن ضعیف ترین مخلوقات با ایشان قسمی کشتی کرد که زنان ایشان  
 که بر ماده شتران قوی سیکل دره شود های آهنی سوار کرده بزنجیرهای آهنین بستند ماده شتر  
 محکم بسته بودند و از روی زمین می پرانیدند تا آنکه آن ماده شتر با آن هووه و خاتون مانند  
 بلخ در نظر نمودار میسند و از آنجا باز بر زمین زد تا آنکه همه آن فرقه را قاطبه هلاک کرد  
 حضرت بود هم در جزیره با مومنان در آمده خطی کرد و خود کشید بودند و آن باد چون  
 اندرون آن خط میرسد باوتنگ خوش آمیده میگردد و بیرون آن خط پیر پیر میسند  
 و خاکستر میگردد پس حقتالی ایشان را بعدانی که مناسب پہلوانی ایشان بود مبتلاست  
 و باوراکه بدیدند وین از هم می شنیدند برای کشتی آنها فرستاد تا تماشای قوت این پہلوان  
 حضور نمایند فأهلیکوا بریح صخره یعنی پس هلاک کرده شدند باومی که آواز  
 سخت میکرد و در وقت وزیدن عاتیک نهایت تند و زنده که از قبضه اختیار طغیان  
 و موکلان بیرون رفته بود و چنانچه در حدیث شریف واروست که حق تعالی میبگاید  
 باورای جهانان نمی فرستد مگر بمقدار ایمان و میم قطره بدان را نازل نمی کند مگر اندازه

الاروز طوفان و روز عذاب دگر روز طوفان آب باران از قبضه موکلان باران  
 برآمده بود و روز عذاب عاود از قبضه موکلان خود برآمده و این تند وزیدن باد  
 باین مرتبه از آثار اتصالات فلكی نبود و الاخصیص بکافران عاود نمیشد و مؤمنین  
 حضرت بود و مرایم اذیت میرسد بلکه تسخرها یعنی مسلط کرده بود و بحال غضب  
 ازاده انتقام علیهم یعنی بر فرقه عاود فقط نه بر مؤمنان حضرت بود و عاود و این مسلط  
 کردن هم یک ساعت و دو ساعت نبود بلکه سبع کبیرا و ثمانیه ایاکم یعنی هفت  
 شب و هشت روز بود از صبح روز چهارشنبه است و دوم ماه شوال شروع تسلط باد  
 شد و تا غروب آفتاب روز چهارشنبه است و نهم ماه مذکور تمام شد زیرا که عاودیان در تمام  
 لاف زنی و تکبر میکنند که این قحط چیست ما آن قدر سخت داریم که اگر هفت سال همین قسم  
 قحط باشد تحمل توانیم کرد پس در مقابل هر سال یک دوره شب و روز بر ایشان عذاب باد  
 مسلط فرمودند و یک روز را افزونند تا بعضی ایشان بجا قحطی بعضی دیگر را ببینند و  
 بهلاکت بگردانند و آنده که سبب چنانچه این جبرج و دیگر مفسران روایت کرده اند که آن قحط  
 با وصف این لگد کوب باد تا این مدت زنده ماند و روز چهارشنبه آخرین همه بجا شدند  
 و باد قلهای ایشان را بر دوشته در دریای شور انداخت و این روزهای هفت گانه و سپاس  
 هفت گانه بفاصله نبود تا در میان راحتی گرفته باز قوت کشیدن عذاب بیدستند بلکه  
 خسومگای یعنی در پی بودند چنانچه مذکور شد و آن روزها اعراب و زعمای عجم و روم  
 که در هند و سمرقند مشهور و معروف اند و برد العجز ضرب المثل است و نام آن روزها  
 نزد عرب مقرر است روز اول راضن و روز دوم راضنبر و روز سوم رادبر و روز  
 چهارم رادبر و روز پنجم رادبر و روز ششم رادبر و روز هفتم رادبر و روز هشتم رادبر  
 و در وجه اصناف این ایام بسوی عجم و روم اناس میگویند که پیش از قوم عاود در آن ایام  
 در سر دایه در آمده مختلفی مانده بود و روز هشتم او را نیز با دایه سر دایه کشیده بر آورد و زمین  
 زده هلاک ساخت اما اصم است که لفظ عجم از غلط العام است در اصل عجمت و عجم جانور  
 پائین او را گویند که متصل بهم می باشد و این ایام را ایام عجم از آن گویند که در آخر  
 رستمان واقع میشوند و بهر حال قوت و زور آوری فرقه عاود هرگز در دفع اذیت  
 فتره القوم فیها صرعی یعنی پس میدیدی ای بسینده اگر در آن وقت حاضر

مذکور

بدرگاه زیاده و در روستای او آنچنان زبون و عاجز نشدند که در دست بیگوان بازرگان

میشدی آن قوم قوی میکل زور آور آرد آن شب ما و روزی که حجان افتاده  
 بودند با روح ایشان برابر آورده مروه ساخته افکنده بود و گاهم نو اعجاب و معجز  
 خاویقیه یعنی گویند که ایشان تنهایی درخت خراب بودند در طول قد و درازی قامت  
 و گندگی بدن که گاو آن شده افتاده پسند تا آنکه با در منافذ و مسام ایشان می درآمد  
 و می بر آید و آواز میگرد و گویا هیچ رطوبت و ریدن آنها نمانده بود همه مارا سوخته و شنگ  
 کرده فهل تدری کلهم من قبلی یعنی پس منی این هر دو فرقه را بنیم بقیه  
 که خود را نسل ایشان گوید و آنها منسوب سازد از همین جا معلوم شد که عدالت حق  
 نام و نشان معجز گزاری و قطع نسل او میکند بخلاف ابتدا و امتحان که عموم و تمویل  
 نذر و وجاء فرعون یعنی و آمد فرعون در عرصه وجود و تسلط و فرعون در  
 اصل لقب با دوشاه مصر است که از قبایحان همیشه مثل قیصر لقب با دوشاه روم و کسری لقب  
 با دوشاه فارس و خاقان لقب با دوشاه ترک قریب لقب با دوشاه مین و راجه لقب با دوشاه  
 هند و مراد ازین فرعون شخص معین است که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلو  
 و السلام با دوشاه مصر بود و یهود و نصاری چین گویند که نام او قابوس بود از قوم قبط  
 و بعضی گفته اند که نام او مصعب بن بیان بود و پدرش ریان بن الولید در زمان  
 حضرت یوسف نام با دشتا مت مصر میکرد ومن قبلی یعنی و نیز در عرصه وجود آمدند  
 کسانی که پیش از فرعون بودند و مراد از آنها قوم حضرت شعیب م اذواتها و فرقه بودند  
 یحیی اصحاب مین که در عین شهر سکونت داشتند و از اولاد مین پسر حضرت ابراهیم  
 میشدند و دوم اصحاب لایکه که بیرون شهر در پیشه ساکن بودند و حضرت شعیب عم را  
 حق تعالی بهر دو فرقه برسم رسالت فرستاد و در مذمت بت پرستی باهم شریک بودند  
والمؤتفکات یعنی شهرهای و ازگون شده و آن شش شهر پنج شهر بود و کلان  
 تر آن شهر سدوم نام داشت که در آن چهار لک کس بودند حق تعالی حضرت لوط عم را  
 که بر او راوه حضرت ابراهیم عم میشدند نزد ایشان بطریق رسالت فرستاد و بت  
 سال حضرت لوط عم در میان ایشان ماند و ایشان را دعوت کردند و ایشان این  
 نیاورند با مخاطبه یعنی بگنایان عمده که خطا بودند آنها نژود هر کس ظاهر بود  
 اما گنایان فرعون پس در ابتدا عدوت پیغمبر او بود که بنی اسرائیل بودند و سب

و بیان لقب با دشتان  
 و تفسیر فرعون و حضرت موسی و مارون و تصدیق اولاد ابراهیم  
 و تفسیر مؤتفکات  
 و بیان حضرت لوط و حضرت ابراهیم

نوم حضرت نلیه اسلام

این عداوت آن شد که در وقت حضرت یوسف عم که از طرف ریان مختار ممالک مصر شد  
 بود بنی اسرائیل از شام بمصر فرستند و بسبب غایب شوکت حضرت یوسف عم ایشان را  
 مردم مصر اعزاز و اکرام مفرط میکردند بعد از وفات حضرت یوسف عم که این فرعون  
 پادشاه شد اعزاز و اکرام بنی اسرائیل بر او بسیار شاق و گران آمد و خواست که ایشان  
 را در نظر اهل مصر ذلیل و حقیر سازد تا خیال ریاست حضرت یوسف عم پیرامون خاطر  
 بنی اسرائیل نکند و خواهان بدرفتاری در امور ریاست نشوند و رفته رفته آن قدر  
 برایشان ظلم میکرد که بمنزله چارگان او میکشیدند بر ذمه بعضی بنای عمارت خود گردانید  
 بود و بر ذمه بعضی زرعیت و باغبانی و بعضی را بر پشت زنی و پشت پزی مقرر  
 ساخته بود و پیمان سخت را برایشان گذاشته و خود را محبوب و اهل مصر قرار داده بر  
 خود سجد می کنند و چون بنی اسرائیل درین کار تن بیند او ندزاده تر برایشان  
 آشفت و ایدامید او تا آنکه کامهان و منجمان او را فیر دادند که از فرقه بنی اسرائیل فرزند  
 متولد خواهد شد که زوال بادشاهت تو بدست اوست بسبب این ترس جان مقرر نمود که  
 دایگان خانه بخانه اسرائیل متخلص شدند هر که از زمان ایشان عالمه یا بنده شمرده نام نویسی  
 آنها در دفتر کتوال ثبت نمایند و باز چون وقت تولد نزدیک شود پیدای کتوال  
 بر دروازه هتاده شدند و دایگان فرزند متولد شده را به پیدایگان نشان دهند اگر سیر  
 باشد او را هتا وقت بکشند و اگر دختر باشد بگزارند و سالها او را در همین ظلم گذشت و  
 دیگر انواع ظلم او که بر بنی اسرائیل میکرد ضرب المثل عامست و با این همه مردم را برت  
 پرستی و شرک جبر میکرد و مردم را بچهار منج بسته تعذیب کردن اختراع اوست رفته رفته  
 نوبت کفر او باین مرتبه رسید که به بانگ بلند میگفت انا بکمال اعلى و اماگنان قوم  
 حضرت شعیبم پس آنچه مشترک بود در میان اصحابین و اصحاب لایکه بت پرستی و خیانت  
 بیائیش و وزن است که در هر دو امر شنیع در میان آنها سجده رایج شده بود و آنچه مخصوص  
 باصحاب مدین است قزاقی و قطع طریق است که بر سر راه شام و مصر قلیهای خرد ساخته پیمان  
 می نشستند و بر قافلها می تاخندند و مالهای فراوان می اورند و اماگنان قوم حضرت  
 لوط عم پس عمده آنها لو اطلت بود که مردان با مردان میکردند و رای این فعل شنیع  
 بدعات دیگر در آنها رواج یافته بود از آنجمله کبوتر بازی و از آنجمله جنگانیدن و فحکار و

و بیان ظلمهای فرعون که بنی اسرائیل میکرد

و بیان آن گناهان که در قوم اولاد هم جاری بود

واز آنجمله با هم جنگ کردن و از آنجمله همان یاد در خانه جا ندادن و اگر از شهر دورست  
 کسی برای خرید غله در ملک آنها می آمد او را خریدن ندادن و در مزاج با هم دشنام  
 دادن و فحش گفتن و هر که در راه میگذشت با او تسخر کردن و باین مرتبه فحش و بی حیاء  
 در آنهار و ج یافته بود که بحضور یکدیگر از اربابین بر می آوردند و بروی یکدیگر  
 ..... ترمیزند و مانند زنان غلگ خامی یعنی مسی امیدن میکردند و دست و پایی  
 خود را مانند زنان سجنار نگین میکردند حق تعالی حضرت موسی و حضرت نارون علیهما السلام  
 را بسوی فرعون حضرت شعیب را بسوی اهل مدین و اصحاب یکم و حضرت لوط را بسوی  
 اهل سدوم و غیره بر سر رسالت فرستاد و ازین کارهای شنیع ایشان با منع فرمود و مخصوصاً  
 در سوره که در آنجا آمده اینها را فرمان شدند همه اینها هر یک بیغامبر و ستاده پروردگار  
 خود را نافرمانی کرد و در خطای خود متنبيه نشد بلکه در مقابل رسول وقت خود جدا افتادند  
 و خصوصیت آنها را نهادند و فرمودند که **أَخَذُوا** یعنی پس گرفت ایشان را پروردگار  
 ایشان گرفتنی زاید از آنچه مجازاً بر ایشان سختی آن شدند تا قدر زاید و مقابل آن  
 گناهان ایشان واقع شود پس فرعون را موافق گفته او بغرق بلاک کرد و زید را که حضرت  
 صبر نیل عم روزی بر سر دربار عبورت و او خواهی آمده پرسیدند که اگر ننده شخصی انکار  
 بندگی کند و مقابل خاوند خود دعوی خاوندی نماید حکم پادشاه چیست او را چه طریق سزا  
 باید رسانید فرعون گفت که این قسم غلام کافر النعمت یا در دریا غرق باید نمود و نیز فرعون در  
 مقام فخر و بلندی قدر خود در مقابل حضرت موسی عم بار بار مذکور میکند که من در ملک مصر  
 نهر جاری کرده ام و آن نهر را از زیر عمالت خود جاری ساخته ام پس او را که بیشتر تلذذ  
 و نقاشی با نهار جاریه داشت و در دریا غرق کردن مناسب بود که از آن نهرهای خود چه  
 میکشاید تو که پادشاه مصر باشی می باید که تماشا کنی بحجرت سحر و جادوی آن نهر را از زیر  
 عمارت خود جاری ساخته عیش میکردی این بحجرت سحر و جادوی آن نهر را از زیر  
 کرد تا سباب لذت تو از هر طرف محیط و شامل شود و زیادتى عذاب فرعون باین صورت  
 شد که در یک لمح تمام پادشاهت و عمارات و باغات و کوشکها پر از فرشتههای نفیس و  
 خزانههای و افراد از دست او بر آورده پست و شمتان او که نهایت در نظر او حقیر و  
 بی چیز بودند عنایت فرمودند و بر پادشاهان مانند این عذابى باشد و قوم حضرت

شعيب که دو فرقه بودند بزنگهای مختلف عذاب کردند معاصی بدین اہم صیحه رسید  
 مثل صیحه شود و ہم زلزله ہلاک کرد پس انعام یک نوع با نوع دیگر باعث زیاد گشت  
 صیحه ایشان مقابل تکذیب حضرت شعیب م و تحقیر ایشان بود در حقیقت ایشان مقابل آنچه  
 پیمانہ و ترانوہ را در وقت پیوند و سنجیدن می جنبانیدند و مترزل می یافتند تا پیمانہ  
 وزن برابر نیاید و موثقات را اول از زیر سیال برونند و باز واژگون انداختند  
 زیرا کہ فعل ایشان لواطت و بی حیای بود کہ در آن قلب موضوع است مرد راقی تمام  
 برای این تذلوہ واژگونی پیدا کرده است بلکه برای آنکہ بالای زن سوار شود و من بعد بہ  
 ایشان سنگ سوخته از آسمان بارید زیرا کہ در لواطت لذت زنا حاصل میکرد و لذت را ہم  
 ست یعنی سنگسار کردن و در اینجا بعضی مردم ریشہہ بخاطر میرسد کہ چون شہرهای قوم لوط  
 واژگون کردند درین بین آن قوم ہلاک شدہ شدند و جہای آنها زیر زمین بغاصہ بسیار  
 پنهان شدہ باز سنگ باران کردن چہ فائدہ داشت کہ آن سنگها بالای خودهای خاک  
 واژگون شدہ افتادہ باشد جوایش نیست کہ آن سنگها بسبب حدت مادہ خود کہ خاصیت  
 گوگرد پیدا کردہ بود و بسبب قوت حرکت ابط کہ ہم طبع و ہم فشر در آن شریک یکدیگر شدہ  
 بود آنقدر نفوذ می کردند کہ طبقہ بالای زمین را خرق کردہ در ابدان آن قوم داخل شدند  
 و احراق می نمودند و ہر چند در حالت واژگون شدن احتمال آن نیست کہ ارواح آنها از  
 ابدان مفارقت کردہ باشند اما تعلقی کہ روح را با بدن بعد از مفارقت می ماند موجب عذاب  
 روح میگردد و ولہذا از نفسستن استخوان مرده و تحریک عینف بدن او نبی وارد شدہ نیست  
 و از گون کردن شہر با عذاب نبوی آنها بود و احراق سنگهای سجیل نیز برخی آنها و محتمل  
 است کہ در حالت واژگون کردن کہ ہنوز زیر زمین رسیدہ باشند ایشان را سنگ باران  
 نمودہ باشند پس این نیز از قبیل عذاب نبوی شود و بہر حال این بیچہ واقعہ نظیر حادثہ حقیقہ  
 اندک کافران را در مقابلہ کفر و عصیان بے شرکت مسلمانان و بی استدعای اسباب فلک  
 و عنقریب با انواع عذاب نیست و نابود مطلق ساختند و اگر کسی را با وجود این نتواند نظر  
 نیز رفع نشود و گوید کہ درین وقائع کہ مومنین را محفوظ داشتند و کافران نیستہ نابود  
 کردند اول مومنین را از کافران جدا کردند تا در مقام عذاب نمانند و از آنجا دورند  
 گویند و اگر در مومنان آمدن عذاب و در ساختن ایشان از مقام عذاب موجب

انتیازی شده باشد اما در قیامت که مومنین و کافیرین در یک مقام مجتمع شوند و فرار از آنجا  
 متصور نباشد و سباب غناب عام گردد معنی عاقبه چه قسم تصور توان کرد گوئیم شاید نظیر  
 آنرا نیز بشنوید که انما لکم طعم الماء یعنی به تحقیق ما وقتیکه طغیانی کرد آب سبب  
بکثرت بارش و آب زمین سبب جاری شدن چشمهای چو شنده سجد یکم تمام روی زمین  
پوشید و بالای کوههای بلند نیز بقدر چهل چهل گز آب بلند شد و در میان آسمان زمین  
نیز تا چهل روز متواتر بسبب بدان آب استولی ماند و این واقعه عاقبه قوم حضرت نوح  
عم و مومنان با وجود شمول و عموم طوفان تمام روی زمین با و امین آسمان زمین  
را جایی فرار و گریز مطلق نماند بود و هر جا فیه تندرک این طوفان میگشتند و شما که این  
وقت بکفران نعمت نامی التی مشغولید و در صورت هلاک حضرت نوح عم و مومنین نیز  
هلاک میشدند زیرا که شما از نسل حضرت نوح عم و پسران ایشانید پس وجود شما در نیت  
بدون محافظت پدران شما در اوقات متصور نبود بنا بر آن تدریری دیگر حضرت نوح عم  
و مومنین تعلیم کردیم که هم در عین طوفان شریک باشند و هم از غذای جمیع وجوه محفوظ  
مانند و حاصل آن تعلیم است که آب بالطبع ثقیل است تقاضا میکند که بر روی زمین مستقر ماند  
اگر چیزی که مرکب از اجزای ارضیه غالب است در آن بیندازند آن را در ته خود بنشانند و  
خود بالای آن چیز میگرد و پس جوهر لطیف می باید که بالای آب طافی گردد و در ته نه  
نشیند و این قسم جوهر لطیف مخم در و و عنصرت آتش و هوا آتش بالطبع محرق است  
آدمی را بر آتش سوار کردن فی الفور مژده هلاک و اذن است و هوا هر چند بالطبع موافق  
آدمی است و بنیه او را افساد نمی کند اما بسبب لطافتی که دارد قابل آن نیست که بر روی  
جسم ثقیل آدمی سوار شود و لهذا در دل حضرت نوح عم القافر نمودیم که از مرکبات آنچه بیشتر  
سبب تخمخام مسام و منافذ ظرف هوامی باشد و هو بسیار در آن مخم میشو و اختیار کند  
و آن جسم چوب است که هوا همیشه در مسام و منافذ آن می در آید و او را بر می دارد و جلا  
معاودن و حیوانات و ازینست که چوب و برگ درختان هر چند کثیر المقدار و کثیر اللحم  
باشند بر روی آب می مانند و در ته آن نمی نشینند و جسم معدنی مثل آهن و غیره ذرات  
جسم حیوانی بقدر ثقیل صغیر اللحم در ته آب می نشیند زیرا که آن ظرف هوا است و لطیف  
و طافی است و ظرف را حکم ظرف است درین باب و اجسام معدنیه و حیوانیه بسبب

اینکست حضرت نوح عم  
 بود و طوفان تجارت از همان واقعه است و ظاهر است که در تجارت حضرت نوح عم

اکتناز حجم و تکاسف مسام ظرف هوامندی و انند شد اجزای ارضیه آنها غالب باشد و  
 جوهر تراب لقیل و ر سببست و از آن جسم نباتی شهری مختصری بسازد که گنجایش مردم  
 و حیوانات و اذوقشش ماه تواند کرد و آن شهر را طبقه طبقه سازد و در یک طبقه سیاه  
 و چهار پایان را رنگا بدر دو در طبقه دیگر آو میان و جنیان را در طبقه بالا مرغان پرنده را  
 و همه جا لوزان را مسخر و رام گردانند که بجز حضرت نوح ع م حاضر شدند و حضرت ع  
ع م را فرمودند که یک یک جفت را از آن جا لوزان بگیرند و دست حضرت نوح ع م را بد  
 قدرت الهی بر همان جفت انداخت که بقای نسل او مقدر بود تا قیام قیامت باز آنجا رود  
 و تعدی در میان سیاه چرند ما و پرنده ما و در میان حشرات موزیه و دیگر اصناف حیوانات  
 است از آنها نزع کردند تا مدت ششماه اجتماع آنها متصور شود و چون محافظت از آب  
 بازان آسمان بدون سرپوش ممکن نبود در دل ایشان القا فرمودند که بر سر آن شهر و آن  
 سرپوشی نیز از چوب رست سازند که بعد از سوار شدن در آن از بالای آن سرپوش را  
 بکشند و روزنها برای روشنی در آن نگاهدارند بوجهیکه آب باران در آن نفوذ نکند  
 و این شهر روان را سفینه و چهار کشتی نام کردند و چون این مصنوع را تا مدت دراز  
 خرق کردن سطح آب و تحمل صدمات امواج آن در پیش بود حکم شد که سر آن مانند سر خوک  
 و سینه اش را مانند سینه بط و دم او را مانند دم کبوتر با تا بسبب صدمه امواج و از گون  
 نشود و چون آمدن وقت طوفان مجبول بود علامتی تیر بجز حضرت نوح ع م و مومنین مقرر  
 کرده نشان دادیم که هرگاه از تنور خانه شما آب بجوشد بدانید که طغیان غیبی در آب نزدیک  
 رسید و باین مرتبه روح عالم آب تنولی بر جمیع عناصر گشت که آتش تنور در مقابل آن  
 حکم عدم پیدا کرد و چنانچه نزدیک تحقق آن علامت **سَمَلْنَا كُمْ فِي الْخِطَابِ**  
 یعنی بروی شتم شمارا در سفینه جاریه که هم در آب طوفان بود و هم غرق نمیشد پس با وجود  
 شرکت در عذاب شمارا محفوظ و هشتم بطفیل آنکه در اصلا ب مومنین بود و کشتی شمارا در  
 عذاب که آب طوفان بود بحال استگه جاری شده چنانچه مومنین روز قیامت بر لبها  
 که بر پشت جهنم باشد جاری شوند و در تعلیم این تدبیر شمارا منصفه دیگر بر سر شمارا داده  
 فرموده ایم که **لَجْعَلْهَا لَكُمْ تَنْكِحًا** یعنی تا گردانیم آن کشتی را برای شما با و گام  
 و در هر جا که خوف غرق داشته باشید و نخواهید که سطح آب قطع کرده از سطح بلکی و از

کناری بکناری انتقال نمایند همین قسم خانه روانی از اجسام نباتیه خستید و دست کرده  
 بکار برید و بتامل عقلی برید که نجات از نقل طبعی گنا مان که مانند آب غرق کننده اند  
 و در قعر ماوید می اندازند بدون آنکه توسل بکسانی کرده آید که خود را ظرف لطف لطف  
 ساخته باشند مانند چوب که خود را ظرف هوای لطیف کرده است ممکن نیست پس بهر نوع  
 که ممکن شود خود را در دل آن ظروف لطیفه جا باید داد که برکت آن لطیف که منظور  
 آن ظروف است شامل حال با هم شود و بحکم آنکه ما هم منظور آن ظروف ایم و آن لطیف  
 هم منظور آن ظروف است اتحاد ظروف با آن لطیف بهم رسانیم و خود را از نقل گنا مان  
 وارانیم و آن ظروف لطیفه در هر وقت که میاید نادر الوجود می بینند لاجرم در طلب  
 تقطیش آنها باید شد و بدل و جان در متابعت و محبت آنها باید کوشید که در دلهای آنها  
 جا بید کنیم و برای این امت مرحومه آن ظروف لطیفه اهل بیت مصطفوی اند که محبت  
 ایشان و متابعت ایشان موجب آن می گردد که در دلهای آنها اینکس را جای پیدا  
 شود و چون آن دلها از نور لطیف حضرت باری جل اسمه معمور و مملو است بسبب مشارکت  
 ظرف و مجاورت مکان با آنجناب مناسبتی پیدا آید که در دفع ثقل طبعی گنا مان حکم  
 تریاق دارد و لنعم ما قبل بیست مورچه چاره هوس کرد که در کعبه سید + دست  
 در پای کبوتر زرو ناگاه رسید + و لهذا در حدیث شریف وارد است که مثل اهل بیت  
 فیکم مثل سفینه نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق یعنی مثل  
 اهل بیت من شما مثال کشته حضرت نوح است هر که سوار شد در آن کشتی از طوفان نجات  
 یافت و هر که پس ماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و وجه تخصیص حضرات اهل بیت  
 باین مراتب فضیلت است که کشتی حضرت نوح هم صورت کمال علی آنجناب است و حضرت  
 اهل بیت را نیز حق تعالی صورت کمال علی جناب خاتم المرسلین گردانیده بود که عبارت از  
 طریقت است زیرا که کمال عملی آنجناب بدون مناسبت تخف یا آنجناب بر قوامی روحیه  
 عصمت و حفظ وقت و وساحت متصور نیست که در کسی جلوه گر شود و این مناسبت  
 بدون ولادت و علاقه مهلیت و فرعیت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با تشویب  
 آن که معدن ولایات مختلفه است و برین فحری جاری گردند و از همین ناودان بختند  
 و همین است معنی امت که یکی مردگیری را از ایشان بآن و می ساخت و همین است سر

و حدیث در بیان اینکه اهل بیت کرام مثل سفینه نوح اند علیهم السلام



والحمد لله و چون حواق خاصه و عامه را که در دنیا واقع شده اند دهنه شد پس تصور حاقه  
 اخروی سهل گشت همین قدر فرق است که در حاقه اخروی عموم و شمول اتم و او فر خواهد  
 بود **فَاذَانِي فِي الصُّورِ** یعنی پس وقتیکه میدهد شود در صورت مانند صیحه شود که از  
 آثار حقیقت جبرئیل عم بود و این نغمه از آثار حقیقت اسرافیل خواهد بود و فادم آن  
 بره از باق روح حقیقت عزرائیل خواهد گشت چنانچه در صیحه نمود نیز فادم آن بره  
 از باق ارواح آن فرقه گشته بود و فرق در هر دو از اینست که این نغمه نخواهد بود مگر نغمه  
**وَاحِدَةٌ** یعنی و میدانی که تنها یک کس در جذب ارواح بجمع بازداران عالم کفایت  
 خواهد کرد بخلاف صیحه نمود که خاص بره جذب ارواح فرقه نمود بود و پس تیس اگر آن  
 صیحه را برای تمام ذوی الارواح فرض کرده میشد صیحات کثیره متعدده می بایست و  
 مراد از این نغمه اول است چنانچه از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه روایت منقول است زیرا که  
 مبدء خراب عالم و کوفتن زمین و کوه بهمانست و آنچه بعضی از قدمای مفسرین گفته اند  
 که مراد نغمه دوم است تا مضمون یومئذ نقرضون رست آید زیرا که عرض بعد نغمه  
 ثانیه است پس جواب اینست که از ابتدای نغمه اولی عرض واقع خواهد شد گویند بفاصله باشد  
 و صورت بر شکل شاخ گاو است و در روایات ضعیفه درازی او نه را سه ساله راه و از شده  
 دوران یک شاخ هفت گره واقع شده و مانند فاهای نیشکر در میان هر دو گره پیدا  
 گشته و در هر فانه سوراخهاست مانند زنبور فانه و در هر سوراخ مقرر روحی از ارواح  
 خواهد بود و در فانه اول ارواح فرشتگان قرار خواهد گرفت و در فانه دوم ارواح پیران  
 و در فانه سوم ارواح صدیقان و در فانه چهارم ارواح شهیدان و در فانه پنجم  
 ارواح مومنان و در فانه ششم ارواح کافران از آدمیان و جنیان و شیاطین و در  
 فانه هفتم ارواح باقی مخلوقات و خدمت نغمه تصور برای حضرت اسرافیل عم معین  
 و در نغمه اول خواهند گفت که ای ارواح قابلهای خود را گذشته بسوی من آئید و در  
 نغمه دوم خواهند گفت که ای استخوانها بسید و ای رگهای بریده و ای گوشتهای  
 پراکنده همه جمع شوید و ای ارواح همه بقابلهای خود در آئید و بعضی از مفسران روایت  
 کرده اند که در نغمه اول همه ارواح قالب خود را تهی کنند مگر حضرت جبرائیل و حضرت  
 میکائیل و حضرت عزرائیل و حضرت اسرافیل و عالمان عرش عم و ارواح اینهارا حق

بیان شکل صورت و در هر کله یک تکه در آن سید شود ۴ تا آنکه مردم در اینست و در نغمه اول خواهد گفت که در روز نغمه اول ۴

حقتعالی سید قدرت خود قبض فرماید و اول کسیکه زنده شود حضرت اسماعیل استند تا  
 بخیزد نغمه دوم قیام نماید بالجمله ابتدای تخریب عالم از نغمه اول شروع شود و ارواح  
 همه عناصر منجذب شوند و بسبب آن آواز تند باد و در جنبش آید **وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ**  
**وَالْجِبَالُ** یعنی بروشته شود زمین و کوهها در همو بسبب قوت تخریب باد و سست  
 اجزای زمین و کوهها و آمدن زلزله که هیچ کوهها را سست نکند و این واقعه مستطیر بریح عالم  
 و بر زلزله اصحابین و بر قلب مؤتلفات گردد و اما فرقی این باشد که آن حوادث خالص  
 بیک قطعه و یک ملک بودند و این حادثه تمام روی زمین و تمام کوههای عالم را شامل  
 گردودند گنگا یعنی پس کوفته شود زمین و کوهها بسبب تضاد و حرکات مختلفه اجزای  
 تاریزه ریزه شوند و هموار گردند **ذُكَّتْ وَ أَجْحَدَتْ** یعنی کوفتنه یکسان که تمام  
 روی زمین و کوهها را شامل شود و در آن کوفتن تفاوت و اختلاف و تخصیص و اختصاص  
 نباشد **فِيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ** یعنی پس آن روز واقع شود واقعه حاقه که  
 برای تخریب عالم و افشای آن موعود است و اثر آن واقعه چنانچه عالم سفلی را تمام شامل  
 گردد و همچنان عالم علوی را نیز عام و شامل شود **وَالنَّشَقَاتِ السَّمَاءِ** یعنی و شکافته  
 شود آسمان زیرا که خلقت آسمان برای کون و فساد عالم سفلی است و چون عالم سفلی مانند  
 و در باقی و منتن آسمان نیز حکمتی مانند لاجرم او را نیز فنا گردند و آنچه از قوت آسمان و عدم  
 قبول خرق و التیام را از قرون و دهور مشتاهد و محسوس میشود و ازین الشقاق مانع نخواهد  
 گشت زیرا که این همه اوسبب تعلق ارواح و محافظت آنها بود چون ارواح منجذب شده  
 فایب آسمان را تهی ساختند حافظ بنیه آن مانند قهی **يَوْمَئِذٍ وَأَهِيَّةٌ** یعنی پس  
 آن آسمان در آن روز نهایت سست و مسترخمی خواهد گشت چنانچه بدن مرده بعد از مفارقت  
 روح **وَالسَّلَكُ** یعنی و فرشتگان که آسمان را حرکت دور می کنند و آن حرکت دور  
 او را از الشقاق و خرق مانع شده بود زیرا که الشقاق و خرق موقوف بر حرکت مستقیمه  
 بعضی اجزای است آنروز از تخریب آسمان دست بردار شده که **سَجَّهَ عَلَىٰ أَزْجَانِهَا**  
 یعنی برکنار ما و اطراف آسمان روند و چون حرکت دوریه آسمان که مانع از الشقاق بود  
 منقطع گشت تاثیر نغمه در ایراد حرکت مستقیمه بر اجزای آن واجب شد لان وجود الموقوف  
 مع عدم المانع یوجب جود المعلول و چنانچه اثر این نغمه و این واقعه بر زمین

ف و م ن صفاغف نقل عرش عظیم در روز قیامت

و آسمان خواهد رسید عالم سفلی و عالم علوی متغیر و منقلب خج اید گشت همچنان عرش اعظم که محیط  
 جمیع اجسام علوی و سفلی است نیز تغیری و انقلابی بهم خواهد رسانید اما تغیر و انقلاب عالم  
 سفلی و عالم علوی بجنّت و سبکی و سستی و استرغاف خواهد انجامید و تغیر و انقلاب عرش مجید  
 به نقل و گرانی و يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ یعنی خواهند برداشت عرش پروردگار ترا  
فَوَهِيمٌ یعنی بالاسی و دوش خود بر دست های خود زیرا که در برداشتن بر دستها  
 تحمل نقل کثیر میشود و آنچه زیرا که یک کس بر سر نواند برداشت و کس بر دست نمی تواند  
 برداشت و نقل عرش مجید در آن روز بعدی خواهد افزود و که مضاعف از سابق خواهد  
 گشت زیرا که او را خواهند برداشت بالای سرای خود يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ یعنی  
 آرزو هشت کس از ملائکه عظام و در دنیا چهار کس بر میدهند و وجه تضاعف نقل  
 عرش عظیم در آن روز آن خواهد بود که عرش مجید بصورت جهان داری حضرت حق  
 تعالی است و جهان داری او تعالی در نثار دنیا بشمول چهار صفت است که در هر ذرّه از  
 ذرات موجودات آن هر چهار صفت ظهور نموده و هر همه را شامل محیط گشته اول علم  
 دوم قدرت سوم اراده چهارم حکمت و در نشانه اخروی چهار صفت دیگر همراه این چهار  
 مذکوره در کار خواهند شد تا نشانه اخروی از نشانه دنیوی معایرت و امتیاز پیدا کند  
 اول صفت ظهور و انکشاف و حقیقت صرفه که هر چه در آن عالم است بر هر کس ظاهر میشود  
 خواهد بود و بوجوبی شتاب و اختفا و غرور و تلبس در آن عالم نخواهد ماند حتی که کافران و  
 جاهلان نیز حقایق خفیه ستوره را خواهند دریافت چنانچه در قرآن مجید جا بجا مذکور است  
كَيْومَ تَبْلُغُ السَّحَابُ رُيُوسَهُمْ و اسْمَعُ بِهِمْ و ابْصُرُ يَوْمَئِذٍ نَّاسًا اَلِي غَيْرِ ذَلِكُمْ  
 خطا و نام موافق آن عالم خواهد ماند و لهذا قلم تکلیف از هر تکلف مرتفع خواهد گشت  
 و در دنیا این صفت عام و متناهی بود و دوم صفت کسوف و کمال و تمام که هر چیز آن عالم  
 از نقصان و آفت سالم خواهد بود حتی که سینه کافران و بدکاران نیز محتاج بغذا او و او  
 نخواهد شد و احساس جمیع قوای ایشان از تخمیل و توهم و او را ک عقلی و قوای محرکه  
 حسب اقتضای نشانه در عین اوج کمال خواهند بود و چنانچه میفرماید وَ اِنَّ الدَّكَّارَ  
اَلَا حِدَّةَ لَهُمْ اَلْحَيُّوْنَ كُوْكَالُوْا اَلْيَكُوْنُوْنَ و فَلَوْ وُودُوْا مِ وَا بَيْتِ وَا بَيْتِ  
 غیر نشانی از آثار همین صفت است سوم صفت قدس و طهارت که بحسب صفای نشانه

از که درات والوات بعید خواهند بود حتی که کافران و بدکاران یا نیز بول و براز و  
دیگر شمای قدره و فضلات سخته نخواهد اند و قبح و صدیر و غسلین و متن فروع روئی  
و زناة بطریق تعذیب برایشان مسلط خواهد شد نه بطریق تعفن و تجس چهارم صفت عدل  
و البقای حق هر چیز بآن که در دنیا هرگز متصور نیست و بوجهی در آن عالم ظلم و ستم در میان  
نخواهد آمد و چون آثار این چهار صفت نیز علی سبیل التعمول و العموم در آن گفته شده و کار  
شدگرافی عرش معنوی که عبارت از هماننداریست مضاعف گشت و از جهت تطابق  
با معنی عرش صوری نیز نقل و گرانی پیدا گردد و ملائکه اربعه که سابق بمظاہر آن است اربعه  
شده حمل عرش می نمودند از تحمل این نقل مضاعف عاجز آمدند تا چار آمد و آنها چهار  
ملک دیگر که مظاہر این اسمای اربعه باشند هر و رافتاد و بعضی از مذققان چنین گفته اند  
که عرش اعظم عبارت از فلک الافلاک است و آثار تحریکات شمسیه او را در دنیا هست فلک  
دیگر که یا مین اویند بر میدارند و بتاثیر روح عرش و خیال آن ستارهای این هست آسمان یا  
حرکات مختلفه رو میاید و بحسب آن درین عالم سفلی کائنات و فاسدات بر روی کار  
می آیند و تدبیر آبی جلوه گرمی شود و در آن روز که این هست آسمان از هم باشند و ملائکه  
که تدبیر امور آن هست آسمان قیام می نمودند گر سحیح بکنار با و اطراف رویند باین عرش  
خالی شود و محل فاضله تدبیرات عرش و تحمل و داعی فائضه از آن طرف در میان نماذ لاجرم  
هست فرقه دیگر را برای این کار زیر عرش جادیند و آنها حامل آن مناصب شوند و چنانچه  
عرش صوری برین هست آسمان و در دنیا معتقد بود در آن روز بر آن هست فرقه معتقد  
و موید این تفسیر است آنچه از حضرت حسن بصری رزم منقول است که میفرمودند که لا ادعی  
اثمانیة الشخاص و ثمانیة الالاف و ثمانیة صفوف و ثمانیة الاله  
انما در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت فرمودند هم الیوم اربعة فاذا کان یوم  
القیامة ایدهم الله تعالی اربعة اخصی و در روایت دیگرست که پانهای حاملان  
عرش زیر زمین هفتم است و عرش بالامی برایشان و ایشان هرگون کرده تسبیح مشغول اند  
روز قیامت چهار روز ایشان این تسبیح خواهند گفت که سبحانک اللهم و بحمدک  
لما احسن علی عصفاء بعد قدوتک و چهار دیگر این تسبیح که سبحانک اللهم و

و تسبیح حاملان عرش

ن صورت بیان طالع ان عرش

بجهدك لك الحمد على حملك بعد علمك واتجه در بعضی روایات وار شد که جان  
 عرش بر صورت بزکوهی اند که در میان سم آنها تا سرین صد هزار ساله راه است پس نشانده  
 جنبه آنهاست و چون صورت بزکوهی مناسب حمل نقل است بعینست که حق تعالی ایشانرا  
 همین صورت داده باشد و آنچه در بعضی روایات دیگر وار دست که یکی از آنها بصورت آدمی  
 است و دویم بصورت بزگاو و سوم بصورت شیر و چهارم بصورت کرگس پس معادین  
 این روایت نمی تواند شد زیرا که تمام بدن آن هر چهار یکسان بصورت بزکوهی هستند  
 و در چهره های آنها با بصورتها تفاوت داده هستند تا اشعار باختلاف حقایق آنها شود  
 که مظاهر اسمای مختلفه اند چنانچه حیوانات آبی با وجود آنکه در بدن یکسان می باشند در چهره ها  
 اختلاف فاحش دارند بعضی بصورت سب و بعضی بصورت کلب المار و غیر ذلک بر اور  
 فضائل آئین کمالات آگین شیخ محمد رفیع الدین سلمه الله تکا و زاده فی الدنيا والدین  
 فتوحا و برکات متواترا و متوالیا در بعضی از تصنیفات خود چنین نوشته اند که حکم العرش  
 جمعی هستند که حامل کمالات اربعه الهمیه اند یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی ملک و لک حامل  
 ابداع است متحقق است باسم قیوم و موکل است بر پیولی و صورت شهادی و متالی و ازمنه  
 و اکنه و جهات و حرکات و اورست علم استعدادات و نیز آنها و تقسیم اجیاز و تحدید مقادیر  
 و جهات و تقدیر مواعیت و ما یحق ذلک لک تانی که حامل الخلق است متحقق است باسم مصور  
 موکل است بر نفوس و صور نوعیه بسا نظمر کبات فلکیه و عنصریه و اورست علم الباقی خواص  
 صور و شرح و افاضه آثار آن و تشخیص سبیا کل و قوای آن و مرافی هر یک و ما یعلق به و  
 ملک ثالث که حامل کمال تدبیر است متحقق است باسم عدل و موکل است بر تشبیه نظام سیم مطلق  
 عند اشتباک الصور و تداخل الآثار و اورست علم ترجیح بین المختلفات و قبض و بسط سبب  
 و موازنه آنها لبعنایات و ما یناسبه و ملک رابع که حامل کمال تدلی است متحقق است باسم  
 قدوس و موکل است بر تجلیات و شعائر الهمیه و اورست علم مظاهر تجلیات متنوعه و نصب  
 شرائع و موازین عقاید و اعمال و مراتب اهل السد و حفظ ملحق و باطل و ما یاتله ظاهر  
 آنچه در حدیث نبوی وار گذشته که مرادون داده شد که بیان کنم بر شما حال هر یک از  
 ملائکه حله العرش و بعد ذکر عظم خلقت او فرمودند تسبیح او این کلمه است که سبحانک  
 حیث کنت اشارت باین ملک عظیم القدسیت شرح این رمز آنکه حقیقت این ملک چنانچه

جاسست از کمالات الهیه که هر کجا در ظاهر حال صفت تالی ظهور فرمایند نشای همت  
 حقانیه در آن کسوت و حامل این ظهور همین ملک باشد گویا هر کجا تجلی باشد منبشود مگر قلب  
 این ملک و همین ملک است که متشبه میگردد بصورت تجلی و اوست که جاره لسان کلمه لای  
 انا الله میگردد و مرآت ذات حق میشود و من حیث دفع الحجاب مثل همین ملک بود که  
 بصورت نار برای حضرت موسی ظاهر شد و مصداق آن بود که من فی النار گشت و  
 کلمه رانی آنا الله از جناب الهی بکلام فی کیف در سینه این ملک سر بر میزد و در مرآت نار  
 مسموع میشد و الله اعلم بالجمله این چهار ملک حله عرش تکوین اندامه و انتمای فیض تشریح  
 بایشان از حیثیت اندراج تشریح است در تکوین و چون جریان نظام این نشای و نیار  
 حسب فیض تکوین است و فیض تشریح درین نشای تبعی و ضمنی و تمیز حق از باطل کما یبغی  
 در پرده التباس است لاجرم تحمل بار این چهار رست تا آنکه مقتضای سنفرخ لکه ایها  
 التقلان عنایت الهی تمعیر روضه تشریح پر دازد و تخم هر نفس را در امن و ان اللد  
 الاخذة علی الحيوان که در سبوغ و ایفار الحقوق است بیفشانند و مستعد ادات فطری و  
 کسی هر نفس سر بر آرد هر یک حکم عالمی پیدا کند و منبع چندین هزاران تصور و اعمال خیر و شر  
 گردد و خادمان فیض تشریح در بر روشن عرش ضیف مطلق شریک شوند اول ملکی باشد که  
 رفیق ملک اول است و او رست علم مستعد ادات نفوس بشریه و جنبیه و قاق مندرجه در آن  
 و درجات کمالات آنها و قوامی محمذ آنها و تانی ملکی است که رفیق ملک تانی است و او رست  
 علم حقائق اعمال و کیفیت نظور آنها بگو ناگون تمثلات در مرآت مثال رسخ و شرح جهات  
 اعمال از طاعات و معاصی که هر یک حقیقت شرعیست علامه و موازین سعادت و شقاوت  
 و اجزیه احوال و اقوال و اعمال و صور معتقدات و ملکات و ثالث رفیق ملک ثالث است  
 و او رست علم حوائج ناس و معاملات و حقوق العباد و فصل خصومات و وجوه مناقضات  
 و سیئات و محو و اثبات احوال و ان قلوب با سید گیر و تشخیص درجات اهل تفاضل از ناچین با لکین و  
 ضوابط مصالح و مفاسد و اعذار و رابع ملکی است که رفیق ملک رابع است و او رست علم  
 نرات احوال و مشاهدات و مراتب اهل رویت حق تک و ربط احوال با سمای الهیه که مباد  
 است و قدر ظهور هر اسمی و شرح خود قوت و ضعفا و تجدید منازل حجت و انکشاف ذات  
 و اخلاص عالمین و تخلق و تحقق بالله و ما یلائک الله ذلک انته کلامه و بعضی از مغیرین

گفته اند که تا وقتیکه عرش در مکان خود ثابت است اورا چهار فرشته عظیم القدر می توانند  
بر دست و چون از مکان خود حرکت کند و انتقال نماید محتاج بچهار دیگر گردد زیرا که نقل  
و تحویل اشیا عظیمه المقدار قوت بسیار میخواهد بخلاف آنکه در مکان خود ثابت باشند  
و آنچه از نسق روایات نبویه معلوم میشود و هست که حق تعالی بایندگان خود موافق آنچه  
متعارف ایشانست و مرکوز اژدان ایشان در دنیا و آخرت معامله میفرماید مثلاً در دنیا  
با آنکه از مکان منزله است برای خود خانه فرار داده تا بندگان اورا ببینند و حق تعظیم  
صاحبخانه بجا آرند و بدون دیدن آنخانه معظمه ممکن نبود که تعظیم باطنی ایشان بظاهر  
ایشان ظهور کند و در آن خانه سنگ سیاه را بجای دست راست خود قرار داد و زیرا که عادت  
آدمیان همینست که در اول ملاقات بار و ساسی خود دست بوس و مصافحه می نمایند و بر  
محافظة و نوشتن اعمال بندگان فرشتهارا واقعه نگار و خفیه نویس ساخت حال آنکه او تعالی  
نه محتاج این نوشتنست زیرا که علم او محیطست و نه خوف لسیان دارد و علی هذا القیاس در  
جمیع امور شرعی اگر نظر تعمق بجا آورده شود تشبیه معقول بحسوس مرعی معتبرست همچنین در  
آخرت موافق مرکوز اژدان بنی آدم با ایشان معامله خواهد شد و شان بادشاهان همینست  
که چون بسر عدالت و به مقام می آیند اول پردها و حجابها را دور میکنند و رعایا را به آواز  
نقاره و تویج جار آگاه میکنند و میخواهند باز خود بر تختی نشسته در بار میفرمایند و متصدیان  
هر دفتر حاضر می شوند و فوج و حشم و پیادها گرداگرد و صف زده می ایستند تا در و درو گیت  
حکم حاضر باشند و خلعت خانه و عقوبت خانه هر دو گرم میشوند همین صورت همیشه بتقریر  
رنگارنگ در آیات قرآنی و اخبار نبوی شرح و بسط فرموده اند پس مراد از عرش در اینجا  
نه آن عرش عظیمست که محیط جمیع اجسامست و آن را در آن روز انتقال از مکان خود فرستند  
شود بلکه عرش دیگرست که تجلی عدالت الهی بر آن جسم عظیم القدر روزانی مستوی شده و در وقت  
ظهور خواهد فرمود چنانچه در آیه دیگر و رسوره زمر مذکورست که و اشرفقلا درض نبوت  
ربها و حجی بالنبین والشهداء و قضا بینهم بالحق و هم لا یظلمون تا آنکه  
فرموده اند قبری الملائکه حافین من حول العرش سبحون بحمد ربهم و قضا  
بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین در اینجا باید دانست که این تشبیه معقول  
بحسوس که در شرائع واردست نه محض تصویر و تخمیلست که برای ترغیب و ترهیب عوام

بکار برده پسندنی آنکه حقیقت داشته باشند چنانچه معتزله و فلسفی مزاجان فهمند و بر آن نازند  
 بلکه این تشبیه حقیقت است بی مجاز زیرا که ذات او تعالی را صفت ظهور و تجلی و نور و نورانی  
 ثابت است با وجود آنکه در مرتبه تنزیه اعلیٰ ممکن باشد می تواند که به رنگ خود را جلوه دهد  
 و ظهور فرمایند چنانچه در قفسه آتش طور و در قفسه لن ترانی معراج و در اشکاف فرموده اند  
 درین مقامات که مرجع و آب بنندگان است هم در دنیا و هم در آخرت ذات او تجلی است  
 و احکام او تعالی جاری است و نافذ و فرق در عقیده اهل بشر و فلسفیت با ثبات تجلیات  
 است و بس بلکه اگر تامل وافی بکار برده شود و در اخبار شریعه معانی نظر کرده آید عقیده  
 تشبیه تنزیه به و انطباق پیدا میکنند تشبیه در تجلیات و ظهور است و تنزیه در حقیقت است  
 بالجمله بعد از بیان رفع حجب سماوی و ظهور عرش میفرمایند که يَوْمَئِذٍ تَعْرِضُونَ یعنی  
 آنروز حاضر کرده خواهید شد پیش پروردگار خود و بسبب ظهور لوح محفوظ که نزد عالمان  
 عرش است و مطابق آن نسخهای کرام کاتبین نیز در ان مقام حاضر کرده خواهند شد که آنحضرت  
 یعنی پوشیده نخواهد ماند بر هیچکس از اولین و آخرین از احوال هیچکس مِنكُمْ یعنی از شما  
خَافِيَةً یعنی پنهان حالت پوشیده در حدیث شریف وارد است که عَرَضَ مِنْ رَأْسِهِ نُوْبٌ است  
 در اول نوبت کافران و گنهکاران از اعمال بد خود منکر خواهند شد و در نوبت دوم که  
 گواهان بر اعمال ایشان خواهند گذشت از روز و شب آسمان و زمین و پوست و عصاره و  
 جوارح بگذراند و بپایان نامتک خواهند جست و در نوبت سوم که عَذْرًا نیز باطل کرده خواهد  
 شد حکم خواهند فرمود که نامهای اعمال را بپرانند یعنی راورد دست رست خواهند داد و از  
 مقابل را و بعضی راورد دست چپ از طرف پشت و بچروا و آن نامهای اعمال با بن روش  
 مردم حال خود را خواهند رست پیش از آنکه نامه اعمال را بخوانند فَأَمَّا مَنْ أَوْفَىٰ  
كِتَابَهُ بِئَمِينَةٍ یعنی پس آنکس که داده خواهد شد نامه اعمال او در دست رست او  
 پس خواهد فهمید که دست رست جانب قومی من بودم که این نامه بِئَمِينَةٍ است و او  
 قوت من و غلبه من بر خواش نفس و حرص و غضب ثابت شد فَيَقُولُ یعنی پس خواهد  
 گفت وَشَتَّكَ نَزَاكَ هَاؤُمَرَأَقْرَأُ كِتَابِيكَ یعنی بگیرید و بخوانید کتاب مرا  
 زیرا که درین کتاب همه خوشحالی من است چیزی که مرا اندوختن کند البته درین کتاب نخواهد  
 بود زیرا که من در دنیا جانب حق را قوی کرده بودم و جانب باطل را ضعیف ساخته

اِنِّي ظَنَنْتُ عِنِّي بِتَحْقِيقِ مَنْ دَرُوْنِيَا مِيْدِيْتُمْ بِطَرِيقِ ظَنِّ غَالِبِ اِنِّي مُلَاقِي  
 حِسَابِيَهٗ ۲ یعنی آنکه من ملاقات خواهم کرد و با حساب خود در آخرت و بنا برین  
 در دنیا همیشه بالفرض خود و بحساب مشغول میشدم قبل از آنکه درین حساب گرفتار شوم  
 و آنیکه در حشر کتابه و حسابیهست های سگتهست فتمیر نیست که در لغت عرب بر اوقف  
 می افزایند فهو یعنی پس آنکس با وجود عموم بلا و شیوع رنج و عنای عیشتی  
 در اصنیة یعنی در زندگانی بسنندیده خواهد بود زیرا که اصلاح و اندوه ندارد و  
 مانند اهل کشتی حضرت نوح عم که در عین طوفان باطمینان خاطر زندگه میکرد و او را  
 فقط برین بینی اکتفا سزا میداد که در بلکه داخل خواهد شد فی جنة عالیة یعنی و  
 بهشته که خیلی بلند قدرست از راه مکانات و فروش و آوند های زر و نقره و نهر های  
 جاری و فوار های جوشنده و درختان میوه دار و سبزه های آبدار و با این همه آن بهشت  
 یک صفت دیگر دارد که در بهشت های دنیا هرگز آن صفت متوقع نیست و آن است که  
 قَطُّوْهَا دَانِيَهٗ یعنی میوه های چیده آن بهشت نزدیک اند هم سیتاده و نیم شده  
 و هم بر پهلو خفته آن بلقوان خور و همین که بهشته بطرف آن میوه اشاره کرد و شاخ و ثمرات  
 آن میوه را متصل و مانس خواهد رسانید و این همه بنا بر قوت حیات اشجار آنجاست که شعوه  
 و او را یک مید کرده اند و قبل از آنکه بهشتیان با در آن بهشت داخل کنند ایشان را خواهند  
 فرمود که كَلُّوْا وَ اَشْرَبُوْا یعنی بخورید و بیاشامید و از میوه ها و مشه و بان بهشت  
 هَنِيْئًا یعنی گوارا باشد بر شما و موجب تحم و بر بعضی حدوث امراض نگر و درهما استلغم  
 یعنی در عوض آنچه پیش ازین در دنیا کرده اید از مشقت های عبادات و صبر از شهوات  
 محرمه و محنت او در طلب راه حق فی الاکرام الخالیة یعنی در روز های گذشته  
 یا روز های که از اکل و شرب خالی بود و آن روزها روزهای ماه مبارک رمضان است و دیگر  
 ایام هیام سنون مثل ایام بیض و عرفه و یحیی و روز عاشورا و روز دوشنبه و روز پنجشنبه  
 و روز شنبه برات و غیر ذلک و در حدیث شریف واردست که یکی از دروازه های  
 بهشت را ربان نامست هر که از آن دروازه در آید هرگز تشنه نشود و آن دروازه  
 مخصوص بروزه داران است حق تعالی بایشان ندا خواهد فرمود که ای دوستان من  
 بسیار بود که من شمارا در دنیا میدیدم لبهای خشک شده از تشنگی و شکمهای خالی

ذبیان فضیلت روزه

گر سنگ و چشمها در مغاک افتاده از شب بیداری امروز در نعمت جاوید من در آید و از شراب گوارنده بهشت بیا شامید و در کشف نقل کرده است که آنحضرت عم و موده اند که هیچکس در بهشت نخواهد درآمد الا بدست ویزی که از حضور رب العالمین نوشته است او خواهند داد و صورت آن ستا ویز این خواهد بود **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** هذا كتاب من الله تعالى لفلان بن فلان ادخلوه في جنة عالية قطوفها دانية **وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ** یعنی و اما کسیکه داده خواهد نامه اعمال او بدست چپ او پس خواهد فهمید که دست چپ من جانب ضعیف من بود مرا که نامه اعمال من باین دست دادند معلوم شد که عمل من ضعیفست قوت خلاص کن از عذاب ندارد چه جای بجز رحمت بهشت رساند پس او بلا خواهد کرد **وَفِي يَقُولُ يَا كَيْتَبْتِي كَمْ أُوْتِيَ كِتَابِيَهٗ** یعنی پس خواهد گفت ای کاش من داده نمیشدم کتاب خود را زیرا که مردمان از چپ دست مرا تکلیف خواندن این کتاب خواهند داد و در خواندن آن فضیحت خواهیم شد **وَكَمْ أَدْرَمًا حِسَابِيَهٗ** یعنی و ای کاش من نمیدانم که چیست حساب من زیرا که حسابیکه منجر بواجب مواخذه شود و استن آن از دستن بهترست و نیز در صورت داشتن حساب مرا همه اعمال من یاد خواهند آمد و بسبب یاد کردن آنها عذاب روحانی قبل از حساب حسی خواهیم خشید و اگر کسی او را خواهد گفت که این آرزوی جیاجی میکند که مرا نامه اعمال بنمیدانند و بر حساب اعمال خود مطلع نمیشدم زیرا که هر که درین عرصات حاضر شد بهست او را از یافتن نامه اعمال و اطلاع بر حساب اعمال ناگزیرست آن بدبخت و رجواب این آرزوی دیگر خواهد کرد که **يَا كَيْتَبْتَاهَا كَانَتْ الْقَائِصِيَهٗ** یعنی ای کاش این قیامت بر من کار تمام میکرد و مرا می میرانید تا ازین فضیحت و ازین نذاب خلاص میشدم و اگر فرشتگان او را خواهند گفت که چرا بر من تکلیف این اعمال بر قات و غیرات و راه خدا ندادی که **الْمِدْقَةُ لَطْفِ الْخَطِيئَةِ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ** آن بدبخت و رجواب خواهد گفت که **مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهٗ** یعنی چه بکار میآید من مال من زیرا که آن مال ما و رجای من صرف کردم که محض جیاج بود و حالاً در دستن ندارم که در بدل گنا مان بدهم و خلاص شوم زیرا که **هَكَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ** یعنی هلاک شد از من سلطنت من که بقدر وسعت خود سلطنته دهم بر یک خانه یا بر یک دیوار

و کتابت این

يك شهر يا بريك ملك لا اقل بربال غلامان و كثير كان دست و پاى خود البته مسلط بودم  
 هر چه چو ستم با آنها ميفمودم و بجامى آوردمند حاله بچكس و سيم چيز در تصرف من است  
 و چون جواب معقول او را ميسم نخواهد شد غير از حسرت و مذمت و آرزو اى باطل حقاقتا  
 فرستگان با حكم خواهد فرمود كه حد و كفايه بگيريد او را بقره و عنف قتلوه يعنى پس  
 دست او را در گرو نش طوق كنيد زيرا كه شكر نعمت دست فراخى بجا نياورد و در مرض است  
 با دست نكساده و در مدينه شريف وارد دست كه مجروح شنيدن اين فرمان يك لك كس از  
 فرشتگان بسوى او خواهند دويد و دست او را بگردنش خواهند بست باز فرمان خواهد  
 شد كه ذُرِّيَةُ الْحَيِّمَةِ صَلَوَةٌ يعنى باز در آتش سوزان در آريدش زيرا كه هر چه جزا  
 از نذتها و نعمتهاى حرام بر كس خدا ترك نكرد و در عوض آن باين بلا او را سوزد  
 و پديد و قبل از ورودش در آتش و درخ دست او را از انجبت بر بستند كه در وقت در  
 او درون در درخ دست نزند و حرکت اضطراب نكند تا فى الجمله در عذاب او تخفيف شود  
شَهْرِي سَلْسِلَةٍ يعنى باز در زنجيرى كه هر حلقه او با حلقه ديگر ميونست و علم جزا  
ذُرِّيَّتِهَا يعنى پيامش آن زنجير سَبْعُونَ ذِئَابًا يعنى هفتاد و گزست بگزينجارك  
 و در عرف فرشتگان راجح است هرگز از آن هفتاد باع است و هر باع مانند مسافت ميان  
 مكه و كوفه گذاروى عن ابن عباس و غيره رضى فَأَسْكُكُوهُ يعنى پس به پيچيد او را تا در نرسيد  
 حلقه هاى آن زنجير بند شود و بپا و ديگر اعضا نيز حركت نتواند كرد و از حضرت ابن عباس  
 روى منقول است كه اين زنجير بسبب شدت گرمى در مقعد او خواهد درآمد و از جلق او خواهد  
 برآمد و از پيشاني تا قدمش خواهد پيچيد و او را باين زنجير از انجبت معذب ساختم كه اِنَّ  
كَانَ يعنى به تحقيق او بود قائل تبسلسل حوادث الى غير النهايه و در ملاحظه سلاسل اسباب  
 و مسببات چيده مى ماند و هر چه زيرا بسبب نسبت ميكرد و آن سبب بسبب ديگر و بكذا و چله  
 بسبب اسباب نميبرد و لهذا بود كه كَلَيْتُ مِنَ بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ يعنى ايمان بخدا آورد  
 سجده اى با عظمت كه عظمت او هر سبب از نظر ساقط ميكند و از جز اعتبار مى بر آرد  
 و نعم ما قبل است از سبب سازيش من بود اى ام + و از سبب سوزيش سو فسطح  
 ام + و با اين شدت كفو چيزى از محققات عذاب نداشت زيرا كه عبادت بدنى از او  
 منظور بود و چون او قائل بسبب نبود پس اگر ميگردد در تخفيف عذاب او بكار مى آمد

همین عبادت عالی بود و آن را نیز فوت کرد بلکه از خود دادن چه امکان که از غیر خود نیز  
 و ادون فقر را گوارا نمی کرد و کلا یحفظ علی طعام المسکین یعنی و بتاکید  
 نمی فرمود اهل و عیال و خادمان خود را بر خورانیدن گدا و از همین جهت که در و ادون  
 مال بخل می ورزید دست او را در گردنش طوق ساقیم و از حضرت ابو در دای انصار  
 رفته که از عمده صحابه رسول الله ص اند و آنحضرت عم در حق ایشان فرموده اند که حکیم است  
 من ابو در و درست منقول است که ایشان خاتون خانه خود را میگفتند که شورایی بسیار  
 بسته باش برای گدایان خاتون می پرسید که در بسیار کردن شور با چه فایده است طعام  
 کم لذت میشود میگفتند که نشنیده که کافر برای ترک ایمان نصف آن سلسله را از خود  
 بریدیم نصف دیگر که باقی است با طعام مسکین آنرا از خود قطع مینمایم و حضرت امام شافعی  
 هم باین آیت تشک کرده اند که کافران بعبادات نیز مکلف و مخاطب می باشند پنج  
 بابیان و معرفت مکلف اند و الا کافر او را آن روز بر ترک خورانیدن گدایان عذاب  
 نمیشد و امام اعظم رح میگویند که عذاب آن کافر بسبب ترک ایمان خواهد بود لیکن اگر گدایان  
 طعام میخورانید او را در عذاب نه الحمله تخفیف میشود و باین سلسله گرفتاری گشت بسبب  
 ترک خورانیدن طعام گدایان سبب تخفیف عذاب او حاصل گشت لاجرم باین سلسله  
 گرفتاری گشت پس این آیت دلیل نیست که کافر را بسبب حسنی که سخی اند میکند در عذاب  
 نه الحمله تخفیف خواهد شد نه آنکه عبادات بدنی یا مالی بر ذمه او فرض و واجب اند چون  
 از میان شدت عذاب کافر فارغ شدند و اسباب تخفیف را از وی نفی فرمودند حالا  
 بیان میفرمایند که با وجود شدت عذاب و رنج و ویز درد و نیا موجب سبکی آن میگردد  
 حتی از آنها یا رنگسارست که در اوقات شدت کلفت به و لاسا و تسلی و تقریب آن  
 بارگران آن کلفت را از اول سبک میسازد و دوم غذای لذیذ که قوت می بخشد و نشاء  
 طبیعت بسبب تناول آن عود میکند و طاقت تحمل آن رنج و ملال را از سر نو تازه میکند  
 و لهذا در حق مصیبت زدگان و مائمه نشینان همین دو طریق امداد و اعانت در سوم  
 آن دو چیز را نیز نفی میفرمایند که فلکس که الیوم یعنی پس نیست برای آن کافر  
 در آن روز که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه  
 نشان اوست اگر چه در غیر آن روز که روزهای دنیا بود بسیار بودند هفتائیه

در روزک طعام گدایان در سلسله آتشین عذاب اندک و افضل آنست باین

و در محشر و عرصات که هر کس سجال خود گرفتار و در فکر مال خود بمیگردست اگر چه بعد از آن  
 بهشت و حصول الطمینان و امن از طرف خود از حال اقرار و دستار خود پیرسان خواهد  
 شد و یاد خواهد کرد و اگر قابل شفاعت خواهد یافت بشفاعت و تسوئی خواهد کرد  
**حَمِيمًا** یعنی قرابت داری که و تسوئی او کند و خون او بر حال او گرم شود و بسبب  
 و تسوئی او این کافر را حتی و سبکی در عذاب ببرد و **و لا طعاما** یعنی و نه خوردنی  
 که نشاط و قوت او را باز گرداند تا تحمل آذابت طاقت آرد **و الا من غسلین** یعنی  
 یعنی مگر غسله جراحات و سوختنهای دوزخیان که بصورت ریم و زرد آب ز بدن آنها  
 سیلان نموده در حقیقتهای دوزخ جمع شده است و در بد بوی و گرگ است طعم سجدی است که  
**لا یأکلها الا الخاطیون** یعنی نمی تواند خورد و او را کسی مگر همین قسم خطا کاران که نه  
 ایمان آنها درست ماند و نه احسانی سخلق الله از دست آنها سر انجام یافت و آنها این  
 طعام بد بوی مزه را با منظر اگر سنگی بگفت تمام فرو خواهند برد و اما آخر با سبب کیفیت  
 سمیه روی آن زیاده تر بمیگرد و بی تاب خواهند شد پس در خوردنش نیز خطا خواهند کرد  
 و او را موجب قوت دلشته خواهند خورد و باز در کلفت عذاب شدت خواهند یافت  
 پس حال آنها مانند حال کسی است که زهر بلابل در مقام تغذی یا در بدل با قوتی و مضر  
 بکار برد که هیچ خطاست اهل لغت در بیجا اشکالی دارند که غسلین در لغت عربی غسله را  
 گویند حال آنکه در دوزخ غسله نخواهد بود و مراد هم نیست بلکه در حدیث شریف تفسیر غسلین  
 بزرد آب ریم و خون فرموده اند پس چه نکته است در آنکه زرد آب ریم و خون غسله  
 فرموده اند و جواب این اشکال آنست که ریم و زرد آب و خون چون در کاهیدن اعضا  
 دوزخیان تاثیر خواهد کرد زیرا که در مبدع پوست و گوشت تازه بر بدن ایشان خواهد زد  
 آن زرد آب ریم و خون حکم غسله پیدا کرد که گویا پوست تازه را بان شسته و پاک کرده  
 انداخته اند و بسبب ذوبان پوست سابق که زرد آب شده رفت و آمدن این پوست سجال  
 آن چنان نمود اگر گشت که آن پوست سوخته چرکی بوده بر بدن که دور شده رفت و رفت  
 این دقیقه از مراتب اعجاز بلاغت است برای افاده این دقیقه لفظ غسلین را برای زرد آب  
 و چرک استغاره فرموده اند و چون در سوره از ابتدا تا این مقام تفصیل حواقی امور  
 با شواهد علییه و دلائل قطعی شنیدند و ظاهرا است که این علم از حد فکر حکم و عقلای جهان

خارجت واصلا پی آن نتوانند برو پس ثابت شد کہ این کلام کلام الہی است کلام مخلوق است  
 فَلَا أُقْسِمُ یعنی پس قسم منجورم زیرا کہ حاجت بقسم نماند و خود این کلام بر حال خود گو  
 عادل و شاد و صادق گشت مانند آنکہ کتاب شفا دلالت میکند بر آنکہ کلام حکیم است و کتاب  
 قانون دلالت میکند بر آنکہ کلام طبیب است و اگر شمار بدون قسم باورنے آید پس قسم  
 من یما تبصرون یعنی بچشم نیست کہ ازین کلام بہ بصیرت خود درمی یابید از لطافت  
 و فوائد ظاہرہ و مآکلا تبصرون یعنی و آنچه بہ بصیرت خود آن از لطافت و  
 فوائد باطنہ اش در نمی یابید بلکہ محتاج تعلیم و تنبیہ میشوید و ہنوز ہم نظر عقل شما در دیدن  
 خیرگی میکند و بعضی از مفسرین گفتہ اند کہ مراد از ما تبصرون عالم شہادت است و از  
 ما لا تبصرون عالم مغیبات و بعضی گفتہ اند کہ ما تبصرون آنچه بر روی زمین است و ما لا  
 تبصرون آنچه زیر زمین است یا مراد از ما تبصرون عالم اجسام است و از ما لا تبصرون عالم  
 ارواح یا انس و جن و بعضی گفتہ اند کہ مراد از ما تبصرون کعبہ معظمہ است کہ سجد الہی در سجا  
 محسوس بحس بصیرت و مراد از ما لا تبصرون بیت المعمور و بعضی بر مخلوقات برو مخلوقات  
 بحر حمل نمودہ اند و بعضی ما تبصرون را بر تبلیغ حضرت پیغمبر عم و ما لا تبصرون را بر  
 نزول حضرت جبرائیل علیہ السلام منطبق ساخته و اکثر صوفیہ قدس اللہ سرہ اہم ما تبصرون را بر آثار  
 رسالت آنحضرت عم کہ با اداء معجزات ظاہرہ کشف و وحی بود حمل نمودہ اند و ما لا تبصرون  
 را بر الوار و ولایت آنجناب عم کہ بر گرد لب و بصیرت بیچ مخلوقی نمی گنجد حمل نمودہ بہر  
 تقدیر قسم برین مضمون است کہ اِنَّہ یعنی بہ تحقیق این قرآن معجز کہ از حقائق شہادت کشف  
 میکند و بر ہر ہا آنکہ عقل و خیال و وہم و حس از دریافت آن عاجز میگردد و آگاہ بسیار  
 لقول رسول کریم یعنی البتہ و بلاشبہ سخن خداست آورده رسول بزرگ  
 با امانت زیرا کہ از خدا حضرت جبرائیل عم او را می آورد و از حضرت جبرائیل عم محمد  
 مصطفی عم بشما میرساند و بہر دو شخص کمال کرم و بزرگی و عدالت و دیانت و امانت  
 موصوف اند و از اعراض حسیمہ و نبوی و طبع ردیل این جهانی پاک منزہ چنانچہ حالت  
 این رسول اخیرا خود بچشم خود می بینید و میدانید و حالت آن رسول دیگر را خود  
 او گواہ کافی است پس افرابرخدا بسن ازین گویان مجال باطل است و ما هو بقول  
 نشاء عود یعنی نیست این قرآن گفتہ شاعری زیرا کہ شعر را وزن و بحر لازم است

و اینکلام اصلا وزن و بحر لازم ندارد و نیز بنای کلام شاعر بر تخملمات به اصل و سیر عالم  
خیال میشود و درینکلام اصول حقائق و معارف را بدلائل برانیه و براین قطعیه بیان  
فرموده اند و نیز تخیل شعر را خصوصیات اوقات و تعیین بدو و احوال و بیان قصص  
واقعه مطابقه لمافی نفس الامر نمیرسد و درین کلام همین مضامین را هر جامی شنود چنانچه  
درین سوره شنیدید که سبع لیل اثمانیه ایامه + و یعمل عرش ربك فوقهم  
یومئذ ثمانیه و غیر ذلک من احوال نمود و عاد و فوعون + و من قبله  
و الموتفكات پس آنچه اوجهی حاصل میگردد که این مقوله شاعری است با هر دو سخن خود که  
بزور بلاغت خود را عاجز نموده محض بوح و هدایان است قلیلا مما تومنون یعنی  
بسیار کم باور میکنید زیرا که امور بدیهه الصدق را نیز از راه جهالت و تعصب انکار میکنید  
چه شعر نبودن اینکلام من حیث و المعنی بسیار ظاهر و محسوس است و لا یقول کاهن  
یعنی و نیست این قرآن گفته کاهن که بنیان بر کلام مسیح و معنی مشتبه و قانع آئینده  
و مضیبات جزئیة مثل تعیین سارق و تعیین نسبت و تصدیق مدعی در دعوی و تعبیر  
خواب امتثال ذلک لقامی نماید چنانچه عقبه بن معیط می چاوید زیرا که اول آن کلام  
معجزه نبی باشد آنچه یک کس از جنیان بر کاهنه القا میکند چنانچه دیگر نیز مانند آن بر کاهن  
و غیره نماید و این کلام معجزه است که کلام هیچ جنی با آن مشابهت ندارد و دوم آنکه  
در اسجاع کهان اکثر الفاظ بی حاجت و بی فائده محض بر حفظ صحیح و قافیه وارد  
می شوند و درین کلام اعجاز نظام هیچ لفظ بیگانه نیست سوم آنکه اطلاع بر وقایع  
آئینده و تعیین مجهولات بشری جنیان بسبب لطافت بنیه و قرب نسبت از انشای  
طالک و قدرت تشکل با اشکال مختلفه و استراق سمع ممکن الحصول است و اطلاع بر علوم  
حقیقیه و قواعد کلیه شریع و ادیان و اسرار خفیه ملک ملکوت و قصص طوایف قرون گذشته  
چه امکان که جنیان را حاصل شود چهارم آنکه درین کلام جا بسجاست بیاطین و تحذیر  
از طریق و سیرت آنها و نکوش عبادت جنیان که در انصاف تشبیهها ساخته خود را  
معبود می نمودند و مذمت اخوان شیاطین که کهان اند مذکور است اگر این کلام جنیان  
باشد لازم آید که جنیان خود قیام خود را اظهار کرده باشند و مردم را از خود متنفر  
ساخته و این محال عادی است قلیلا مما تومنون یعنی بسیار کم یا آدمی کمند

این کلام معجزه است  
و درین کلام  
تعیین سارق  
و تعیین نسبت  
و تصدیق مدعی  
و تعبیر خواب  
امتثال ذلک  
لقامی نماید  
چنانچه عقبه  
بن معیط می  
چاوید زیرا  
که اول آن  
کلام معجزه  
نبی باشد  
آنچه یک کس  
از جنیان  
بر کاهنه  
قلا میکند  
چنانچه دیگر  
نیز مانند  
آن بر کاهن  
و غیره  
نماید و این  
کلام معجزه  
است که  
کلام هیچ  
جنی با آن  
مشابهت  
ندارد و  
دوم آنکه  
در اسجاع  
کهان اکثر  
الفاظ بی  
حاجت و بی  
فائده  
محض بر  
حفظ صحیح  
و قافیه  
وارد می  
شوند و در  
این کلام  
اعجاز  
نظام هیچ  
لفظ بیگانه  
نیست سوم  
آنکه اطلاع  
بر وقایع  
آئینده و  
تعیین  
مجهولات  
بشری جنیان  
بسبب  
لطافت  
بنیه و  
قرب  
نسبت از  
انشای  
طالک و  
قدرت  
تشکل با  
اشکال  
مختلفه و  
استراق  
سمع  
مکن  
الحصول  
است و  
اطلاع  
بر علوم  
حقیقیه و  
قواعد  
کلیه  
شریع و  
ادیان و  
اسرار  
خفیه  
ملک  
ملکوت و  
قصص  
طوایف  
قرون  
گذشته  
چه  
امکان  
که  
جنیان  
را  
حاصل  
شود  
چهارم  
آنکه  
درین  
کلام  
جا  
بسجاست  
بیاطین  
و  
تحذیر  
از  
طریق  
و  
سیرت  
آنها  
و  
نکوش  
عبادت  
جنیان  
که  
در  
انصاف  
تشبیهها  
ساخته  
خود  
را  
معبود  
می  
نمودند  
و  
مذمت  
اخوان  
شیاطین  
که  
کهان  
اند  
مذکور  
است  
اگر  
این  
کلام  
جنیان  
باشد  
لازم  
آید  
که  
جنیان  
خود  
قیام  
خود  
را  
اظهار  
کرده  
باشند  
و  
مردم  
را  
از  
خود  
متنفر  
ساخته  
و  
این  
محال  
عادی  
است  
قلیلا  
مما  
تومنون  
یعنی  
بسیار  
کم  
یا  
آدمی  
کمند

مقدمات معلومه خود را و بسیار کم غور میکنید در آنها و در اینجا ایل تفسیر رسوالی است مشهور  
و آن است که در نفی شاعریت چرا قلیلا ما توضمنون فرموده اند و در نفی کلمات  
چرا قلیلا ما تذکرون ارشاد نمودند و جواب این سوال در عین تفسیر او کرده  
زیرا که نفی شاعریت از آنحضرت عم در تلاوت و تبلیغ قرآن امری بود بر ظاهر و محسوس انکار  
او نمی آید الا سبب قلت تصدیق حتی بیدیهیات نیز و نفی کلمات از آنجناب و تبلیغ  
این کلام فی الجمله بر تامل موقوف بود و حاجت آنجاست که در لوازم کلمات و اهل فرع  
آن غور نمایند از جهت انکار آن بیدیل بقلت غور و تذکر فرمودند بالجمله هرگاه قرآن  
معجز کلام شاعر و کلام کاهن نمی تواند شد پس ثابت شد که تَنْزِيلُ الْمَنْ تَبِ الْعَالَمِينَ  
یعنی نازل کرده شده است از پروردگار عالمها که ربوبیت عام او تکلیف مقتضی انزال این  
کلام است تا همه بهائیان را بآن در امور دینی و دنیوی ترتیب فرماید و اگر بگویند که اصل  
این کلام خود با یقین کلام بشر و کلام جن نیست و منزل از پروردگار است اما رسول  
اگر یک دو کلمه یا یک دو آیت از طرف خود در آن افزوده باشد بعد نیست زیرا که رسول  
دنیای خود وقت تبلیغ رسالت از بیقدر احترام نمی کنند و این مقدار در تمام کلام متناهی  
و جدا نمی نماید تا سبب اعجاز مجموع کلام ازین احتمال امن حاصل شود گوئیم این قیاس مع  
الفارق است زیرا که رسولان دنیا را مرسلا آنها در وقت تبلیغ رسالت نمی بینند  
و اقامی کلام خود در حافظه آنها اوقت ادای رسالت نمی توانند لهذا درین قدر تصرف  
پروا نمی بربان حال میدهند اینجا که رسول و حافظه او همه دست و در حضور چشم  
او حاضر چه امکان است که او را تصرف از خود کردن دهند و كُوْتُقُولُ عَلَيْنَا یعنی او را  
بفرض مجال بستن بگوید آن رسول بر بقوت فصاحت و بلاغت خود بَعْضُ اَقَاوِيلِ  
یعنی بعضی از سخنان که ابغاض آیات باشند زیرا که اگر جمیع اقاویل یا آیات تمامه طولی  
را بر می بست او را و آنقدر فصحا و بلغا معارفند کرده خفیف و ملزم می ساختند اَلْحَدَا  
مِنْهُ بِالْيَمِينِ یعنی البته فی الفور او را پلاک کنیم با این طریق که بگیریم از وی دست  
رست او را ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی باز بریم بشمشیر تیرگ دل او را  
که حیات او بهمان رگست و او را فرصت ندسیم و این طریق تصویر حال واجب القتل  
است که با دشمنان مجنون خود او را سیاست میرسانند و جلاد را حکم میفرمایند که او را بکشند

و جو گرفت دست رست نهست که در وقت قتل شمشیر و دست رست جلاد می باشد اگر دست چپ مقتول را گرفته شمشیر بر قفای مقتول محرف واقع شود و چون دست رست را گرفته باشد و شمشیر بر اند شمشیر بر جانب قلب مقتول خواهد رسید که چپ دست مقتول مقرری است و نیز گرفتن دست مقتول در وقت قتل برای نهست که دست خود را بر بکند و محتاج بضر به دیگر نشود و درین معنی دست رست بیشتر و با قوت ترمی صندید پس دست رست را باید گرفت و بعضی از محققین گفته اند که لاخذ ناصبه بالیمین اشاره آنست که دست رست او را شل کنیم تا بخنجد و بکنایت افترا و تقوی نماید و لقطعنا منه الوتین اشاره آنست که نیا ط قلب را که رگی است متصل زبان و حرکت زبان بروفق اراده دلی بسبب آن رگ است و لهذا در وقت خفقان که دل را اضطراب بیقراری میشود زبان نیز در گرفتن لغزش می نماید قطع کنیم و بریم تا به تلفظ افترا و تقوی بکنند بلکه قدرت بر تکلم نداشته باشد در اینجا سوالی است تعجب و آن نهست که اگر این شرط و جزا درست باشد و ملازمت بین المقدم و التالی کلیتیه صادق شود و لازم آید که هیچکس بعد از افترا بر خدا زنده نماند حال آنکه مقرران بسیار مثل مسیله کذاب اسود و دیگر متنبیان گذشته اند که طومار طومار افترات بر خدا بسته اند و هرگز این مواخذه بر آنها جاری نشده جوایش نهست که ضمیر تقوی راجع بر رسول است نه بهر فرد انسانی و اگر بالفرض المحال رسول افترا نماید و او را این عقوبت عاجله لازم الوقوع است زیرا که تصدیق بالمعجزه واقع شده است پس اگر او را تعجیل در عقوبت نکنند تلبیسی لازم می آید که بلائکن رفته آن منفی حکمت است بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق بمعجزه کلام او خرافاتی نیست و اصلاحی التباس و شبهه در آری او را تصدیق بمعجزه از محالات است مانند آنکه هر که ابادستان سجد متی مامور کرده و نشان خود داده بطرفی می نویسند و او در آن خدمت خیانت میکند یا افترا می نماید فی الفور تدارکش می کنند و کسیکه از طرف خود بی سند افترا بر می بندد و اصلاح حال او متوجه نمیشوند که مردم عاقل اصلا بفریب او ازجا نمی روند کذا بالجملة اگر رسول مصدق بالمعجزات این قسم افترا نماید البته باین عقوبت گرفتار شود فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ یعنی پس نباشد از شما هیچ فرقی و هیچ جماعت از رسول منع کنندگان این عقوبت ماکه او را ازین مواخذه

و اگر دست چپ را گرفته باشد و شمشیر بر اند شمشیر بر جانب قلب مقتول خواهد رسید که چپ دست مقتول مقرری است و نیز گرفتن دست مقتول در وقت قتل برای نهست که دست خود را بر بکند و محتاج بضر به دیگر نشود و درین معنی دست رست بیشتر و با قوت ترمی صندید پس دست رست را باید گرفت و بعضی از محققین گفته اند که لاخذ ناصبه بالیمین اشاره آنست که دست رست او را شل کنیم تا بخنجد و بکنایت افترا و تقوی نماید و لقطعنا منه الوتین اشاره آنست که نیا ط قلب را که رگی است متصل زبان و حرکت زبان بروفق اراده دلی بسبب آن رگ است و لهذا در وقت خفقان که دل را اضطراب بیقراری میشود زبان نیز در گرفتن لغزش می نماید قطع کنیم و بریم تا به تلفظ افترا و تقوی بکنند بلکه قدرت بر تکلم نداشته باشد در اینجا سوالی است تعجب و آن نهست که اگر این شرط و جزا درست باشد و ملازمت بین المقدم و التالی کلیتیه صادق شود و لازم آید که هیچکس بعد از افترا بر خدا زنده نماند حال آنکه مقرران بسیار مثل مسیله کذاب اسود و دیگر متنبیان گذشته اند که طومار طومار افترات بر خدا بسته اند و هرگز این مواخذه بر آنها جاری نشده جوایش نهست که ضمیر تقوی راجع بر رسول است نه بهر فرد انسانی و اگر بالفرض المحال رسول افترا نماید و او را این عقوبت عاجله لازم الوقوع است زیرا که تصدیق بالمعجزه واقع شده است پس اگر او را تعجیل در عقوبت نکنند تلبیسی لازم می آید که بلائکن رفته آن منفی حکمت است بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق بمعجزه کلام او خرافاتی نیست و اصلاحی التباس و شبهه در آری او را تصدیق بمعجزه از محالات است مانند آنکه هر که ابادستان سجد متی مامور کرده و نشان خود داده بطرفی می نویسند و او در آن خدمت خیانت میکند یا افترا می نماید فی الفور تدارکش می کنند و کسیکه از طرف خود بی سند افترا بر می بندد و اصلاح حال او متوجه نمیشوند که مردم عاقل اصلا بفریب او ازجا نمی روند کذا بالجملة اگر رسول مصدق بالمعجزات این قسم افترا نماید البته باین عقوبت گرفتار شود فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ یعنی پس نباشد از شما هیچ فرقی و هیچ جماعت از رسول منع کنندگان این عقوبت ماکه او را ازین مواخذه

بجمله و نذیر محفوظ دارند و هلاک شدن ندهند و لفظ احد در معنی جمع است لهذا در  
 خبر آن عاجزین بصیغ جمع فرموده اند گویا اشاره میفرمایند به آنکه هرگاه همه بیانات  
 مجموعی او را از عقوبت مامع نتوانند کرد پس هر یک فرادی فرادی بالا اولی قادی برین  
 منع نخواهد شد و چون ثابت شد که قرآن بجمع الفاظه و حروف منزل از پروردگار عالمها  
 است پس یک فائده او ظاهر شد که تلاوت او موجب قرب و تقالی باشد و بسبب است  
 تلاوت او توکل قوی سبحان تعالی حاصل شود مانند او مست بر ذکر حالا فائده دیگر که در است  
 بیان میفرمایند که **وَ اِنَّهُ لَیْسَ بِمُحِیْتُ** یعنی و تحقیق این قرآن که **لَتَذِکَّرُکُمْ لَلْمُتَّقِیْنَ** یعنی البته  
 بزند و موعظه و یاد داند نیست متقیان را یعنی کسانی را که راه تقوی میروند و میخوانند که  
 برضیات خود کار کنند و از نامرضیات او اجتناب اختیار نمایند این قرآن قانون و دستور  
 العمل است و این هر دو فائده قرآن خاص بابل ایمان و مریدان راه تقوی است مگر باج  
 منکران ازین دو فائده نصیب نیست **وَ اِنَّا لَنَعْلَمُ اَنَّ مِنْکُمْ مَنَّکَانَ** یعنی  
 و تحقیق ما میدانیم که از شما بعضی تکذیب این قرآن میکنند پس این دو فائده را در نازل  
 کردن قرآن محض برای آنها را اوده فرموده ایم آری در حق کافران و منکران قرآن  
 فائده دیگر منظور داشته ایم **وَ اِنَّهُ لَمَحْسُودٌ عَلَی الْکَافِرِیْنَ** و تحقیق این قرآن  
 سبب حسرت عظیم خواهد شد بر کافران هم در دنیا و قتیکه تابعان قرآن را نصرت و  
 امدادی در پی در رسد و شوکت و غلبه ایشان روز بروز در تزیاید شود و هم در عقبه  
 و قتیکه در هر موقف و موطن ایشان سرخرو شوند و منکران قرآن ذلیل و جهان محقر  
 گردند **وَ اِنَّهُ لَحَقُّ الْیَقِیْنِ** یعنی و تحقیق این قرآن صرف یقین است که اصلاً  
 باطل و ناصواب و روی مخلوط نیست تا محل شک و تردید باشد و کسی را در عدم تصدیق  
 بمصنای آن در دنیا و آخرت عذری مسموع حاصل شود **قَسِبَکُمْ بِاَسْمِکُمْ رَبُّکَ  
 الْعَظِیْمِ** یعنی پس بپاکی یاد کن نام پروردگار خود را که نهایت با عظمت است  
 تا ترا تصفیة اتم حاصل شود و حق الیقین قرآن در مرآت معقوله قلب تو منعکس گردد  
 و این فائده سوم قرآن است که اهل تصفیة را خاصه از آن بهره مند میسازد و در حدیث  
 شریف وارد است که چون این آیت نازل شد آنحضرت فرمودند که **اجعلوها  
 فی دکو عکم** یعنی این شیخ را در رکوع خود گردانید و بگوئید سبحان الله

ف تلاوت قرآن موجب قرب و تقالی است

العظیم و چون سبج اسم ربك الاعلی نازل شد فرمودند اجعلوهما فی  
سجودکم یعنی این تسبیح را در سجود خود گردانید و بگوئید سبحان ربی الاعلی  
و از همین حدیث قرای سخوی استناط کرده است که معنی سبج اسم ربك و معنی سبج  
باسم ربك با هم متلازم اند زیرا که حدیث سبحان ربی العظیم گفتن را موجب  
امثال امر فبج باسم ربك العظیم گردانیدند چنانچه سبحان ربی الاعلی  
گفتن را موجب امثال امر نسبح اسم ربك الاعلی ساختند پس معلوم شد که هر  
با در نسبح باسم ربك العظیم زان دست مانند لا تلقوا بایں یکم الی التملکة  
و تعجفی از اهل تدقیق و مضمون این حدیث شریف اشکالی ندارند تا حاصلش آنکه تسبیح را  
درین هر دو آیت بر اسم رب یقلع فرموده اند و در حدیث تسبیح ذات ربست نه اسم  
رب پس گنجین این دو کلمه امثال این دو امر چه قسم تواند شد جوابش آنکه تسبیح ذات  
رب در ضمن تسبیح اسمای او متصور می شود پس در آیت امر بصورت تسبیح است که حکایت  
عمافی الضمیر و تعبیر از مقصود است و در حدیث شریف تعلیم صورت آن تسبیح همین دو اسم  
که عظیم و اعلی است و بآن هر دو اسم دیگر را وصف فرموده اند که ربست اختیار نمود  
تا بقدر امکان رعایت الفاظ هر دو آیت واقع شود و محتمل است که معنی فبج باسم  
ربك العظیم آن باشد که فبج ذات ربك بهذا الاسم المركب من الصفة  
و الموصوف و معنی سبج اسم ربك الاعلی نیز بر قیاس آن چنین باشد که واقع  
التسبیح علی هذا الاسم المركب من الموصوف و الصفة پس در مطابقت حدیث  
با آیت اصلا اشکالی نماند **سورة المعارج** کے ست چهل و چہار آیت و جوہر بط  
این سورہ با سورہ حاقہ نسبت کہ در آن سورہ از ابتدا تا انتہا مذکور قیامت و کثرت  
عذاب کافران در دنیا و آخرت است و درین سورہ بیان استعجال کافران کہ است  
آن عذاب موعود را و جرأت ایشان بر طلب آن امر مخوف مائل با وجود آنکہ قدرت  
تخلیک تغیر عادت و یک مشقت سہل نے تواند کرد و پس گویا درین سورہ تمہیق  
و تہجیل کسانی است کہ این قسم واقف را سہل انکاری کردہ بہ تہمیش می آیند و نیز  
در آن سورہ مذکور است کہ کافر بخدا ایمان نمی آرد و بر خورائیدان گدایان و  
مساکین مقید نمی شود و کافر ایچہ قرب و نزویک اور روز قیامت بکار نخواہد

وہمیں مضمون پورے سورہ مفصل ارشاد فرمواؤند کہ یود الجہم لو یفتک من  
عذاب یومئذ الی آخرها ودر حق مسلمانان ارشاد فرمودہ اند کہ والذین  
یصدقون بیوم الدین والذین فی اموالہم حق معلوم للسائل والمحروم  
ونیز فرمودہ اند کہ ولا یسأل حمیم حمیما ونیز در ان سورہ الشقاق آسان ہند کہ  
کوہ ما وزمین مذکورست ودرین سورہ گداختہ شدن آسمان پیریدن کوہ ما بر ہوا  
ونیز در ان سورہ مذکورست کہ روز قیامت مال کا فر بکارا وخواہد آمد و بحسرت حق پر  
گفت ما اغنی عنی مالیه ودرین سورہ مذکورست کہ اہل وعیال اقرار بخواستہ  
کا فردان روز در عرض او بکار سخا ہند آمد کہ یود الجہم لو یفتک من عذاب  
یومئذ بینیہ الی آخرها ونیز در ان سورہ ارشاد فرمودہ اند کہ کارخانہ عذاب  
کا فران در تقدیر از قدیم مختلف ست سامان عذاب بعضی در مدت ستر و در ستر انجام  
پذیرفتہ مثل قوم ثمود و لعل یک فرشتہ کہ حضرت جبریل عم بود و تسخیر یک روح کہ  
روح مقولہ صوت و صیغہ بود و آن در حقیقت شعبہ است از روح کلی عنصر ہوا انجام یافت  
عذاب بعضی در مدت ہشت روز بتدیر فرشتہای بسیار کہ حضرت میکائیل عم و اعوان  
ایشان شہند و تسخیر روح کلی عنصر کورج صورت اقتسام و انصرام گرفتہ مثل قوم عاد و بعضی  
راجامات مختلفہ فرشتگان و ارواح مختلفہ عناصر و مرکبات جوہ و حیوانیہ و غیرہ اورند  
چہ سال یا در مدت یک شب یا در مدت ششماہ تغذیب کردند چنانچہ فرعون من قبلہ  
یعنی قوم حضرت شعیب عم و مؤتفکات یعنی قوم حضرت لوط عم و قوم حضرت نوح عم  
کہ در انواع عذاب ایشان ترکیب افعال مختلفہ بود در عرف فرعون حضرت جبریل و  
حضرت میکائیل عم باجنود و اعوان خود شریک بودند و گاہی لفظ و لفظان میبود و  
گاہی بطوفان و بلخ و کتہ و عوگ و خون اورا تغذیب می نمودند و در تغذیب قوم  
حضرت شعیب عم صاحب بیچ حضرت جبریل عم بودند و روح صدر اسخیر واقع شد و  
صاحب ظلمہ آتشین حضرت میکائیل عم و جنود ایشان و روح ہوا و آتش را تسخیر واقع  
شد و در تغذیب قوم حضرت لوط جبریل عم با شانزده کس دیگر شریک بودند و تسخیر روح  
معدن کبریت و روح ہوا و روح زمین ہمہ در کار شد و در تغذیب قوم حضرت نوح  
عم حضرت میکائیل عم باجنود و اعوان خود شریک شدہ تسخیر روح آب فرمودند

فعلاً و تسخیر روح هو الافعال و کائنات جورا برای احتمال آب مسخر فرمودند و روح  
 زمین را برای تغیر حیوان و حیوانات برید و وحشیه و سباع و حشرات را برای عمل در سفینه  
 و آنکه از مقتضیات طبع خود مجبوس گردند و هیچکس را ازیت نرسانند و لهذا در حق  
 این اقوام فرموده اند که فاخذهم اخذت الاربیه و درین سوره ارشاد فرموده اند  
 که عذاب موعود قیامت محتاج خدمت جمیع ملائکه و جمیع ارواح عوالم گوناگون از علویات  
 و سفلیات است و ابتدای سمر انجام آن عذاب از ابتدای نفع صورتها انتهای سمر است  
 اهل و وزخ در دوزخ و ردت بیخه نیز ارسال خواهد بود پس در نحوست آن عذاب  
 العوز ناشی از کمال نادانی و ناواقفیت است از حقیقت آن عذاب و نیز علامت جهل است  
 بمعارج الهیه که عبارت از تمام تدبیرات عمده است در اکوار و ادوار و وجه تسمیه این سوره  
 بسوره معارج است که درین سوره حضرت حق تعالی را موصوف بصفت ذی المعارج  
 فرموده اند و یکی را از معارج او تعالی یا نموده که تعریب الملائکه و الروح الیه  
 فی یوم کانت مقداره الف سنه و حقیقت این صفت کما ینبغ بدون تقصیل  
 که فی الجملة تطویله دارد و ظاهر نشان نمیشود پس اول باید دانست که معنی عروج هر مرتبه است  
 که بغایت مقصوده خود رسد و چون او تعالی غایت الغایات است پس رسیدن به هر مرتبه  
 بغایت مقصوده خودش عین عروج بسوی اوست باز باید دانست که در عالم افعال و  
 تاثیرات الهیه بواسطه تشریح ظهور میفرماید اول ملائکه دوم ارواح که عبارت از جوهر و راک  
 بر مخلوق است و صورت نوعیان مخلوق محکوم اوست سوم نفوس ذوی الارادات از  
 انسان و حیوان و شیاطین و جن پس آنچه بواسطه ملائکه و ارواح است بلا واسطه حضرت حق  
 منسوب است زیرا که دران هر دو قسم وهم و شهوت مغضب مخلوق نیست هر چه است  
 عقل صرف است که تحمل داعیه فوقانیه بدون معارضه مزاج میکند و بر طبق آن میرود و آنچه  
 بواسطه نفوس ذوی الارادات است از حیوان و انسان و جن و شیاطین بلا واسطه منسوب  
 حق نیست زیرا که وهم و شهوت مغضب دران دخل دارد و آری بعضی از افراد و جنات  
 مثل حضرت خضر و دیگر جوارح الهیه که محض برسم تحمل و داعی الهیه مخلوق شده اند  
 ایشان مانند نشان ملائکه و ارواح است باز باید دانست که هر گاه امری در عالم واقع  
 می شود ملائکه و ارواح در انجام آن امر تدبیر آن بهم فرادی فرادی یا بهیئت

فان جان تکو در علم افعال و تاثیرات الهیه بواسطه تشریح ظهور میفرماید

اجتماعیه ترکیبیه شرک می‌شوند و از ابتدای شروع مقدمات و ارباصات آن تا استهکام  
 حصول مقصود در آن فروت می‌شوند و چون مقصود حاصل می‌شود و ایثار از جمیع عروج  
 بجانب مبدی خود حاصل می‌شود از آن جهت بعضی از استعدادات کائمه خود را بفعلیت بدل  
 کردند نوعی از کمال نصیب ایشان شد و این رجوع ببعینه مانند رجوع حواس و قوا فی نفس  
 انسانی است بعد از استیغای لذت تحصیل مطلبی از مطالب عمده تا در وقت استعداد خود  
 بر مالک خود عرض کنند و مستحق تحمل و اعیاد بگیر شوند و چون این سده چیز داشته شد پس معارج  
 الهیه عبارت از تمام تدبیرات اوست در عالم و آن تدبیرات مختلف است بعضی از آنها در  
 مقدار یک آن سر انجام می‌پذیرد و مثل آنچه منقول است که حضرت جبرائیل عم را آنحضرت علم  
 احب البقاء الی الله پسیند و ایشان فی الفور عروج کرده جواب دروند که احب  
 البقاء الی الله مساجدها و بعضی از آنها در مقدار یک روز صورت میگیرد و چنانچه عروج  
 معقبات افرا و بشر بعد از تمام محافظت ایشان از صبح تا عصر تا صبح دیگر همیشه واقع  
 است و بعضی از آنها در عرصه سه روز و چهار روز و مثل عرض اعمال در روز و شنبه و پنجشنبه  
 و بعضی از آنها در مدت یک هفته و در مدت یکماه و در مدت یکسال مثل ملائکه موکل بر راز فر  
 و اجال و وقایع یکسال که در لیلۃ البرات عروج می‌نمایند علی بن ابی طالب تا آنکه بعضی  
 تدبیرات عمده که تعلق بانقرض و دل طویل و انقطاع مل باقیه دارند در مدت هزار سال  
 عروج می‌نمایند چنانچه در سوره الم السجده مذکور است و اطول مد معلومه بشری در این  
 عروج مدت تدبیر و وقایع قیامت است که از ابتدای نوح اول تا انتهای استقرار اهل بهشت  
 و اهل دوزخ در دوزخ چجاه هزار سال خواهد بود و ملائکه قاطبه و ارواح جمیع انواع مخلوقات  
 در آن شرک خواهند شد و بعد از گذشتن این قدر مدت سر انجام این کار عظیم کرده عروج  
 خواهند نمود و حضرت حسن عسکری هم فرمودند که از ابتدای قیام قیامت تا استقرار اهل بهشت  
 و دوزخ در مکانات خود چجاه واقعه واقع خواهد شد و هر واقعه از ابتدا تا انتها بقدر هزار  
 سال دنیا خواهد ماند پس تمام روز قیامت چجاه هزار سال است و در احادیث صحیح فرموده  
 تقدیر آن روز باین مدت مشهور و متواتر است و آنچه در سوره الم السجده مذکور است که  
 تدبیر امر از ابتدای آن تا عروج آن در کارخانه خدای در مدت یک هزار سال میشود  
 پس مراد تدبیرات دیگر اند که در دنیا واقع می‌شوند مثل بعثت حضرت نوح برای انداز

قوم خود از طوفان تا آنکه از طوفان فارغ شدند که بقدر یک هزار سال بود و مثل قوت  
 شوکت دولت اسلام که تا پانصد سال بدست عثمان ماند و تا پانصد سال دیگر بدست ترکان  
 و من بعد از دست هر دو برآمده و سهو و فرنگ بدخلت نمودند و اسلام را ضعیف ساختند  
 بالجمله عروج تدبیرات الهیه منحصر در یک سال یک مدت نیست برای بیان عظمت کارخانه‌های او  
 تعالی گاهی آن تدبیرات را ذکر میفرماید که در مدت هزار سال تمام میشوند و گاهی آن تدبیرات  
 را که در مدت پنجاه هزار سال انجام می‌پذیرند و ابو مسلم اصفهانی در تفسیر خود گفته است که  
 از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه  
 این عالم بعد از آن کارهای خود را برداشته عروج خواهند نمود و ملائکه و ارواح دیگر که  
 آنها منصوب شده کارپردازی آخرت خواهند کرد و چون هیچکس را معلوم نیست که از  
 ابتدای خلقت عالم چه قدر گذشت و چه قدر ماند علم قیامت حاصل نمینماید گذشت اما لفظ  
 فی یوم کان مقداره اربعین الف سنه ازین تفسیر آتی است زیرا که برین تقدیر بنا  
 چنین بود که تعجب الملائکه والروح الیه بعد اربعین الف سنه منفرودند  
 و نیز تعیین این مدت را از ابتدای خلقت تا قیام قیامت سندی صحیح می‌باید و آن مفقود  
 است و بعضی از صوفیه نوشته اند که مراد از معارج مراتب ترقی است از مقام طبیعت تا  
 مقام معادن که با اعتدال نزدیک میشود و از آنجا تا مقام نبات و از آنجا تا مقام حیوان  
 و انسان باز در مقامات مترتبه انسانیه باز در منازل سلوک که انبیا و یقظه است و آخر  
 منازل سلوک و منازل القلب باز در مراتب فنا تا آنکه نوبت بفنا فی الصفات رسد آنرا  
 در کثرت نهایت نیست و در هر ترقی عروجی حاصل میشود ملائکه و ارواح متعلقه بخدیرت از  
 بتبیین انسان پس معنی فی یوم کان مقداره اربعین الف سنه است که اگر  
 آن عروج را بر حرکت خود و در ظاهر تقیاس کنند مقدار این قدر مدت برای او می‌باید که آنها  
 رسد و سبب بن منبه گفته است که از اسفل عالم تا اعلای کنگره عرش عظیم مسافت پنجاه هزار  
 سال است و از سطح اعلای آسمان دنیا تا زمین مسافت یک هزار سال زیرا که در میان زمین  
 دنیا و زمین مسافت پانصد سال است و سخن آسمان دنیا نیز مسافت پانصد سال پس رسد  
 الهم السجده بیان تدبیر است که از آسمان دنیا بزمین رسد و در اینجا بیان آن تدبیر  
 که از عرش تا اسفل عالم میرسد و اگر در سوره الهم السجده مجموع زمان نزول و عروج را

اعتبار کنند چنانچه ظاهر از نسق کلام همانست پس از سطح هفصل آسمان دنیا تا زمین نزول او  
 عروج و مسافت یکپنجاه سال حاصل میگردد و بالجمله خواه معارج حسیم را داشته و خواه معارج  
 معنوی در هر دو اینقدر مدت در افوان بشری می تواند گنجید لهذا در اینجا این مدت را باید  
 فرموده اند و عرض آن نیست که هر تدبیر او تعالی نزول او و عروج او مختصر در همین قدر است  
 باشد تا اشکالی بهم رسد و با آنچه در سوره آلم السجده مذکورست تعارضی پیدا نشود و نزول  
 این سوره نیست که حضرت ابن عباس فرموده است که دره اند که نظربین الحارث و ابو جهل و دیگر  
 سرداران کفره قریش متصل خانه کعبه آمدند و پرده های آن خانه ملائکه شبانه رویست  
 خود گرفته بعضی از ایشان گفتند که بار خدا یا اگر دین محمد حقست پس بر ما سنگ باران کن  
 یا غدا بے و گیر نازل کن و بعضی گفتند که پاره از آسمان بر ما بینداز تا ما را عذاب قیامت  
 یقین حاصل شود آنحضرت هم بشنیدن این آیه از ایشان جایز دل تنگ شدند این سوره نازل شد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سَأَلْ سَائِلًا بَعْضِي وَرَخُوسْتِ كَرْدُورِ خُوسْتِ كُنْدَه وَرِنْجَا بَا بَدِ دَنْسْتِ كِه سَوَالِ دَرِ  
 الْعَنْتِ عَرَبِ بَدِ مَعْنِي مِي آيد اَوَّلِ مَعْنِي هَتْفَسَارِ وِ پَرَسِيدِن وَ دَرِ رِصْلَه آن حَرْفِ عَمِنِ مِي آرند وَ  
 وَ مِ مَعْنِي دَرِ خُوسْتِ وَ طَلَبِ دَرِ رِصْلَه آن كَاهِي حَرْفِ بَامِي آرند بِلَا حَظِّ تَعْنِينِ وَا وَ اِهْتِمَامِ  
 وَ رِنْجَا بَهْمِنِ مَعْنِي نِسْتِ وَ لِهَذَا يَعْذَابُ بَعْضِي اِهْتِمَامِ كَرْدَه بَعْذَابِ فَرْمُودَه اِنْدَه عِنْ عَذَابِ  
 وَ بَعْضِي اَزْ نَا وَا قَعَانِ فَنِ بِلَاعْتِ دَرِ رِنْ تَرْكِيْبِ اِنْشَاكِي مِي كُنْدَه وَ رَخُوسْتِ مِي كُنْدَه وَ رَخُوسْتِ  
 كُنْدَه پَسِ ذِكْرِ سَائِلِ بَعْدِ اَزْ سَالِ خَالِي اَزْ فَائِدَه نِسْتِ جَوَابِشِ نِسْتِ كِه سَائِلِ اَزْ لَفْظِ سَائِلِ  
 التَّرَامِ مَفْهُومِ مِي شَدِ وَا زْ لَفْظِ سَائِلِ بَطْرِيقِ مَطَابَقْتِ مَفْهُومِ مِي شَدِ وِ رِنْ تَرْكِيْبِ  
 اِهْتِمَامِ جَمْعِ بَيْنِ الْمُتَشَابِهِي نِسْتِ كِه اَزْ عَمْدَه فَنُونِ بِلَاعْتِ نِسْتِ بَارِ وَ لَفْظِ سَائِلِ اِهْتِمَامِ نِسْتِ  
 بَا نَكِه سَائِلِ مُتَعَيِّنِ نِسْتِ وَ تَعْيِينِ نِسْتِ نَظَرِ بَا نَكِه فَاعِلِ مَوْجُودِ نِسْتِ پَسِ دَرِ رِنْ تَرْكِيْبِ اِهْتِمَامِ  
 جَمْعِ بَيْنِ الْمُتَقَابِلِي نِسْتِ وَ نِيْزِ دَرِ تَرْكِيْبِ سَائِلِ بَهْمِ مَرَا عَاتِ تَعْظِيْمِ وَ تَعْظِيْمِ نِسْتِ كِه دَرِ كَفْرِ وَا عِنْدِ  
 مَرْتَبَه اَعْلَى رَسِيْدَه وِ مِ تَحْقِيْرِ نِسْتِ كِه اَزْ عَقْلِ وَ بَصِيْرِتِ بَهْرَه نَدَارِ وَا كِه اَيْنِ قِسْمِ سَوَالِ مِي كُنْدَه  
 تَرْكِيْبِ اِهْتِمَامِ جَمْعِ بَيْنِ الْبَصِيْرِتِ نِيْزِ شَدِ وَ بَهْرِ صَوْرَتِ قَاعِدَه ذِكْرِ فَاعِلِ بَا نِيْطَرِيقِ كِه مَفْعَلِيْنَ  
 نَشُدُ وَ تَنْجِيْهِ اَزْ لَفْظِ فَعْلِ بَطْرِيقِ التَّرَامِ مَفْهُومِ مِي شَدِ اَزْ اُنْ بَطْرِيقِ صِرَاحْتِ مَفْهُومِ شُدِ  
 بِنَا بَرِي كِه نِسْتِ كِه نَزْ وِ بَلَاغَاتِ بَغَايْتِ مَعْتَبَرِ نِسْتِ وَا نِ كَمَه اشْعَارِ نِسْتِ بَا نَكِه اَيْنِ سَوَالِ رِغْبَتِ

واقع شده است که غیر از سوال کردن هیچ صفت محمود ندارد و تا در وجه تعیین او گفته شود پس گویا او از انسانیت اهلیت مخاطب و دیگر امور بهره ندارد و درین ترکیب مفعول اول سوال را که مستول است و در بمقام ذات حضرت حق تعالی است حذف فرموده اند زیرا که چون سوال کننده ادب آنجناب رعایت نکرد و بی ادبانه این قسم درخواست نمود گویا او را از وجه اعتبار ساقط کرد پس در نقل سوال او از لفظ نیز اسقاط باید کرد و ناانسانه با این استخفی او باشد و در تنکیر عذاب شماره بجمال شهرهای اوست زیرا که تنکیر یا دلالت بر تعظیم میکند یا دلالت بر تحقیر بر تقدیر اول نهایت حیرت او ثابت شد که آن عذاب عظیم دهنده درخواست کرد و بر تقدیر نافی کمال نادانی او که این قسم چیز عظیم تحقیر دهنده و باین همه بی ادبی در سوال سفاهت او نیز ثابت شد زیرا که او درین طلب تحصیل حاصل می نماید که درخواست غذایی میکند که **قَالَ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ الْبِتِّهِ** واقع شده است برای کافران که درخواست کننده نیز از آنجمله است و هرگز آن عذاب حتمال عدم وقوع ندارد تا بسبب درخواست او وقوعش متعین گردد و زیرا که **لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ** یعنی نیست آن عذاب هیچ دفع کننده زیرا که آن عذاب مقدرست **مِنَ اللَّهِ** یعنی از جانب خدا که موصوفست بصفت **ذِي الْمَعَارِجِ** یعنی صاحب جات مراتب عروج است بنده گام او با دای او ام و تمثیت فرمان او در آن مراتب درجات ترقی کرده با او میرسد و در درجات و مراتب رطول مدت و قصر آن مختلف و متفاوت می باشد بعضی درجات و جزا از آن قبیل اند که در یک لحظه ترقی با آنها ممکن است مثل اجزای کلمه اسلام بر زبان که بسبب آن شخص در یک لحظه از هلاک ابدی در درجه نجات سرمدی ترقی میکند و بعضی از آنها از آن قبیل اند که در مدت یک ساعت در آنها ترقی حاصل میشود مثل ادای نماز و بعضی از آنها از آن قبیل اند که در مدت تمام روز ترقی با آن حاصل میشود مثل ادای روزی و در یک ماه مثل ادای روزی تمام رمضان و در یک سال مثل ادای حج و علی هذا القیاس و عروجیکه ملائکه و ارواح را بعد از فراغ تدبیر می کند که بان مامور شده اند نیز همین قسم اختلاف دارد محافظان بنی آدم از صبح تا عصر مشغول بهم محافظت می مانند و بعد از عصر عروج میکنند و بعد از آن دیگران می آیند و بعد از صبح آنها عروج میکنند و مقدار آن از زاق و آجال هر سال در شب برات عروج میکنند و دفتری دیگری می آید

وعلی هذا القیاس ارواح و شجر و معاون و ابر و باران تا مدت های مختلف تدبیرات مهمی  
 متعلقه خود کرده عروج می نمایند تا آنکه آن ملائکه و آن ارواح که بر سر اقامت ملت یا  
 بر یاد داشتن و ولتی متعین شده اند تا مدت هزار هزار سال مشغول تدبیر بوده بعد از آنکه  
 آن امر عروج می نمایند و این همه در از تردد دیگرست که تعرج الملائکة و الروح

فی یوم کان مقدراً حسیین الف سنة یعنی عروج خواهند کرد و فرشتگان  
 و ارواح سماوی و ارضی که متعلق بتدبیر نوع آدم بودند در روزی که هست مقدار  
 او بجا هزار سال و آن روز روز قیامت است که اول در آن روز سبب لغو صورت ملائکه و  
 ارواح که موکل بحفظ آسمان زمین و کوه و دریا و ستاره بودند کارهای خود را گذارند  
 عروج خواهند کرد و باز آن ملائکه و ارواح که بحفظ اعمال بنی آدم و شهادت بران اعمال  
 موکل بودند عروج خواهند نمود و علی هذا القیاس برای وزن اعمال و دادن پاداش  
 اعمال بجهت های رحمت یا عیب و گذراندن اهل بهشت از بلصراط و راندن اهل دوزخ  
 بسوی دوزخ و تقسیم منازل درجات بهشت و تهیه سباب عیش و عشرت و تقسیم درگاه  
 دوزخ و طبقات آن بر مردم و تهیه سباب عذاب و سنج و طالع جمیع فرشتگان از علویات  
 تا سفلیات و جمیع ارواح از سماوی و ارضی و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی حقوق جز  
 یکی بعد دیگری عروج خواهند کرد و از خدمات خود که در دنیا داشتند فارغ شده بجهت  
 دیگر که در آخرت مقررت مامور خواهند گشت تا آنکه باز یک نوبتی قرار گیرند و اهل بهشت  
 در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ منتظر پذیرند و آن ملائکه و ارواح در بر یاد داشتن آن  
 عالم الی ابدال بدین مصروف شوند که انگاه عروج منقطع گردد و حالت سکون و منتظر آید  
 آید و از ابتدای عروج تا انتها آن مدت پنجاه هزار سال خواهد بود چنانچه در احادیث صحیح  
 مصرح شده و این همه را یک روز نامیده اند از آنجهت که تدبیر یک امر یعنی مجازات  
 تمام این مدت منظومست و در حدیث صحیح از ابوسعید خدری روایت کرده است که صحابه بنام بعد  
 شنیدن این آیت در جناب آنحضرت عام عرض کردند که یا رسول اللہ این روز پس از  
 خواهد بود تا این مدت هوال مضطرب کشیدن و بی منتظر ماندن نهایت دشواری خواهد  
 بود و فرمودند که قسم بخدا که آن روز بر مردم با ایمان آن قدر سبک خواهد نمود که گویا یک  
 نماز فرض را در دنیا او میکرد و چون حق تعالی را بصفت ذی المعارج موصوفت

و لعلی از معارج اور شنیدی که مدت پنجاه هزار سال وارد پس از استهزا و استعمال این کاوان  
 آفتاب موعود و راول تنگ مشوقاً صِدْرٌ صِدْرٌ اَجْمِیلاً یعنی پس صبر کن صبر کنیک که  
 در آن استعمال تنگ دل و اضطراب قلب نباشد و آثار از نجات بصیرت میفرمایم که استهزا و  
 استعمال این کافران بنا بر غلط فهمی محض است اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ کَ بَعِیْدًا یعنی به تحقیق  
 که این کافران می بینند آن روز را و و رومی فهمند که هنوز در خراب شدن آسمان زمین  
 مدتهاست ما را از آن روز چنانکه رسید که در ایام زندگی ما نخواهد آمد و نزول قریباً  
 یعنی می بینیم ما آن روز را بر نزدیک زیرا که ابتدای آمدن آن روز از وقت موت  
 و بجز و مفارقت روح از بدن آثار آن روز ظاهر شدن میگیرد و ملائکه ارواح عروج  
 کنند از آن ملائکه و آن ارواح که خاص بهر یک از افراد انسانی تعلق دارند و زمان موت  
 بر نزدیک است اگر حقیقت آن روز را و و رومی فهمند بنا بر آنکه انقراض دنیا مهلت می خواهد  
 پس نیز بجا است زیرا که انقراض دنیا نیز نسبت بان وقایع که در آن روز واقع خواهد شد  
 و هر واقعه از آن وقایع تا هزار هزار سال ممتد خواهد ماند بر نزدیک است زیرا که این انقراض  
 نخواهد شد مگر در ابتدای آن روز یَوْمَ تَكُونُ السَّمَاوَاتُ دُیْبَاناً یعنی روزیکه خواهد شد آسمان  
 بسبب ارتفاع زبانه آتش از صدمه او از صورت و تَكُونُ الْجِبَالُ اُیْبَاناً یعنی خواهد شد  
 کوه بسبب غلبه باد های تند که درین و بجز آنها در آمده زمین را متخلف ساخته باشند و لغز  
 صوری درینی درست کردن بنیه آن کوهها و آن بادها میکند کالعهین یعنی مانند  
 صوف رنگین که اورانداق بر کمان زده می پردازد و رنگینی صوف از آن جهت اعتبار فرموده  
 که بعضی کوهها سرخ رنگ می باشد و بعضی سفید و بعضی سیاه و چون اجزای همه آنها در هوا  
 خواهند پرید با هم مخلوط شده مانند صوف رنگین میوارند خواهند شد و در همان وقت شدت آن  
 روز بر آدمیان باین حد خواهد رسید که از حال اقارب خود غافل خواهند شد کَالْبَشْرِ  
 حَمِیمٍ و اَجْمِیلاً یعنی و نخواهد رسید هیچ قرابت و اقربیت و از خود را که در حال داری  
 و این ناپرسائی بسبب غیبت و دوری نخواهد شد بلکه یَبْصُرُونَ نَهْطاً یعنی نموده  
 خواهند آموخت و میان را احوال قرابتیان آنها با وجود دیدن حالات مکرر همه آنها بسبب  
 کمال دهبشت خنوع و گرفتاری در فکر خود و پروای آنها نخواهند کرد و وقت نخواهند نمود  
 بلکه آرزو خواهند کرد که کاشک در عوض ما هم ایشان عذاب کند یَوْمَ الْحُجْرِمِ

کلامی که مفسر گفته

یعنی آرزو خواهند کرد و گنہگار کو یفتیٰ از عذاب یومئذ یعنی کہ  
 کہ کاش در عوض دہد از عذاب آن روز بیدینہ یعنی سپران خود را چنانچہ در دنیا  
 در عوض خود یرغمال دادہ از قید خلاص میشد و صاحببتہ یعنی وزن خود را کہ  
 ناموس اوست و دادون او در یرغمال بسیار شاق و گریخت و آخیتہ یعنی برادر  
 خود کہ برابر اوست و چندان محکوم او نیست و فصیلتہ الئی نعوذ بیه یعنی تمام  
 یک جہان خود را کہ جامید اوند او را در خود در وقتیکہ گناہی کردہ گریختہ نزد ایشان  
 می آمد و من فی الارض جمیعاً یعنی و کسانی را کہ در زمین اند ہمہ یک جانہ است  
 بنوبت کتہ یخیتہ یعنی باز خلاص کند خود را باید و است کہ درین آیت سپران را  
 بر زن وزن برابر برادر و برادر را بر بقیہ اقارب اقارب را برابر اجانب مقدم فرمودند  
 و در سورہ عبس برادر را بر مادر و پدر و مادر و پدر را بر زن و زن را بر فرزند مقدم  
 نکته در تفسیر این اسلوب است کہ در سورہ عبس مذکور فرارست و آدمی در وقت فراز  
 اول آنکس را میگذارد کہ محبت او کمتر دارد پس ترتیب مذکور در آن سورہ مناسبت و  
 درین سورہ مذکور فدیہ و عوض خود دادون است و آدمی در وقت یرغمال دادن این کس را  
 مقدم میکند کہ در حکم و فرمان اوست پس فرزند در بنیاب مقدم بر زنت وزن برابر  
 و برادر بر دیگر اقارب و اقارب را برابر اجانب کتہ یعنی این آرزوی باطل نباید  
 کرد زیرا کہ انتہای یعنی بتحقیق آغذاب کہ در آن روز است و تانیت ضمیر بر اجات  
 تانیت خبر است لظی یعنی آتش است سوزان و زبان زندہ فدیہ قبول نمیکند چہ فدیہ  
 کردن خاصہ ذی شعور است و آن آتش شعور این معاوضہ و مبادلہ ندارد آری از  
 کارای عاقلان صادر میگردد و در آن حالت کہ نزاعۃ للشعور یعنی میکشد پو  
 بدن را بسوختن و اندرون پوست را احراق کلی نمیکند تا منجر بہلاکت بنیہ نگردد و  
 سبب بدل شدن پوست دم بدم الم سوزش متعاضت و افزون شود و نیز کارہ  
 دیگر عاقلان این میکنند کہ کتہ عوا یعنی میخواند با و از بلند و بسان فصیح الی یا  
 کا فذالی یا منافق الی یا جامع المال چنانچہ از حضرت ابن عباس من منقول است  
 و تخصیص میکنند درین خواندن و نام کہ فتن من آذ بک یعنی ہر کہ پشت دادہ بود  
 از راه حق بعضیان مخالفت مینماید و تو کس یعنی و گردان شدہ بود از آن

وَجَمَعَ بَيْنَهُمْ وَفَرَّاهُمْ أَوْ رُوِيَ بِدَوَالٍ رَأَى بِرَجَائِي حَلَالٍ وَحَرَامٍ شَبَّهِهُ وَكُرُوهُ بِي تَمْيِيزٍ وَتَقَرُّرٍ  
 پس در وقت تحصیل آن مال مستحق عذاب و دوزخ گشته بود و قاعده صحیح یعنی پس بعد از  
 جمع کردن آن مال در آن روز و دیگر دانیده نگاهداشت و حقوق واجب بر خود خواهد حق خدا بود  
 خواه حق قرص نخواه و لو که و اجیر و غلام و کنیز و مہمان و گدا و وزن و فرزند و برادر  
 خواہر و پدر و مادر از آن مال و دیگر دلیس در معرفت آن مال نیز مستحق عذاب و دوزخ  
 گشت و چون معلوم شد کہ آن آتش و دو کار مطلوب دارد اول سوختن پوستها  
 از آن سوختن و ہا بگر فتاری پدر و پسر و زن و برادر و قوم چیدہ و برگزیدہ  
 روگردانان پشت و ہندگان جامعان مال و مالغان حقوق را میخواند و میخواند پس قبول  
 فدیه از ویہ قسم آرزو توان کرد و زیرا کہ اگر دیگری را بدل این شخص قبول کند سوختن این  
 این کس کہ مطلوب است کی حاصل شود و گویا اینک سبب عذاب نزدیکان خود سوزد  
 و نیز نزدیکان این شخص گناہگار اگر از زمرہ روگردانان پشت و ہندگان جامعان مال  
 و مالغان حقوق اند پس آن آتش خود طالب آنهاست بخواند کہ پشت و اذن این شخص آنها را  
 و بدل خود متصور نیست کہ از قبیل فدیه و اذن گناہگار و بدل گناہگار است و اگر ازین  
 زمرہ نیستند پس آن آتش آنها را قبول نمیکند کہ عرضش بہتست بہمان زمرہ است و اذن این  
 شخص آنها را و بدل خود از قبیل اذن جوہریش قیمت با سببست در عوض علف  
 چونکہ ہرگز قبول نمیکند و حضرت ابن عباس فرمادند کہ چون کافران و منافقان با  
 آتش و دوزخ نام بنام خواہد خواند آنها خواہند گریخت کردنی در انداز آتش خواہد  
 بر آمد و نام مسافت دو صد سال کافران و منافقان را چیدہ خواہد برداشت چنانکہ  
 خالوہ و آنها را بنوک خود می چسبند و اگر کسی را شبہہ بخاطر رسد کہ در نسیبورت اکثر  
 آدمیان با آتش و دوزخ تعرض خواہد کرد زیرا کہ این صفات چہارگانہ کہ مطلوب آتش  
 و دوزخ است در کہ کسی یافتہ میشود گوئیم چند نیست زیرا کہ پشت و اذن از عبادت بچہ  
 و روگردان شدن از پیغمبران و قرآن اگر چہ کم است و خلاف فطرت سلیمہ است جامع  
 اموال و منع حقوق بسیار است زیرا کہ اِنَّ الْاِنْسَانَ خَلِقًا هَلُوعًا یعنی تخیل  
 آدمی بحسب جبلت خود میداند ہست بی صبر و حریص و ہلوع و در عرب کسی را گویند کہ  
 ہم بے صبر باشد و ہم شدید الحرس چنانچہ از حضرت ابن عباس فرمادند این لفظ را چیدہ

لو نذا ايشان فرمودند که حق تعالی خود این لفظ را تفسیر فرموده است که گفته است اِذَا  
 مَسَّهُ الشَّجَرُ جَزَعًا ۱۱ یعنی چون میرسد او را بدی از قبیل فقر و مرض و دیگر مضرتها  
 در نهایت مرتبه جزع و اضطراب میکند بخلاف حیوانات دیگر و در جهنم است که او را  
 الشان قولست و فکر او در دور میرسد پس وجوه مکروه و مومله هر بدی به تمنی دریا  
 میکنند و لوازم بعیده و فترات متعقبه آن را از دور می بیند و بسبب غلبه و هم آن همه  
 واقع می انگارد و مغلوب کیفیت بهیچاری میشود و نیز در دفع آن بدی حیل و تدبیر است  
 گوناگون بخاطرش میرسد و هیچ یک از آنها کرسی نشین نمیشود پس از یک تدبیر شد  
 دیگر انتقال می نماید و درین انتقال اضطراب قوی او را پیش می آید که هنوز تدبیر او  
 را تمام نکرده و در فکر سامان تدبیر دیگر باید شد و اِذَا مَسَّهُ الشَّجَرُ جَزَعًا ۱۱ یعنی  
 و چون میرسد او را نیکی از ولت و جاه و دیگر منافع در نهایت مرتبه تحلیل می شود و  
 سرگزرد او را نمیشود که بدگیری برسد و چون حق تعالی بروی از جهات شتی ابواب  
 میگشاید او را محافظت بهر نعمت و بهر ترفی منظور میگردد تا بدگیری نرسد و در شل  
 خاندان من تا ابد الاباد باقی ماند و این سبب منع و سخل او روز افزون میشود و این هم  
 از کمال زیرکی و فطانت اوست که وجوه منفعت بهر نعمت باقی می ماند و لوازم بعید  
 و خواص خفیه آن را از دور می فهمد و در آن غنبت کلیه بهم میرساند و هر همه را بسبب غلبه  
 و هم واقع می انگارد و وجوه حیل و تدبیرات فقر و خود بدان نعمت را نیز فکر و عوارض  
 دور دوری آرد و در پی آن همه میگردد و این هر دو صفت که بی صبری و شدت کس  
 است بیشتر موجب ابراز عبادات و طاعات و روگردان شدن از پیغمبر انام و قرن  
 می شوند پس قابل خواندن و وزخ همه آدمیان اند که باصل جلیت استعدا و دعوت او  
 و ایشان موجود است مگر بهشت فرقه که ایشان با وزخ نمیخوانند زیرا که این بهشت فرقه را  
 بهشت بهشت و روزه خود میخوانند اگر وزخ هم ایشان را بخواند منازعت مناقشت  
 با بهشت لازم آید و وزخ و بهشت با هم خواهه تا ش در مصالح و مسالم اند منازعت و  
 مناقشه فیما بین آنها منتصو نیست و تفصیل آن فرقه های بهشت گانه نیست اِلَّا الْمُصَلِّينَ  
 الَّذِيْنَ هُمْ عَلٰى صَلٰوةِهِمْ دَامِعُونَ یعنی مگر آن نماز گذاران که ایشان بر نماز  
 خود دامت میکنند و این فعل ایشان دلیل است که بے صبر و شدة الحزن من مخلوق

و این سخن در شرح همه آو سبب استخواند که در شت فرقه را

نشده اند و الا برادری نماز در سحوقت صبر میکردند و چون در روز و شب سحوقت بجهت  
خاند خود حاضر میشدند و پس از ایشان چه امکانست که مال خود را از نذر و پیشکش او منع کنند  
یا کسی را که او تعالی بر ایشان سخاوت کرده است نذیند و شدت حرص ایشان از تبرین منع  
حقوق رساند در اینجا باید دانست که فرقه نماز گزاران درین آیات هم سر و قدم این چهار  
سخت گانه فرموده اند و هم ختم کلام بر ذکر همین سه فرموده و بطا هر تکرار معلوم میشود  
لیکن در حقیقت تکرار نیست بچند جهت اول آنکه مردم از عقبه بن عامر رفته صحابه بوده است  
از معنی این آیت پرسیده بودند که مراد از دوام نماز چیست زیرا که مقدمه و آیه است  
که دوام در نماز باشد ایشان فرمودند که مراد از دوام بر نماز است که التفات چشم بجا  
و رست در آن نباشد و التفات دل بغير یا خدا بخیرے دیگر در آن نباشد و ظاهر  
ست که مراد از محافظت نماز که در آخر آیات است اهتمام بشان نماز و رعایت شرائط  
و آداب و پیش از وقت همیا بودن بوضو و ستر عورت و طلب قبله تا چون وقت نماز رسد  
دل متعلق به تحصیل آن شرائط نماید و درین نماز بر رعایت خشوع و اهتزاز از ریاء و بجا  
آوردن جمیع سنن و آداب است و بعد از نماز با اهتزاز از لغو و آنچه منافی نماز است  
این چیزها و رکه عدم التفات است دوم آنکه مراد از دوام وقت مواظبت بر ادای نماز  
بچه وقتی است و یک وقت را هم نماند که در آن و مراد از محافظت دیگر امور مذکور است چنانچه  
از حضرت ابن عباس رضی عنهما منقول است شوم آنکه مراد ازین نماز نماز فرض است و مراد از  
نمازی که در آیت اخیر است نمازهای نفل است مثل سنن زوایت و حاجت و اشراق  
و فی زوال العبد چنانچه از حضرت امام جعفر صادق رضی عنهما منقول است وَالَّذِينَ فِي  
أَمْوَالِهِمْ یعنی کسانی که در جمیع انواع مالهای ایشان از لطف و محمول رحمت  
مواشی و مال تجارت و برده حَقٌّ مَّعْلُومٌ یعنی حق است مقرر کرده شده معین  
منوره که آن زکوة است و صدقه الفطریات و انفاقات و اجیه است یا جمع و دیگر که از طرف  
خود بر هر جنس مال مقرر کرده اند لِلسَّائِلِ یعنی برای سوال کننده که شرعاً او را طلب  
میرسد مثل زن و فرزند و غلام و کنیز و دیگر اقارب و قرضخواه و همان که مطالبه  
حقوق خود بی شرم بجنود مردم و در محکمه می نمایند وَالْمَحْدُومِ یعنی و برای آن  
کس که محروم است و او را از طلب شرعاً منع واقع شده مثل مسکینان و یتیمان و محتاجان

که مطالبه ندارند و بعضی از مفسرین گفته اند که سائل آدمی است که حاجت خود را اظهار میکند  
 و محروم هر جا نوبتی زبان و بعضی گفته اند که سائل گدای کوچکی که دست و محروم مرد  
 مفلس خانه نشین که پیش کسی اظهار حاجت خود نمیکند و محروم او را مستغنی می انگارند و ازین  
 سبب از رسیدن صدقات محروم می ماند و بعضی گفته اند که محروم آن ادبار زده است  
 که وجوه معاش او بر هم شده هیچ وجه کسب قوت نمی تواند کرد و یا تاجری که زبان بسیار  
 در سرمایه او رسیده یا مال او بغارت رفته و هر چند محروم در دادن صدقه مقدم بر سائل  
 است چنانچه در حدیث شریف وارد است که لبس المسکین الله ثم تدرده الا کله  
 و الا کلک ان و التمره و التمران و لکن المسکین الله غنا یغنیه و لا یستل  
 الناس فی تصدق علیه یعنی گدایانگه دادن او ثواب بسیار دارد و آن گدایت که  
 برای یک لقمه و دو لقمه و برای یک خرمد و دو خرمد در بدر میگرد و بلکه آنست که با محتاج ندارد  
 و پیش کسی سوال نمیکند تا حاجت او معلوم کرده با چیزی بد بدهند و آن این قسم گدایان  
 زیاد تر موجب ثواب است لیکن درین آیت سائل را بر محروم مقدم فرموده اند تا بر آنکه  
 واقع همین میشود و زیرا که در وقت تقسیم صدقات گدای که حاجت خود را بیان کند اولی است  
 میکند و بر دروازه ستادگی می نماید مقدم می سازند و چون از آن صدقات چیزی بماند  
 میماند برای صرف آن از حال محرومان و خانه نشینان تقشیر می نمایند و سبب این عمل  
 معلوم شد که این فرقه صبر قوی دارند که از دادن مال و شنیدن بجای گدایان و سائلان  
 مضطرب نمی شوند و حرص ندارند و الا مال خود را که از وقوع کارها و دارند بد بگردان چه  
 قسم میدادند لیکن مرتبه ایشان است ترا در هر فرقه اول است زیرا که ایشان از اجزای خروج  
 مال و کسری در جمیع مال گاه پیش می آید اگر چه تاثیری نمیکند بخلاف فرقه اول که بسبب

۱۲۰

استغراق در غمناز ساعتی ازین هر دو مطلق خلاص میباشند **وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ**  
**بِیَوْمِ الدِّینِ** یعنی و دیگر کسانی که تصدیق میکنند بر روز جزا و با بدن بلا جزم نمیکند  
 و رسیدن یکی منافع انجیر نمی شوند زیرا که جزای هر بلا و هر نیکی را امید اندیش ایشان  
 نیز صبر دارند و حرص ندارند لیکن مرتبه ایشان است از مرتبه نماز گذاران و زکوة  
 دهندگان است زیرا که ایشان از اجزای بر مشغولی اوقات در غیر منفعت دنیا یا بر تحمل بلا  
 بر صرف مال در غیر محل استزادات و تمهید و حرص بر مشغول داشتن اوقات در مشغولیت

باقضای داعیه حزن و اندوه یا اندوختن مال بر سر روز حاجت پیش می آید اما صبر را بر جرح  
و قناعت را بر حرص ترجیح میدهند بمقتضای علی که بجز او در ندیس گویا معاوضه و مبادل  
می نمایند اندک را میدهند و بسیار میجوهند و جرح و حرص ایشان بالکلیه تاثیر نیست  
بلکه از نوع و نبوی بنوع اخروی و از فانی باقی انتقال نموده و رنگ دیگری یاد کرده  
وَالَّذِينَ كُفِرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ط یعنی دیگر کسانی که ایشان از  
عذاب پروردگار خود دور نیواختند ترسان و پراسان اند و میدهند که اگر در بلا صبر  
نکنند و در عطا بدل نمایند گرفتار عذاب خداوندی شوند و فی الواقع مقدمه جنین است  
که از عذاب پروردگار خود ترسان و پراسان باید بود زیرا که إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ  
یعنی به تحقیق عذاب پروردگار ایشان با وجود صبر و بلا و بدل در عطا هم عَشِدُّو  
مَا مَوْجِبُونَ یعنی نالین است زیرا که العبرة بالخواتیم و غایت هر شخص مستور است که چه حال  
خواهد بود و مرتبه ایشان در صبر و عطا کمتر از فرقه سابقه است زیرا که عمل ایشان بداعیه خوف  
عذاب است و عمل فرقه سابقه بداعیه طمع ثواب است و طمع ثواب راه امید است و امید وسیله  
محبت و خدمت و طاعت با محبت بهتر از خدمت و اطاعت بخوف است چنانچه خدمت  
اجیر از خدمت غلام و کنیزک و این هر دو فرقه از دو فرقه سابقین خود بسیار کمتر اند  
نه زیرا که عمل آنها با محبت صرف است بی مزج مهید و بیم پس خدمت و اطاعت آنها مانند  
خدمت و اطاعت عاشق است معشوق خود را و این چهار فرقه که مذکور شد مذکسان  
مهند که صبر بر طاعات بدنی یا مالی یا بر بلا و از معاصی و از اله حرص بر مخالفت طاعات  
و از معاصی شهوات مطلقا بعمل آورند حالا صابران و قانتان را در امور جزئی  
بیان میفرمایند و آنها نیز چهار فرقه اند اول آنکه صبر میکنند و حرص نمیکنند و مقدمه  
شهوات فریب و لذت جهان که بیشتر راه خلاق میزند و دوم آنکه صبر میکنند و حرص نمیکنند  
و راهی حقوق خلق از امانات و عهد و ستوم آنها که صبر میکنند و حرص نمیکنند و مورد  
متعلقه با ظهار حقوق خلاق که بر یکدیگر دارند چهارم آنکه بر نوافل طاعات متمسکند  
المخصوص نمازهای مقرره خود صبر می نمایند و در صرف اوقات لذات و آرام طلبی  
حرص نمیکنند و وجه ترتیب بیان این فرقی تبیین و تاخیر است که صبر و عدم حرص در  
ادای عبادات بدنی که محض ایجاب الهی و جب شده اند مثل نمازهای پنجگانه بر سبیل

ملازمت موجب کمال قرب و وصول است چنانچه در حدیث شریف وارد است که  
 تقرب الی عبدک بشیء احب مما افترضت علیه و نماز را که عبادت با تمامه است  
 بلا واسطه بسر مناجات و مکالمه و حضور و قرب میرساند مزید خصوصیت است باز در او  
 زکوة مفروضه و ایصال نفعات و اجبه منفعت خلق الله و پرورش بندگان او نیز موجب  
 کمال خشنودی و رضوان اوست باز ترک جزع و فزع و حرص بر مافات در وقت رسیدن  
 بلا و مشقت باسید حصول ثواب علی و ارفع است از آن بخوف عقاب باز ترک حرص بر  
 نامشروع و صبر بر قدر شروع و در مقدم شهوت فرج دشوارترین صبرها و قناعت است  
 و این همه منطبق بحق پروردگار بود و باز آنچه متعلق بحقوق بندگان پس یا ادای آن حقوق  
 است که بر ذمه خود است مثل امانات و عهد و یا اظهار آن حقوق ایشان با همه بگردد که  
 احیای اموال آنهاست که از خود چیزی و ادون لازم نمی آید و چون این همه واجبات  
 الهیه را بصبر و ترک حرص استوار کرده شد باقی نماند مگر آنچه بر خود بطریق نذر و التزام واجب  
 کرده اند از نوافل عبادات علی الخصوص نماز نایس در آخر ذکر آنها نموده شد چنانچه می  
 فرماید **وَالَّذِينَ هُمْ لِغُرُوحِهِمْ بَعْضٌ** یعنی دیگر کسانی که ایشان شرمگاهها خود را  
**حَافِظُونَ** یعنی نگاهدارندگان اند از آنکه نظر کسی بر آن بیفتد یا بدن کسی بر آن  
 و درین نگاه داشتن هم قوت صبر ایشان ثابت شد و هم بے حرصی ایشان را کامل کرد و آنچه  
 یعنی گریختن خود و زوجه در لغت جفت را گویند و چون کار و بار خانه بدون هم  
 زن و مرد با هم صورت نگیرد و از بیعت زن راجعت مرد و مرد راجعت زن می نماند  
 مانند جفت موزه و جفت پاپوش و در جفت بودن چنانچه شرط است اول آنکه با هم  
 خصوصیتی پیدا شود و لهذا هر زن راجعت هر مرد نتوان گفت و این خصوصیت بدون  
 ایجاب قبول شرعی که عبارت از عقد نکاح است حاصل نمیشود دوم آنکه آن خصوصیت  
 برای خانه داری و تدبیر مهات معاش باشد نه برای قضای شهوت فقط زیرا که بدون  
 شرکت در خانه نفع و ضرر هر دو مشترک نمیشود پس معنی جفت بودن صوت بگیرد  
 لهذا زن خرجی و زن متعه راجعت نتوان گفت سوم آنکه گرفتن نسل از او ممکن باشد  
 و حق غیر آن متعلق نبود پس زن ملوک غیر را که پر دانسته و طی او داده باشد نیز جفت  
 نتوان گفت چهارم علاقه دیگر با هم قوی تر و متصل تر ازین علاقه در میان این هر دو

بیان حرمت منته و غیره

بباید و لهذا مادر و دختر و خواهر را حجت مروتوان گفت پس از اینجا معلوم شد که زن  
 منته حجت نیست و لهذا مردوارث او نمیشود اگر در مدت منته بمیرد و نه او وارث مرد  
 شود و نه خوراک و پوشاک او واجب میشود و نه در تدبیر مهات خانگی و خیل میگرد و نه  
 در رفع و ضرر شرک میکند و نه محافظت نسبت لسل از و ممکن است زیرا که بعد از گذشتن  
 منته با هم اجنبیت پیدا میکنند این مشرق میرود و آن مغرب و این زن دیگر برای منته  
 و آن با مرد دیگر حسی پیدا کرد در مدت منته ازین محلی بر کشته باشد و فرزندی از آن حمل وجود  
 آمده نه او پدر رومی تواند شناخت و نه او را پدر و نه او به پدر میتواند رسید تا حق فرزند را  
 از و مطالبه نماید و نه پدر با و تازیمت پدری بجا تواند آورد و چون فرزند مجهول ماند  
 او با محرمان پدر نیز معلوم نشد و تا داخل محارم با هم امکان گرفت چه بساست که آن فرزند  
 با دختر پدر نکاح یا منته نماید و برادر پدر آن دختر منته نکاح یا منته نماید و علی هذا القیاس  
 در قرابات دیگر نیز این تا داخل متمسوت و کفایت را در نکاح آن اولاد نیز رعایت کرد  
 برسم شد و باب تقسیم میراث مردم مسدود و مطلق شد زیرا که ورثه او در عالم منته شدند  
 و علم به تفاسیل اعدا و نامها و مکانات آنها متعذر الحصول گشت تا میراث هر کس با و  
 رسانیده شود و لهذا احکام زوجیت از عدت و طلاق و ایلا و لعان وظهار و نوبت شب  
 باشی و غیر ذلک با زن منته در میان نمیداشد موافق معتقد منته کنندگان نیز و انتفاقی  
 احکام شمی دلیل هر چه بر انتفای آن شمی است و آنچه مستحلان منته گفته اند که این احکام لازم  
 زوجیت نیستند تا انتفای آنها دلیل انتفای ملزوم نمیشود زیرا که خوراک و پوشاک و چه  
 منکوحه بسبب نشوز و بر آمدن از خانه شوهر و سکونت در خانه دیگر ساقط می شود و میراث  
 بزنی که شوهر خود را کشته باشد یا کتیر کسی باشد یا فرنگی ندهد نمیرسد و لعان نیز در  
 زن مملو که و شوهر او نیست و نوبت شب باشی و سفر ساقط میشود نهایت بی مسستی  
 زیرا که زوال این احکام در زوجه منکوحه بسبب عوارض طاری است حتی که اگر آن  
 عوارض مرتفع شوند آن احکام عود نمایند مثلاً زن ناشزه اگر سجانه شوهر رجوع  
 نماید مستحق نفقه و خوراک و پوشاک خواهد گشت و اگر کتیرک آزاد شود یا کافره  
 مسلمان شود مستحق میراث خواهد شد و اگر مرد از سفر رجوع کرد زن طالب نوبت  
 شب باشی خواهد گردید پس آن عوارض موجب انتفای احکام زوجیت گشته پس

عقد بخلاف زن متعه که نفس عقد متعه منافی این احکام است بدون عوارض و طواری  
 بر مثال آنکه آب با طبع سیلان وارد و سنگ با طبع انجماد و اگر کسی از واه حیات  
 گفتن گیرد که سنگ منجمد نیز از قسم آب است زیرا که آب هم در وقت خنجمندی منجمد  
 یا آب سیلان نیز از قسم سنگ است زیرا که هم سنگ هم استعانت ریختن تیز آب  
 میشود و هرگز عاقلان این ندیان اورا بسمع قبول اعتقاد نهند نمود و نیز حق تعالی  
 زوجات منکوهه منحصر در عدد چهارده است چنانچه در اول سوره نسا مذکور است  
 اگر زن متعه داخل زوجات میشود درین عدد منحصر میگشت حال آنکه متعه گذران  
 ده ده زن را در یک شب متعه کردن تجویز نمائند و با وصف بودن چهار زن  
 در عقد نکاح شخص متعه را با زنان دیگر تجویز میکنند و نیز در شرح مقرر است که هرگاه  
 بازن منکوهه خود نزدیکی کرد و محصن شد من بعد اگر زنا کند اورا سنگسار باید کرد و اگر  
 قبل از نزدیکی بازن منکوهه این فعل شنیع بعمل آرد صد تازیانه باید زد و متعه  
 کنندگان نزدیکی را بازن متعه سبب احصان نمیدانند پس بهم صورت زن متعه  
 زوج داخل نمیشود و زن متعه را در زوج داخل کردن از همان عالم است که میت  
 کسی در صحن کاجی قلبه جوید + اصناع العهر فی طلب المحال + او ما ملکت  
 ایما نهنهم یعنی یا هر چیزی که مالک آن شده اند دستهای ایشان در تخیر محل مخصوص  
 کنیزگان است زیرا که تخیر می باید که محل نجاست نباشد و قابل غسل گرفتن بود و غلامان  
 این قسم چیز ندارند و کنیزگان هر دو چیز دارند اما محل نجاست که غیر محل حرمت و غسل  
 از آنها نیز حرام است و چون مراد از آن موضع مخصوص است پس در ایراد لفظ ما  
 اشکال نیست و درین صورت نیز خصوصیت زن با مرد و شرکت نفع و ضرر و حفظ  
 نسب و نسل و خدمت امور خانگی متحقق است فرق همین است که در زوج سوای منافع آن  
 محل مخصوص در ملک زوجی در آید و در ملوک از سر تا قدمش با جمیع منافع ملوک مالک  
 است و ملک یمین در لغت عرب عبارت از ملک ذات و رقبه است و لهذا چیزی عاریت  
 را نمیتوان گفت که ملک یمین من است پس کنیز که مالکش بدیگری برسد جماع کردن عاریت  
 و بد داخل در ملک یمین آن مستغیر نیست تا داخل در ملک یمین شود و جماع ما او طلال گرد  
 چنانچه اعتقاد تسخیل کنندگان است و قیاس این عاریت بر عاریت منافع دیگر قیاس

در عقد نکاح شخص متعه را با زنان دیگر تجویز میکنند و نیز در شرح مقرر است که هرگاه بازن منکوهه خود نزدیکی کرد و محصن شد من بعد اگر زنا کند اورا سنگسار باید کرد و اگر قبل از نزدیکی بازن منکوهه این فعل شنیع بعمل آرد صد تازیانه باید زد و متعه کنندگان نزدیکی را بازن متعه سبب احصان نمیدانند پس بهم صورت زن متعه زوج داخل نمیشود و زن متعه را در زوج داخل کردن از همان عالم است که میت کسی در صحن کاجی قلبه جوید + اصناع العهر فی طلب المحال + او ما ملکت ایما نهنهم یعنی یا هر چیزی که مالک آن شده اند دستهای ایشان در تخیر محل مخصوص کنیزگان است زیرا که تخیر می باید که محل نجاست نباشد و قابل غسل گرفتن بود و غلامان این قسم چیز ندارند و کنیزگان هر دو چیز دارند اما محل نجاست که غیر محل حرمت و غسل از آنها نیز حرام است و چون مراد از آن موضع مخصوص است پس در ایراد لفظ ما اشکال نیست و درین صورت نیز خصوصیت زن با مرد و شرکت نفع و ضرر و حفظ نسب و نسل و خدمت امور خانگی متحقق است فرق همین است که در زوج سوای منافع آن محل مخصوص در ملک زوجی در آید و در ملوک از سر تا قدمش با جمیع منافع ملوک مالک است و ملک یمین در لغت عرب عبارت از ملک ذات و رقبه است و لهذا چیزی عاریت را نمیتوان گفت که ملک یمین من است پس کنیز که مالکش بدیگری برسد جماع کردن عاریت و بد داخل در ملک یمین آن مستغیر نیست تا داخل در ملک یمین شود و جماع ما او طلال گرد چنانچه اعتقاد تسخیل کنندگان است و قیاس این عاریت بر عاریت منافع دیگر قیاس

در مقابل نفس است که اصلاً مقبول نیست و نیز قیاس هم الفارق است زیرا که اگر بر همین  
منفعت کنیز کے رابعاریت بگیرند ظن غالب است کہ مشغول بلوق خواهد گردید و مستقیم  
مشغول کردن عاریت بحق خود جائز نیست و لهذا در زمین عاریت و رخت نشاندن و  
چاه کردن رهنیت فَانْتَهَمُ یعنی پس تحقیق ایشان اگر بی صبری از جماع زوجات  
و کنیزگان خود نمایند و حرص بر قربت و لذت گرفتن کنند عَيَّرَ مَلَکُومَیْنِ یعنی  
نیستند ملامت کردگان ایشان اورا اهل حرص و اهل فحش و اهل فحشیت  
و وَاَاءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَادُوْنَ یعنی پس هر که طلب کند سوگند این  
و و قسم زنان که زوجه و کنیز اند پس ایشانند تعدی کنندگان که از حد عفت تجاوز کرده  
و در بی صبران و حرصیان داخل شدند در اینجا باید دانست که شهوت جماع را چند مصرف  
ست و همه آن مصارف در شرع حرام اند مگر این دو مصرف که مذکور شد حلال به شبهه اند  
و تفصیل مصرف محرمانه است که یکی از آنها لواط است و آن عبارت از جماع در محل سنج  
ست خواه از مرد باشد خواه از زن و زن خواه زوجه و کنیز باشد یا اجنبی و از آنجمله زن  
مواجره است که او را در عرف زن خرجی نامند و از آنجمله زن معصوم است که آزاد و عرف  
خانگی گویند و یار و دوست و دشمنان نامند که بی تعیین اجرت مجعوع و سستی و یارانه با او این عمل  
نمایند و از آنجمله است زن که مہ کہ بزور با او این عمل کنند چنانچه فوج غنیم در وقت تاخت  
شهر با سب و اکره با زمان آنجا شهوت را فی میکنند و از آنجمله است زن منکحہ کہ به تعیین مدت  
واجوره با او این عمل نمایند و از آنجمله است کنیز که عاریتی که از مالکش برضاست و او برای  
او این عمل عاریت گیرند و از آنجمله است زن مساحقه کہ عکس لواطت زن با زن شهوت را  
نماید و از آنجمله است ستمنا بالکف که او را جلق نامند و از آنجمله است نکاح محارم خواه آن  
محارم نسبی باشند مثل مادر و خواهر و عمه و خاله و برادرزاده و ہمیشہ زاوہ و غیره و خواه  
صہری مثل خوشدامن و خواهر زن و عمه و خاله زن و غیر ذلک و خواه رضاعی مثل شیر  
و اصول و فروع او و از آنجمله است زنی کہ در نکاح دیگرے باشد کہ با او نکاح جائز  
نیست و از آنجمله است زن مشترکہ و از آنجمله است زن فاحشه کہ با آنها نکاح نیز جائز نیست  
و این ہمہ اقسام در ماورای ذلک داخل اند و صرف حرام وَالَّذِيْنَ هُمْ لَا مَمَانَةَ لَهُمْ  
یعنی دیگر کسانی که امانتهای خود را یعنی امانتهای دیگران را که نزد خود دارند و امانت

ف در بیان حرمت لواط و مقعد و جلق و غیره

ف در بیان حفظ امانت

و قسمت اول امانتی که سخی خداست تعلق دارد مثل وضو و غسل جنابت و نماز و زکوة زیرا که برین چیزها دیگر ادعای اطلاق نمیشود و گفته این کس در آن مقبول و حقیقت امانت همین است که گفته این در آن معتبر باشد و دوم امانتی که سخی خلق تعلق دارد و آن نیز چند قسم است اول اموال مردم که در پیش این کس و ولایت میگذازند و دوم حقوق مردم که در دانت این کس ثابت اند و صاحب حق بران مطلع نیست مثل دین مورث که حق و ارث است و وارث بران نیز مطلع نیست سوم آنچه بعمل و خدمت این کس تعلق دارد مثل وزن کردن و پیچیدن و صرف مصالح و ریختن و پز طعام و صرف سنجاق و مغز در دو وقت جامه و غله بنا القیاس چهارم رازها و اسرار مردم که نزد این کس میسازند و بر رازداری او اعتماد میکنند پنجم عدل در حکومت که امانت رعیت بر ذمه حکام قاضیان است ششم بیان حق در فتوی که امانت عوام بر ذمه مفتیان است هفتم معاملات که در میان زن و شوهر میشوند در وقت مصاحبت و ملاعبت یا در تدبیر مهمات خانگی که امانت بر ذمه دیگری است هشتم امانت خاوند بر ملوک که بر سرار خفیه او مطلع است نهم امانت بر اولاد و هم امانت همسایه بر همسایه یا ذمه امانت هم صحبتان یا هم صحبتان و عهد هم یعنی و عهد خود را که با خدا یا با خلق بسته اند اول راندر گویند اگر بدان مالی برای خدا عهد بسته باشند یا به ادای عبادتی و بیعت نامند اگر باینده از بندگان خدا عهد شریکت در سلوک راه خدا بسته باشند که این در حقیقت عهد با خدا تعالی است چنانچه در سوره اما فتحنا کور است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق یدهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیہ الله فسیؤتیہ اجر عظیماً و دوم رانیز اقسام بسیار است شریکت و مفاربت و صلح و وصیت و دیگر عقود که در کتب فقہ بتفصیل مشروح است مثل مر اجبت و تولیت و وکالت و کفالت و ضمان و اعمون  
یعنی رعایت کنندگان اند و در محافظت آن امانت و عهد میگویند چنانچه شبان که را می گوسفند است در محافظت آنها میگویند پس اینها نیز صبر کامل دارند و حرص کم و الا رعایت امانت و عهد از ایشان مکن میشود و الذین هم یشهدون انهم قائلون یعنی دیگر کسانی که ایشان شهادت بدهای خود مستعدانها هستند اند و را ادای شهادت از انقطاع و دستبها و او به نامتی ترسند و بر منفعتی که دشمنان و مخالفان آنها را در او

ف در بیان رعایت عهد و شریکیت بیعت طریقت دیگره

آن متوقع است صبر میکنند و باین سبب حقوق اصحاب حقوق زنده می شوند درینجا باید دانست  
 که گمان شهادت کبیره است از کبائر عمده و آن دو صورت دارد یکی آنکه انکار شهادت  
 نماید و گوید که من بنیدانم دوم آنکه در او ای شهادت وقت حاجت بجهله و بهانه کنار  
 گیرد که در هر دو صورت حقوق خلق اسد تلف میشوند و ازین بدتر کبیره دیگر است که  
 شهادت زور دهد که در آن صورت احقاق باطل و ابطال حق هر دو ازین کس صادر میشود  
 و قیام بشهادت که درین آیت مذکور است برای اضرائین هر دو کبیره است و نیز برای  
 آنکه شهادت را بی کم و زیاده او باید نمود زیرا که در کم و زیاده کردن قیام آن شهادت  
 نمی ماند **وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَواتِهِمْ يُحَافِظُونَ** ایمنی دیگر کسانی که ایشان بر نماز  
 خود محافظت میکنند تا ثواب آن ضائع نشود و این محافظت و رای مداومت است که  
 در آیت اولی مذکور است زیرا که چون معنی مداومت همیشه سجا آوردن و نماندن است  
 و معنی محافظت اهتمام و رعایت اموری که تکمیل ثواب آن نماز کند و استیغای شمر ابط و  
 اعدا و رکعات و اختیار اوقات است مثل ترک التفات و نظر بسجده گاه و اضرائین محافظت  
 جامه و بازی کردن ببدن و دراز کشیدن قد و در خمیازه و کستان و دهن و در خمیازه دهن  
 و پوشیدن دهن بجامه و آویختن جامه از دو طرف بر سر یا بردوش و انگشتان را با هم میچسباند  
 یا بشکنجه آویزان انگشتان بر آوردن یا سجده گاه را در عین نماز از حس و خاشاک و سنگریزه  
 صاف کردن و در دست خود چیزی نگه داشتن مثل عصا و تازیانه و بی حضور قلب او  
 کردن چنانچه مداومت نماز فعلی است بغایت شاق و بیل کمال صبر و قلت حرص میتوان شد  
 همچنان محافظت نماز از کمزورات و مفسدات نیز فعلی است شاق که دلیل کمال صبر و قلت  
 حرص میتواند شد لهذا این دو فعل را با وجود آنکه بیک چیز تعلق دارند جدا جدا ذکر فرموده  
 اند و ابتدا بیک فعل و اختتام بفعل دیگر نمود و فضیلت نماز و شدت اهتمام بحال آن معلوم  
 میشود که اول و آخرین هشت فرقه نماز میان اند و مداومت را از آنجهت در ابتدا آورند  
 که بسبب آن جمیع آفات بی صبری و شدت حرص کم میشود **لَا تَلْوُ الصَّلَاةَ تَلْوَةً عَنِ  
 الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** و چون حرص کم و صبر قوی شد محافظت بر نماز حاصل شود زیرا که  
 در محافظت نماز صبر بر جمیع منقعات و فوت جمیع منافع ضرورت و حرص بر جمیع لذات  
 مانع محافظت است و لهذا ختم بر محافظت نموده اند **وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَواتِهِمْ يُحَافِظُونَ** یعنی این گروه نماز

ف بیان بری از رسیدن گواهی  
 ف در بیان حفظ صلوة از کمزورات

رفیله فی صبری و سخل و حرص یاک اند فی جنت یعنی در بهشت نامی مختلف باشند  
 بحسب مراتب اعمال خود و مکرمون یعنی به تعظیم و اکرام باشند گانند زیرا که بکار  
 اخلاق موصوف اند و از رذائل آن محفوظ و کریم و واجب التعظیم است چنانچه رذیل  
 واجب التحقیر و ازین آیت معلوم شد که کرم آدمی بکرم اخلاق اوست و رذالت او  
 بر رذالت اخلاق او و معنیهین روایت کرده اند که چون کافران مذکور بهشت را سنجیدند  
 و در بهشت از انواع کرامتها موعودست در قرآن مجید می شنیدند بطریق نفاق و متحیر  
 و دیده در مجلس آنحضرت عام می آمد و حلقه حلقه جانب راست و چپ آنحضرت عام می  
 و میگفتند که اگر این سخن شما درست است که آخرتی خواهد بود و در آن این قسم نعمتها و کرامتها  
 بر دم خواهند بخشید پس یقین بدانید که ما مردم لائق تر باین نعمت با و کرامتها خواهیم بود  
 تا با بجان شمار زیرا که حق تعالی حکیم است ما را که در دنیا معزز و کرم ساخته است و با انواع  
 نعمتها مواخذه و مال و جاه و سر و آری و ریاست عطا نموده دلیل است بر آنکه در آخرت  
 نیز ما را به نعمتها می خود خواهد بخشید و تا با بجان شمار که همه فقیران اند و اکثر غلامان و  
 ار اذل و کم اصلاان مالک این نعمتها نخواهد کرد و حق تعالی برای رد این متحیر آئین این است  
 نازل فرمود که **فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا** یعنی پس چیست این کافران را که بشنید  
 نعمت های بهشت **قَبْلَكَ مَهْطِعِينَ** یعنی بسوی تو دویده می آیند گردن طمع  
 کرده و چشم بسوی تو دوخته آید در خود اوصاف مشتگان بهشتیان را پیدا کرده اند که  
 باین توقع بسوی تو می شتابند و مع هذا النفس ایشان قبول نمیکند که روبرو تو زانو  
 زده بشینند بلکه **عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ** یعنی از جانب است از آنجا  
 چپ حلقه حلقه می شینند تا کسی گمان نبرد که ایشان نیز در تلاذده و مستر شدن تو داخل  
 شدند **أَيُّطَمَعُ كُلُّ آخِرِيٍّ مِنْهُمْ** یعنی آیا طمع کند هر شخص از ایشان آن  
**تَدْخُلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ** یعنی آنکه داخل گروه شود با وجود امر برین کفر و عناد و  
 استهزا در بهشت نعمتها بنا بر اعتقاد باطله که دارد که من بحسب اصل خلقت خود معزز و  
 کرم آفریده شده ام هر چند کافر و بدکار باشم مستحق بهشتم و مسلمانان امت محمدی علی  
 صاحبها الصلوة والسلام هر چند مسلمانان و نیکوکار باشند چون بیشتر آنها کم اصلاان و  
 ار اذل اند قابل تحقیر اما نیست اند و قیاس بر تعظیم و تکریم مجالس و مجامع دنیا می نمایند

بیان کرامت و رذالت  
 ایام

ف بیان آنکه اصل بیداری آدمی از تخمین و شرف ایشان بیاون عمل صالح است

کذا یعنی ازین طمع کاؤبست بردار شوند و این خیال باطل باوقیاس فرساید  
 بگذرانند زیرا که بحسب اصل خلقت کسی واجب تعظیم و التکریم نیست اِنَّا خَلَقْنَا هُمْ مِمَّا  
 يَعْلَمُونَ یعنی به تحقیق باید کردیم ایشان را از چیزی که میدانند و آن لطفه منیست که  
 خود هم نجسست و از راه نجاست برمی آید و در راه نجاست می در آید و اگر به بدن یا جگانه  
 برسد شستن آن واجب میگردد و پس از کجا قابل تعظیم و تکریم خواهد بود و آری شرف آدمی  
 بایمان و عمل صالحست نه باصل خلقت و زوالت او هم باصل خلقتست و هم بکفر و عمل بد  
 اگر ایمان و عمل صالح پیشرفت زوالت اصل او و ورشند و قابل تعظیم و اکرام گشت و اگر بکفر  
 و معاصی گرفتار ماند زوالت اصل خلقت او باضمایم این زوالت و بالاگشت لیس این  
 جامعه هرگز قابل تعظیم و تکریم نیستند که زوالت مضاعف دارند و قابل تعظیم و اکرام نگیرند  
 که برای صحبت تو و برای تمدن بهتر نشا و از تو مقرر اند فلَا أُقْسِمُ یعنی لیس قسم نمیخورم  
 زیرا که حاجت قسم نیست بجهت کما و ضوح قدرت حقیقا بر تبدیل فرقه بفرقه و اگر شما  
 بدون قسم خورون باور نمی آید پس قسم من بربِّ المَشَارِقِ وَ الْمَغَارِبِ یعنی باین  
 صفت خودست که پروردگار مشرقها و مغربها ام زیرا که هر ستاره را از آفتاب هفتاد  
 و سبده سیاره در هر روز مشرقیست سوای مشرق روز و دیگر از سال بقدر بعد آن ستاره  
 از منطقه معدل یا قریب آنها از آن منطقه و هم چنین هر یک از مغربهاست جدا مانده و آفتاب  
 در نصف سال مغارب و مشارق جدا جدا بنظر می آیند و در نصف سال باقی همین مشارق  
 و مغارب خود میکنند و این صفت من دلیل تبدیل مشرف و حقارتست که بر حسب راز  
 مخلوقات خود در وقتی باین مشرف مشرف میکنند که مشرق اوار لامع میگردد و باز همان مخلوق  
 را در وقتی ازین مشرف معزول می نمایم و دیگری را آن مشرف مشرف میکنیم و همچنین  
 را از مخلوقات خود باین تحقیر محقر میکنیم که محل خفا و استتار میگردد و باز دیگری را باین تحقیر محقر  
 میکنیم و علی هذا القیاس چون اینقدرت تبدیل تعظیم و تحقیر در هر روز از سال واضح شد  
 پس ثابت گشت که اِنَّا لَفَاعِدُونَ عَلَىٰ اَنْ تَكْبَلَ لِحُنُودِ الْمُنْهَضِ ط یعنی  
 به تحقیق ما البته قادریم بر آنکه بدل کنیم فرقه دیگر را که بهتر از ایشان شهند برای صحبت تو و تمدن  
 و بهتر نشا و از تو و تهذیب اطلاق و اصلاح اعمال و آن فرقه انصاریان بودند و ما نحن  
 بِمَسْبُوقِينَ یعنی و نیستیم ما این مرتبه که کسی از ما پیشی گیرد و آن حد مستحق تعظیم

و اگر ام نشود که سلب قدرت باز تبدیل تعظیم و اکرام و تحقیر و امانت او یا از نقل عزت و شرف او بجای دیگر نماید و ما را عاجز کند پس معلوم شد که این همه آمدن ایشان پیش تو و جمع شدن بحضور تو نه برای طمع و دخول بهشت و استحقاق تعظیم و اکرام است بلکه بنابر لاف زنی و بازاریست که آیات الهی و وعده های او در مقام ستم بر او نمایند قدر دَعْوُهُمْ يَوْمَئِذٍ يَكُونُ لَكُمْ عَذَابًا یعنی پس بگذار ایشان را لاف زنی کنند و با شیء نمایند حتی يَا قَوْمِ الْيَوْمَ لَهُمْ الْعَذَابُ الَّذِي كَانُوا يَعْتَدُونَ یعنی آنکه ملاقات کنند روز سیاه خود که وعده داده میشوند و در آنوقت بوعی دیگر داعی خدا را اجابت خواهند کرد و چنانچه بقصد ستم از مشخ پیش تو و دیده می آیند پیش آن داعی کمال اضطراب و ستم و دیده حاضر خواهند شد يَوْمَ يُخْرِجُونَ یعنی روزیکه خواهند بر آمد تنها برهنه بر و برهنه سر و برهنه پا مِنَ الْأَجْدَاثِ یعنی از قبایر آغا یعنی دوزخ و شتابان بستنیدن او از لفظ صور حضرت اسرافیل عم كَانَتْهُمْ إِلَى نَصَبٍ یعنی گویا که ایشان بسوی تویی که برای زیارت ازین خانه بر آورده ستاده کرده اند يَوْمَ يَخْرُجُونَ یعنی میدوند و میشتابند بقصد آنکه پیش از همه زیارت او نمایند و بوسه دهند و دست باو رسانند باین طمع که هر که درین وقت پیش آمد پیش آمد این شتابی و سرعت ایشان در آنروز مقرون کمال ذلت و حقارت خواهد بود که خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ یعنی خیره حیران شده باشند چشمهای ایشان لَكِنَّا تَوَهُّمُهُمْ ذُلٌّ یعنی خواهد پوشید از ستم قدم ایشان از ذلت و رسوایی ذَلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ یعنی آن روز سیاه ایشان که وعده داده میشدند بآن نه آن روز صابران و کم حرصان که در بهشت های نعمت بتعظیم و تکریم ایشان را داخل خواهند کرد و باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن است که انسان را که اشرف مخلوقات و کرم ترین موجودات و سجد و طاعت که کرام و خلیفه روی زمین است باین بے صبری و حرص چرا محروم و دراصل خلقت او این هر دو صفت چرا آمیخته تعبیه نمودند حیوانات دیگر هرگز عشر عشیر حرص او ندارند و در اوقات ترک مالوفات و رسیدن مشقت اجزعی که آدمی میکند و اضطرابی که او می نماید هیچ جان دار را نمیشود این خود باعث کمال ذلت و رسوایی اوست که چشم بسته هر طمع میگرد و بسبب اضطراب و بی صبری از هر گرم و سرد می ترسد و اگر او را

و در بیان وجهی صبری و حرص انسان با وجود دور شدن ایشان از نعمت

ازین دو صفت تخمیر نمودند و در اصل خلقت او این هر دو عیب و ولعت نهادند پس اول  
چراذمت و عتاب میفرمایند و راجه تفسیر که در امور جبلت ناچارست جو ابش آنکه شدت  
حرص بے صبری انسان در حقیقت برای ترقی او در مدارج معرفت و تحصیل وصول  
قرب بجناب خداوندی و سلوک راه او تعالی وسیله و زینہ پایه است عمده اگر این شدت  
حرص او را نباشد با در فی معرفت که مثل آن حیوانات دیگر را هم حاصل است قناعت کند  
و مراتب فوقانیه معرفت و قرب طالب نشود و حال آنکه در یابی معرفت را کنار  
پیدا نیست و مراتب و قرب و وصول را سرحدی نمودارے اگر دمدم شوق و جز  
او زیاد نشود و مانند تنقیع العطش العطش نکند این زراه بی نهایت را کی قطع نماید و  
آمراتب معطل مانند و اگر در جدای فاوند خود یک لمحہ صابر باشد و بی قرار نشود و جز  
تابی نماید عشق و وجد او چه قسم صورت گیرد که مصرع میان عشق و صبوح هزار  
فوسنگ است + و چون شرافت آدمی نزدیک مخلوقات ... از نیست که او استند  
عشق فاوند خود و جو یابی قرب و وصول او آفریده اند و خواص سجا بیکران معرفت  
گردانیده پس در وادان این هر دو صفت شدت حرص و کما بے صبری است چنانچه  
و ذمت و عتاب بر آدمی درین شدت حرص بے صبری نیست بلکه در شدت که او زراه  
حمق و نادانی این شدت حرص بقراری دستلذات فانیه و براغراض ترک کردنے و  
گذشتنی صرف میکند و بی محل خرج می نماید مانند زانی که او را بزبور و پیرسته آریسته بر  
خدمت خود همیاسازند و آن زن را زراه کفران نعمت و حق ناشناسی آن همه بزور  
ریور و پیرایه را در صحبت اغیار پوشید و او و با آنها آمیخته کند که مستحق لعنت نفرین  
مگر و العیاذ باللہ و لنم اقبل تنعمر الصبر محمد فی المواطن کلها + الا  
علیک فانه مذموم + و در حدیث شریف و اوست منه هومان لایشجان  
طالب علم و طالب دنیا و نیز و اوست لاحسد الا فی اثین رجل اتاه الله ما  
فسلطه على هلكته في الحق فهو ينفق منه اثناء الليل و اثناء النهار و  
رجل اتاه الله الحكمة فهو يقض بها و يعلمها سورة نوح علیه السلام  
کلی است بیت و بیست آیت و این سوره را بسوره نوح از انجبت نامیده اند که درین  
سوره غیر از قصه نوح عم مذکور می دیگر نیست و در تمام قرآن همین دو سوره است که

خاص بیک مذکورست اول سوره یوسف و دوم سوره نوح که در هر دو ویرنی سوره قصه  
این دو ویرنیه مذکور نظر نموده اند و این سوره را با حضرت نوح علیه السلام اختصاص نام  
ست زیرا که درین سوره غیر از کلام حضرت نوح علیه السلام حکایت نشده پس گویا  
مضمون این سوره بنامها کلام حضرت نوح است و نیز درین سوره قواعد دعوت  
خلق بسوی حق و مرامات آداب و شرائط آن که عمده کارهای پیغمبران و اولاد ایشان  
ست بوجهی مشروح شده و در باب دعوت حضرت نوح هم پیشوای جمیع داعیان  
خدا بوده اند زیرا که قبل از ایشان از وقت آدم هم تا عهد نبوت ایشان مردم محتاج  
دعوت نبودند و بشرک و کفر گرفتار شده بودند بلکه تعلیم و ارشاد حضرت آدم هم بود  
و دیگر پیغمبران مردم را از قبیل تربیت پدران پسران خود را یا نفسیت ارشاد بزرگان  
قبیل خود را خود را بود که مقابل و طرف بدشتند اول رسو که پیغام ختم کتاب بندگان  
رسانید و بر خلاف معتقد ایشان ایشان تکلیف داد حضرت نوح هم اندر ایند از حق  
شفاعت در حق ایشان اول رسول بعثه الله فرموده اند پس مضمون این سوره  
بیان طریق دعوت الخلق الی الحق است اول از علوم حضرت نوح و مهت و میراث ایشان  
ست که بزرگان رسید و وجه ربط این سوره با سوره معارج است که در اول سوره معارج  
سبب دل تنگی آنحضرت هم از دعوت کافران قوم خود و سوال کردن آن کافران  
عذاب قیامت را از راه کمال جرات و بی باکی و حکم فرمودن آنحضرت هم را بعصیان  
بر مشقیت دعوت مذکورست و درین سوره از اول تا آخر دل تنگ نشدن حضرت نوح  
هم با وجود آنکه تا پیر ارسال جنای کافران کشیدند و اصلا اثر انقیاد و اطاعت در آنها  
ندیدند مذکورست پس گویا ارشاد میشود که پیغمبران را در دعوت خلق این قسم سخن باید کرد  
و صبر باید نمود و از طریق دیگر در طرق دعوت انتقال لازم باید شد و تنگ دل  
نباید شد و نیز در اول آن سوره مذکورست که عذاب موعود قیامت برای کافران چند  
دور می نماید اما در ترسانیدن از آن عذاب و در نظر به بعد زمان آن قصور نباید کرد  
که حضرت نوح هم را حکم ترسانیدن قوم خود از عذاب طوفان پیر ارسال پیش از آن  
فرموده بودیم و ایشان از آن عذاب دور سجد و سجده تمام ترسانیدند پس ثابت شد که چیزی  
که در زمین آدمیان دور می نماید نزد حق تعالی نزدیک است پس این سوره گویا دلیل

و بران این قولست که انهم یرونه بعیدا و نرنه قریبا و معنای او بران این  
 هر دو سوره مضامین همه مناسب یکدیگر واقع اند در آن سوره فرموده اند که لا یستل  
 حمید حمیما و درین سوره فلم یجدوا لهم من دوز الله انصارا و در آن سوره  
 تدعو امن اذ بر و تولى و جمع فاعلی و هست و درین سوره و اتبعوا من لم  
 یزده صالحه و ولد الا خسارا و در آن سوره و الذین هم من عذاب هم مستفقین  
 و درین سوره ما لکم لا ترجون لله و قادا و در آن سوره در اولش مذکورست که  
 سائلی کمال جرات عذاب خدا را برای خود و برای اقارب عشا تر خود میجوید و درین سوره  
 مذکورست که میفرمی جفا کشیده و محنت دیده و عای عام مغفرت برای اولین و آخرین میاید  
 که دبا غفرتی و لوالدکم و لمن دخل یتیمه مومنا و المؤمنین المومنات مصراع  
 به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا + الی غیر ذلک من الوجوه التي تظهر عند  
 التعمق و حضرت نوح عم از پیغمبران اولوالعزم اند و در و در دهم از حضرت آدم ابو البشر  
 عم واقع اند پدر ایشان ملک و مرد نیک ذات و موصوف بودم درم را بسوی توحید دعوت  
 می نمود و او پسر منوح سلج نست که پسر حضرت ادریس عم است و در عمرده سالگی تمام محف  
 آسمانی را که بر حضرت ادریس عم و حضرت شیت و حضرت آدم عم نازل شده بودند یاد  
 گرفته بود و بعد از حضرت ادریس عم خلیفه ایشان شد و در تدبیر امور بنی آدم و اصلاح  
 ایشان مساعی جمیله نمود و بعنایت کثیر الاولاد بود و پدر او حضرت ادریس عم که انوخ  
 نام ایشانست از مشاهیر پیغمبران اند و در قرآن مجید مذکور ایشان چند جا واقعست و  
 حکمای پونانیان علوم خود را از ریاضی و طبیعی بایشان میرسانند و اول کسی که دوشن و  
 نوشتن را در بنی آدم رایج ساخت ایشان اند و پدر ایشان پرو نام داشت که با اولاد ایل  
 همیشه جهاد و غزای نمود و لشکرهای کشید و ریاست اولاد حضرت آدم عم داشت و پدر  
 هملایم است که بنی آدم را در شهر بامتفرق ساخت و خود با نزد لیگان خود شهر بابل را  
 عمارت کرده مسکن خود گردانید و شهر سوس نیز بنا کرده اوست و پدر او قینان است که  
 نیز مرد نیک و بروی اجداد خود بود و پدر او انوش است که در پهلوی جد خود حضرت عم  
 عم مدفونست و او در وقت خود فضل اولاد حضرت شیت عم بود و پدر او حضرت  
 شیت عم اند که خلیفه آدم عم و جانشین ایشان بودند و پیغمبر عظیم القدر که بنجاه محییف ایشان

تبارك الله  
 من قصه حضرت نوح علیه السلام  
 بیان ابتدا و وضع نوشتن

نازل شده و حکمت الهی را حکمای یونان از ایشان نقل میکنند و اکثر اوقات بعبادت و بکار  
مشغول می بودند پس در میان حضرت آدم و حضرت نوح ۸۰۰۰ سال و سه هفتاد و هشتاد و یک  
ازین هفتاد و سه ساله کافر نبودند و همه مسلمانان نیک ذات آری بعد از وفات حضرت ادریس  
۸۰۰۰ سال پرستی در او بود و حضرت آدم روح یافته بود و شبش آن شد که پسران حضرت  
ادریس ۸۰۰۰ ساله او را و صلحا بودند و مردم را بعبادت مشغول میساختند و هر یک بر سر خود  
مسجدی درست کرده مردم را در آن مسجد بزرگ و عظمت دعوت میفرمود و مردم نمیشدند  
و نشاندند بجنور ایشان لذت عبادت می یافتند چون پسران حضرت ادریس هم ازین عالم  
گذشتند مردم را حسرت و افسوس عظیم لاحق شد و با هم شکایت آغاز نهادند که ما را حال  
در عبادت و ذکر آن لذت حاصل نمیشود که بجنور ایشان میشد ابدین اینوقت را غنیمت  
دانسته بشکل پیری عمامه سپید و عصا در دست در جمع مردم حاضر شد و گفت که طرق با آن  
آن لذت حالا اینست که تصویرات این بزرگان را از سنگ تراشیده و لباس آن بزرگان  
در بر آن تصویرات کرده در محراب مسجد متقابل روی خود ستاده کنید و ایشان را بجا  
خود ناظر انگارید که ان اولیاء الله لایموتون و همان لذت که در جنور ایشان از  
عبادت و ذکر بر میداشتید بر او آید مردم این تدبیر را نهایت پسندیدند و مطابق آن عمل  
آوردند و چنین قرار دادند که بعد از عبادت نماز هر که از مسجد بیرون رود دست بر  
و قدم بوس آن تصویرات بجا آورده بر آید تا حاضر می او در جماعت نزد او روح بزرگان  
ثابت گردد و نزد خدا استیجابی دهند و شفاعت کنند که این کس همراه ما و بجنور او  
عبادت تو شریک بود و در رفته رفته چنین روح یافت که محض قدم بوس و دست بوس آن  
تصویرات کرده برون می رفتند و عبادت و ذکر مطلقا متوقف شد تا اینکه سقا قدم بوس  
خاک بوس سجده رانج گشت بد حضرت نوح ۸۰۰۰ سال همیشه مردم را ازین فعل شنیدیم فمانعت  
میکرد لیکن مردم با دینی آمدند تا آنکه حضرت نوح را حق تعالی برسالت فرستاد و تا آن  
صد و پنجاه سال مردم را بتوحید و ترک عبادت بتان دعوت فرمودند و درین مدت  
در از هکله هشتاد کس بر ایشان ایمان آورده ترک بت پرستی اختیار نمودند و دیگر مردم  
روی زمین که در مدت دراز دعوت حضرت نوح با آنها رسیده بود منکر شدند تا آنکه  
حضرت نوح بر ایشان دعای بد فرمودند خدا استیجاب بر ایشان طوفان فرستاد و همه غرق

و بیان آغاز بت پرستی

فرمود و قبل از فرستادن طوفان حضرت نوح ۶۰۰ نفر فرمود که کشتی برآورد و برآید  
 اهل و عیال خود و برای مسلمانان بسیارند و در آن کشتی از قسم هر جانور آن چرخه  
 و پرندۀ یک یک جفت بگیرند و در وقتیکه آب تنور جوش زند در آن کشتی سوار شوند  
 چنانچه حضرت نوح موافق این حکم کشتی را درست ساختند جانوران و آب و اذوقه را در آن  
 جمع کرده منتظر آمدن طوفان ماندند چون آب تنور جوش داد و خود با اهل و عیال خود که سه  
 پسر و زنان آنها بودند و غلامان و کنیزگان خود و هشتاد و یک دیگر از مسلمانان در آن کشتی  
 سوار شدند و بالای کشتی سر پوشی که برای محافظت از آب باران آسمان همیاد و چون  
 کشیدند زن ایشان با یک پسر ایشان که کنعان نام داشت و هر دو کافر بودند و کشتی  
 ندر آمدند و همراه کافران غرق شدند حضرت نوح ۶۰۰ نفر از هم جیب تا دم محرم که مدت  
 ششماه است در کشتی گذرانیدند و آب طوفان از زمین جوش میزد و آسمان می بارید  
 روز و زیادت و ترقی بود و بعد از آن بتدریج کم میشد تا آنکه بعد از ششماه روی  
 زمین نمودار شد و حضرت نوح ۶۰۰ نفر از کشتی برآمدند و در کیت عمر حضرت نوح ۶۰۰ نفر  
 بسیارست مشهور است که یک هزار و چهار صد سال بوده و از قرآن مجید این قدر خود  
 بالیقین معلوم میشود که از هر ارسال زیاد بود زیرا که مدت دعوت ایشان را قبل از آمدن  
 طوفان و بعد از اودن منصب رسالت در سوره عنکبوت نه صد و پنجاه سال فرموده اند  
 و لا اقل وقت بعثت عمر ایشان بمجمل سال خواهد بود و بعد از طوفان نیز چندی در دنیا  
 گذرانیدند چنانچه در سوره هود معلوم میشود در پنجاه و مقدمه را قبل از شروع در تفسیر  
 این سوره و در همین جا باید دانست معانی این سوره سهولت در فهم در آید مقدمه اول  
 آنکه چون حضرت حقیقتاً کسی را از بندگان خاص برگزیده برای دعوت خلق بسوی حق  
 مبعوث میفرماید آن بنده بر لازمست که اول عقاید و اعمال و اخلاق و حالات قلبیه  
 آن مردم را نیک تامل کند و فصل مرض آنها را بشناسد و فکر از آن سهل را مقدم  
 بر همه او را مریض سازد و باز در مقتضای طبائع و حاجات و سوانح و قتیبه آن  
 مردم نظر را جولان دهد و آنها را از آنچه بالطبع یا حسب حاجات و قتیبه خود آن را  
 خواستل میکنند تطهیر کند و چنانچه در امر اول اصلاح قوت عقلیه و ملکات نفسانیه  
 آنها را منظور داشته بود درین اصلاح قوت و همیه ایشان با امید و بیم منظور دارد

فصل در بیان حاجات و غایب حاجات و قتیبه خود  
 و در بیان آنچه در این کتب مذکور است  
 و در بیان آنچه در این کتب مذکور است  
 و در بیان آنچه در این کتب مذکور است

زیرا که عقل وزیر مملکت روح انسانیست و او هم حاکم و صاحب الامر مختار آن مملکت  
 است چون این هر دو رام شدند دیگر همه ارکان و ابتاع و حشم این سلطنت خود بخود  
 مسخر خواهند شد و حالتی بهم خواهند رسانید که مصرع از دوست یک شاره از ما  
 بسر و دیدن + باز این هر دو امر را بطریق قاصد و هر کاره سرسری با آنها رسانند که  
 بیت و اویم ترا ز کج مقصود نشان + مختار توئی خواهی یا زسی + بلکه بمنزله پیر  
 مشفق و طبیب نامح از صعوبت مرض آنها دل تنگ نشود و در تدریجات تفنن نماید  
 از یک نوع دعوت بنوع دیگر انتقال کند تا حدیکه پیمانہ استعداد آنها گنجایش تو اند کرد  
 و هر گاه بطلان استعداد آنها بکلی معلوم کند مثل عضو متعفن متناکل در بدن و فکر از  
 آنها شود تا دیگران را غاسق نکند اگر مامور بجهاد و قتال است در جمع لشکر با و نصیب  
 جنگ گوشت و اگر مامور بجهاد و قتال نیست بدعا می بد آنها را از غرور و وجود و محوسازد که  
 شر آنها بسیار افراد نوع سرایت نکند مقدمه دوم آنکه قوم حضرت نوح را مهل مرض آن  
 بود که در طلب تقرب الی الله و استعانت در حوائج خود بتوجه الی المظاهر الکامله من ارواح  
 الاولیاء گرفتار بودند و تقرب بسبوی مرتبه تنزیه و استعانت با غیر تنبه اصلا در ذهن ایشان  
 گنجایش نمیکرد و رفته رفته ارواح آن اولیا بسبب کمال آنهاک ایشان در حجب نیاید  
 و تعمیر آن و بسبب حضور ایشان از ادراک مرتبه روحیه نیز از نظر ایشان غایب شده  
 ارواح شیاطینیه خبیثه بجای آنها ایشان را بسجود و اکل ساخته میفریفتند تا آنکه نام نام  
 اولیا بود و حقیقت حقیقت شیطان و همیست جبلت بشریت که هر گاه تفضل نمود و از روح  
 معرفت قاصر افتاد به پست ترین مراتب میگراید و در وسط هم قرار نمیگیرد و اگر نظر ایشان  
 و عبادت و تقرب باصل مراتب ارواح اولیا متوجه میشد نیز ایشان را از جانان  
 ارواح هدایتی و ارشاد می میرسید و بر توجبه الی الله ایشان را حسته حسته در منامات و  
 معاملات دلالت می نمودند و از شرک مخرج باز میباشند و قوت و همیه ایشان طول عمر  
 و بقای دراز و کثرت مال و فرزندان و عمارات و باغات و مزارع را بیشتر دوست  
 میداشت پس ایشان را با امید حصول این مطالب بهم فوات آنها و الفار آنکه اصل این  
 مرغوبات شما و دوست خداست آفتاب ماه و زمین را و آفریده است متوجه بسبوی  
 خدا ساختن متعین بود تا چون درین برده متوجه با و شوند آهسته آهسته ایشان را ازین

معرفت سافله ترقی داده آید و ازین جهت است بلند کرده شود و بتدریج بآنچه مقصود  
 است برسند چون مدت دعوت قریب هزار سال انجامید و دین بین قریبها منقذی گشت  
 و حالات مختلفه رو داد و استعدادات متفاوته بر روی کار آمد و همه بیکار ماند حضرت نوح  
 را یاس کلی از اصلاح آنها حاصل شد و عای هلاک عام ایشان فرمودند و حق تعالی اجابت  
 فرمود و درینجا باید دانست که حضرت نوح را علیه السلام با پیغمبر علیه السلام که این سوره برای  
 تعلیم قواعد دعوت و تلقین مبرمستقت آن بایشان نازل فرموده اند بچند وجه مناسبت  
 قوی گزشت که دیگر پیغامبران را آن مناسبت نیست و لهذا بعد از فرمودن فاصبر  
 صبرا جمیلا و سوره معارج قصه حضرت نوح هم را درین سوره بطریق تنظیر و تمثیل آورده  
 اند اول آنکه عذاب موعود قوم نوح از وقت انذار و تحویف ایشان کمال بعد و دور  
 و پشت که بقدر هزار سال حاصله در میان بود و چنانچه عذاب موعود قوم آنحضرت هم نیز  
 بسیار بعد و دوری دارد که روز قیامت خواهد بود بر خلاف پیغمبران دیگر که اقوام  
 ایشان زود و دنیا بفاصله قریب هلاک فرموده اند فرعون بعد از چهل سال غرق شد و علی  
 بن ابی القیس دیگر کافران بفاصله های نزدیک گرفتار عذاب نبوی شدند و این امت از  
 عذاب نوح محفوظ است همگی عذاب کافران این امت حواله بر روز قیامت است و در دنیا  
 ایشان را بقتل و اسر در بعضی احوالیان عبرتی و تنبییه میفرمایند و بس دوام آنکه مدت دعوت  
 ایشان برابر مدت دعوت پیغمبر است هم فرق نیست که حضرت نوح خود تا این مدت و در  
 حیات مانده دعوت را بخلق رسانیدند و پیغمبر عام برای دعوت تا زمان گذشتن بعالم قدس  
 شریف بر دند که تا هزار سال این امر را برپا داشتند و بعد از گذشتن هزار سال داعیان  
 او یان باطله مثل نالکیان و دوا و پنهیان و خفشان نمودیان در ملک هند و ستان  
 پیدا شدند و بسوی خود دعوت آغاز نهادند از آن وقت تو حد دعوت این دین برهم  
 شد و من بعد در عالم دعوت های گوناگون ظاهر گشت تا آنکه در عهد سعادت مهد حضرت  
 امام مهدی هم باز تفر و این دعوت به تجدید از سر تازه شود و تا نیا الزام محبت بر نالکیان  
 از سر نو کرده آید تا سحفا خلق جشیدن عذاب موعود برهم سازند و القراض نوح را اما و  
 شوند سوم آنکه بعثت حضرت نوح هم نیز عام بود جمیع عالم را چنانچه بعثت پیغمبر عام  
 عام است فرق نیست که بعثت آنحضرت هم چنانچه بر اهل عصر خود عام بود همچنان بر

و بیان مناسبت حضرت نوح علیه السلام با عالم الرسلین صلوات الله علیه و سلم

جميع افراد نوح تا قيام قيامت نیز عام شد و بعثت حضرت نوح ؑ فقط عموم بر اهل عصر  
 خود داشت نه بر جميع افراد نوح که بعد از آن موجود شوند و آنچه در حدیث خدا نقل کرده  
 شده است که بعثت الى الناس عامه و كان النبي يبعث الى قومه خاصة  
 همین معنی دارد زیرا که قوم حضرت نوح ؑم تمام اهل زمین بودند که در عصر ایشان موجود  
 شدند و آنحضرت ؑم بر سالت جميع آدمیان مخصوص انداز وقت خود تا قيام قيامت  
 و سترش نیست که در وقت حضرت نوح ؑم تمام اهل زمین در شرک گرفتار بودند چنانچه در  
 وقت بعثت آنحضرت ؑم نیز تمام اهل زمین گرفتار شرک بودند و نیز عذابی که بر تمام  
 حضرت نوح ؑم موعود بود و عام بود جميع اهل زمین یا اگر ایشان بسبوی تمام اهل زمین  
 مبعوث منیفر بودند این قدر عمر طویل منید او ند که در آن عمر قال قال دعوت ایشان  
 بجميع اهل زمین برسد اهلک عام بگناه خاص لازم می آمد که مخالف تو اعد عدل و حکمت  
 است چنانچه عذابی که برای کافران این امت موعود است یعنی تخریب عالم تمامه نیز عام  
 است اگر بعثت هم عام نباشد مخالفت قاعده عدل و حکمت لازم آید چهارم آنکه بعثت  
 حضرت نوح و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت و سطحی که طوفان عام بود چنانچه  
 بعثت پیغمبر عام و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت که بر خلاف انبیای دیگر  
 و این مناسبت متفرقه بر مناسبت سوم است پنجم آنکه بعد طوفان حضرت نوح ؑم در عالم  
 بهم رسید که وسیله تقرب الی الله غیر از ذات ایشان نیکیس نبود و قائم معرفت و عبادت  
 غیر از امت ایشان اتیان ایشان دیگر کسی نه پس حق و اسع درین طور مختصر گشته و لفظ  
 عجیب درین کار خانه نصیب ایشان شده و پیغمبر عام از ابتدای این مرتبه حاصل شد  
 زیرا که او یان منسوخ موجب تقرب نماید و عبادات و معرفت های آنها باطل و بی اثر  
 گشت و بعد از نزول حضرت عیسی ؑم این تفرد حقیقته و حکما در ذات آنحضرت ؑم  
 جلوه گر خواهد شد که پیغمبر دین غیر از دین ایشان در عالم نخواهد ماند و درین شان نوح  
 الله مختصر خواهد گشت با جمله بسبب این مناسبات این سوره را که مشتمله بر قصه دعوت حضرت  
 نوح ؑم و انداز ایشان بر عذاب طوفان و دعای پلاک عام که ایشان بوقوع آید  
 بعد از سوره معارج که مشتمله بر سوال عذاب موعود این امت و امر بصیر و ترک سنجیدن است  
 نوشته اند **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَاللَّهُ**

اِنَّا یعنی تحقیق ما از مرتبه جامعه در میان جلال و جمال برآوردن از حجب جلال  
 بسوی انوار جمال آدَسَلْنَا نُوْحًا یعنی فرستادیم نوح را که جامع بود در میان برود  
 شان و مطلع بود بر کیفیت برآوردن گرفتاران جلال بسوی انوار جمال ایچگی کرد  
 اِلَى قَوْمِهِ یعنی بسوی قوم او که بجهت قومیت شفقت او هم بر ایشان بسیار بود  
 و اطلاع او هم بسبب اتحاد زمان و مکان و افترا ایشانرا بهره مناسب انداز حجاب  
 جلال برآورد و بنور جمال منور کند و موافق استعداد فهم ایشان از مال محبوبی نبرساند  
 اَنْ اَكْتَنِدَ ذِقَومَكَ یعنی باین مضمون که تبرسان قوم خود را که شفقت و غیر خود  
 ترا در حق خود بسبب مشارکت قومیت میدانند و از ترسانیدن تو حسابی برمیگیرند  
 مِنْ قَبْلِ اَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ الْيَوْمِ یعنی پیش از آن که بیاید با ایشان عذاب  
 در دهند که نوره محبوبیت از پروردگار خود دست قال یَقُوْمُ یعنی مجرد و مود  
 مانع انتقال امر نامنوع و گفت قوم خود را که ای قوم من مقتضای قومیت است که از  
 بهره بیشتر هم شما هم تبرید و نصیحت و غیر خواهی مرا قبول کنی زیرا که است گوی من معلوم  
 دارید این کَلِمَاتٍ يَوْمَئِذٍ یعنی به تحقیق من بر شما رساننده صاف گویم  
 اگر در حجاب معبودان باطله خود خواهد ماند عذاب الیم بران مترتب خواهد شد پس خود  
 روانین حجاب برآورد و بسوی معبود حقیقی که پروردگار شماست متوجه شوید و بران  
 ازین حجاب چندان شاق و گران نیست بلکه طریقته وار و سهیل اِنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ  
 یعنی آنکه عبادت کنید خدا را زیرا که عبادت شما از حجاب خلاص خواهد کرد و نوح شما  
 بسوی اوصاف خواهد شد و انوار جمال بر شما تابش خواهد کرد پس عبادت خدا را از  
 این مرض شما کافی است اما پرہیز شرط است پس پرہیز هم بر خود لازم گیرید و اتقوا  
 یعنی در پرہیزید از دو عبادت خیر او بنا بر اعتقاد آنکه آن غیر منظر کمال صفات است  
 زیرا که ہم مخلوق گو منظر کمال باشد از وجه کمال او ناقص است پس در بصورت  
 اعتقاد نقصان در کمال او تعالی شما را لازم خواهد آمد و این اعتقاد موجب غضب  
 او خواهد شد زیاده تر از آن غضب و در ترک عبادت مطلقا یا بر نافرمانی احکام او  
 توقع دارید و اگر شما طریق عبادت و طریق تقوی معلوم کردن بعقل خود ممکن است  
 پس بیان این هر دو طریق را از من بشنوید و اطیعونی یعنی اطاعت من کنید

در آنچه بشما از احکام او تعالی برسانم تا در عبادت هم خطا نکنید و از عصیان هم محفوظ  
مانید و اگر عبادت او تعالی را با تقوی و اطاعت من بجان و دل قبول کنید من  
الفور انما محجوبین سابقه شما کم شدن میگردد زیرا که او تعالی بگوید لَكُمْ مِنْ  
ذُنُوبِكُمْ یعنی پیام زور برای شما یعنی گناهان شما که سبب محجوبیت شماست و پس  
رفع حجاب متوقع است و آن گناهان ترک عبادت است که در زمان سابق کرده است  
و ترک تقوی است که در زمان سابق کرده است و مخالفت احکام او تعالی است که در زمان  
سابق کرده است اینها آن گناهان که بعد از اسلام کسب خواهید کرد و نه آن گناهان که تعلق  
بجقوق خلق داشته آید گو قبل از اسلام واقع شده اند پس لفظ من بر آن تبیین است این  
آیت دلیل زیادت من در انبیاست میشود چنانچه بخویان گفته اند باز اسلام آوردن  
شما در تاخیر مواخذه آن گناهان که بعد از اسلام کسب خواهید کرد و تعلق بجقوق خلق  
داشته اند نیز تاخیر خواهد کرد زیرا که شمار حق تعالی از مواخذه و نیوی بر بركت سلام  
محفوظ خواهد داشت **وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى** یعنی تاخیر خواهد کرد و مواخذه  
شمار حق تعالی تا اجلی که معین نموده است و در وقت پیدایش هر کس از شما و بعد انفاک  
یا سالها و ماهها و روزها و ساعتها نام نهاده و درین مهلت دادن شمار امکان  
و راضی کردن صاحبان میسر خواهد شد پس اسلام آوردن سبب موجب امن و اطمینان  
شماست از مقتضیات غضب الهی و آنکه گفته که تاخیر خواهد کرد و شمار تا اجلی معین از آن  
جهت گفته که آن اجلی معین تاخیر میشود زیرا که آن اجلی در علم الهی معین است این  
**أَجَلٍ مُّسَمًّى** یعنی به تحقیق اجلی که در علم الهی معین است برای موت هر کس از اجزاء  
که **يُؤَخِّرْكُمْ** یعنی هر گاه بیاید هرگز تاخیر کرده نمیشود و الا در علم الهی قصور لازم نمی  
آید و اگر بگوئید که اجلی معین است برای موت هر کس از ما که در علم الهی معین است چنانچه تاخیر نمی پذیرد  
تقدیم هم نمی پذیرد پس ما را از کفر و معصیت چرا میترسانید که بسبب کفر و معصیت پیش  
از وقت هلاک شویم چنانچه باسلام و طاعت بعد از آمدن آنوقت زنده شویم  
مانند گوئیم که اجلی که در علم الهی معین است برای موت شما هر چند تاخیر نمی پذیرد و اما تقدیم  
می پذیرد و با این طریق که آن اجلی معین معلق می باشد کفر و معصیت شما و اجلی دیگر معلق  
میباشد باسلام و طاعت شما و شما کفر و معصیت میکنید پس اجلی بعد مقدم میشود

بروز آن گناهان

زیرا که اجل الله نام اجلی است که شرط آن معلوم الوقوع نیست در علم الهی پس جائز  
 است که شرائط یک طرف از طرفین تعلیق واقع شوند و آن طرف اجل الله گردد و  
 مقدم بر طرف دیگر شود و جائز است که شرائط طرف دیگر واقع شوند و آن طرف  
 اجل الله گردد و مقدم برین طرف گردد و این جائز نیست که با وجود شرائط یک  
 طرف آن طرف واقع نشود و طرف دیگر واقع شود تا تأخیر اجل الله متصور گردد  
 پس اجل موت مثلاً در حق هر کس عند الله معین است زیرا که اجل الله مجزوم و مبرم است  
 پس احتمال دیگر ندارد و اگر معلق است پس در علم الهی وقوع یکی از دو احتمال او معلوم  
 و مجزوم است و در هر دو صورت تعیین لازم آمد و اجل معین هرگز تا غیر نمی پذیرد  
 زیرا که خلاف علم الهی واقع نمیشود و در صورت تأخیر خلاف علم لازم می آید که  
 حقیقاً وقوع آن طرف را در وقتی داشته بود که در آنوقت واقع نشد و تقدم می پذیرد  
 باین طریق که شرائط وقوع آن طرف محقق شود و شرائط وقوع طرف دیگر هنوز  
 مستحقیق نباشد پس معلوم شد که اجل الله مقدم میشود و موخر نمیشود و چون آدمیان  
 را اطلاع بر طرف وقوع احد الاحتمالین نیست می باید که در تحصیل شرائط طرف مزبور  
 سعی نمایند و از تحصیل شرائط طرف نامرغوب اجتناب کنند لهذا کفر و معصیت را  
 حرام ساخته اند و ایمان و طاعت را واجب گردانیده و در حق قوم حضرت نوح  
 قضای معلق باین طریق نافذ شده بود که اگر بر حضرت نوح ایمان آرند و عبادت  
 و تقوی پیش گیرند هر یک را با اجل طبعی او رسانیده جدا جدا قبض فرمایند و اگر انکار  
 و کفر ورزند و حضرت نوح هم بر ایشان دعای بد فرمایند هر همه را در یک وقت  
 بحسب دعای ایشان بطوفان هلاک کنند و در علم الهی اجل الله همین وقت آخر  
 بود که شرائط آن واقع شدند و بران آجال دیگر که فرادی فرادی برای موت هر کس  
 مقدر بود و تقدم و پشت پس در حق آنها و عده تأخیر اجل بشرط ایمان و عبادت و تقوی و  
 اطاعت صادق گشت گو بمقتضای نوات شرط مشروط هم فوت شده باشد بالجملة  
 کارخانه حساب در عالم همه معنی بهمین احتمال و عدم تعیین و لهذا علم آجال علی التعمیر  
 یکسے نداده اند الا فی بعض الامور لبعض الاشخاص تا ارتباط حساب با مسببات بر تم  
 نشود و باقی ماند در اینجا سوالی که بعضی ظاهر بنیان وارو میکنند حاصلش آنکه اجل مبرم تقسیم

می پذیرد و نه تاخیر و اجل معلق چنانچه تقدیم می پذیرد و تاخیر هم می پذیرد زیرا که در حدیث صحیح وارد است که چون اولاد حضرت آدم را با ایشان نمودند حضرت داود را بسیار پسندیدند و از کمیت عمر ایشان پرسیدند حقیقتاً جزو او که عمر ایشان شصت سال است حضرت آدم چه سال از عمر خود و حضرت داود و عیسی شدند و حضرت داود صد سال عمر یافتند پس اجل بعد چنانچه بسبب تعلیق مقدم میشود و موخر هم میشود و در جواب این سوال میگویند که درین آیت عدم تاخیر اجل الله را مقید فرموده اند با ذی اهل و بعد از فحی اجل الله تقدیم ممکن نیست و تاخیر ممکن است لهذا الفی تقدیم نفرموده اند و بر لغت تاخیر اکتفا نمودند لیکن نمی فهمند که درین صورت جمله ان اجل الله را با کلام سابق ربطی نشد بلکه منافی عرض مسوق له الکلام افتاد زیرا که عرض از ذکر این جمله است که در صورت اصرار بر کفر و ترک عبادت شمار او را پلک عجلت خواهیم نمود و فرصت رسیدن با اجل مقدر هر کس فرادی فرادی نخواهیم داد و در صورت ایمان و عبادت تقوی اهلک عام بطوفان نخواهیم داد و هر کس با اجل مقدر در حق او فرادی فرادی قبض خواهیم کرد زیرا که اجل معین نزد خداست و قابل تاخیر نیست و چون تعیین اجل در علم الهی تابع وقوع شرایط است پس در تحصیل شرایط آن اجل مرغوب سعی بلیغ نمایند پس جواب تحقیق ازین شبهه است که اجل الله در حق حضرت آدم و حضرت داود و عم همان صد سال بوده شصت سال زیرا که اجل الله نام همان طرف تعلیق است که شرایط وقوع او متحقق شود و معلق را بطرفیت اجل الله نامیدند باعتبار مجاز است که احد الطرفين او اجل الله است پس تاخیر اجل الله ممکن نیست آری تقدیم آن ممکن است بهمان طریق که مذکور شد یعنی یکی از طرفین تعلیق را معلق کرده باشند چیزی که واقع نشد و طرف دیگر را معلق کرده باشند بعد آن چیز چون آنچه واقع نشد و بعد آن واقع خواهد شد پس طرف دیگر متحقق خواهد گشت و آن اجل الله است که در علم الهی معلوم الوقوع بود و کنته آن فرق است که تاخیر واقع از غیر واقع معقول نیست و تقدیم واقع بر غیر واقع معقول و واقع است و اجل الله در هر طرفین تعلیق واقع خواهد بود و طرف ثانی غیر واقع و اگر کسی را در اینجا شبهه بخاطر رسد که تاخیر اجل معلق در احادیث بشمار وارد است چنانچه در باب بر والدین فرموده اند که لایزید فی العمر الا البو و در صله قارب حسن سلوک با ایشان فرموده اند من احب ان یبسط

له فی ذرقة وینشأله فی اثره فلیصل حجه ودر باب عا و اوست که ان  
 الدعاء والبلاء ليعتجان ولا یرد القضاء الا الدعاء و تقدیم اجل او بریم حدیث مذکور  
 نکرده حال آنکه موجب این تقریر تقدیم متصور و واقع است و تاخیر نه متصور و نه واقع خواهد  
 آنکه متصور نشدن تاخیر درین تقریر مخصوص اجل است که یکی از طرفین تعلیق است معین  
 در علم الهی و تاخیری که در احادیث و اوست و در احد الطرفین تعلیق است بی تعیین در علم  
 بشری پس منافاتی نیست آنکه تقدیم را در احادیث مذکور نظر موده اند پس از آنجهت  
 است که آدمی را بیشتر در اجل موت تاخیر مطلوب باشد نه تقدیم پس از اعمالی که موجب تاخیر  
 آن شود نشان باید داد چنانچه در اجل امور مرغوبه مثل استجاب دعا و سرعت حصول  
 مطالب از باعث تقدیم نیز نشان داده اند و در تحویف از یعنی و عقوق و کثرت زنا  
 نیز از تقدم موت و کوتاهی عمر ترسانیده پس تاخیر احد الطرفین تعلیق در اجل معلق نظر علم  
 بشری مانند تقدیم بلاشبهر و او جائز است و بنای کارخانه سبب مسببات در عالم  
 بر همین تجویز و احتمال و ایهام است اگر این ایهام در میان نباشد و غلے تعیین احد الجانبین  
 تعلیق بالیقین گردد کارخانه سعه و کسب و نسب بالکلیه بر هم شود و کلام الهی درین سوره  
 تاخیر اجل المدرفعی میکند که آنطرف و قسمت نه احد الطرفین علی سبیل الایهام و بر مذاق  
 ظاهر بنیان که فرق در تقدیم و تاخیر میکنند می توان گفت که درین سوره نفی تاخیر اجل  
 بعد از محیی آن فرموده اند و در احادیث تجویز تاخیر قبل از محیی است فلا منافاه لیکن  
 در بعض احادیث ضعیفه و اوست که دایت رجلا اتاه ملك الموت ليقبض  
 روحه فجاءه براه بوالديه فتزعه من یدها و کما قال و در نیمصورت تاخیر  
 اجل بعد از محیی آن نیز ثابت میشود مگر آنکه گفته شود که آمدن ملك الموت مستلزم آمدن اجل است  
 نیست و فیه بعد پس تحقیق بهاست که اجل اسم نام همان طرف واقع است از طرفین تعلیق  
 که استجماع جمیع شرائط و ارتقاء جمیع موانع در آن متحقق میشود و اکثر مفسرین معنی آیت  
 چنین گفته اند که مراد از یؤخر که الی اجل مسمی اجل مبرم محتوم است همان است مراد از  
 اجل است و آن اجل چنانچه تاخیر نمی پذیرد و تقدیم هم نمی پذیرد اما کتب غیر نفی تاخیر فرموده  
 اند زیرا که مقتضای مقام تحویف و انداز نفی تاخیر است نه نفی تقدیم و تحقیق نیست که  
 اجل مبرم محتوم که در وقت و تعدد و احتمال اصلا نیست و تقدیم و تاخیر در آن متصور

زیرا که تقدیم و تاخیر و احتمال را میجوید و طرف واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع تسبیح  
شرائط و ارتفاع جمیع مواعیل آن در علم الهی مستحق و آن طرف مقدم میشود بر طرف  
غیر واقع و تاخیر نمی پذیرد و بهمان طریق که گذشت و طرف غیر واقع از طرفین اجل  
معلق که اجتماع جمیع شرائط و ارتفاع جمیع مواعیل آن در علم الهی مستحق نیست و آن هم  
تقدیم نمی پذیرد و هم تاخیر و بهر دو قسم اول اجل الهی است و این قسم سوم اجل و همی و احتمال  
و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که اگر شما عبادت و تقوی و اطاعت من کنید شما را  
حققتاً از موافقه و نیوی نجات بخشند و تا دم مرگ که با اجل قسمی شما را خواهد رسید بعقوبات  
و بیایات مثل قحط و وبا می عام گرفتار نسازد و اگر عبادت و تقوی و اطاعت من نکنید  
شما درین موافقه و عقوبت گرفتار شوید اما موت را دفع نیست عایت تاخیر عبادت  
و تقوی و اطاعت پسندید ان در دفع بیایات و عقوبات است نه در دفع موت زیرا که  
اجل الهی قابل تاخیر نیست هیچ چیز تاخیر کرده نمیشود اما درین معنی هم بهمان سوال وارد  
میشود که در احادیث صحیحیه تاخیر بعضی از اعمال صالحه در تاخیر موت هم ثابت فرموده اند  
پس بدون تقدیم اجل بدو قسم که یک قسم و همی و تعلیف و دوم اجل الهی تحقیقی است گذاره  
و بهر تقدیر اجل که برای موت هر کس در علم الهی مقدر است تاخیری پذیرد گویند که  
تَعْلُونَ یعنی کاشکی شما میبینید که هر کس را از حشیدن موت بر اجل مقرر خود گذر  
ست و اگر گویند که مای منکر موت نیم گویم که حرص شما بر دنیا و دل بستگی شما با موران  
باین مرتبه رسیده است گو یا منکر آمدن موت بروقت مقرر خود و برای دفع موت در  
تطویل اجل در جمیع سبب تلاش سعی می باشید این علم اگر شمارا حاصل میشود این حالت  
شمارا نمی بود و در اینجا تمهید قصه محذوف است که حضرت نوح هم بقوم خود این تحلیف  
انذار رسانیدند و قوم ایشان را بدروع نسبت کردند و سخن ایشان را با و نخواستند  
تا آنکه قربان گذشت و پشتما بسر آمد و هر مردی چون قریب موت میرسد پسران و  
خردان خود را از حضرت نوح هم نشان میداد که جز در شهید بگفته این پیر مجنون  
فریفته نشوید و طریقه اسلاف خود را گذارید که از عمر ما و قربانها ما این بر فرات  
میترساند و میبگاید و عده او بوقوع نیامده و باین مرتبه ایشان را تحقیر و آفات میکرد  
که اطفال خردسال خود را دنبال ایشان میدوانیدند تا متحضر بگسترانماید و برایشان

و تاخیر قضا و قدر و در جمیع احوال

سنگ باران کنند و هرگاه حضرت نوح هم در دعوت و انذار اصرار میکرد ایشازا  
 میزدند بمرتب که خون از بدن ایشان و چهره ایشان روان میشد و ایشان با این همه  
 جفا و ریخ در جناب الهی دعا میکردند که بار خدا یا قوم مرا پیامر ز که ایشان مرا بنی  
 منید اند و بزعم خود بی ادبی پیغمبر تو نمیکند جا بلان اند و این قصه را از آنچه محذوف  
 داشته اند که در عرض احوال که از زبان حضرت نوح هم در اینجا منقول خواهد شد این  
 تمامها مشروح خواهد شد اگر در اینجا این قصه را بنامها ندکور میفرمودند و باز در کتاب  
 قول حضرت نوح هم نیز اعاده می نمودند تکرار بے فائده لازم می آمد و نیز تا شعرا  
 بانکه پیغمبران در امثال فرمان الهی هرگز قصور نمیکند پس در دعوات و انذار قصه  
 الجهد میکردند باشند حاجت بیان آن نیست محض فرمودن ما ایشان کفایت میکند در  
 دانستن آنکه ایشان همه فرمودهای ما را بعمل آورند بالجمله حضرت نوح هم بعد از طی  
 مراتب دعوت و انذار از ایمان و اطاعت قوم خود مایوس شدند بتقریب عرض حال تا  
 محمول بر قصور حضرت نوح هم در طی مراتب دعوت و انذار نشود و قال **دک**  
 یعنی گفت حضرت نوح ای پروردگار من ای **رحمن** یعنی تحقیق من در امثال فرمان تو و  
 انذار قوم خود حتی المقدور قصور نکردم و موافق و سع بشری در دعوت ایشان سعی  
 نمودم زیرا که **دَعْوَتٌ قَوْحِي** یعنی خواندم من قوم خود را بسوی عبادت و  
 تقوی و اطاعت خود بطریق سرگوشی و خفیه تا بسبب ظهور خفای خود در زمان سابق  
 که عبادت غیر تو و ترک عبادت تو گرفتار بودند پیش یکدیگر فضیحت نشود و لهذا از  
 اوقات دعوت مقدم و **اشتم کيلا** یعنی شب زیرا که سخن بنهان در شب باید گفت  
 حالا که شب وقت دعوت و انذار نیست و اکتفا بر دعوت شب فقط نکردم بلکه **و**  
**نهادا** یعنی روز را نیز مشغول دعوت ساختم زیرا که اوقات خلوت در روز هم  
 بسیار میباشد و با وجود آنکه در هر شب و هر روز بطریق مداومت ایشانرا خفیه خفیه  
 هیچ کارگر نشد بلکه زیاده تر از عبادت و تقوی رمیدند **فَلَمَّا يَزِدْهُمْ دُعَايِي**  
**اِثْلًا فِوَادًا** یعنی پس زیاده نکر و خواندن من ایشانرا بسوی تو گرفتار ایشانرا  
 از تو هر قدر من ایشانرا بسوی تو خواندم ایشان گر بخیه دورتر رفتند بیکدیگر نشدند  
 کلام من و دیدن صورت من بیزار شدند **وَ اِجِي** کلمه **دَعْوَتُهُمْ** یعنی دعوت

من هر گاه که ایشان را میخواندم بسوی عبادت و تقوی و اطاعت خود نه بر نفع خود که بر ایشان ریاست حاصل کنم یا از ایشان مزدوری بخواهم بلکه بر نفع خالص ایشان که لِتَعْفِدَ لَكُمْ تا بیاورم از ایشان زکاتمان گذشتم ایشان و باین سبب رحمت تو شوند و از آثار قهر و جلال تو را می یابند جَعَلُوا آصَابًا بَعْضُهُمْ فِي  
أَذَانِهِمْ و استغششک ائبیا بهتم یعنی و می چسبیدند خود و جاههای خود را تا صورت مرانه بینند و آواز من هرگز متصل گوش ایشان نرسد تا مبادا در وقت حرکت انگلستان از محاذ اذاعه سوراخ گوش چیزی از کلمات من مسموع شود و کاش با وجود این نفرت از من آن گنا مان را میگذشتند که فی الجمله آثار غضب و قهر تو از ایشان کم میشد لیکن ایشان در آن گنا مان افزودند و أَكْثَرُوا یعنی و اصرار کردند بر گنا مان و اسْتَكْبَرُوا و استکبار ادا یعنی و تکبر کردند از اطاعت من تکبر کردن بسیار و داشتند که من که ایشان را با طاعت خود میخوانم ریاستی و جاهی طلبی تمام باین جلد و میخوانم که ایشان را تابع خود گردانم تا از ایشان نفع بردارم و چنین فهمیدند که این سخن را که بطریق خفیه و سرگوشی با میگوید و بغیثن ما جدا جدا منظور دارد و سخن بوج را پیش هر یک از ما سر سبز میکند و از نجیث پیش مجمع آشکارا نمیکوید تا ما همه بسبب اجتماع معاونت یکدیگر بر بوج بودن سخن او مطلع نشویم و او را الزام ندسیم پس این مرد و فرزند است خیر خواه نیست و چون از وضع فرار ایشان در یافتیم که در خفیه گوی و سرگوشی بدگمانی ایشان زیاده میشود و طریق دیگر در دعوت اختیار کردم ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُكُمْ  
جَهًا دَا یعنی باز ب تحقیق من خواندم ایشان را بسوی عبادت و تقوی آشکارا و بر ملا در هر مجمع و هر مجلس همه ایشان را الزام دادم و نزد ایشان ثابت کردم که عبادت غیر الله موجب حجاب دنیا و عقاب ربیبی است و عبادت خدا موجب حصول با نوار جمال لطف است تا بدگمانی ایشان دفع شود اما چون دیدم که در دعوت آشکارا ایشان گمان دیگر پیدا شد که ما سخن پنهانی او را قبول ندستیم حالا در مقام آن شده بر سر مجلس تمارا و لازم میکند و تحجیل و قضیثت لمقصودی نماید چنانچه در امثال مشهور است که النصیبین الملاء تفرج و این دعوت آشکارا را بر غیر خواهی و نصیحت من عمل نکردند ما چار طریق بود از دعوت اختیار کردم ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا

یعنی میگردد و ایند انگلستان خود را در گوشه خود و آواز و دعوت من گوش ایشان نرسد ۲

یعنی باز به تحقیق آشکارا کردم دعوت را بدلائل عقلیه و بر این قطعیه برک ایشان و پنهان  
و خفیه هم کردم دعوت را بدلائل کشفیه و بر این و جدا نیند نوعی از پنهان کردن که در فرج  
دلائل عقلیه و دلائل کشفیه را هم بیان کرده رفتم و صرف بر کشف الکفایه نکردم تا در تصدیق  
آن توقف نکنند و لهذا اسررت را بمصدر نوعی بذیل فرمودند و اعلت هم اعلاناً  
نیاوردند زیرا که در اینجا اعلان من جمیع الوجوه بود و در اینجا اسرار بود و در این جمع  
کردم در میان اعلان اسرار ظاهر و گمان فاسد ایشان بتعارض سباب هر یک با دیگری  
منکسر و مضمحل گردید و لیکن دیدم که هر سه طریق دعوت و هر سه قسم دلائل که خطاب است حقیقت  
برمانی و کشفیات است درین امر مفید نمیشود و نظر کردم در حال ایشان که سبب ثابت  
کفر و معاصی تا مدت چهل سال در محط باران گرفتار شده اند و زراعات و باغات دویله  
اموال و مواشی ایشان تلف شده و زمان ایشان عقیم گشته فرزندی زاینده و چشمها و  
نهرهای ایشان بختک انجامیده ایشان را درین وقت تلمیح بحصول این نعمتهای باید و اوتان  
اول بحسب منافع دنیوی این راه را قبول کنند و چون خوبی این راه در پابند نیت ایشان  
خالص شود و بطلن سند تقریری دیگر بر سر دعوت ایشان شروع کردم فقلت  
اشتغفدوا ذرکم یعنی پس گفتم که طلب آمرزش گناگان خود و بکنید از پروردگار  
خود اگر عبادت و تقوی جمیع شرکها بجا نمی تواند آورد زیرا که انهم کان  
عصاة یعنی ب تحقیق پروردگار شما بسیار آمرزنده گناگان است اگر تمام گناگان شما را  
نیامرز و باری انقدر خود و مال گناگان شما را از شما سبک خواهد فرمود که ازین ملائکه  
دنیوی نجات خواهید یافت یُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا یعنی خواهد ریزد  
ابر را بر شما ریزان نه خشکی بی آب چنانچه در ایام تحط میفرستد و شما را طمع کاذب میدهد  
و زیاده تر موجب حسرت و افسوس شما میشود و یُمِذُّكُمْ بِأَمْوَالٍ یعنی و امداد  
خواهد فرمود شما را بمالها فراوان با فزونی زراعات و چراگاه و مواشی و نسل و شیر و  
روغن آنها و ببین یعنی و امداد خواهد فرمود شما را به لیسران که رطوبات مستعده  
برای استخالم حین از ابدان زمان شما خشک شده بود و چنانچه آب باران سبب فحط و  
غلبه سوس خشک شده بود و آب منی شما نیز خشک شده قابل تولید نمانده بود و هرگاه رطوبت  
در عالم سرایت خواهد کرد آن رطوبات از ابدان زمان شما و در آب منی شما خواهد

کرد و بسبب امتزاج بایوست سابقه که از سالها مزاج شما را بهم رسید اعتدال پیدا خواهد کرد و موجب تولد فرزندان زبیه خواهند گشت نه دختران که مزاج انونی را طربست و تولید او رطوبت مفرط می باید و يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَاتٍ یعنی خواهد گردانید برای شما باغها بسبب کثرت آب و لغیر عیون و آبار و يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا یعنی خواهد گردانید برای شما نهرا با میخفتن آب باران با آب زمین و کثرت اجتهاد آب باران در کوهستان و جریان آن آب بتدریج در مواضع شیب رود و باغهای خشک فتاده و وزن آیت دلیلست بر آنکه قحط و باران و هلاک اموال و اولاد و ضیاع مفاصل و باغات گاه بسبب شوم گنا مان هم میشود و استغفار در دفع آن کارگرمی افتد و لهذا در شریعت صلوة الاستسقا را مقرر فرموده اند و در آن استغفار فرموده و شعبی روایت کرده است که در زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب فم قحط افتاد ایشان با جمیع صحابه بر اسی استسقا بر آمدند و بالای منبر رفتند تا طلب باران نمایند غیر از استغفار هیچ نکردند و از منبر فرود آمدند بخانه رسیدند چون بخانه رسیدند مردم عرض کردند که یا امیر المومنین دعای باران نکر دید فرمودند که من باران را بسبب قومی در خواسته ام باز این آیت تلاوت فرمودند و در او می گوید که باران بسیار آمد و قحط رفع شد و در صبح از حسن بصری روایت نموده که شخصی پیش ایشان آمد و شکایت قحط کرد فرمودند که استغفار کن دیگری آمد و شکایت فقر و افلاس کرد فرمودند که استغفار کن سومی آمد و شکایت نازاری کرد و گفت و کنید تا مرا فرزند بوجود آید فرمود استغفار کن چهارم آمد و شکایت نقصان محصول از راه و باغات خود کرد فرمودند استغفار کن حاضران مجلس سپیدند که مطالب ایشان مختلف بود شما یک استغفار را بهمه ایشان فرمودید گفتند من از طرف خود نگفتم ام خدا شایع علاج این بر چهار آفت استغفار گردانیده است باز این آیت تلاوت کردند و حضرت امام عظیم نیز همین آیت استدلال کرده اند که حقیقت استسقا و دعا و استغفارست نماز و خلد و دیگر امور در آن ضرور نیست اگر شد فیهما و الا اهل مقصود از دعا و استغفار هم حاصل میشود و اما گفته یعنی چیست شما را که از عبادت خدا اعراض میکنید و در تقوی قصور می ورزید و از اطاعت رسول او تکبر می نمائید مگر كَلَّا تَرَى جَوْنَ اللَّهِ و قَادًا ط یعنی امید دارید برای خدا عظمت را که بسبب آن عظمت عابد و مطیع خود را از نقصان کمال ترقی بخشد و از ظلمتکده

فواحد استغفار

۴ اور از است و اطاعت عصیان ۴

طبیعت و احتجاب بانوار قدس و تجلی برساند زیرا که هر که از تعظیم و اطاعت کسی که اعراض  
 میکند بهین خیال میکند که او را بر من عظمتی نیست تا بسبب عظمت او در مرتبه من رفته شود  
 پس تعظیم و عدم تعظیم او یکسان و این خیال در حق پروردگار باطل است و بدیهت عقل  
 زیرا که اگر عظمت او را که در عالم ظهور فرموده است نمی توانید دید پس و زوات خود بینید  
 و در پیدایشهای خود نظر کنید **وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا** یعنی و به تحقیق پدید آورده است  
 شما را بچند رنگ و هر رنگ بهتر و خوبتر از رنگ سابق است و موجب ترقی شما از حالت  
 اول گشته اول عناصر بودید بعد از آن مرکبات غذایی کرد و شما را باز لطفه ساختن باز  
 خون تیره باز گوشت پاره منجمله باز استخوان و گوشت نرم و این بهفت طور قبل از نفع روح  
 واقع شد باز چون نفع روح کرد و بجهت شکم بودید که اصلا جای حرکت و انتقال و استعمال حواس  
 و قوای شما را میسر نبود بعد آن بجهت بالش کشیدید و لذت شیر ماوریا یافتید و در کنار ماوریا  
 گرفتید و فی الجمله جای حرکت و استعمال حواس بشما داد و باز طفل نور فتا را کشیدید و لذت سیر  
 و در گوشت و تماشای شما را کشیدید و چنانچه لیکن در خانه خود و کوچ خود فقط باز چون  
 شدید و سیر باز رو باغ و دریا و مجامع و دیدن و شنیدن اشخاص بجهت شما و نعمات و ذائق  
 بشما از نانی فرمود و باز جوان کامل کشیدید و سفرهای دور دراز و کسب اموال شروع کردید  
 باز میاز سال کشیدید و در عقل و تجربه و تدبیر کمال حاصل کرده نام و جاه حاصل نمودید باز شما  
 پیر ساختن تا سفر آخرت را آماده شوید و بسبب اضمحلال قوت شهوی و غضبیه موانع سلوک  
 راه خدا از شما دور شود و ترقی آنجهان بسبب آرید و این بهفت اطوار از ابتداء ای زندگی  
 دنیا تا انتهای آن واقع شد و اگر در اعضا و بدن خود آنچه در آن مودع و مستور است نظر  
 کنید پس ارکان محسوسه عالم شهادت شما نیز بهفت رنگ دارد و پوست که برای زمین  
 محافظت است و گوشت که برای قوت و گرمی است و اعصاب که برای حس حرکت اند و عروق  
 او روه که برای رسانیدن غذا مقرر اند و عروق شریان که بسبب نفوذ ارواح مقرر اند  
 و عظام که بمنزله ستون اند و ارواح که حامل قوی و مرکب حیات اند و هر رنگ اشرف  
 و انفس از رنگ سفلاتی خود است و ارکان مستوره و عالم غیب شما نیز بهفت رنگ اول  
 قوی دوم نفس سوم عقل چهارم سر پنجم روح ششم خفی هفتم اخفی که غیب الغیوب است  
 جمیع ذات شماست و هر رنگ از رنگ سفلاتی خود اعطی و الهی است پس هیست شما را که

غیب بر شهادت و معقول را محسوس مستقبل را براضی قیاس نمیکند و آفاق را نفس  
 مطابقت نمیدهد **أَلَمْ تَرَ وَكَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا**  
 یعنی آیمنی بینید که چه قسم پدید آورده است خدا بیجا هفت آسمان را طبقه طبقه که یکی  
 بالای دیگری است و هر طبقه فوقانی در حجم و وسعت و بلندی زیاده تر از طبقه سفلائی  
 است و علم هفت بون آسمانها و افرونی هر طبقه از طبقه سفلائی بدین از جهت حاصل  
 میشود که هفت رنگ حرکت مختلفه دیده میشود برای هفت ستاره و هر ستاره را اجابت  
 و کاسف ستاره دیگر دیده میشود پس بصیرت عقل دریافته می شود که این هفت ستاره برب  
 آسمان نیستند بلکه هر یک را آسمانی است جدا چون حرکات آنها دوری دیده میشود معلوم  
 کرده میشود که هر آسمان که محیط است با همان دیگر و الا حرکت ستاره تحت الارض ممکن  
 نمیشد و بدیهی است که هر محیط از محیط خود اوسع و عظم است **وَجَعَلَ الضَّمَرِ فِيهِنَّ**  
**نُورًا** یعنی و گردانیده است ماه را در میان این هفت آسمان سبب روشنی معنده تر با و  
 از روشنی ستارهای دیگر گویا روشنی ستارها در جنب آن روشنی نیست تا دلیل گویند  
 بر آنکه در عالم ظلمانی افاضه نور هم ممکن است **وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِيرًا جَمًّا** یعنی گردانیده  
 است آفتاب را چراغی و خشنده که نورهاستاب در حقیقت نور آن چراغ است که بر زمین  
 صیقل افتاده روشن گشته تا بدانید که در عالم نور ذاتی که بلا واسطه از مبدا فیاض فانی  
 گشته و بسبب آن مستعدان تنور منور میشوند نیز در کار است و حال شرف خود نسبت بحال  
 ترقی پیغمبران قیاس کنید و نیز بدانید که تنور و ترقی از ظلمت بنور با تاج شریعت و علم  
 و عمل است چنانچه ترقی در اطوار خلقت با تاج طبیعت و رحمت و قدرت و اگر ترقی  
 و درجات عالم علوی بسبب قصور نظری تواند دریافت پس ترقیات عالم سفلی را  
 در نظر آرید **وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ** یعنی و خدا بیجا رویانیده است شما را  
 از زمین زیرا که پدر شما که آدم بود از زمین پدید آورد و بار و رسل او لطفه را تخم تولید داد  
 که از اغذیه نباتیه و حیوانیه پدید آید و آن اغذیه نباتیه و حیوانیه بلا واسطه یا بواسطه از  
 زمین میرود پس هر چند شما را بلا واسطه از زمین نه رویانیده است تا توان گفت که  
 انبتکم من الارض نباتاً اما سلسله نبات شما با لاخر بزین منتهی میشود پس میتوان  
 گفت که انبتکم من الارض هبتم نباتاً یعنی پس رویانید و شما از زمین

روئیدنی چه اصل قریب شما که نطفه است بوسطه قریبه از زمین میروید و اصل بعید شما که آدم  
 است بلا وسطه از زمین روئید بهت و زمین پست ترین اجسام عالم است و ذلیل ترین  
 آنها که نبی سیر کرده هر صاحب حرکت و رفتار است و با وصف این ذلت در وجود شما  
 رفتی بس عظیم پیدا کرده هم در دنیا بر رفت باوشاهت و سلطنت و عورت و جاه ظاهر  
 میرسد و هم در دین بر رفت نبوت و رسالت امامت و خلافت و قطبیت و ارشاد و اولاد  
 میرسد **لَمْ يُعِیدْ كُمْ فِیْهَا** یعنی باز با وجود آن رفت که حاصل کرده آید بانه  
 در آرزو شما در زمین تا بسبب رفت شما آن زمین نیز ترقی و رفت قدر پیدا کند و خوب  
 کالین شما مقصود زیارت و تبرک شده بوسه گاه عام و خاص شود و **وَنُحْرُجْكُمْ** اخراجاً  
 یعنی و خواهد بر آورد و شمار از آن زمین ..... بر آورد و دیگر سوای  
 آن بر آوردن که در وقت نبات اصل و نطفه شما واقع شده بود و بسبب این بر آوردن  
 اجزای زمین را در وجود شما ترقی بس عظیم رو خواهد داد که هرگز در خیال و وهم و فهم کسی  
 نتخذه و رفتی بهم خواهد رسانید که مستحق دیدار پروردگار و مساکنت و مجاورت او تا ابد  
 الا با دو خواست و آرزین تفسیر معلوم شد که **نُحْرُجْكُمْ** را اجرا بمصدر تا کید فرمودند و بعید کم  
 را تا کید نفرمودند و گفتند اعاده نیز معلوم شد که اجتناب کم را اجرا تا کید بانسانا  
 نفرمودند و نباتا چاره ارشاد کردند زیرا که اعاده یک قسم است و بس اخراج و قسم اخراج  
 ابتدای و اخراج بعد از ابدان برای امترا از اخراج ابتدای بمصدر نوعی تا کید ضرور  
 شد و در تا کید اجتناب کم اگر انباتا ارشاد میفرمودند معلوم شد که حقیقتاً بلا وسطه مردم  
 سه در زیر زمین رویانیده است زیرا که تا کید فعل بمصدر برای دفع توهم تجوز و تصدیق  
 سنا و ایقاع می باشد حالانکه این ایقاع مجازی است زیرا که ایشان از زمین بوسطه  
 روئیده اند که اصل و نطفه ایشان از آن حاصل گشته و ایشان باقتضای طبیعت نطفه  
 و اقتضای شهوت پدر ایشان خود روئیده اند و اگر بخاطر شما بگذرد که این همه ترقیات  
 عالم علوی و عالم سفلی عام و شمول است همه اصناف جنس واحد را و تو ما را به ترقیت  
 خاص بحسب مراتب عبادت و تقوی و اطاعت و عده می کنی گویم که شاید این ترقیات  
 خاصه نیز در عالم سفلی که قریب شماست موجود است **وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ**  
**یَسَاكِنًا** یعنی و خدا تمیما گردانیده است برای شما زمین را فرش که بروی گشته

سیر میکنید و بروی می نشینید و میخواهید لیتس لکوا منها سبلا فجاجا  
یعنی تاروان شوید از آن زمین در راهها فراخ و گشاده پس با وجود آنکه تا درین  
حکم یک بساط وار و بعضی راراه مشرق و بعضی راراه مغرب بعضی راراه کوه و بعضی  
راراه شهر و بعضی راراه صحرا نشان میدهم و در هر راه ترقی و رفعت پیدا میکنند و  
بمطالبت عالی میرسند در اینجا باید دانست که حضرت نوح عم از ابتدای و ما لکم لا  
ترجون لله و قاداتان این آیت چهار بار نام معبود خود را باظهار آوردند و ضمیر  
سنا آوردند حال آنکه ضمیر هم کفایت میکرد برای التذاوز که معبود خود و هم بر سه شعار  
با آنکه همان کلمات است که از ابتدا تا انتها و از عرش تا فرش و از الفس تا آفاق ترقی  
بخش جهانیان است و عظمتی دارد که هیچ یک از افراد و صنایع عالم مختلفه عشرت خیزان  
ندارند و از عبادت و طاعت و اعراض کردن کمال خسران و زیانکاری است و در نسبت  
این استشهاوات و استدلالات نکته دقیق مرعی است و آن است که آدم چون خواهد که  
بزرگی و عظمت دیگر را در یاد اول در خود نظر میکند که از آثار عظمت او بر من چه ظهور  
فرموده است و قد خلقکم اطوادا اشاره بآن نظرست و باز در آنچه از سابق  
عظمت او را معتقدست و آنرا بزرگ میدانند تا مل میکنند که از آثار عظمت او بر آن حساب  
عظمت دیگر چه ظهور فرموده است الم تر و اکیف خلق الله سبع سموات طباقا  
و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا اشاره بآن نظرست زیرا که عظمت  
و بلندی نور و روشنی و درخشندگی آسمان و ماه و آفتاب معلوم هر که و مهیست باز در صلح  
خاندان خود نظر میکند که از آثار عظمت و بزرگی او بر آبا و اجداد و اسلاف من چه ظهور  
کرده است و الله انبتکم من الارض نباتا اشاره بآن نظرست باز در دیگر  
متعلقات و حواشی و جریح خود نظر میکند و الله جعل لکم الارض بساطا اشاره  
بآن نظرست و چون حضرت نوح عم بعد از طی این مراتب ر دعوت و تبصیر که زیاد در آن  
متصور نبود از ایمان قوم خود مایوس شدند و در جناب الهی و عای هلاک ایشان نمودند و  
قبل از دعای هلاک حالت ایشان را که معتضه یاس و ناامیدی از صلاح ایشان بود این  
طریق عرض نمودند که قال لوط ذبت انهم عصوی یعنی گفت نوح ای  
پروردگار من تحقیق که ایشان نافرمانی من کردند سجدی که توقع اطاعت از ایشان

اصلاً نماند زیرا که اگر با وجود عصیان من تابع مخالف من نمیشد محتمل بود که در اصلاح  
ورفته زفته اطاعت من نماید لیکن ایشان بسوی مخالفان من بسیار مانع شدند و  
اتبعوا من لکم یزده ماله و ولده الاحساراً یعنی و تابع شدند کسی  
که زیاده کرده است او را مال و اولاد او که زیاده کاری را زیرا که در حب جمع مال و کثیر اولاد  
القدر فرورفت که از یاد پروردگار خود و فکر سفر آخرت خود غافل شد و عمر گرانمایه خود  
در شغل خفیس جمع مال و بچه کشی بر باد داد پس اول اتباع اهل دین و اول ارباب کثرت اولاد  
نمودن مخالفت طریقه من کردست و دوم کثرت مال و اولاد را علت و موجب تابع دانستن  
و موجب اتباع مرا انکار کردست زیرا که من بلکه سایر پیغمبران کثرت مال و اولاد نداریم  
و از کثرت این بهره ویر نیز میکشیم تنوم از اصحاب کثرت مال کثرت اولاد هم چیده و  
برگزیده کسانی را با اتباع تخصیص نموده اند که بمال و اولاد خود آخرت خود را بر باد میدهند  
کاش اتباع آن مالداران و کثیر الاولادان میکردند که بسبب کثرت مال و کثرت اولاد  
آخرت را کسب میکنند که در آن صورت اگر چه اتباع مالداران و اولاد داران جب جمع  
مال و کثیر اولاد ایشان بهم پیدا میشود و از راه حق دور می افتادند اما هر گاه آن مال  
جمع کرده و اولاد پرورده را وسیله حصول ثواب اخروی میساختند باز نزدیک راه  
حق میشدند و انتهای ایشان خوب میشد اگر چه ابتدا خوب نبود و انما العبرة بالآخر  
و با وصف تابع شدن مخالفان من در الباطل راه من سستی بلیغ می نمایند و بر عصیان من  
مخالفت محض التفات میکنند تا توقع اصلاح ایشان باشد زیرا که در تبیین سن این راه  
بقبح آن مضمونی عام فریب یاریک ترشیده اند و مکرو و امکرو کتاراً  
یعنی و مکر کردند مکر می نهایت بزرگ که زیاده از آن مکر می باشد زیرا که مکر می که  
کافران با پیغمبران در انکار دین آنها میکنند سه قسمی باشد اول آنکه در رسالت و در  
استحقاق رسالت آنها شبهات وارد میکنند چنانچه اکثر کفار که و دیگر اقوام میکردند  
این مکر سهیل است تا در کشتن بسیار آسان است که معجزات قویه نموده آید و اثبات رسالت  
نموده شود و دوم آنکه در ربوبیت حضرت حق تعالی که پیغمبران خود را با و منسوب میسازند  
و فرستاده او میگویند شبهات پیدا کنند و خود را متقل بطور خود مستغنی از التیج چنان  
اوست و انما یند تا و موجب اطاعت احکام او را از فرموده خود ساکت کنند چنانچه فرعون

ذبیان کرای کافران که پیغمبران میکنند

میکرد گاهی میگفت که و ما رب العالمین و گاهی انار بکماله اعلى و گاهی ما علمت لكم من الله غیره و این از کلمات سابق هم سهله است زیرا که دلائل ربوبیت او را از نظر روشن تر از دلائل سیالت رسولانست و هر که او را تیره از عقل دارد ربوبیت او را انکار نمی تواند کرد و تبصیر آنکه ربوبیت او تعالی را مسلم دارند و هم سیالت رسول صلعم را مسلم دارند و بگویند که علومیکه بر رسولان داده اند برای تهم غیب ترهیب عوام و فهارین اراذل و اجلاف و صلاح فساد ایشان مناسب است اما دقیقه شناسان و واقفان حقائق اشیا را احتیاج باین مقدمه خطابی نیست درجه ایشان بالاتر از ان علوم و عظیمه تذکیر است که رسولان دارند بلکه حقیقت ربوبیت حقیقت سیالت را ایشان می شناسند زیاده از شناخت رسولان زیرا که نظر رسولان سطحی بر سر میست نظر این حکیمان راز و ان نظر معانی و تعمق است و این نوع کفر است انواع کفر است این کفر قوی ترین کفر است که علاج آن بسیار دشوار است چنانچه اکثر فلسفه مزاجان یونانیان را همین کفر بخاطر میرسد و در همین نوع کفر گرفتار بوده اند و می شنند و در سوره مومن حال آنها مذکور است که فلما جاءتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما كانوا یستهزؤن و قول مشهور یکی از یونانیان که در جواب دعوت رسو گفته است منحن اناس همردیون لا حاجة لنا الی من یهدینا از همین قسم است پس قوم حضرت نوح هم مقابل دعوت حضرت نوح که لعبادت خدا و تقوی امر میفرمودند این کفر بر سر کار آوردند که ما در عبادت خدا شکی نماندیم و از تو استوار تر زیرا که ما مظاهر کامله او را که در آنها بالربوبیت ظهور فرموده است عبادت میکنم و تو ما را بسوی عبادت مرتبه تری میخوانی و در وقت آن مرتبه چیزی میگویی که آن مرتبه موهوم محض میگردد پس تو ما را از عبادت خدا بسوی عبادت امر موهوم میخوانی پس بظاهر خود را داعی الی الدمی نامی و در حقیقت از عبادت منع میکنی و این کفر را به بیش تابعان و سفلهای خود بیان کردن گرفتند و بر ایشان امر را نهایت تبیس نمودند فقالوا یعنی و گفتند قوم با شجاع و خردان خود که اگر شما را عبادت خدا منظور است لا تدن دن یعنی هرگز ننگه آرید عبادت مظاهر او را که در ان مظاهر بالربوبیت خود ظهور فرموده است و همین ظهور اتمیت در آنها آن مظاهر شده اند الیهتکم یعنی معبودان شما پس اگر شما عبادت آنها بگذارید عبادت ظاهر را گذارند

باشید و ظاهر در آنها خدمت پس ترک عبادت خدا شمار لازم خواهد آمد و حل این تلمیح  
 است که الوهیت مظاہر وقتی ثابت شود که مرتبه الوهیت در آنها ظاهر شود و مرتبه الوهیت  
 واجب الوجود بودن بشرطست زیرا که بدون وجود هیچ صفت نهایت کمال نمی پذیرد  
 و بدون نهایت کمال استحقاق غایت التعظیم متصور نیست و اگر را معبود شدن مستحق  
 غایت التعظیم گشتن ضروریست و وجوب وجود در حوادث و کمالات امکان نداشتند  
 آری ظهور حق درین مظاہر محض وجود البتہ مسلمست اما محض وجود بدون وجوب وجود  
 عامست جمیع موجودات را که سبب آن ظهور بعض موجودات استحقاق معبودیت نیست  
 آخر نداشتند و الا ترجیح بلامرجح لازم آید یا عابد را معبود شدن و معبود را عابد شدن و غیر  
 امر محال و ممنوعست و نیز مکاران مذکورین عوام خود را گفتند که وَلَا تَدْرُکُ یعنی  
 و هرگز نگذارد عبادت صورتها مردان صالح را که تجله الهی بقلب ایشان بطریق اقصا  
 واقع شده ایشانرا تشبیه خود ساخت و بسبب لغو حکم آن تجله بر ظاهر و باطن ایشان  
 صورتها ایشان که از سنگ و برنج و دیگر اجسامی سازیم حال آن تجله میشوند و نشان  
 معبودیت و سجودت پیدا میکنند پس نگذارید بالخصوص وَدَا یعنی و در آن مظهر محبت  
 ذاتیه الهیه است و آن محبت میباشد ظهور عامست چنانچه در احببت ان احد  
 فخلقت الخلق لا یخون ان اشاره و هست و این مظهر را قوم حضرت نوح هم بر صورت مرد  
 ساخته بودند زیرا که در نسل مبداء ظهور عالم انسا محبت مرد و میلان او بسوی زن است  
 و بزبان هندی و ان این مظهر را بشن نامند وَلَا سَوَاعَا یعنی و نگذارید بالخصوص سواع  
 که مظهر ثبات و استقرار و بقای الهیست و سبب بقای عالم همانست و این صفت را در  
 شرع قیومیت گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح علیه السلام بر صورتی ساخته بودند  
 که تخدای و خانه واری و بقا و ثبات خاندان بواسطه تدبیر زمان میباشد و بزبان هندی و ان  
 این مظهر برهما نامند و ماده سواع در لغت عرب برای سکون و استقرار موضوعست و معنی  
 سواع برپا دارنده جهانست وَلَا یَغُوْثُ یعنی و نگذارید بالخصوص یغوث را که مظهر  
 فریاد و رسی و مشکل کشائی او تعالیست و این مظهر را قوم حضرت نوح هم بصورت اسپینی ساخته  
 بودند زیرا که اسپ در ویدین و زور و رسیدن و اعانت نمودن مثلست و این صفت  
 در شرع غیاث استغیثین و مجیب دعوت المضطربین نامند و بزبان هندی این مظهر را

اندر نامند و **يَعُوْقُ** يعنى وگذازید يعوق را که مظهر منع و حمايت و دفع بلاست این  
صفت را در شرع کاشف الضر و واقع البلاء گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح صورت  
شیری ساخته بودند که هر گاه مقابل سبعی میشد و او را تا **مقاومت** نمی ماند و راه  
گریز میگرد و بزبان هندی این مظهر **ریشو** نامند و **کنسدا** يعنى وگذازید لیس را و  
آن مظهر قوت الهیست و لیس در لغت کرگس را گویند و از بسکه کرگس در جانوران پرنده  
بکمال قوت موصوفست و زود میرسد که سر لیس الطیر اینست باین مناسبت در زمین  
خود و آن مظهر را باین صورت ساخته بودند و این صفت را در شرع لطیفه غیبیه الهیه گویند  
و بزبان سید این مظهر را **پهتو** مان نامند و در وقت طلب عون و قوت غیبیه او را  
یا دکنند در اینجا باید دهنست که کلمه **لا** از میان **يعوق** و لیس حذف نموده بخلاف اسم  
سابقه زیرا که **يعوث** و **يعوق** و لیس در تدبیرات جزئی که فریاد رسمی و دفع بلا و رست  
غیبیه است بکار می آید پس حکم یک شان از شیون الهیه مدبره عالم گرفتند زیرا که  
مجموع این هر سه چیز یک شان تدبیرست و در سواع در تدبیرات کلیه عامه شامله است  
ظهور عالم و بقای نیست و فعل دارند پس هر واحد مستقل بذات است پس در حقیقت کلمه  
بر مجموع **يعوث** و **يعوق** و لیس در افضل است گویا چنین فرمودند که و در او سواع را و این  
هر سه کس را که حکم یک مظهر دارند گذازید تا از شیون ظاهر الهیه در عالم بی بهره نمایند  
و نیز باید دهنست که هر چند این پنج هم نامها پس از حضرت ادریس عم اندک همه مردان  
و آدمیان بودند اما بسبب طول زمان و غلبه و هم صفات غالبه هر یک از ایشان صورت  
را در زمین عابدان پیدا کرده بود که مطابق آن صورت اصنام مختلفه بر آن بنا شده  
بودند و قوت و همیه ازین جنس عجایب بسیار دار و چنانچه بعضی جهال اسلام شبیه  
حضرت امیر المومنین را بصورت شیر میکنند و شبیه لعل شهباز را بصورت باز سفید و این  
عباس مد گفته اند که این همه اصنام حمسه در طوفان زیر زمین مدفون شده بودند البتة  
اللغنة باز آن اصنام را بر زبان نشان داد که از زیر زمین بر آورده و معبود ساخته  
تجو قضاعه در دومه الجذال و در گرفته نصب کردند و بعبادت او مشغول شدند تا  
آنکه از بنوقضاعه آن صنم به بنو کلب رسید و در زمان آنحضرت عم نزد ایشان بود و چند  
فرقه از بنی طی **يعوث** را گرفته در بلاد خود نصب کردند و بنوم او از ایشان لغت

بروه در ملک خود چندی بعبادت و قیام نمود تا آنکه بنونا جیه خوشنشد که از آنها بزود  
 بگیرند آنها این بت را گرفته بسوی ملک بنوا الحرت بن کعب فرار کردند و در بنوا الحرت  
 بن کعب ماند و یعوق در دست بنوا الکهلان بود و از ایشان بطریق توارث رفته  
 رفته بقبیلہ و بنی ہمدان رسید و کسور در دست بنو خشم بود تا آمدن اسلام او را عبادت  
 میکردند و سواع در دست اولاد ذوی الکلال حمیری بود و ایشان جمیع فرق بنی حمیر  
 رسید و سواهی این اصنام جنبه عربان را اصنام دیگریم بود و از آنجملات برای بنی  
 ثقیف و عزی برای بنو سلیم و بنو عطفان و بنو نظر و بنو سعد و بنو کعب و منات بر  
 اہل قدید و مثل بود و اہل مدینہ نیز برای زیارت او میرفتند و اساف و نائلکہ و بل  
 برای اہل بکر اساف امحاذی حجر اسود بر کوه صفا ہناده بودند و نائلکہ را محاذی  
 رکن یمانی و سبیل درون کعبہ معظمہ و در قد و قامت سبیل بزرگترین بتان بود و بقدرت  
 ذراع طول داشت و در وقت جنگ و رایا دمیکر و ند چنانچہ ابوسفیان در حالت کفر  
 روز احد فتح یافت او را ستایش آغاز نمود و با بجمہ قوم حضرت نوح امین مکر نزو عوام خود  
 زبان میشدند و این مکر ایشان در دل عوام ایشان خیلے تاثیر میکرد و از قبیل مذہبان  
 مجاہدین نبود کہ کسی بان التفات نکند تا در تدارک آن اہمال و اغماض کرده آید  
 وَقَدْ اَضَلُّوا کَثِیْرًا یعنی و تحقیق گمراه کرده اند ایشان باین مکر و تزویر بسیار  
 را از بنی آدم تا آنکہ از عبادت خدا محروم ماندہ بعبادت غیر او کہ صور مظاہر مذکورہ و  
 مشغول شدن حال آنکہ گمراهی ایشان دلیل صریح بر بطلان این مکر بود زیرا کہ اگر عبادت  
 مظاہر مذکورہ عبادت خدا میبود البتہ موجب وصول ایشان بخدا و رفع حجاب ہدیت  
 میشد لیکن ایشان این عبادت مظہر زیادہ تر موجب محجوبیت و غفلت از خدا گشت  
 و در قیوم و مظاہر مذکورہ گرفتار شدند از ہمین جا معلوم شد کہ عبادت آنها عبادت  
 خدا نبود و ایشان بعبادت آنها و اعراض از عبادت مرتبہ و خوب وجود ظالم گشتند  
 زیرا کہ ظلم اتلاف حق و وضع الشی فی غیر موضعہ است و عبادت حق خاص مرتبہ است  
 است بذاتہ نہ حق مظاہر جزئیہ او چنانچہ کلیت حق انسان مطلق است بذاتہ نہ حق افراد  
 جزئیہ وی دو سمت و دو ام جریان حق بجز است بذاتہ نہ حق امواج وی و جوہر است  
 حق شخص است بذاتہ نہ حق ظلال و صور منطبقہ او در مرایا عدم انقسام حق واحد است

بذاته نه حق مراتب و که اعدا و غیر تنهایی اند و علی هذا القیاس و چون ایشان ظالم شدند  
 پس ایشان را هرگز بطریق استدراج بمعرفتی شناسان در راه کبوتری از شیون خود و منافی  
 تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا یعنی و زیاده کن ظالمان را مگر گمراهی زیرا که اگر کسی  
 را از ایشان بطریق غیر الله و ترک عبادت الله بذاته و گویند که عبادت منظار جزئی نیز  
 موجب افتتاح باب معارف حقیقه می شود و آن علامت وصول و رفع حجب است و در اینجا  
 مفسران را اشکالی است مشهور و آن نسبت که حضرت نوح با وجود آنکه پیغمبر اولی الامر  
 بودند و عای زیادت گمراهی قوم خود چه قسم فرموده اند حال آنکه کار انبیا و عای است  
 است و دعای گمراهی جواب این اشکالی چنین نوشتند که این دعا از ایشان گرفته شد  
 که از ایمان آنها مایوس شدند و توفیق هدایت بالکلیه منقطع گشت چنانچه در آیت دیگر  
 شده انه لن یؤمن من قومك الا من قدامن پس خودستند که از ایشان انتقام  
 خود بگیرند دعا بزیادت گمراهی کردند تا عذاب ایشان هم افزون شود چنانچه حضرت نوح  
 نیز بعد از توفیق باس از ایمان فرعون و فرعونیان همین قسم دعا فرموده اند که در آخر  
 یونس عم از زبان ایشان حکایت شده و از تفسیر جواب این اشکال بوجه احسن معلوم شد  
 که دعا بزیادت گمراهی قوم خود و مقید بحالت ظلم و شرک است نه مطلقا موافق قاعده  
 اصول که تعلیق بالحکم بالوصف مشعر بعلیه الوصف لذلك المحکم و فائده این  
 دعا با وصف آنکه در حالت ظلم و شرک هدایت متصور نیست آن است که من و بجهت  
 و در آنها ظهور کند تا باعث گمراهی دیگران نگردد و چون از میان دعا حضرت نوح عم  
 بر قوم خود بعد این قدر مبالغه و در دعوت و حکایت شکایت ایشان از قوم خود  
 فارغ شدند حال امیفر باید که اثر این دعا و این شکایت ظاهر شد و قوم حضرت نوح  
 در مخالفت و عصیان حضرت نوح عم غرق ماندند و اصلا بوجه هدایت نیافتند تا آنکه  
 مَسَّا خَطْبًا تَهُمُ یعنی از پس گنا مان خود متن برای تعلیل است و تا جایی  
 افاده معنی کثرت زیادت فرموده چنانچه در کنیو اما و امثال آن زیاده میشود  
 و آن گنا مان بسیار کفر ایشان بود که با نوح ایذای پیغمبر وقت خود تا مدت پیرسال  
 مخلوط شده کثافت قومی بهم رسانیدند و بسبب آن اغترقوا یعنی غرق کرده شدند  
 در آب باران از آسمان و آب جوش ننده از زمین و این غرق کردن ایشان را

۳ استدراج ایشان از شیون کبیر هدایت نامی دیگران این هدایت و اعلی شود و بعد از مدت

نگارناوراج العذاب قبر خلاصی است

نه برای دفع شر ایشان بود از روی زمین فقط تا بر همان عرق اکتفا میشد بلکه بر آب عقیق  
عقیق بر رخ بود زیرا که قَدْ خَلَقْنَا آدَامًا یعنی پس بعد از عرق شدن بلا هلاک  
داخل کرده شدند و آتشی از آتشیها نه آتش موعود و وزخ که دخول آن بسیار فاصله دارد  
و درین آیت که بغای تعقیب فعل با ضی بر اصل ضی دیگر عطف فرموده اند دلیل صریح  
بر اثبات عذاب قبرست چنانچه از ضحاک منقول است که قوم حضرت نوح هم از جانب  
عرق میشدند و از جانبی میسوزفتند و نیز ازین آیت معلوم میشود که هر که از گناه بگردد  
بهر طریق که می میرد مثل عرق و دریا یا سوختن در آتش یا خوردن درنده گرفتار عذاب  
قبر می شود و آنچه مرده مقبور را می رسد او را نیز می رسد زیرا که معذب و محسوس است نه بدن  
تا بغای بدن شرط تعذیب باشد فَلَمَّا كَذَبْتُمْ یعنی پس نیاقتند قوم حضرت  
نوح هم برای خود آن معبودان خود را که با مسد نصرت دادند آنها را عبادت نمی  
کردند فَلَمَّا كَذَبْتُمْ یعنی سواهی خدا انصارا یعنی یاری و یاری و یاری و یاری  
ایشان را محبت کردند و نه سواهی بر پادشاهت و نه یعوث فریاد رسی کردند و نه یعوق حما  
نمود و نه سحر قوت داد تا عذاب عرق در طوفان که دنیوی بود یا عذاب سوختن  
آتش که بر رخ بود از ایشان دفع میشد پس از گمراهی ایشان موافق دعای حمفره  
نوح هم صورت گرفت و چون عرق قوم شروع شد و آب باران بجزت هجوم آورد  
و آب زمین جوش زد و حضرت نوح هم در کشتی سوار شدند و دیدند که کافران  
در مکانات بلند و قلهای کوه گریخته از طوفان پناه گرفته اند و بعضی از آنها قبل از  
آمدن طوفان از زبان حضرت نوح هم وقوع آن واقعه پرسشیده و نهسته بنا را اعتبار  
مکانات شیشه محل بالای کوهها ساخته و از او چند ماه را در آنجا جمع کرده گذرشته بودند  
و آن شیشه محلها و آمده فارغ البال شسته اند نرسیدند که مبادا بعضی از کافران  
ازین عذاب خلاص شوند و از تخم کفر در جهان بماند دعای دیگر در جناب الهی عرض  
و قال نوح و آیت یعنی و گفت نوح هم ای رب من چون دعای مرا قبول  
فرمودی و سر داران قوم مرا و مکاران ایشان را که عوام را فریب داده و تلبیس  
میکردند عذاب طوفان گرفتی حال عرضی دیگر در جناب تو دارم که کاتبان  
علی الارض یعنی گذار بر روی زمین تمامها خواه در ملک من و خواه در غیر آن

مِنَ الْكَافِرِينَ یعنی جنس کافران خواه محاب کرم و طبعین باشند خواه تابع و مقلد آنها  
 خواه از قوم و اصل من باشد خواه اجنبی و غیر قوم دُیَّارًا یعنی خانه گیرنده و سکونت  
 کننده را لفظ دیار فیعال است از دار یا از دور یعنی گشتن و رفتن و بر تقدیر او یعنی  
 خانه گیرنده و سکونت و رزنده است و بر تقدیر و دوم معنی او گرفته است و این لفظ بر وزن  
 فعال است و الا در همیشه دیار و تعلیل و یار موافق تعلیل ایام باید فهمید که در اصل ایام  
 بود موافق تعلیل سید که در اصل سیو بود و قیام که در بعضی از آیات سماوی است و  
 در دعای نماز تہجد واقع شده نیز بر وزن فیعال است نه فعال و لفظ مستحیر که در سوره  
 انفال واقع شده نیز متفعیل است که اصلش مخیو ز بود و متفعیل نیز که اصول این صیغ  
 همه واوی اند نه یایی و این قید را حضرت نوح عام برای آن فرمودند و بگفتند که پیغمبر  
 متفلس را گذار زیرا که بقای البیس و وزیت او تا قیام قیامت ایشان را معلوم بود و اگر  
 بلاک هر کافر از روی زمین در خواست میکرد و مخالف آن تقدیر مبرم الهی واقع میشد  
 و انبیاء هم مخالف تقدیر الهی دعا نمیکند لهذا لفظ دیار را آوردند تا البیس شبها طبل  
 در آن داخل نشوند زیرا که البیس شباطین و رز زمین سکونت خانه داری نمیکند و بر سطح  
 زمین اکثر اوقات در پیغمبر نمی نمایند بلکه در هوای پرنده چون در بعضی اوقات اتفاق  
 کافران در زمین موافق مقتضای حکمت الهی می باشد که از آن کافران در وقتی از  
 اوقات هدایت خلق مقدر میباشند گو با فعل در کفر و گمراهی گرفتار می باشند مثل کافر  
 که در عهد آنحضرت م شدید الکفر بودند و آخر بالشرف اسلام مشرف شده هزاران باجهد  
 و قتال در دین اسلام داخل ساختند یا از آن کافران نسلی صالح پیدا می شود و بکافرقت  
 و عبادت خدا قیام می نماید حضرت نوح انتقامی این پرده فائده را نیز در مقام تعلیل آن  
 عرض بیان فرمودند که اِنَّكَ اِنْ تَنَزَّلْتَ عَلَيْنَا لَنُجِيبَنَّكَ بِعَذَابٍ مِّنْ لَّدُنَّا عِبَادَكَ یعنی اگر بخواهی  
 که بگذاری ایشان را البته گمراه کنند همه بندگان ترا از راه عبادت تو و نفرت دهند  
 ایشان را از سلوک آن راه پس حکمت ایجاد ایشان برای معرفت و عبادت بر تو  
 و کَلَيْكُمُ الْوَالِدُ الْكَافِرُ الْكَافِرًا كَفَارًا یعنی و شما بندگان را از شما بکار ناسیاس را بگویند  
 وجود نسل صالح هم از ایشان نیست و بهر تقدیر قابل بلاک اند و چون حضرت نوح از  
 خدا توبیخ مواخذة عامه کلید را که نمونه مواخذة عامه کلید قیامت است برای کافران درخواست

رسیده اند که مبادا انوران غضب آبی سجدی اشجاد که بزرگ اولی که از من صادر میشود و  
معاصی فرعی که از مومنان امت صادر میشوند نیز مواخذه واقع شود برک دفع این  
ترس دعای دیگر و جناب آیه عرض کردند که دَعِيَ اغْفِرْ لِي یعنی ای پروردگار  
من بیامر زمر آنچه در حق من علم گناه دارد و از ترک اولی و خطا و اجتهاد وَلَوْلَا اَنْتَ  
یعنی و بیامر ز پروردگارم که هر چند آن هر دو مرده بودند اما بعد از موت والین هم  
بر آنها واجبست بدعای مغفرت و صدقات علی حسب المقدور و پدرا ایشان ملک بن  
منوشخ بود و ما در ایشان شیخ ابنت النوش و این النوش غیر آن النوشست که از اجداد  
حضرت نوح است و عطا گفته است که در پدران اجداد حضرت نوح تا حضرت آدم  
همچو کس کافر نبود و همه مسلمانان و موحدان بودند و ما در ایشان نیز مسلمان بود و این  
دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا یعنی و بیامر برای هر که داخل شود در کشتی من که خانه در آن  
من است اما با ایمان زیرا که در کشتی ایشان الیس هم بود و او مستحق مغفرت نبود و مغفرت  
مومنین از اجتهاد و رخصت کردند که مبادا بسبب شامت معاصی و گناهان بجا ایشان  
کشتی غرق شود و بیگناهان نیز بپاک شوند زیرا که در عقوبات عامه و نیوی امتیاز فقر  
نیست و اندر عذاب اقوام اطفال و مجانین آنها نیز بپاک میشود و جانوران نیز تلفت  
میکند وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی و بیامر ز جمیع مومنین و مومنات با تا  
قیام قیامت تا معاصی مستقبله ایشان و غرق کشتی پدران ایشان تاثیر نکند وَالَا  
تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَادُرًا یعنی و زیاده کن ظالمان را که شرک و کفر کرده غرق نتوانند  
و با تش سوخته میشوند مگر تلفت و رنج و عذاب را زیرا که اگر ایشان بدم بدم در عذاب  
ایشان زیادت نشود و آن قدر عذاب معتاد و مالوف شوند و ایشان با القدر از عذاب  
عذاب معلوم نشود و این هم در معنی مغفرتست پس شرکت آنها با مومنین در نوعی از  
مغفرت لازم آید علما گفته اند که درین دعای حضرت نوح عَمَّ بَشَارَتِي است عظیم مومنان  
را تا قیام قیامت زیرا که دعای ایشان در حق کافران بهلاکت بالیقین مقرون اجابت  
شد پس دعای ایشان در حق مومنان بمغفرت نیز بالیقین مقرون با جابت شده باشد  
مغفرتی و الحمد لله و نیز گفته اند که اعدام مجسمه مذکورین در حقیقت مخصوص بقوم  
حضرت نوح عَمَّ نبوده اند بلکه نزد هر کس موجود اند و هر کس در عبادت آنها گرفتار

من حیث بدک و اولادک الامن عصم الله وقلیل ما هم زیرا که بدن هر کس در  
اوست که بالجمله محبوب و رحمت و در جنب محبت آن محبت امور دیگر کالعدم همیشه در  
پرورش و زینت او بخوراک و لباس و زیور و خضاب سر مه و شانه و استعمال او و میسره  
و رزش و ریاضت و اصلاح و دلک و حمام مصروف و مشغول می ماند و سوانع هر کس نفس او  
ست که قیام جهانج است با دست در سبابت خوشبختی او و در اخر از ان نفرت الم  
او دام سماعی ست و ازین جهت در عبادت و تقوی و اطاعت رسولان مقصورین میکنند  
و یعوت هر کس فرزند و پیر و مادر و برادر و خواهر و ابن العم و اقارب ویند که ازیشان  
توقع فریادرسی و مدد داشته در استر ضای خاطر و دلجوی آنها میکوشد و چشمه تامل از فرود  
خدا و رسول می پوشد و یعوق هر کس مال اوست که از او ای زکوٰة و صدقات آنها  
ذوی الحاجات و عبادت خدا و تقوی منع میکند و این کس از توقع دفع بلیات آنها  
نمیدارد و تسخر هر کس شیطان اوست که بد و جناح حرص و خشم بیگانه از آسمان آمده که در  
و تا کرده او را برابر میکند و وساوس فاسده و عقائدات باطله را از بانای او القای  
پس تا وقتیکه از عبادت این اصنام حشمه شخص ربای نیاید ایمان او درست نمیشود تا در  
دعای مغفرت که حضرت نوح هم برای مومنین فرموده اند داخل شود و درینجا باید دانست که  
حضرت نوح هم درین دعا در جناب الهی عرض کرده اند که کافران قوم من نخواهند زانید  
مگر بدکار ناسیاس را حال آنکه بسیاری از کافران نیک بختان را می زانند مثل پدر حضرت  
ابراهیم علی نبینا و علیہ السلام که مثل حضرت ابراهیم سید المرسلین را زانید و مرتبه غلت آبی  
ایشان را حاصل شد پس این عرض ایشان بظاهر مخالفت واقع میشود در جواب این شبهه  
مفسرین را اختلاف است علمای ظاهری گویند که حضرت نوح هم را بطریق وحی از حال  
قوم خود متیقن شده بود که از ایشان غیر از کافر می پیداستخواند پس این حکم خاص بقوم  
ایشان است نه عام هر کافر را و بعضی از ایشان گویند که حقیقتا قبل از آمدن طوفان  
با ایشان وحی کرده بود که انه لن یؤمن من قومک الا من قدامن و ازین لفظ  
حصر ایشان استنباط ..... فرموده بودند که حالا هر که از قوم من پیدا خواهد شد  
کافر خواهد بود زیرا که اولاد قوم نیز داخل قوم ست ازین جهت ایشان با یقین این  
شرط و جزا را در جناب الهی عرض نمودند و صوفیه گویند که حضرت نوح هم درین دعا

من اصنام حشمه شخص حضرت نوح هم بود بلکه در هر کس موجود اند

سبب تنگی و سستیهای غضب آهی غلبه حال طاری شد و موافق ظاهر حال حکم فرمودند  
 که نطفه که از نفس خبیثه صحیح پیدا شود و بتدبیر آن نفس مظلمه تاریک تربیت پذیرد البته  
 مستعد قبول نفس خبیثه خواهد بود مثل بدن ولد که در صفت موافق بدن والد میباشد  
 و مثل مستر شد که در نوع کمال موافق شیخ خود می باشد و لهذا گفته اند که الولاد  
 الروحانیة مثل الولادة الجسمانیة پس این عرض ایشان نسبت حال ایشان بود  
 چنانچه قتل قطعی از حضرت موسی زلت عمل حضرت موسی بود لاجرم در مقابل این عرض  
 ایشان از ابجر سپر ایشان که کنگان بود منتهی ساختند و خبردار کردند چنانچه حضرت داود  
 در مقدمه زن او را بقتله نمازعت دو شریک درگوسفند تشنه فرمود و خبردار کردند  
 و تحقیق ایضا ماست که حال غالب بر باطن والدین پلاشیده در نفس اولاد سرایت میکند  
 اما حال غیر غالب پس لازم نیست که در اولاد سرایت کند و لهذا گفته اند که الولد سر  
 لابیة یعنی اولاد حالت پوشیده باطن پست و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست  
 که در بعضی اوقات کافرا و فرالاستعد او و صافی فطرت می باشد و بحسب استعداد او  
 اصل پاک دارد ولیکن بر ظاهر او عادت قوم و وضع پدران او غالب شده و بظاهر  
 بدین ایشان متدین گردیده حال آنکه باطن او از آفت سالمست و از وی اولاد با ایمان  
 در آن حالت نوزائید او پیدا میشوند مثل حضرت ابراهیم عم از نرو چون حضرت نوح  
 نامت نهر رسال که عرصه دور و ورازیست و قرون در آن میگردد و احوال قوم خود  
 و نوزایان ایشان را تجربه فرموده بودند و معرفت استعداد باطن و قوتی نامشکند  
 بالیقین معلوم فرموده بودند که از جمله آنها کسی استعداد فطری سلامت نمانده و حالات  
 ظلمانیة فاسقه در باطن هر همه ستولی گشته و اصرار ایشان بر کفر محض تشلیه ابا و عتیاد  
 بر سوم قوم نیست این شرط و جزا را با لقطع با هم تعلیق نمودند و این تعلیق مقبول  
 جناب آهی گشت و بران عتابی نشده اما تولد کنگان از حضرت نوح عم پس منافی این  
 تعلیق نیست تا آن را بر تنبیه و عتاب حمل توان کرد زیرا که ایشان صحر تولید در  
 فاجر کفار راعلت و جویا قناساخته اند نه اصل تولید کافر و فاجر را چه از نیکنان  
 نیز بدان متولد می شوند اما نیکنان نیز متولد می شوند پس نیکی بعضی اولاد بابی  
 دیگر معارض شده علت و جویا فنا و اهلک میکند و وجه بعیدست که در وقت تولد کنگان

هیئت ظلمانیة بعضی زلات و تروک اولی در باطن حضرت نوح جا گرفته باشد و کنگان  
 حامل آن سرگردیده و معجزا استعدا و فاسد ما در او را که کافر ه منافقه بود نیز و فها و  
 استعدا و او دخلی تمام است لازم نیست که فساد استعدا و کنگان با حضرت نوح نسبت  
 کرده شود بالجمله غیر از کافر و فاجر را نیز امیدن و کافر و فاجر را امیدن با هم فرق بسیار  
 دارد و اثبات یکے لغوی دیگری نمیکند تا تنبیه عتاب صورت بند و سوره المومنین  
 مکی است بیست و هشت آیت است و وجه ربط این سوره با سوره نوح و ما قبلش نسبت  
 که در سوره نون مذکور است که کافران که آنحضرت را عم باوصف کمال قرب نسب و  
 وقوف بر احوال آنجناب اخلاق کریمه آن عالی قبا نشناختند و همچون گفتند و در  
 حاقه مذکور است که آن شقیبا با وجود ادعای عقل و دانش قرآن مجید گاهی قول شاعر و  
 گاهی قول کاهن و گاهی افترا می گفتند و صلا بحقیقت حال بی نمی بردند که اینکلام  
 معجز نظام حسیست و از کجاست و مقصود از آمدن آن در زمین و زمینیان کدام صفت  
 تا آنکه در سوره معارج صریح تعنت و مکابره ایشان را مذکور فرمودند که از راه کمال الجهل  
 درخواست عذاب میکنند و در سوره نوح هم برای تسلی آنحضرت مقصد دعوت بالغه حضرت  
 نوح عم و در مدت هزار سال قوم خود را با نواح تر عیب تر سبب فهمانیدن و درین کار سعی  
 و جهد را با قصی لغایت رسانیدن و باز امر آن قوم بر کفر خود و ترک نکردن تعکید  
 خود و مفصل بیان فرمودند حال او درین سوره ارشاد میشود که ناشای قدرت الهی بین  
 و بدان که مقلب القلوب نادمی حقیقه اوست قوم تو با وجود این اطلاق بر احوال تو  
 با وصف قرب نسب جنیت و لغت دانی عربیت و استعداد معرفت اعجاز قرآن با وجود  
 نامل اینقدر گمراه اند و مکابره و تعنت میکنند و قوم حضرت نوح عم با وصف این دعوت  
 بالغه طویل و استخاد جنسی که آدمی بودند نه جن عقل بشری داشتند و حسن و قبح ایمان کفر  
 را نیک می تو هستند فهمید اصلا بر سر راه نیاندند بلکه روز بروز در گمراهی دور تر می رفتند  
 و از جاده حق میگرختند و جماعه از جن که نه همجنس تواند و نه تعبیر بشری را نیک میفهمند  
 و نه ترا دیدند و در محبت تو رسیدند تا تفسیر معانی قرآن نزد ایشان بیان نامی و  
 شرح و بسط مضامین آنها را بر ایشان القا کنی و رگدشتن راه چند آیت قرآن را از تو  
 شنیده چه قدر لبریز شده است شدند و بچه رنگ معتقد قرآن نمیکشند و بجز شنیدن

آن ایمان آوردند و از تقلید بزرگان و قوم خود یکبارگی منحرف گردیدند و حسن ایمان  
و قبح کفر را با حسن و جوه پیش قوم خود میان کردند و استدلال عجیب بر صحت نبوت تبار آوردند  
و مفاسد را که در جبلت جنیان است از سخوت و تکبر و اصرار و لجاج بر سخن خود و اعتقاد بر  
گر سخن و مخفی شدن همه را از خود دور کردند و اقرار نمودند بآنکه لن نعجز الله فی الارض  
ولن نعجزه هربا و اقرار کردند که ما اهلا علم غیب نداریم لاندک انشر ایدین فی  
الارض ارا دهم و بجهت دشدا و از خود ستای و تعریف و توصیف قوم خود دست  
بردار شدند و گفتند که منا الصالحون و منادون ذلك كما ناطر ائوقلا و آل ال  
ایمان و اهل کفر را در یافتند چون هدایت الهی متوجه اصلاح کسی میشود همه موانع یک قلم  
مرتفع میشوند و همه شرائط قاطبه فراهم می آیند و چون از آن طرف توبه به هدایت نمی  
فرمایند عقل و دانش و جنسیت و قرابت و شفقت و محبت مرشد و استاذ و طول صحبت او  
همه را رنگان میزد و کارگر نمی افتد و معهد او مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز مناسبت  
و مشاکلت حاصل است در آن سوره از زبان حضرت نوح عم میفرماید که مالکم لا تجون  
لله و قادرین سوره از زبان جنیان نقل میکنند که و انه تعا جاد بنا و ان سوره  
از زبان کافران بنی آدم نقل فرموده اند که لا تذرن و دا و لا سواعا و لا یعق  
و یعوق و لنسرا و درین سوره از زبان مؤمنین جنیان نقل میفرمایند که ولن نشرك  
بر بنا احدا و من اسلم فاولئك مطر و ارشدا در آن سوره فلم یجدوا لهم مردون  
الله انصارا مذکور است و درین سوره ولن احد من دونه ملتحد ولن نعجز  
الله فی الارض ولن نعجزه هربا در آن سوره مذکور است استغفر و ادبکم انه کان  
غفارا یرسل السماء علیکم مدادا و درین سوره وان لو استقاموا علی  
الطریقة ماء عندنا لنقتلهم فیه در آن سوره مذکور است که فرزندان آدم بسبب  
آدم بسبب با خلقی و نالافتی از خدمت خلافت آن ابوالآبار معزول شدند و واجب  
القتل و الا بلاء گشتند که لا تذرن الارض من الکافرین و یاد انک ان تذرنهم  
یضلو اعبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و درین سوره مذکور است که جنیان  
با وجود اختلاف جنس و مباینیت اطلاق و اوسناع بسبب شایستگی و صلاح خلیفه مغیر  
آخر الزمان گشتند و منصب هدایت را بر شا و یافتند و بسوی قوم خود منذر و مبلغ شدند

توبه یقین

رفتند قطع پیران وزیر ناقص عقل + بگدای بر ستار فتنه + روستا زادگان دشمن  
 بوزیری بیادشارفتند + الی غیره لکن مناسبات و المتاکلات التي تظهر بعد  
 التعمق و این سوره را سوره جن از آن جهت نامیده اند که درین سوره اثبات حقیقت قرآن  
 بوجود از طرف جن میبینیم و وجه اول آنکه عاجز شدن فصحا و بلغای آدمیان از معارضه  
 این قرآن مخفی معلوم هر خاص معام شده بود پس احتمال آنکه تالیف شاعری یا ناظمی از آدمیان  
 باشد نامذموم و احتمال در حق قرآن مردم آن زمانه را در خاطر خطور میکرد و سبب آنکه  
 کلام الهی باشد که بواسطه ملائکه رسیده است دوم آنکه کلام جن باشد که بواسطه کاهنی القا  
 شده و در آن زمان در بلاد عرب کهانت و اهل علوم از جن راجع و مشهور بود اکثر شیخا  
 عرب با شیخا جن مناسبت و شناسائی حاصل میشد و آن اشخاص جن برایشان کلامی متضمن  
 اخبار بالغیب القا میکردند و سبب این داد و ستد هم جاه آن اشخاص لشبری و هم جاه آن شیخا  
 جنی در اذنان مردم واقعی میگرفت و آنها را جوع می آوردند و باب نذر و نیاز و فتوح معلوم  
 مفتوح میگشت چنانچه درین زمان نیز جماعه را بایران پیران جن همین قسم معامله واقع است و  
 جهال عرب میپندتند که جنیان را در تالیف کلام قدرتی است که بشیر را هرگز آن قدرت نیست  
 شاید اینکلام که از مقدور بشیر خارج است تالیف بلغای جن باشد که بر زبان پیغمبر القامی نمایند  
 چون درین سوره مذکور فرمودند که بنیان شنیدین اینکلام تن بعجز در دادند و آنرا کلام الهی  
 دانستند و از طاقت خود معارضه آنرا بیرون فهمیدند آن احتمال بالکلیه ازل شد و همان یک  
 احتمال حقیق ثابت ماند و اگر کسی را درین تقریر شبهه بهم رسد که عجم جنیان از معارضه و اقرار بآنکه  
 اینکلام الهی است هم همین کلام بیبوت پیوسته از زبان جنیان که شنیدایشان اقرار بعجز خود  
 نمودند تا اعجاز آن ثابت شود و کلام الهی بودنش متیقن گردد پس اثبات انشی بنفسه لازم آمد  
 جو این نیست که این از قبیل اثبات انشی بنفسه نیست بلکه از قبیل اثبات انشی علی فرض لغیفه  
 است که در باب اثبات مطالب دعاوی ازان قومی از پیغم مسک میشود و تقریب این اثبات  
 است که ما از منکران می پرسیم که این سوره که دران از زبان جنیان اقرار بعجز خود و قصده  
 بکلام الهی بودنش منقول است یا از کلام الهی است یا از کلام جن است پس مدعا ثابت شد که  
 جنیان اقرار بعجز خود کردند و این کلام را کلام الهی دانستند و اگر از کلام الهی است پس  
 مدعا ثابت شد که هم خود کلام الهی شد و هم در آنچه نقل فرموده اند از جنیان صادق است

اگر از کلام جن است

و این احتمال که بقیه قرآن کلام جن باشد و این سوره کلام بشر اصل باطل است زیرا که  
 این سوره هم از بشر ممکن نیست فتعین احد الاحتمالین المذكورین و فی کل منهما  
 و وجه دوم آنکه قبل از بعثت آنحضرت جنیان بر آسمان قند و از آنجا بطریق دزدی  
 و جاسوسی اخبار حوادث آینده که بر سر کوزین میقد میشد و در مجامع و مجالس ملائکه بر تپه  
 و سر انجام مذکور میگشت شنیده می آمدند و بر آدمیان القا میکردند تا آدمیان معتقد بجنیت  
 جنیان بشوند و پرستش نمایند و مذور و حلوان بکاسپان که بمنزل خدمه و شمنان جنیان بود  
 برسد و شیخی آنها روز بروز ترقی پذیرد و چون آنحضرت مبعوث شد ندان کارخانه بر هم  
 شد و جنیان را از بر آمدن بر آسمان منع فرمودند و فرشتگان را باشعلکها آتشین تعیین کردند  
 که جنیان را بر آند و آمدن ندهند و غرض ازین احتیاط و چوکیداری آن بود که چون وقت  
 نازل شود در زمین طلوع کرده آن نموده آید و اهل زمین از معارفه آن عاجز شده تعیین  
 کنند که کلام الهی است مبادا کسی از جنیان بعضی آیات قرآنی را از زبان ملائکه استعجاب  
 که در آسمان و یا محل نزول قرآن بود شنیده بگاسپانی از کاهنان برساند و این کاهن در  
 مقابل پیغمبر آن آیات را علم کند و در اذان جهان شهباه جاهل گردد که معارضه قرآن  
 ممکن شد پس کلام الهی بودنش بر یقین ثابت نگشت و نیز بعثت این پیغمبر عام بود و یقین را  
 چنانچه بسوی انسان مبعوث بود و از آنها نیز طلب معارضه قرآن منظور تا عاجز نشده بود  
 بکلام الهی بودنش نمایند و در صورت بر آمدن ایشان بر آسمان و استراق بعضی آیات و  
 از زبان ملائکه ایشان از صورت معارضه عاجز نمیشدند لاجرم تقدیر الهی تقاضا فرمود  
 که در مدت نزول قرآن که بسیت و سهال است این کارخانه بالکل موقوف کرده شود چنانچه  
 کاهنان عرب از ابتدای آن مدت معطل شده بودند و شکایت می نمودند که جنیان حالایم  
 امری پیش ما نمی آرند و جنیان نیز در صورت بودند که حالایه انقلاب منظره است که ما را بر این  
 رفتن بنمیدهند چون این قرآن مجید شنیدند یقین کردند که این همه برک حفظ این کلام از  
 صورت معارضه بود و این استدلال حقیقت قرآن مبعوث قرآن و امارت سابقه است که  
 در عرف رایج است و تحریر آن بر قواعد و نشمندی باین وضع میتوان کرد که منع جنیان  
 از استراق کلام الهی اگر بنا بر حفظ کلام ملائکه می بودی بایستی که قبل از نزول قرآن هم  
 میشد پس نیست الا برای محافظت قرآن از امکان صورت معارضه او بدلیل دوران

نیز در بعضی کتب که در جنیان آمده است که بعضی از آیات قرآن را از زبان ملائکه استراق کرده اند و این کلام الهی است

عن العارضة

فيكون هذا الكلام محفوظا عن العارضة وكل محفوظ معجز فيكون معجزا و  
المعجز لا يكون الا فعلا الهيا يخلق على يد الصادق فيكون كلاما الهيا في  
على الصادق وهو المتعدي ورجا ما يدو هست که پيدا کردن جانداران نیز در عالم نظر حکمت  
ضرور شد زیرا که اگر جاندار در عالم نباشد فعل اختیاری صورت نه بندد و بدون افعال اختیاری  
در عالم رونق نیست و مظهر اراده و اختیار متحقق نمی و همچنین شعور و ادراک بدون جاندار مظهر  
نذار و وصفت علم بی مظهری ماند و جاندار را مصدر فعل اختیاری شدن بدون خواهنش و نظر  
متصور نیست پس دادن این دو وصفت نیز بجاندار ضرور افتاد و خواهنش و نفرت بدون درستی  
حسن و قبح در چیزی که در آن خواهنش میکند یا ازان نفرت می نماید نیز متصور نیست پس خلق  
شعور و ادراک شیبای جزئی نیز در جاندار ضرور شد و چون شعور و ادراک شیبای جزئی  
بالاستیعاب الاستیفاء و در مدت قلیله ممکن نیست لاجرم شعور و ادراک کلی که متعلق بامر  
عام گردد و حسن و قبح هزاران شیبای نسبت آن درک شود بجاندار نیز دادن ضرور شد پس بر  
خواهنش و نفرت قوت شبهوی و غضبیه پدید آورد و برای دریافت حسن و قبح شیبای جزئی تمهید  
و خیال را باالات این هر دو که حواس حسیه اند عنایت فرمود و برای شعور و ادراک کلی  
روح را آماده ساختند و قوت عقلیه باو بخشیدند پس در هر جاندار از شهوت و غضب و هم و  
خیال عقلی تاگزیر شد و جانداران در کیفیت ترکیب این امور چهار قسم واقع اند قسم اول جاندار  
که قوت عقلیه او غالب بر وهم و خیال و شهوت و غضب است سجد که حکم این چیزها مهلا و قلعیا  
بر قوت عقلیه او پیش میرود و کمالیت فی بد الغسال زیر فرمان و مطیع و منقاد اویند و  
این قسم را فرشته گویند و روحانیات نیز نامند و بزبان هندی دیوته و بزبان فارسی  
سروش و بزبان شیخ ملائکه و ارواح و ملکوت از آنها تعبیر نمایند و این قسم از خطا و گناه  
معصوم و پاک است و نه محتاج اکل و شرب جماع و دیگر حسانیست زیرا که ایشان از اجسام  
صده و افعال اختیاریه بدنی داده اند از نور که انخلال و انفکاک و قبول صدمات و تحمل  
را قبول نمیکند و بسبب غلبه قوت عقلیه استخادم آن هم و خیال را ایشانرا ممکن است که خود  
را در نبرد و صورت ظاهر سازند و بهر معنی متکلیف گردانند و با اشکال مختلفه متشکل شوند  
و بهر طرف این قسم حمله العرش اند بعد از آن عاقبت من حول العرش بعد از آن ملائکه کبری  
بعد از آن ملائکه بر هیئت آسمان طبقه بعد طبقه بعد از آن ملائکه کره ابر و کره نسیم سجده

وزمهر که موکل برمی شهبانزال مطر و سوق سحاب عد و برق اند بعد از آن ملائکه موکل  
 سجبال و سجار بعد از آن ملائکه سفلیه که بتصرفات اجسام نباتیه و حیوانیه و انسانیه مشغول اند  
 قسم دوم جاندارانی که قوت وهم و خیال او غالب است بر عقل هم و بر شهوت هم و غضب هم  
 سجدی که عقل و شهوت و غضب آنها در هر فعل اختیاری تابع وهم خیال آنها میشود و در  
 اینها خلاصه اجزای ناری و هوایی است که آن را در قرآن صادمین ناد نامیده اند و جا  
 ناد السموم فرموده و این بدن آنها کلم روح هوای آدمی دارد که در قلب پیدا میشود  
 و فرق در روح هوای آدمی و بدن این قسم است که روح هوای آدمی خلاصه عناصر اربعه  
 است که در غذای او یکار میرود و بدن این قسم محض از برک ناری و هوایی است و بدن  
 نسیمه ایشان که بمنزله روح هوای آدمی است نیز چون از همین جنس لطیف با این بدن اختلاط  
 و اتحاد بهم رسانیده چون رنگ جنس آب شیر کزنگ میگرد و همین سبب قوت وهم و خیال  
 ایشان این بدن را مانند بدن نسیمه مغیر شکل میگرداند چنانچه آدمی را در حالت خواب  
 فرغ و سه و در نشاط و در بدن نسیمی تغییر میشود آری این قسم گاهی بر همین بدن خود اکتفا  
 میکنند و آب آن تصرف می نمایند و در مسام آدمی و داخل ضیق می درآیند و می برآیند و گاهی  
 بقوت وهم خیال جسمی کثیفی را از تیب و آوه با شکل مختلفه متکلیف معانی متفاوته از جنس  
 قبح و ناست و هولناکی ظهور میکنند و ازین سبب که اکثر اوقات بدن ای قسم دیده نمیشود مثل  
 هوا و نار و شعاع و باوصف این همه بقوت وهم و خیال ایشان کار شاقی و نقیصه میشوند  
 که در چنانچه هوا درخت کلان را از بیج بر میکنند و این قسم را احتیاج اکل و شرب جماع و دیگر  
 حسابی بهم متحقق است اینها را جن نامند و در لغت هندی لفظ دیوته شامل اینهاست  
 جماع را از آنها که افعال اختیاریه آنها بیشتر مصروف به بدی و اضرار خلق است و نیت  
 و دینت گویند در لغت عرب اشترار اینها را شیطان و غیر اشترار را جن گویند و در لغت  
 فارسی اشترار اینها را دیو و غیر اشترار بری نامند و از حدیث شریف معلوم میشود که این  
 قسم تیر با هم اختلاف فاحش دارند چنانچه وارد دست که بعضی از ایشان پر باد و مثل باد  
 تند در هوای گردند و بعضی بصورت مارها و سگان خور و اساخته گشتن میکنند و بعضی  
 از ایشان بصورت آدمیان فانه داری میکنند و کوچ و مقام می نمایند و مساکن ایشان  
 بیشتر خرابها و صحرا و کوستاهاست اما این همه صورتهاست که هر فرق را یکی از آنها

خصوصیت و غیبت بهم رسید و الا در اصل بدن جن همان اجزای ناریه و هوایه مختلط اند  
 این قسم گو یا بزرگتر است و در میان عالم ملائکه و عالم حیوانات چنانچه و هم و خیال نیز بزرگتر  
 در میان عقل و طبیعت و لهذا احکام هر دو جانب درینها متحقق است لکن اشکال مختلفه  
 و تدبیرات کلیه و فهم و شعور حسن و قبح در امور دقیقه از عالم ملائکه گرفته اند و همین جهت  
 قلم تکلیف بر آنها جاری است و اکل و شرب و جماع و دیگر خواص حیوانیه از حیوانات گرفته  
 اند و اتباع شهوت و غضب میکنند چنانچه حیوانات فرق همین است که حیوانات عقل و فهم  
 و خیال خود را مغلوب شهوت و غضب خود ساخته اند و اینها عقل و شهوت و غضب  
 خود را مغلوب هم و خیال قسم سوم جا نداری که شهوت و غضب بر عقل و هم و خیال افعال  
 باشد سجد بیکه عقل او کامل معدوم گردد و هم و خیال او زیر فرمان شهوت و غضب این قسم  
 حیوان نامند اگر شهوتش بر غضب غالب شد بهمیه است و اگر غضبش بر شهوت غالب شد  
 سبع است و بهائم و سبعان چنانچه در جزیره می باشند در بریده و حشرات نیز می باشند چنانچه  
 بعد از یقین کامل ظاهر میشود پس نفس بهمیه حشرات است و عنکبوت و عنکبوت و علی بن ابی طالب  
 و این هر قسم که مذکور شد بسیار نظری روح اند که در ابتدای تعلق ارواح با بدن همین  
 سه قسم ظاهر شدند حقیقتاً اول را برای سکونت آسمانها و تدبیر امور منتظمه عالم که  
 عصمت از خطا و نافرمانی در آن امور مطلوب بود اختیار فرموده و قسم دوم را برای صدور  
 افعال اختیاریه جزئی در زمین و تصرف در نباتات و معادن و حیوانات مقرر ساخت بلکه  
 ارواح این قسم نه در مرتبه غلظ و کثافت سبع و بهائم بودند و نه در مرتبه صفا و لطافت  
 ملائکه لاجرم ابدان آنها نیز اجرام عنصریه لطیفه که فلاحه هواست و ناریت اندگر دهند  
 تا در تحصیل علوم و ادراکات و سرعت نفوذ و حرکات زمین بین باشند و چون ارواح  
 ابدان این قسم بالطبع قریب با روح و ابدان ملائکه شدند این قسم را ممکن شد که از عالم ملکوت  
 بعضی امور غیبیه را تلقی نمایند و در مجالس محافل ملکوت که فوق السماست حاضر شوند و هم  
 سوم که حیوان است محض برای خدمت این قسم و اتباع خواستش لغزت ایشان مخلوق  
 شد گو یا قسم حیوان که کنیفه این قسم بود تا آنکه قسم چهارم که بمنزله معجون مرکب ازین سه  
 قسم است و عقل و هم و خیال شهوت و غضب و قریب با اعتدال بر روی کار آمد سلطنت  
 زمین را با دحواله فرمودند و علوم غیبیه توسط ملائکه بروا تخصیص نازل فرمودند

وحیوانات و نباتات و معاونان را برای او مسح کرد و تا خلافت کبری سرانجام نماند آنچه  
از بساطت ذوی الارواح متوقع نبود و روی ظهور کند و از همین تحقیق سر تقدم خلق جن  
بر خلق انسان واضح شد و نیز سر شرکت جن با انسان در عمل امانت تکلیف ظاهر گشت لیکن  
عالم جن گو یا سطح سفلائی عالم ملائکه است از حیثیت راه کمال انسان که ترقی بان عالم است  
بریم زود اکثر طوائف بنی آدم را و در همین سطح سفلائی گرفتار ساخت تا آنکه مدارک و هم نشانی  
مختصر در همین سطح گشت و طاقت خرق این سطح و صعود از آن نیافتند پس بعضی از بنی  
آدم اشخاص عمده آن سطح را معبود خود گردانیدند و بعضی درجات خود با آنها استعانت  
نمودند و بعضی معرفت حوادث مستقبله از آنها جستند و شرک پیدا شد تا آنکه بعضی جاهل  
این عالم را بلا وسط ناشی از حضرت ذات همیده مرتبه نبات الهی با مینا ثابت کردن گرفتند  
و اگر در مذہب مبنو و رسوم مشرکین عرب و دیگر طوائف کفره تعمق نظر واقع شود و صریح  
معلوم میگردد که اینها را مبلغ علم و مطمح همت غیر از این سطح سفلائی نیست بلکه جهال سلین  
نیز در همین ورطه گرفتارند بعضی را از اشخاص آن عالم پیران می نامند و استعانت و استغلام  
مغیبات از آنها میکنند و برخی را پریان پاره را پیر و علی ذالقیاس چون بعثت آنحضرت  
و م واقع شد اول خرق این سطح و بروشنی این سد حاصل که سنگ راه عالم غیب شده بود و  
افتاد تا راه ترقی ارواح بشری صاف شود و لاجرم بر می شهبان سید و ابلیس انعام  
اورا که بالطبع ریاست منصب ضلال اضلال داشتند و بی و کلبتی لائق گشت و حمل و تزویر  
آنها که گاهی بر زبان کاهن القای کلام مسج نموده غیب دانی خود ثابت میکردند و گاهی  
در فکر شعر ادا خلعت نموده و دقیق یابی و معنی تراشی خود را جلوه میدادند و گاهی در جهاد  
و انصاف با دوار پیچیده آوازهای عجیب و غریب احداث میکردند معطل و بیگار ساختند از یگان  
و قانع عجیب که علامت بعثت این پیغمبر بود از زبان جنیان که واقفیت آنها برین امور  
بیشتر و خوتر است نشان میدهند پس این سوره گو یا سوره جن است که تفاسیل اقوال انبیاء  
در تحمیل ایمان و تقبیح کفر و رد شرک و اثبات توحید و دفع مکاره شیاطین و انبات حقیقت  
بعثت پیغمبر و نزول قرآن نقل میفرمایند و سبب نزول این سوره آن بود که آنحضرت  
تا ده سال از بعثت خود بگو ناگون طریق قوم خود فرمودند چون دیدند که اینها قبول  
نمیکند در و براه نمی آرد ما یوشده بخاطر آوردند که حالا بدعت اجانب و بیگانگان باید

طوائف

پروخت اول این قصد که بسمت طائف تشریف بردند باین علاقه کنی از قریش از  
 بطن بنی حجه در عقد نکاح یکی از سرداران طائف بود و هنگامی در آنجا سه سردار بودند عبد  
 بایل و مسعود و جنیب آن سه کس با آنحضرت هم سلوک بکردند و از شهر خود بر آوردند  
 باز آنحضرت هم همین داعیه بسمت سوق عکاظه تشریف بردند و آن سوق بازاری بود  
 مثل بنیبه بگوهر که مردم از هر دیار و اطراف برای تجارت و بیع و شتر از بسبب شوال تا دم  
 ذی قعدہ در آنجا جمع میمانند و در آنجا راه در مقام سخله منزل فرمودند هنگام صبح به  
 نماز صبح بایران خود مشغول شدند و بجهر تلاوت آغاز به خواندن درین بین نه کس از جنیان  
 شهر نصیبین و از فرقه بنو شعیبان که عمدتین قبائل جن است در آن مقام گذر کردند و گذشت  
 باین تقریب بود که چون جنیان را از هر آسمان منع نشد و در می شهب بر آنها شروع شد  
 با هم درین باب مشوره نمودند که چه باعث که ما را از هر آسمان منع کرده اند و بر آسمان  
 بر آمدن نمیدهند با هم چنین فریاد کردند که در مشرق و مغرب بین بتازید و ببینید که چیزی  
 در زمین نوپیدا شده است که باعث این منع گردیده تا اگر ممکن شود تدارک آن چیزی  
 آریم این جماعت نیز برای تلاش این امر بسمت تمامه افتاده بودند و قرآن را از زبان  
 آنحضرت صلعم شنیدند و یقین کردند که اینکلام منزل من الله باعث این منع و جو کید است  
 است تا کسی اینکلام را از آسمان بتروی نیارد و بلی محل نرساند و بعد از آنکه تمام قدرت  
 آنحضرت را شنیدند بقوم خود رجوع کرده ازین امر آگاه ساختند و درین جماعه از کعبه  
 نام جنی سردار بود و عمر و نام نیز سردار بود و وقصد این هر دو در کتب سیرت مذکور است بعد  
 از آن بدلت ایشان بود کس از جنیان نصیبین و بنیو ابانج و افواج خود بر سر  
 دیدن آنحضرت شنیدن قرآن قصد کردند و بلیه پیش از همه سبقت نمود و آنحضرت  
 را خبر داد که در کتب جنیان بسیار برای دیدن شما شنیدن قرآن می آیند هر وقت در هر  
 مکان که فرمایند حاضر شوند آنحضرت هم فرمودند که بیرون وقت شب در لیل شعب  
 الحجون که دره کوهی فراخ متصل شهر که معظمه است جمع شوند تا مردم شهر را از دیدن آنها  
 هول و خوف لاحق نشود و بعد از نماز عشاء عبد المذنب مسعود را همراه گرفته روانه شدند  
 چون دیدند که هجوم جنیان بسیار است و بجهت هتایق دیدار آنحضرت از دوام می آیند  
 عبد المذنب مسعود را بیرون آن دره ستاده فرموده اند و گرد ایشان دانه خط

کشیدند و فرمودند که ازین دایره بیرون مرو تا اذیت اینها نکشی عبدالسبن مسعود از دو  
سیدید که بعضی از آنها مثل کرگسان قوی بیگل و بعضی از آنها مثل زط یعنی فرقه حبش  
که متصل بعبه می مانند سر و پا برهنه ستر عورت را بیارید سعید پوشید و رنگ بدن آنها  
سماه و موی سر و ریش آنها چاق بعضی باشکال دیگر را آنحضرت هم هجوم میکردند و تا  
صبح آنحضرت هم مشغول تعلیم و تلقین آنها مانند وجود آنحضرت را هم عرض کردند که  
ما را بطریق تبرک نوشته عنایت فرمایند آنحضرت فرمودند که من شما را نوشته میدهم که  
نسلا بعد شل و لطن بعد لطن بکار شما باید هر جا که استخوان خالی یا لنگ شتر و بز و گوسفند  
یا روث گا و و گا و میش افتاده باشد شما را حقیقاً بدعامی من در آن لذت و برزق  
خواهید زیاد از آنچه سابق از کولات و مشروبات و شتید در بعضی روایات گشت  
را نیز با آنها عنایت فرمودند جنیان عرض کردند که یا رسول الله آدمیان این چیز را را  
گنده میکنند فرمودند که ما آدمیان را منع خواهیم کرد که این چیز را را نجاسات آلود کنند  
چنانچه از همان وقت تنجا با استخوان و روث شگ و لنگ و انگشت منع شد است جنیان  
را در آن ایام با هم خونی واقع شده بود درین مقدمه نیز آنحضرت هم را حکم ساختند و آن  
حضرت هم موافق حق حکم فرمودند و همه آنها را رضی شده برگشتند و همین قسم با دیگر جنیان  
بسیار در کوه حرا جمع شده و اینها ساکنان جزیره بودند آنحضرت و همه آنها با مدح الحجن  
تنها تشریف بردند و تمام شب را آنها مانند صبح هنگام صحایر در آن تار آتش های آنها  
و دیگر سبب آلات آنها که گذشته رفته بودند نمودند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است با جمله  
بار نامی متعدد آمدن جنیان بحضرت آنحضرت هم و تحقیق امور درین ثابت است و  
عبدالسبن مسعود هر گاه قوم زط را در کوفه میدیدند می رسیدند و می پرسیدند  
که آیا این جنیان ظاهر شدن گرفتند دم شتجبت میدند می گفتند که اینها جنیان  
فرقه از آدمیان اند عبدالسبن مسعود می گفتند که من چون جنیان را همراه آن  
حضرت هم بهمین صورت دیده بودم هر گاه اینها را می بینم گمان می برم که جنیان  
باشند و نیز در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت هم سوره رمن را بر جنیان  
تلاوت فرمودند جنیان بکمال اوب می شنیدند و هر گاه آیت فبا یس الاء  
دیکما تکذب بن می آمد با و از بلند میگفتند که با هیچ نعمت تو ای پروردگار کفر

و ناسیاسی نمیکنیم حقتعالی درین سوره ایمان جنیان بالقرآن و پیغمبر و انقیاد و  
 مگر ویدگی ایشان را که حضور کافران بیان میفرماید تا عبرت بگیرند و بفهمند که خلقت  
 جن که نهایت از انقیاد و اطاعت بعید اند باین پیغمبر و این قرآن گردیده شد  
 ما را خود می باید که از سر قدم ساخته درین راه داخل شویم باقی ماند و زینجا رسول  
 جواب طلب اول آنست که درین سوره لفظ او حی لے و واقع شده و این جمله خبریه  
 حاکیست که برای او معنی می باید و اگر نفس این سوره را محکی عنه گردانیم همان  
 مغالطه جذریم که در منطقیان مشهورست پیش می آید و اتحاد حکایت با محکی عنه لازم  
 میگردد پس می باید که قبل ازین اخبار مضامین این سوره و روحی آمده باشد و آن  
 خلاف واقعست جو آتش آنکه در سوره احقاف در آیت و اذصر فنا الیک  
 فدا من الجن یستمعون القرآن با چهار آیت دیگر اصل این قصه حی شده بود و قبل از  
 نزول این سوره نیز آن قصه را جمیع خصوصیات مذکوره بوحی غیر متلور بر قلب آنحضرت  
 هم القا کرده شدند حالامیفرمایند که آن وحی متلو و غیر متلور را پیش کافران حکایت  
 بکن و از آن ایشان با خبرده تا استدلال بر حقیقت قرآن و نبوت تو نمایند و از انکار  
 باز آیند دوم آنکه از اقوال جنیان درین سوره سیزده سخن حکایت فرموده اند و  
 سخن اول حرف ان را یکسر همزه وارد نموده که انا سمعنا و دوازده سخن را بحرف  
 ان لفتح همزه حال آنکه مقوله قول بفتح همزه یعنی آید یکسر همزه می آید پس خلاف قاعده  
 عربیت لازم آمد جو آتش آنکه سخن اول صریح مقوله قول کسر ان در اینجا لازم شد و  
 دوازده سخن باقی بسبب وقوع فاصله بدخول قول نشدند بلکه لفظ ذکر و او خبر و  
 در اینجا مضمر و شسته بر قالوا اعطفت فرمودند و حرف ان را بعد از معنی قول فتح  
 همزه لازمست و آنچه بعد ازین دوازده سخن است مثل وان لو استقاموا و ان  
 المساجد و غیر ذلک داخل قول جن نیست بلکه داخل در وحی معطوف بر اینست

سخن اول

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ط

قل یعنی بگو ای پیغمبر که اگر عاجز شدن آدمیان از میکلام در زمین شما از آنست  
 که این کلام جن است و آدمی را مانند کلام جن آوردن خارج از مقدرست پس جن

که جنیان شنیدند اینکلام با عجز آن نمودند و این اقرار ایشان نزد من از نظر ایشان  
 نرسیده است تا خبر ایشان محتمل صدق و کذب باشد بلکه بطریق وحی الهی رسیده است  
 زیرا که **أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ** یعنی وحی کرده شده است بسوی من آنکه جنیان با عجز از  
 اینکلام نمودند بعد از شنیدن سرسری که در آن تعمق در مرتبه بلاغت کلام نمی  
 باشد بلکه **اسْتَمِعَ** یعنی بحال توجه گوش نهاده شنیدند نه یک کس و دو کس از ایشان  
 تا اعتماد بر اقرار او نباشد بلکه **نَفَذَ مِنْ الْحَجِّ** یعنی جماعه کثیر از جنیان که خبر ایشان  
 حکم تو از پید کرده و هر گاه از امر و جدائی خود اینقدر جمع کثیر خبر دهند یقین بآن حاصل  
 میشود و این خبر هم پیش من یا پیش آدمیان دیگر نداده اند تا احتمال باسداری کسی  
 نباشد بلکه چون بقوم خود برگشتند بجای خود این خبر رسانیدند **فَقَالُوا آتَانَا سَمْعًا**  
**قَوْلَانَا** یعنی پس گفتند به تحقیق ما همه شنیدیم چیزی خواندنی را و رنجی باید داشت که  
 کتابهای مصنفه در عالم دو قسم می شنید یکی خواندنی و دوم دیدنی و مطالعه کردنی  
 خواندنی آن کتاب است که در وی ذکر خدا غالب باشد و اوصاف معروضه آنکه عام فهم  
 و عند العقل ظاهر اند و در آن مندرج بود مثل او را و فحتمیه و دیگر کتب اذکار و او را و  
 دیدنی آن کتاب است که در وی ذکر صفات دقیقه باری تعالی با عجز قدرت و صنعت  
 او یا احکام او در دنیا و آخرت یا احوال بندگان خاص او از انبیا و اولیا ایستاده  
 که در فهم این معانی ادا کنند و آله شوند مندرج بود مثل کتب عقاید و حدیث و فقه و  
 سلوک و دیگر علوم الهیه این کلام الهی که بر پیغمبر با علم نازل شده باین مرتبه از ذکر صفات  
 الهیه که عند العقل ظاهر و واضح اند مکتوب است که هیچ آیت بلکه هیچ جمله طویل از آن خالی  
 نباشد و لهذا اینکلام را بقرآن مسمی فرموده اند که حکم او را و او را و او را و او را جنیان بعد  
 از شناختن آنکه اینکلام ذکر و دروست چیزی دیگر نیز دریافتند و گفتند که **عَجَبًا**  
 یعنی ذکر می ست در نهایت تعجب یرا که با وجود ذکر بودن جامع حقائق الهیه و کونیه  
 و دقیقیه است و تقریر حکیمانانه دارد که کنه هر چیز را در آن واضح ساخته اند باز اگر  
 تامل کنیم مواضع و پند این کلام خیلی دلچسپ و گیر است که تقریر خطابت را در آن  
 الغایت رسانیده باز چون تامل کنیم این مضامین عمده را در آن الفاظی ارشاد فرموده  
 اند که بی نظیر و خارج از اسلوب کلام دیگر است نه نظم است و نه سجع و باین همه

بلاغت و حسن تشبیه و استعاره را در آن مجد اقصی طی فرموده و علاوه برین همه بیست که  
 یهدی الی الرشید یعنی راه می نماید بسوی صواب تا شایر عظمی که در ترویج  
 و معانی را در آن منتقش میسازد و بدر که را منور میفرماید بحدی که تاثیر آن نور سائر قوی  
 را از شهویه و غضبیه محیط میگرداند پس اینکلام هم حکم و رد و ذکر دارد و هم حکم استاد معلم  
 و هم حکم پیر و مرشد و معین از جنس کلامی که متعلق بکفر و تخلیل باشد یا از قیاسات عقلیه  
 مستخرج یا از مقدمات و همیه و خیالیه مرکب باشد نیست پس در نهایت عجب و کجاست فاما  
 به طایفه پس ایمان آوردیم باینکلام و دانستیم که این نوع کلام نمی باشد مگر از جانب خدا  
 و اگر با وجود این فهم و این تاثیر کلام را از خدا ندانیم بلکه از غیر او بیداریم غم او را قدرت  
 بر ازال مثل اینکلام ثابت کنیم شرک لازم آید و آن گن نشد که بدین احکام  
 یعنی و هرگز انشریک نخواهیم کرد با پروردگار خود و هیچکس را و نیز ذکر کردند جنیان که رب  
 مطلق همان است که در اعلا می مرتب غنیمت باشد و هیچکس با او عظمت برابری نکند  
 و آنکه تعالی جبار و متعالی یعنی و آنکه بسیار بلند است بزرگی پروردگار را از آنکه  
 کسی شرک او تواند بود و لهذا ما اتخذنا صاحبه و لا ولدناط یعنی گرفته  
 است پروردگار از فی را و نه فرزند را زیرا که زن باشوهر در اکثر امور خانگی شرک میشود  
 و فرزند نیز در مال و ملک پدر شرک میشود و او تنها برتر است از شرک خواه آن شرک  
 بخودی خود و شرک باشد یا بشریک کردن او شرک شود زیرا که هر دو قسم شرکت در عظمت  
 نقصان می نماید و نیز جنیان در آنچه قبل از شنیدن این قرآن از آمدن اعتقاد شرک یعنی  
 بندگان با او تنها یا اعتقاد فرزند و زوجیت بعضی بندگان نسبت با او تنها داشتند  
 کردند و چنین گفتند و آنکه کان یقولون سفیهنا علی الله لسطط یعنی و آنکه  
 بودند که میگفتند بی خردان ما بر خدا بیگانه میزی را که دور از شان اوست حامل آنکه  
 البیس و دیگر جنیان که تابع او شده بودند در حق ما بر شیخا اعتقاد وزن گرفتن و فرزند گرفتن  
 و شرک شدن بعضی مخلوقات با او در قدرت کامله و علم محیط و خلق افعال بندگان و  
 کارروای حاجات بچارگان بدو عیبی در استحقاق عبادت و استحقاق ذکر و انتم و استحقاق  
 فوج حیوانات بنام آنها و تقرب به بدل مال و نذر و دوا یا در راه آنها و استحقاق  
 آنکه مردم خود را بنده و پرستار آنها گویند و شنیدند حالا شنیدید این قرآن میسیم

و آنکه تعالی جبار و متعالی یعنی و آنکه بسیار بلند است بزرگی پروردگار را از آنکه کسی شرک او تواند بود و لهذا ما اتخذنا صاحبه و لا ولدناط یعنی گرفته است پروردگار از فی را و نه فرزند را زیرا که زن باشوهر در اکثر امور خانگی شرک میشود و فرزند نیز در مال و ملک پدر شرک میشود و او تنها برتر است از شرک خواه آن شرک بخودی خود و شرک باشد یا بشریک کردن او شرک شود زیرا که هر دو قسم شرکت در عظمت نقصان می نماید و نیز جنیان در آنچه قبل از شنیدن این قرآن از آمدن اعتقاد شرک یعنی بندگان با او تنها یا اعتقاد فرزند و زوجیت بعضی بندگان نسبت با او تنها داشتند کردند و چنین گفتند و آنکه کان یقولون سفیهنا علی الله لسطط یعنی و آنکه بودند که میگفتند بی خردان ما بر خدا بیگانه میزی را که دور از شان اوست حامل آنکه البیس و دیگر جنیان که تابع او شده بودند در حق ما بر شیخا اعتقاد وزن گرفتن و فرزند گرفتن و شرک شدن بعضی مخلوقات با او در قدرت کامله و علم محیط و خلق افعال بندگان و کارروای حاجات بچارگان بدو عیبی در استحقاق عبادت و استحقاق ذکر و انتم و استحقاق فوج حیوانات بنام آنها و تقرب به بدل مال و نذر و دوا یا در راه آنها و استحقاق آنکه مردم خود را بنده و پرستار آنها گویند و شنیدند حالا شنیدید این قرآن میسیم

ف بیان آنکه در آن وقت حقوق اوست برکس که جن مقرری نایند

که آن عنقا و محض باطل نبی سهل بود و جناب بارشیکا ازین اعتقادات فاسده یا که و  
 بری و نیز ذکر کرد جنیان در مقام عذر خود از آن اعتقاد باطل که وَأَنَا ظَنَنَّا  
 یعنی آنکه ما گمان میکردیم که أَنْ تَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ یعنی که هرگز سخنانند  
 آدمیان جنیان جرات کرده علی الله کینا بانه یعنی بر خدا روغ را حاصل آنکه ما  
 تا این که درین بختقادات باطله گرفتار بودیم بسبب تقلید جمع کثیر که در ادراک شعور  
 از جمیع مخلوقات ممتاز اند و در دریافت حق و ثواب خود را احدی میدانند بودیم  
 و میستیم که این قدر جمع کثیر کمال العقل که هم از جنس آدمیان بودند و هم از جنس جنیان  
 که هر یک از ایشان در موشگافی و دقیقه یابی بردگی سبقت میکنند بهیئت اجتماعی  
 جرات بر صاحب عالمی از مخلوقات نمی توانند کرد پس بر خدا شیکا که عظمت او بلند تر از  
 عظمت هر ذی جاه است چه قسم بدروغ جرات خواهند کرد اما اینها خیل جرات کردند  
 سبب این جرات را نیز دریافته ایم و ذکر کرد جنیان در مقام بیان سبب این جرات  
وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ یعنی و آنکه بودند مردان بسیاری از آدمیان  
 که با وجود مرد بودن که کمال عقل و قوت قلب نرسیدیم لازم است که يَعُوذُونَ  
بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ یعنی پناه میکردند بر والی چند از فرقه جن این پناه گرفتن بحد  
 نوع بود اول آنکه هرگاه ایشان را مضعه لاتی میشد که از اثر بد نظری جن است و بر آن  
 جن طعامی و خوشنوی و دخنه می ساختند و در مقامیکه حضور جنیان گمان میکرد و ذمی  
 نهادند تا این محقر را بطریق شجاعت قبول کنند و از ایذای او دست بردار شوند و دوم آنکه  
 در جهات مشکل و عقده های لامل نام آنها را بطریق ورد میخواندند و بر صورتها کشیدند  
 که بنام آنها مقرر کرده بودند و بتان می نامیدند رفته نذر و هدایا و قربانیا گمی نایند  
 سوم آنکه چون معرفت حوادث آینده ایشان را منظور می افتاد پیش کاسنان می رفتند  
 و از آنها پیری خوانی میکنند تا جنیان حاضر شده خبر دهند که فلان چیز چنین خواهد  
 و فلان واقع چنین چهارم آنکه هرگاه در سفری در صحرا یا در منازل نافرودمی  
 آمدند بعضی کلمات استعانت و پناه جوی سپردان جنیان و بادشاهان ایشان  
 میگفتند تا از صدقه تناع آنها دران صحرا و دران منزل محفوظ مانند تخم آنکه به  
 تلقی و روح و خوشامد و دادین بهایا و نذر و اطعمه مرغوبه بعضی از جنیان را بخوبی

میساختند تا در وقت احتیاج و عجز از جمیله بشری از آنها کار بگیرند چنانچه کردم بن  
 الساب زید خود که صیافی است روایت کرده که ما باری در سفر بودیم عجمی مشاهده  
 کردیم که در بیابان گرگه ۱۷ و یک گوسفند را از زمره شخصی گرفته بردوان شخص نام  
 جنی را گرفته فریاد کرد که ای فلان زود برس که گرگ گوسفندم امی برود مجروح فریاد  
 کردن او شنیدیم که شخصی میگوید که ای گرگ گوسفند این را مرا کن من الفیل گرگ گوسفند  
 را باز آورده بر تاندر رفت فزاد و هسّم و هسّم یعنی پس زیاده کرد این را در  
 بنیان سخوت و تکبر پس میان دستند که چون بنندگان خدا درین امور با محتاج میشوند  
 و ما کار روانی ایشان میکنند و با او سعیت دارد که ندانیم بر ایشان میفرستد و فرغ  
 میکنیم ما نیز نوسه از شرکت او کارخانه خدای هست و اگر شرکت مستند است  
 ما را علاقه فرزند گرفتگی نسبت با او گمانی شبهه محقق است که بنندگان محض با حواله  
 فرموده است پس مانند محض نیستیم و آدمیان دستند که انجمان عیب کار رسوا عاقت  
 نامیکنند و ربوبیت ما شرکت دارند بلاشبهه علاقه نیز محض با خدا ندارند ایشان پسر  
 خواندگی یا ولیعهدی یا تفویض خدات از آن طرف است و الا ما را که در شرک و اوثان  
 با ایشان برابریم چرا محتاج ایشان میکرد پس این نوع استغانت اعانت که در میان  
 آدمیان و بنیان واقع شد موجب جرات بر اعتقادات باطله گردید و لهذا از حد  
 شریف بالجن مطلقا منع فرموده اند و ارشاد شده است که هر که او در سفر یا در حضر یا در  
 بیماری ترس جن رود بداید که تعوذ با اسم آبی نماید و اعوذ بالله من الشیطان  
 الرجیم و قل رب اعوذ بك من همزات الشیاطین و اعوذ بك رب ان  
 یحضروا و معوذتین یا امثالک بخواند و گوید اعوذ بکلمات الله التامه  
 من شر ما خلق بومی هیچ از طرف جن نخواهد رسید و نیز از فواج الجن منع شد نیز فرموده  
 اند و از افسونهای که دران نام پیران و سرداران بنیان مذکور است تخذیر نموده  
 زیرا که اصل آفت از همین محال میداشده است و موجب فساد و حال نوع انسان و نوع  
 جن هر دو گردیده و بنیان در اصل خود که از ماده ناری مخلوق اند بنعل و تفوق نخوت  
 و تکبر و سرکشی و خودناتمجب و قرار دادن مجبول اند و بالطبع این چیز ما را دوست  
 میدارند هر گاه این نوع معامله با ایشان واقع میشود زیاده تر در احتیاج حاجات بنی

در بیان این استغانت بالجن در کتاب روح المعانی

آدم ساعی میشود که این نهال سرسبز شود و عظمت او را زمان مردم و قحط عظیم بیند  
 و خود را بجملها و مکر نادرمه در دوح طیبه بزرگان معدوم می سازند و نام بزرگان  
 بر آن خود میگیرند تا مردم زود گرویده شوند و انکار نکنند و رفته رفته خباثت و بدبختی  
 خود ظاهر می نمایند و شرک در پی میکنند و این مرض صعب جمیع طوائف بنی آدم را  
 لاحق است حتی که درین امت نیز شیوع تمام پیدا کرده و کثیر الراج گشته و العباد ذل الله  
 من ذلك و نیز جنیان در بیان سبب دوام این معامله اشعرجن که آدمیان از تعوذ و  
 استعانت و رجوع بجنیان باز نمی آیدند حال آنکه میگویند که ما همه بندگان خدا ایم ما را با وجود  
 و التجا باید کردند بر بچیشان خود و جنیان از اغوا و گمراه کردن و دعوی الوهیت و سخوت  
 و تکبر است بردار نمیشوند و نمیفهمند که بندگان یک خداوند اگر با هم معاونت نمایند نخواهد  
 بود مگر با عنایت خداوند و مدد او و عنایت او پس چه جای رشوت گرفتن و سخوت و تکبر  
 است و خود را مستقل گمان بردن و شرک با خداوندان گاشتن ذکر کردند و اَنتُمْ ظَنُّوا  
بِعَنِّي وَاَنْتُمْ كَمَا ظَنَنْتُمْ یعنی چنانچه شما گمان کردید من نیان  
اَنْ كُنْتُ لِيَعْبُدَ اللّٰهُ اَحَدًا یعنی که نخواید زنده که خدا تنها هیچ یک از جن و انس بر  
 جزای اعمال و باز پرس حرکات و سکانات پس آدمیان خوبستند که بهر گونه حاجت رومی  
 خود باید کرد و در زندگی دنیا دفع بلیات و کسب لذت و تمتعات باید نمود و گوشتش را  
 و خاوندان را راضی شود و جنیان خوبستند که جاه و منصب مشکل کشایی و نام و نشان پیدا  
 کرد و دعوی شرکت و رکار خاوندان لازم آید زیرا که از جانب خدا و باز پرس می خوانند  
 و ترسی نیست و نیز جنیان در اثبات آنکه این قرآن منزل از آسمان است کلام سفلیت  
 که آدمی یا جن آن را تالیف کرده باشد ذکر کردند و اَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ یعنی و ما  
 اینقدر منتقل آسمان رسیدیم که گویا دست رسانیم با آسمان چون ما را از بر آمدن بر آسمان  
 منع شد و خوبستیم که از راه دیگر سوای راهها متعارف بالای آسمان رویم و حقیقت  
 حال معلوم کنیم که باعث این تشدد چیست فَوَجَدْنَا هَا مَلَكًا یعنی پس یافتیم  
 آن آسمان را که پر کرده شده است و در هر راه در آمد و معین کرده شده اند حَرَسًا  
 مشددند یعنی نگاهبانان و چون کیداران سخت از جن فرشتگان درشت قوی که اصلا  
 ما را مقادمت آنها ممکن نیست و مهذب یافتیم و در هر راه آسمان و شهرها

یعنی و شعلمای دوزخ آنش را کہ آن چو کیداران برامیزند و ما را آن شعلمای سوزند  
 مبعثر از زہری پرسید کہ یا شہاب در جاہلیت قبل از نزول قرآن ہم بود نہ ہفت  
 کہ آری بود لیکن باین کثرت و شدت نبود کہ وقت بعثت و نزول قرآن شد و بر  
 فواید و اغراض دیگر بود و در آنوقت برای راندن شیاطین و جن گردید و نیز جنیان  
 برای تقریب این استدلال و ابطال این احتمال کہ شاید ترست آسمان برای محافظت چیز  
 دیگر باشد نہ برای محافظت جنس سخن و کلام یا اگر بے محافظت سخن و کلام باشد شاید  
 آن سخن و کلام سخن و کلام ملائکہ باشد کہ با خود و در تدریجات قرار دہند یا برای محافظت  
 کلام الہی ذکر کردند **وَ اَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدًا لِلسَّمْعِ** یعنی آنکہ ما  
 می نشینیم از قدیم در آسمان در جاہای معین کہ متصل مجامع ملائکہ و مجالس ایشان بود  
 برای شنیدن کلام آنها پس چیزی دیگر را از آسمان در ویدہ نمی آوردیم تا محافظت سخن  
 از ما منظور شود و غیر از کلام کلام ملائکہ را گاہی از ما محافظت نمیکردند باین شدت و سختی  
 چنانچہ حال ہم کلام ملائکہ را از زیر آسمان آری ما بار از شنیدن کلام بر آسمان منع  
 میکنند **فَمَنْ دَبَّرَ سَمْعًا** یعنی پس ہر کہ گوش فرین آید کہ وقت نقل قرست گو  
 از دور باشد بی آنکہ در جاہی معین خود برسد و قرار گیرد و بشنید **يَحْدُكُمُ الشَّيْطَانُ**  
**وَ اَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدًا لِلسَّمْعِ** یعنی ہمہ تشدد و تقید  
 مگر برای محافظت اینکلام از امکان صورت معارضہ یا از آنکہ در غیر محل خود یا بر زبان  
 ناپاک ما جاری شود و بہر تقدیر غایت عظمت اینکلام ثابت میشود و سجد کہ آن عظمت در  
 غیر کلام الہی نمیتوان تصور کرد و نیز ثابت شد کہ این کلام از آسمان آید و آسمان  
 محل سکونت ملائکہ است کہ دروغ و کذب افترا در آن گنجایش ندارد پس ہر چہ در کتاب  
 کلام فرمودہ اند بلاشبہ حق منزل من اللہ است و نیز جنیان در میان وجہ بر ہم گردان  
 این معاطلہ کہ در میان آدمیان و جنیان مرسوم بود کہ جنیان بالای آسمان بر آمد  
 تدبیرات سفلی را شنیدہ پیش آدمیان اظہار میکردند و بر طبق آن معلومات خود در  
 حاجات آدمیان اعانت می نمودند و آدمیان نیز بوساطت ایشان تقدیرات  
 حوادث مستقبلہ می شناختند و مصالح و مضار خود را بر آن بنا کردہ تدبیر می نمودند  
 و جنیان را تعظیم و توقیر از حد بعلمی آوردند کہ حاجات انسان بوساطت

آنها می برآید و گویا جنیان خود هم وکیل در بار از طرف ایشان بودند و هم جاسوس و سرکاره  
 و سر و فرقه بسبب مرگم بودند این معامله انتفاع عظیم و دشمنند بطریق کجاست ذکر کرده اند  
 و آنرا کالت دینی یعنی آنکه مانند انیم که آتش را دیدند ایمان فیه الاکرامین یعنی ایامی  
 راه اراده کرده اند بر دم زمین و عالم سفلائی که این معامله داد و ستد امور غیبیه را از آنها  
 داشتند و راه تلقی و ترقی از آسمان مسدود ساختند تا حاجات ایشان روان نشود و آنرا  
 و رافات و مصائب گرفتار نمایند و میچکس بفریاد ایشان نرسد و از مصالح و مضای خود  
 آگاه نگردد آمد آد آد بهم دبهم دشمن یعنی یا اراده کرده است با ایشان  
 ایشان راه یابی را که و کالت جنیان و سفارت ایشان موقوف شود و ایشان از این  
 کار معزول سازند که مصدر خیانتها گردیده اند و او عای شرکت نموده و باب رشوت گیری  
 را مفتوح ساخته و تجانی شنگان پاک و ارواح طیبه اولیای و شهدا بحکم الهی این و کالت  
 و سفارت نمایند و راه ترقی ارواح آدمیان بر آسمان و تلقی امور غیبیه آنجا صاف شود  
 و روشناس حضور و خود غرض شوند و از زیر جانی و کلامی خائن و غاباز را می یابند که  
 فطرت انسانی همین را در سل تقاضا میکند و راه مستقیم همین است و بسبب این ترقی که نوع  
 انسان با حاصل شود معنی خلافت موروثه انسان که پیدایشان حضرت آدم علیه السلام  
 داده بودند در نیوقت تمام گردد و جنیان چنانچه از خلافت زمین معزول شده بودند از  
 و کالت و سفارت محل عقد نیز معزول شوند و چیزی که پیدایشان بنیاد نهاده بودند  
 فرزند سعادت مند او با تمام و انجام رسانند و از حاسدان پدر خود انتقام و اجبی بگیرند و  
 جنیان او را مقابل شر آورند و الا بظاهر مقابل شریف بود و مقابل رشدگرایی در دنیا باید  
 داشت که جنیان در تکلام و قیقه با یک ادب مراعات نموده اند که در بیان اراده و شریف  
 فعل را مجهول کرده اند و ذکر فاعل را موقوف داشته و در بیان اراده رشد صیغه فعل معلوم  
 آورده و در بهم را فاعل ضم آن ساخته الله ددهم ما احسن تا دهم و نیز جنیان را بیان  
 آنکه ظاهر همین است که حق تعالی در موقوف کردن این معامله که آدمیان و جنیان با هم میکنند  
 اراده راه یابی افراد نبی آدم بلکه نبی الحیان نیز فرموده است و فی الواقع نبی الحیان لا ینزل  
 و کالت و سفارت نبودند مستحق عزل ازین خدمت انصاف داده ذکر کردند و آنرا  
مِنَّا الصَّالِحُونَ یعنی آنکه در میان ما بعضی شایستگان بودند که خدمت و کالت

سفارت از ایشان خوب سرانجام می توانست شد و شایسته است که این خدمت راسته شمرست  
اول آنکه حکم و احکام و اخبار و وقایع عالم غیب است که در بار حقیقی همانست بی کم و کاست  
و بی تغییر و تبدیل با دمیان برسانند و از طرف خود در آن چیزی نیامیزند تا در فرغ راه  
نیاید و بسبب دروغ بر آمدن بعضی احکام و اخبار در بار نزد آدمیان که اعتبار نشوند  
و بدانند که چنانچه در تدبیرات و اخبار سجا و سحای باشد همین قسم در تدبیرات اخبار عالم  
غیب هم واقع است و به عقاید و وجه و امثال ذلک گرفتار نشوند و دوم آنکه اگر کاری و  
حاجتی بعرض و معروض خود بر آرد یا بتدبیری دفع بلائی و مهمی نماید دوم سخوت و تکبر نرند  
و خود را شریک حاکم در بار سازند و بر آدمیان تعلل و تقوی بخینند و از ایشان لوازم  
عبادت برای خود در خواست نکنند و بدانند که ما همه بندگان یک خاوندیم بعضی را بکار  
بعضی مهرف میسازد و هر چه شد بعینیت او شد جای فخر و مسامات نیست سوم آنکه در مقابل  
این و کالت سفارت رشوت گیری نکنند و برای خود نذر و پدایا و قرابین مقرر نکنند  
و اگر آدمیان در دادن آن نذر و قرابین اهل تقصیری کنند و ربی اذیت آنها نشوند  
پر خاش نمایند و جامع این شروط در میان ما بسیار کم یا نیست و منتهی بعضی از اقلیت  
این خدمت دارند و کینا ذون ذلک ط یعنی و از میان جماعت دیگر اندیست تر  
از این مرتبه و شایسته است که این خدمت بدارند پس برخی از آنها کذب دروغ را برای خوشنود  
آدمیان یا برای دغا دادن آنها و اخبار غیب میجوته میرسانند تا سجدیکه با یک سخن سرست  
صد سخن دروغ می آمیزند چنانچه در حدیث شریف واردست و برخی بعد از بر آوردن  
حاجت و سرانجام دادن کار نهایت سخوت و تکبری ورزند ..... و مدح و خوشا  
طلب میکنند و از محتاجان لوازم عبادت برای خود در خواست میکنند و میگویند که خود را به  
بهوانید اس مشیو داس و اگر بخش و اندر بخش نامیده شهند و سوای ما دیگران التجا نبرند بلکه پرورد  
رسولان خاوند خود که بدون وساطت ما بشما بیغامی از آن طرف برسانند نر کنند و الا ما از  
و کالت شما دست بردار خواهیم شد و حاجات شما مار و خواهد ماند و جماعه دیگر که سخت طالع اند  
در بر آوردن هر مطلب رسانیدن هر خبر رشوتی از هر جنس بز و گوسفند و خروس و ماکن  
و جامه و نقد و کپوران و گل و تنبوال و نغمه و رقص و مدح خوانی خود و غیر ذلک شرط میکنند و اگر  
آدمیان و زادای آن شرط قصور میکنند بسبب قوت و هم و خیال خود که در کمال تاثیر دارند

باد میان ضرری بجا یالی میسرانند و معهد امر عوبات یک کس از آنها با مرغوبات دیگر مطابقت  
 نمی افتد و فرمایش کے موافق فرمایش دیگری نے آید و حاجات مطالب نیز با خود قسمت کرده  
 گرفته اند برای فم مرض چیک کی خود را منصوب ساخته و اصلاح مزاج را از فساد خون کے  
 متکفل میشود و آوردن اخبار را نیز تقسیم کرده اند بلکه طوائف و اقالم و بلدان را نیز  
 بخش بخش کرده اند پس با نخبه کتاکت ائقی قدا دگای یعنی بودیم با اقسام مختلف و  
 راه های گوناگون دشمنی و از لیاقت این خدمت بسبب نفاق فیما بین و طمع و حسد و نخوت  
 او عامی شرکت بر افتادیم حق تعالی عین حکمت فرمود که ما را ازین خدمت معزول ساخت و از  
 آمدن در بار منع کرد و حاجت بنی آدم را از ما صرف و شسته بلا واسطه بعضی از ایشان را  
 خود نمود تا حاجات بعضی دیگر را بعرض و معروض و سازند و اخبار غیبیه نافع را که هم در دنیا  
 و در عقبی بکار آدمیان بیاید بی تغییر و تبدیل با ایشان رسانند و از چیزهای که مضرت  
 و سخریهای که نافع است ترخیص دهند و خود را در میان سفیر محض گویند و مدارک هم آدمیان  
 را بلا واسطه و بلا برزخ متوجه بسوی خداوند خود سازند و اصلاً از ایشان شوقی و تیرگی و زدو  
 برین کار طلب نکنند و یک کس از ایشان سرگروه ایشان ساخت و قوانین کلیه این خدمت را  
 موافق مرضی خود برای او نوشته در کلام خود نازل فرمود تا بر طبق آن عمل نماید و دیگران  
 نیز بر همان قوانین مطلع سازد که بوسیله عمل بان قوانین لیاقت این منصب پیدا کند و فرما  
 بعد قرن و طبقه بعد طبقه از زمره ایشان حامل این لواپید اشود بلکه جنیان را نیز بر آن  
 مطلع ساخت و وکالت و سفارت آنها نیز رسم و آئین این خدمت تا یکی مر و دیگری را اعانت و  
 اداومی نموده باشد و پیش خاوند خود و شناس خود عرض گردانند و هر دو فرقه آدمی جن  
 اصلاح پذیر شوند و از شرک و فساد نجات یابند حضرت حسن بصری رح فرموده اند که همه مذہب  
 مختلفه آدمیان در میان جن گرواج دارند بعضی از ایشان قدر بر اند و بعضی مرجیه و بعضی  
 روافض و بعضی مہنود و بعضی یہودی و نصرانی و مجوسی و غیر ذلک پس اہل ہر مذہب  
 در خواب و بیداری بر آدمیان اخبار موافق مذہب خود القا می نمایند و آدمیان میدانند  
 کہ تصدیق این مذہب از عالم غیب شد و زیادہ تر گمراہ میشوند و علی ہذا القیاس جنیان  
 ہر مذہب در حاجات و مہمات و دفع بلیات ادا و اعانت اہل مذہب خود میکنند تا اہل  
 آن مذہب از آدمیان بدانند کہ این مذہب نیز در عالم غیب قوی دارد کہ حاجات ملو

مذہب مختلفه آدمیان در میان جن گمراہ است

میکنند و بلیات ما را دفع می نمایند پس سفارت این فرقه در میان آدمیان و عالم غیبیست  
 بسوخ ضلالت و قبایح بودیم و در آدمیان در خود آن فرقه لهذا یک قلم این کارخانه  
 را بجای اعتبار ساختند و اگر کسی بطریق شبر در مقام بگوید که از برهم زدن این معادله و  
 باطل کردن این کارخانه و عزل کردن جنیان از خدمت حاصل نشد زیرا که همه این  
 چیزها حالاهم در بنی آدم رواج دارند و هرگونه استعلام امور غیبیه و استعانت در بهمان مسئله  
 از آنها می نمایند و دادش در تقرب الی غیر البدی میهنه جواب گوئیم که معزول را منسوب  
 ضعیفان و بتلبیس و جعل او در غاخورون و باور جوع آوردن قصور خودست آدمیان را  
 بایستی که چون خبر عزل این فرقه بر شنیده بودند با لکویه از رجوع آنها دست بردار میشدند  
 و کیلی را که از دربار رانده شدند و از آمدن منع فرموده و دیگر مرجع امور و وسط سوال  
 جواب خود ساختن کمال سفاهت و نادانیست اعلام مکلفین باین عزل و ابطال مثل از  
 نهرا جدا و قرآن مجید مذکورست اگر شنیده را ناشنیده و دیده را نادیده انگارند و دست  
 تبلیغی چه قصور آدمیم بر آنکه اگر این خدمت را از ایشان موقوف کرده بودند باز دخل داشت  
 آنها در عالم غیب که هم بر اخبار آنجا مطلع شوند و هم اعدا و اعانت توانند کرد و چنانچه  
 نمودند جوابش نیست که فی الجملة اطلاع بر اخبار عالم غیب لزوم نشسته غیبیست و همچنین  
 قدرت بر اعمال شاقه و تاثیرات خارجه از مقدر بشیر و برهم کردن بدن انسانی بعضی  
 بدنی و القای و سوا و لزوم خلق جنیانست اگر این هر دو مرتب علم و عمل را از آنها  
 سلب میکردند آنسلاخ چون نشسته غیبی لازم می آمد و عزل از خدمت سفارت و وکالت این  
 سلاخ را تقاضا نمیکند بلکه عرض از عزل همینست که دیگر طوائف بنی آدم بایشان رجوع  
 میارند و از ایشان استعانت و استعلام کنند گو آنها قدرت انعام و اعانت داشته باشند  
 و معینا ابطال این کارخانه و عزل ایشان از خدمت خیل کارگرند که لکوک از آدمیان  
 از شر و غل و تلبیس ایشان رامی یافتند گو بعضی از ایشان هنوز هم در آن ورطه گرفتارند  
 زیرا که هدایت هر فرد از او بنی آدم نه منظوریست و نه مقتضای حکمت نیز جنیان در  
 سرعت انقیاد خود این کلام آیه را بجز دشمنان و با وجود عزل قوم خود را از خدمت  
 عمده بسبب اینکلام تنزینی از اینکلام نکرده و با وی راه مخالفت و عناد نسپردن چنانچه  
 مقتضای طبیعت هر عاقل غیر معصومست از جن و آدمی ذکر کرده اند و آنرا ظنست

در این

یعنی و آنکه با گمان کردیم که اگر برین کلام ایمان نیاوریم و تن بطاعت پروردگار خود را میسر  
و بعزل خود از بندگی راضی نشویم البته پروردگار ما بر ما خشم کند و او را مواخذه کند  
و در آن صورت گمان غالب داریم آن که لَنْ نَجِدَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ یعنی هرگز عاجز  
نمی توانیم کرد خدا را در زمین به خفتا و پنهان شدن در مکانات تارک و بیشه های انبوه  
و غارهای کوه منافذ تنگ چنانچه عزالحم خوانان مومکلان با این طریق عاجز میسکنیم  
و نیز لَنْ نَجِدَ لَهُ سَلْمًا یعنی هرگز عاجز نخواهیم کرد او را بسبب گریختن و رجوع نمودن  
چنانچه در وقت رمی شهب و شتبارا بسبب حرکت عاجز میسکنیم و جنیان لفظ طین را در اینجا  
با وجود اینکه مقام یقین جازم است از آنجست آوردند که در تصدیق کلام الله و قبول  
احکام الهی از عزل و نصب خدمات ظن غالب هم کفایت میکند حاجت یقین جازم  
نیست چنانچه در معاملات مخلوقات فیما بین هم نیز همین راجح است که چون ظن غالب بجز  
خود از مقاومت کسی بهم میرسانند تن با طاعت میدهند و منتظر حصول یقین جازم نمی  
مانند و الا کارها معطل شود و وقت تدبیر و تدارک بگذرد و جای آنکه در اینجا یقین هم  
هم هست و لهذا ابیان ذکر کرده اند وَ أَتَى كَأَن سَمِعْنَا اللَّهَ يَكْتُمُ  
یعنی آنکه هرگاه شنیدیم ماسخن برایت و برین قرآن بلا همت ایمان آوردیم بآن زیرا که  
بعد از شنیدن اگر امهال تا خیر میکردیم خوف غضب الهی داشتیم و از عهد غضب و برآین  
نمی توانیم و اگر قوم ما را بگویند که هر چند شما در سرعت ایمان از خوف خشم خدا که مطمئن و متوقع  
بودر مای یافتند لیکن نقد وقت شمار نقصان ندر و نیاز و فسوح که از او میان است  
می آمد و در رشوت و کالت گنهما میدادند حاصل شد و نیز ذلت و بی حرستی عظیم بشمارا گشت  
که این قسم خدمت عمده را از ما موقوف کردند و شما در مجال گنمانیدن آن دست پا  
نزدید و سکونت کرد و شستید گوئیم ما ازین چیز نامی ترسیم زیرا که ایمان ازین همه چیزها مانا  
ما مون ساخت خَمِنَ تَوَّابِينَ رَبِّهِمْ فَلَا يَخَافُ بَعْثًا وَ أَلَدَهُمْ یعنی پس  
هر که ایمان آورد بر پروردگار خود او البته نمی ترسد از نقصان آن و نه از ذلت بجزئی  
و نقصان آبرو زیرا که حق شکی برکت این ایمان در بدل آن نقصان بوجود دیگر تو غیر  
اموال و تضعیف ثواب میفرماید و در بدل آن ذلت و بجز ممتی بوجه و گیر عزت و جاه  
ابدی می بخشد و رهیق در اصطلاح عرب لحوق ذلت را گویند که تمام آدمی می پوشند

بمنزله جامع جنانچه در آیت دیگر فرموده اند و ترجمه قوله تیر جنیان و مقام تعجب ان ایما  
 نیارون تمام فرقه خود برین قرآن باوجود این بواعث قویه و این خوف از مواضع  
 قادر توانا که هیچ وجه از دست او رهایی و خلاصی ممکن نیست ذکر کرده اند و آنجا  
 مِنَّا الْمُسْلِمُونَ یعنی و آنکه از مومنان بعضی منقاد شوند گان حکم الهی اند و بعزل خود  
 ازین خدمت عده رهنی شده تن باطاعت خاوند خود داده راه انقیاد و سلوک گشته اند  
 و برینکلام ایمان آوردند و از محال که با آدمیان باشند دست بردار شدند بلکه با او ازین  
 خود آدمیان را برعزل خود از خدمت از راه کمال انصاف خبردار کردند و خود بجهت  
 زمان عم حاضر شدند و اتباع او را لایع شمردند و بیشتر افراد جنیان که در جزیر عترت است  
 و هستند همین وقیره را اختیار نمودند و قصص بی شمار بطریق توأتر از آنها درین باب نقل  
 است از انجمله آنکه از حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب در صحیح بخاری و غیره روایت آمد  
 که روزی من نزد بتان خود حاضر بودم ناگاه شخصی گوسار کاوی بر سر من در بتان آورد  
 او را زنج کرد از شکم یک بت آوازی نهایت بلند که مانند آن گاهی شنیده بودم سموع  
 هر خاص و عام شد که میگفت یا جلیج امر یجلیج و جل یصیح یقول لا اله الا الله یعنی  
 ای مرد قوی امری پیش آمده است که در آن مطلب یا بیست مردی با او بلند میگردد  
 لا اله الا الله حضرت امیر المومنین میفرمایند که مردم بشنیدن این آواز گریختند و فرار نمودند  
 و من بهمانجا نیت ماندم تا حقیقت این آواز معلوم کنم بار دیگر همین آواز شنیدم و بار سوم  
 نیز شنیدم و در حیرت ماندم تا آنکه مردان خبر رسانیدند که انجلیج پیغمبری پیدا شده است و مردم را  
 کلمه لا اله الا الله تلقین میکند و همین قسم واقعه از پیری دیگر مجاور روایت کرده است که من  
 یکبار راده گاوی را رانده می بردم ناگاه آوازی شنیدم که یا الذی یقول فصیح جل  
 یصیح ان لا اله الا الله چون شهر که رسیدم شنیدم که در اینجا پیغمبری مبعوث شده است  
 که این کلمه میخواند و پیغمبری از سواد بن قارب روایت میکنند که مراد در جا طیت آشنائی بود  
 از جنیان که اخبار آمده بمن میرسانید و من مردم میگفتم و این تقریب نذر و فتوح بسیار  
 بمن میرسید و اخبار او هم مطابق می برانند ناگاه شبی در خواب بودم که آن جنه آمد  
 گفت بر خیز و قهر و عقل کن اگر ترا شعوری هست پیغمبری از لوی بن غالب پیدا شده است  
 باز این چند بیت خواندیمت عجبت للجن و انظایها یعنی تعجب میکنم از حال جنیان انظر



قافله از حجاز وارد شد از ایشان پرسیدم که در آنجا خبر صیبت گفتند که در ملک تها ستمخانه  
 پیدا شده است که او را احمد نام گویند و خود را داعی الی الهدی نماید و آنست که تعبیر آن آواز  
 همین است سواری و اسباب سفر آماده کرده بسوی مکه روانه شدم بجز در مدینه آنحضرت  
 عم دل من مائل باسلام شد و اسلام آوردم فرمودند دیگر مطلبی که داری بگو عرض کردم  
 که یارسول الله مسئله مطلب دارم اول آنکه من مرد تماشاییم شوق سرود و مزامیر شهراب  
 نوشی و زنگ بازی بسیاری دارم دوم آنکه اولاد دارم مشتاق اولادم سوم آنکه  
 در ملک ما قحط سخت واقع شده از شما دعا میخواهم درین بر سره مطلب فرمودند که بار  
 خدا یا در بدل سرود و مزامیر او را توفیق قرارت قرآن بده و در بدل نان حرام زمان  
 حلال بده و او را احیا و شرم نصیب کن و اولاد نیز عنایت فرما زن گوید که خدا شایسته  
 همه این چیزها را از من دور کرد و ملک ما آباد و سرسبز شد و چهار زن خوش رو و جماله  
 نکاح من در آمدند و حبان بن مازن فرزند قابل مرا عطا شد و امام احمد از جابر بن  
 عبد الله و ابونعم از ضمیر رضی روایت کرده اند و بیخبر از حضرت امام زین العابدین  
 مرسلایمین قصه را آورده که اول خبر آنحضرت نام که در مدینه مسجدیابین تقریب بود که در  
 از اهل مدینه باشخصی از جنیان تعشق داشت آن جنی هر شب نزد آن زن می آمد و فالسا  
 بصورت جانوریکه پرنده بر دیواری آمده نشست و چون غلوت میشد خود را در شکل  
 میگرد و با آن صحبت میداشت ناگاه آمدن او چند روز موقوف شد و بعد در شکل  
 جانوریکه بر دیوار آمده نشست آن گفت بسیار ترا چو شده بود که تا این مدت نیا گفتم  
 حالا از تو رخصت است توقع آمدن مادار زیرا که دو کلمه پیغمبری پیدا شده است که با زنا  
 با حرام نموده و حضرت امیر المومنین عثمان فرماید مانند این قصه که در تمام دیده بودند  
 روایت کرده اند چنانچه ابونعم از ایشان نقل کرده است که ما باری در مدینه تمام بودیم و  
 در آن حد و دزنی کاتبه بود که درین فن شهرتی داشت ما هم برای ملاقات او فرستیم  
 و از مال سفر خود پرسیدیم او گفت که حالا مرا بیخ معلوم نمی شود زیرا که آن جنی که  
 با من ربط داشت از فرسیده جواب سوال میدادم روزی برآمده بر دروازه  
 ایستاد و گفت حالا رخصت است گفتم چرا گفت که خدیجه احمد جاء اخر لا یستأجر  
 بعد از آن رفت و باز نامه و این شباهن و دیگر محدثان از ذاباب بن الحارث نقل

در مدینه  
 در مدینه

روایت کرده اند که مرانیز از جنیان شنیدی بود که اخبار غیبی رسانید روزی آمد از و خبر  
 رسیدم بسوی من بحسرت ویدگفت یا ذباب یا ذباب اسمع العجب العجاب تعجب  
 محمد بالکتاب یدعو بمکه فلا یجاب لکم که چه میگوی سو و جوابی دیگر گفتم  
 خوابی فمیید بر خاسته رفت چند روز گذشته بود که خبر پیغمبری آنحضرت م با رسیدم و عمر  
 بن شیبیه از جموع بن عثمان غفاری نیز مانند این قصه روایت کرده است که در قبلیه پی  
 غفار نیز کاسه را یار جنی الاجواب داد و در آن گفت و نیز ابو نعیم روایت کرده  
 است که روزی حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در مجلس خود نشسته بود که شخصی  
 از و پرسید که از قیافه تو چنان معلوم می شود که کاهن بوده و با جنیان صحبت داشته  
 گفت آری فرمودند که بارے بگو که ترا حالاهم صحبت جنیان دست میداد گفت  
 قبل از رواج دین اسلام روزی جنیان هم صحبت من میش من آمدند و گفتند یا اسلام  
 یا اسلام الحق المبین الخیر الدائم غیر حلم الینائم الله اکبر شخصی در مجلس حاضر بود  
 او گفت مرانیز مانند این قصه اتفاق افتاده که روزی در میدان صاف از صحرای مکه شتر  
 و میخس از حیث رست بنظر نمی آمد ناگاه شتر سواری پیش روی من پیدا شد و با آواز  
 بلند گفت یا احمد یا احمد الله اعلی و اجدنا ناکلما وعدک من الخیر یا احمد  
 و باز از نظر غائب شد مردی دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود و گفت مرانیز مانند این  
 قصه را و دیده که بشام رفته بودم روزی در زمین شکر از آب و کاه میگذشتم که ناگاه  
 از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت بیت قد کلام یحیی فاصناء مشرقه  
 یحیی من طله عرف مؤلفه + ذلک دسول صقل من صدقه + الله اعلی  
 امره و حقیقکم + و نیز فاکهی در اخبار که از عامر بن ربیع و ابو نعیم از ابن عباس  
 و دیگر محدثان از عبد الرحمن بن عوف و دیگر صحابیان روایت کرده اند که روزی بر کوه  
 ابو قیس جبه آواز سخت کرد و چند بیت در بهجودین اسلام و آنکه مسلمانان از و کشتاید  
 کرد و از شهر باید بر آورد و بت پرستی را نباید گذشت بر خواندگان فرانس بسیار خوش شدند  
 و با مسلمانان گفتند که به بینید از غیب نیز حکم قتل و شهر بدر کردن شما آمد مسلمانان عجب  
 و محزون شده پیش آنحضرت عم آمدند آنحضرت عم فرمودند که شاهان اطراف خود را جمع دارم  
 که این آواز کنند شیطان بود سر نام عنقریب و را خدا ایضا بسزا خواهد رسانید چون

بعضی عارفان روایت کرده اند که در آن شب در آن مکان بودم و آن جن را دیدم و او را شنیدم و او را شنیدم و او را شنیدم

بعضی عارفان روایت کرده اند که در آن شب در آن مکان بودم و آن جن را دیدم و او را شنیدم و او را شنیدم



چراگاه دیگر بروم وزیر و رختی دراز کشیدم تا استراحت کنم همین که چشم من آلوده بخوابید  
 بود ناگاه شخصی مرا بای خودت کرد و بیدار شدم و دیدم که همان پیرست و میگوید  
 یا حاجب اسمع ما اقول ترشد یعنی بشنوا آنچه میگویم تاراه یا بے  
 لیس ضلوع حاکم که هتد یعنی نیست گمراه حیرت زده مانند راه یاب  
 لا تذکن کلیم الطريق الا قد یعنی مگذار سلوک راه رهت را  
 فقد تبیح الدین بدین احد یعنی به تحقیق منسوخ شده است هر دین برین احمد  
 و ابو نعیم و ابن عساکر از شخصی از قبیله بنی فزیم روایت کرده اند که عرب قاعده آن بود  
 که حلال و حرام نمی شناختند و عبادت بتان میکردند و اگر با هم قضیه مناقشه می افتاد  
 برای انفصال آن نیز محصور بتان حاضر میشدند و آنچه از شکم بطریق حدک بافت مسجوع  
 میشد بر طبق آن عمل می نمودند با هم بابت مناقشه شب هنگام بعد از گذر اندین نزد  
 یو قربان نزد بتی نشسته بودیم و منتظر ۲۰ از غیبی مانده ناگاه از شکم بت ۱ و از آنکه کتیا  
 یها الناس و الاجسام و مسند و الحکم الی الاحتمام یعنی ای مردمانیکه حکومت را  
 پیش بتان می آرید ما انتم و طائش الالکلام یعنی صیت شمارا این سبک عقل هذا  
 نبی سید الانام + اعدال ذی حکم من الحکام + یعنی اینک بغیری که سردار تمام  
 مخلوقات است و عادل ترین حاکمان است یصدع بالثور و بالاسلام یعنی ظاهر  
 میکند نوز و سلام را و یذرع الناس عن الکام یعنی و منع میکند مردم را از گناهان  
 بشنیدن این آواز همه گریختیم و متفرق شدیم و این قصه نقل به مجلس شد تا آنکه با خبر رسید  
 آنحضرت عم در که پیدا شدند و باز بدین هجرت فرمودند ما آمدیم و مسلمان شدیم و بزاد و  
 ابو نعیم و ابن سعد از جبرین مطهر روایت کرده اند که قبل از بعثت آنحضرت عم باز و بتی  
 در موضع بواز نشسته بودیم و شتر را برای نذر آن بت فوج کرده ناگاه آوازی از  
 شکر بت شنیدیم که میگوید الا اسمع الی العجب هب استراق السمع بالوحی ویرث  
 بالشهب یعنی رفت و زویدین اخبار آسمان سبب آمدن وحی و زویدین و جبارا  
 یثعلبهای آتش لشی بکه آسمه احدی ما حرك الی یثرب یعنی سبب آمدن بغیری  
 در که که نام او احد است و مکان هجرت او یثرب است جبر گوید که ما متعجب شده بر خاستیم  
 و بعد چند روز خبر بغیری آنحضرت عم فاش شد و نیز ابو نعیم روایت کرده است

۱۹۰

۱۹۰

که من در شام بودم و وقتی آنحضرت عم را پیغمبری دادند من بر آن بعضی کارهای خود سفر  
 کردم و در اتنای راه مراد شد دستور قدیم عربان از ترس جنیان در آن صحرا با او  
 بلند گفتم انا فی جوار عظیم هذا الواد یعنی ما و پناه این صحرا هستیم ناگاه شنیدیم  
 که شخصی میگوید و آن شخص را گفتم که عذابا لله فان الحجن لا یجیر علی الله احدًا  
 یعنی پناه گیر سخدا زیرا که جنیان اینقدرت ندارند که بی حکم خدا کسی پناه دهند گفتم میگوید  
 گفت بدست قد خرب رسول لامیین یعنی بر تحقیق بر آمده است پیغمبر عربان  
 فاسکنناک و ابئجنا و و ذهب کیدا الحجن و در صیحت فانطلق الی محمد رسول  
 رب العالمین فاسلمتیم گوید که چون صبح کردم در روانه شدم بشهری رسیدیم پیش آن  
 این قصه بیان کردم او گفت راست گفتند جنیان با تو پیغمبر از حرم خواهد بر آمد و بسو  
 حرم دیگر هجرت خواهد کرد او بهترین پیغمبر است زود بخدمت او برس و نیز ابو نعیم  
 خویلد ضمری روایت کرده است که ما نزد نبی کشته بودیم ناگاه از شکم او آوازی  
 شنیدیم که میگوید که ذهب ستراق الوحنی و رمی بالشهب لنبی مکة اسمک  
 احمد و مهاجرة الی یترب یا هر بالصلوات و الصیام و البر للاد و حیا  
 شنیدن این آواز بر ما تیر و تفتیش این خبر نمودیم گفتند راست است در که پیغمبر پیدا  
 شده است که نام او احمد است و ابو نعیم و ابن جریر و طبرانی و خراطی و دیگر محدثین روایت  
 با سائید متعدد و طرق منکثره از عباس بن مرداس که سرداری مشهور بود و از طرف  
 عرب روایت کرده اند که تقریب اسلام من در ابتدا چنین واقع شد که پدر من در وقت  
 وفات خود مرا وصیت بالعه کرده بود و بعد از آن من بی که شمار نام داشت و گفته بود که اگر  
 ترا مشکل پیش آید بسوی همین بت رجوع خواهی آورد که در مشکل کشای بی نظیر است  
 من بر طبق وصیت پدر همیشه در خدمت آن بت مشغول بودم و هر روز با وجود  
 اشغال ریاست زیارت او میرسیدم روزی در صحرا بشکار رفته بودم و وقت  
 نیمروز بود و در سایه درختی برای راحت نشستن و خندم و خشم من نیز در سایه درختان جا  
 گرفته ناگاه می بینم که شتر مرغی سفید رنگ مثل پنبه معلق از هوا فرود می آید و بر  
 شتر مرغ سفید پوش نوزده سوار است و مرا خطاب کرده گفت که ای عباس بن  
 مرداس چه میدانی که آسمان را بچو کیداران محافظت می نماید و جنگ و قتال بر او

و صلینا خلفه بالحجون یعنی نماز خواندیم با او عقیب و در حجون که محاسب است در که منظم

بناگفته شمار  
که نام تبتی بود که  
کوبیده می شد  
تا در قتل از نازل  
شدن قرآن انهم  
فقر الله

زمین شناخ شد و سپان بازمین و گام ۱۷ ماده شدند و کسیکه این راه نیک از زمین آورده  
است روز و شنبه و شب سه شنبه بوجود آمده اورا ماه شتری است قضاوانام من تبتین  
اینکلام بسیار عرب خوردم و از آنجا سوار شده بخانه رسیدم اول پیش آن بت خود که نما  
نام دشت رفتم چون ساعتی متوجه آن بت شستم از شکش آوازی پیداشد که این ایات بخوان

هَلْكَ الْأَنْبِيَاءُ عَاشَ أَهْلَ الْمَسْجِدِ  
أَوْ دِي ضَمَائِرٍ وَكَانَ يُعْبِدُ مَدَّةً  
ان الذنوب وراث النبوة واهلها

من این قصه را از مردم بهمان شتم و با کسی تختم روزی در آنوقت که کافران از غزو  
احزاب برگشتند من در آنوقت بطرف عقیق که مقامیست متصل ذات عرق برای خرید  
شتران رفته بودم ناگاه آوازی سخت از آسمان شنیدم چون نظر بالا کردم دیدم که بهین  
پیر سفید پوش بر شتر مرغ سفید سوار است و میگویی روزی که روز و شنبه و شب سه شنبه در  
دنیا آمده است اینک همراه صاحبان و قصود را که سجد می رسد از آن باز اعتقاد وین اسلام  
در دل من راسخ شد و این سعد و ابونعیم از سعید بن عمرو و نهی روایت کرده اند که درین  
عمر و روزی پیش تب بطریق نذر گو سفندی با فرج کرده بود و از شکم آن بت آوازی شنید  
که العجب کل العجب خرج من بنی عبدالمطلب یحدم الزنا و یحدم الذنم للاصنام  
و حرس السماء و دمیثنا بشهب پر من شنیدن این آواز برای تحقیق این خبر عک  
رفت و بیچکس در انشان نذا تا آنکه با حضرت ابوبکر صدیق ملاقات کرد و از ایشان  
پرسید ایشان فرمودند که آری محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب در میان ما رسوا شد  
ترا باید که بروی اسلام آری و ازین جنس قصهای بسیار توانی تابت شده بلکه بعضی از  
جنیان که هنوز بشرف محبت آنحضرت عم نرسیده بودند بواسطه بعضی ادیان سلام  
تحتات و الفاظ انقیاد و اتباع گفته فرستاده اند چنانچه ابن سعد از عبد بن قیس مراد  
روایت کرده است که با چهار کس از وطن خود با رده حج روانه شدم و در راه بر  
صحرای گذشته از صحرا ای مین در آن صحرا آوازی شنیدیم که میگفت است

از عیسی  
ای در آن  
تندول کننده  
از تفرقه  
از نشانی است  
ای پیروی  
اراد بریدند  
در هر جا که رود  
تصد کنند  
تقریر اند

اذا ما وقفتم بالحظيم وزفرما  
محمدن المعوث منا حنة

وَقُولُوا لَهُ اِنَّا لَدِينِكَ شَيْعَةٌ + بِذَلِكَ وَصَانَا الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ  
 و ابن عساکر و خرابطی از مرواس بن قیس و وسی روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 هم مذکور کا بنان و کبانت میشد و مردم نقل میکردند که اینکار خانه یک قلم بحر و بعثت  
 و نزول وحی موقوف شد مرواس مذکور گفت که یا رسول الله ما را درین مقدمه طرف  
 اتفاقی افتاده بایستید فرمودند بگو گفت کنیز کے بود از ان ماکه خلعصه نام و ششم و  
 نهایت عقیفه و صالحه بود گاهی او را با حاشه متهم بدستیم ناگاه روزی آمد و پیش گفت  
 شما با من چه گمان دارید گفتیم که ترا عقیفه و نیک بخت میدانیم و هلا ترا بجزیری تحت  
 کشم گفت که حالا قصه عجیبی شنوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود بودم که چیزی سیاه  
 بر من آمده مسلط شد و چنانچه مرد با زن صحبت میکند با من که در می ترسم که مبادا حاکم  
 باشم و شامرا منتم بزنا سازید گفتیم از تو هرگز این احتمال نداریم برو و فارغ السال باش بعد  
 چندی معلوم شد که آن کنیزک حامله است تا آنکه پسر آورد که هر دو گوش او مانند دو گوش  
 سگ بود رنگ او به سئور رنگ آدمیان نبود آن پسر همراه اطفال با بازی و لعبول  
 می ماند ناگاه روزی از او خود از بدن کشید و با او از بلند فریاد کردن گرفت که ای امی  
 ای و ای سواران غنیمت را برای غارت کردن شما پس نشسته که رسیده اند و شما غافل اید یا گفته  
 زود خبردار شده سلاح بر او شسته متوجه آن پشته شدیم و دیدیم که فی الواقع سواران غنیمت بودند  
 با آنها جنگ کرده و رفع نمودیم از آن باز آن پسر هر چه میگفت مطابق می برآمد و همچگاه  
 سخن او متخلف نمیکرد چون بعثت شما و نزول وحی شد اخبار او دروغ بر آمدن گرفت و  
 اکثر خلاف میگفت او را گفتیم که ترا چه بلا زد که حالا دروغ میگوی گفت من میم میدانم  
 همان کس که مرا خبر بست می رسانید حالا خبر دروغ می آرد من از خود تهرانی نمی گویم زیرا  
 اینست که مرا در حجه تاریک تاسه روز قید کنید تا تنها باشم و آن جنی من در من در آمد  
 و در رگ و پوست من سرایت کند انگاه از او پسر سید میچنان کردیم چون بعد سرور حجه  
 کشا ویم دیدیم که آن پسر تمام بدنتش چون شعله آتش میدرخشد و آنتیم که باز جنی او در  
 رگ و پوست او سرایت کرده است گفتیم که ای عزیز تو تا حال اخبار رست می آوری  
 حالا دروغ جرمی آری او گفت یا معشر دوس دوست السماء و خود خیر  
 الا انبیاء گفتیم کجا گفت بگو نیز گفت حالا من میم مرا بر قلده کوهی دفن کنید و بعد از دفن

یعنی ای  
 گروه قبلیه  
 و در سن ۱۱  
 سر دشت آسمان  
 پیدا شد  
 شیرین است  
 ۱۲  
 نقره شد

بسم الله الرحمن الرحيم

من آتش و از شعلها خواهم زد چون اینحال به بینید سه سنگ بر من بزنید و بر هر سنگ بگوئید  
 باسمك اللهم كه من فرو خواهم نشست و ساكن خواهم شد همچنان كه در دم بعد از چند روز  
 از مردنش خبر بعثت شما با رسیدن است كه حال جنیان جزیره عرب كه گواهی بر آلت آن  
 حضرت عم و شهادت حراست آسمان و رمی شهبه نزول قرآن از ایشان بطریق اولی  
 منقول شده اما كسانیکه از جمله آنها بشرف اسلام مشرف شده اند و در جمیع صحابیت حاصل  
 كرده پس نیز بسیارند چنانچه ابن مسعود در لیلۃ الحین كه در مكه متصل همچون شده بود و همراه آن  
 حضرت رفته بود و در لیلۃ الحین كه در مدینه منوره بعد از نكاح حضرت ام سلمه و در بقیع القبره  
 شده بود و نیز حاضر بود كه كثرت آنها بجدی بیان نموده كه خارج از شمارست و حضرت زبیر  
 نیز كیبار در لیلۃ الحین و دیگر كه در مدینه منوره شده بود و همراه آنحضرت عم جنیان او دیده بودند  
 و كلمات آنها شنیده همین كه كثرت اشخاص آنها فرموده اند چنانچه در دلائل النبوت العظیم  
 و دیگر كتب حدیث تفصیل آن قصص مذکورست و در صحاح سته و قدهست عن ابی سعید  
 الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان بالمدينة نضرا من الجن اسلموا فذركم  
 العواهر شیئا فلیتعود به ثلثا فان بداله بعد ثلث فانه شیطان ابو نعیم  
 از ابن عمر روایت كرده كه كیبار جماعات كثیره از جنیان جزیره بر ملاقات آنحضرت عم  
 آمدند و تا چند روز مقام كرده و باز بوطن خود برگشته رفتند و امام احمد و بزاز و ابویعلی  
 و بیهقی و دیگر محدثان هم از بلال بن حارث روایت كرده اند كیبار را همراه آنحضرت عم در  
 سفر بودیم در مقام عرج منزل شد من از خیمه بر ملاقات آنحضرت عم بر آمدم دیدم  
 كه آنحضرت عم در صحرای دور از خیمه های لشكر نهان شده اند خواستم كه پیش ایشان بروم  
 چون متصل رسیدم آواز غوغا و شور در گوش من رسید گویا مردم بسیار با هم مناقشه و  
 مجادله میكنند و نیز زبانی منی نمایند من توقف كردم و دوشتم كه پیش آنحضرت عم هجوم  
 مردم غیبست اینوقت نباید رفت تا آنكه آنحضرت عم خود بر خاسته تشریف آوردند  
 و تبسم بفرمودند عرض كردم كه یا رسول الله این غوغا و شور چه بود فرمودند كه مسلمانان  
 جن با كافران آنها بابت سكونت نزاع داشتند و پیش من بر انفضال این خرنه آمدند  
 من چنین انفضال كرده و آدم كه مسلمانان در ملك عیسی و كافران در غور سكونت  
 در زند و با هم آمیخته نشوند كثیرین عبدالله كه راوی این حدیث است میگوید كه ما چنین

تخریب کرده ایم که هر کرا در ملک جلس استیجاب می شود و تر و شفاف می یابد و جان او سبک  
می ماند و هر کرا در ملک غور استیجاب می شود او غالباً میزد و در هلاک میکند و خطیب جابر بن  
عبد الله روایت کرده است که ما بار می همراه آنحضرت عم در سفری بودیم و آنحضرت  
عم زیر درخت خرمائشسته بودند ناگاه ما را سیاه عظیم الحجت بسوی آنحضرت عم  
منتهی شد مردم خوشبختند که او را کشند آنحضرت عم فرمودند که این را هیچ گویند تا آنکه متصل  
آنحضرت رسید و سر خود را بسوی رخ گوش آنحضرت در آورد و بعد از آن آنحضرت عم نیز  
دمان خود را بر گوش او گذاشته چیزی فرمودند بعد از آن با رغابت شد و در نظر نیاید  
گویا زمین و آفرید و بر ما پرسیدیم یا رسول الله این بار را تا گوش خود سید دادید  
ما را از س بسیار غالب آمد این جانور را لعقل است مبادا بگزد و یا نشسته بزند فرمودند این  
جانور نبود فرستاده جنیان بود بعضی آیات از فلان سوره فراموش کرده برای تحقیق  
آن آیات این یا فرستاده بودند چون شمار او دید خود را بصوت ما نمودار کرده و پشیم  
رفت جابر گوید که بعد از آن آنحضرت عم سوار شدند و در راه پرسی رسید مردم آن  
دیده آمد آنحضرت عم نشسته بیرون دیده منتظر بودند چون آنحضرت عم رسیدند  
عرض کردند که یا رسول الله این زن لوط جانی هست که جنه برو عاشق شده و در بین  
او در آمده او را بهیوش میکند نه چیزی می خورد و نه سخن میگوید قریب است که هلاک شود جابر  
گوید که من آن زن را دیدم در نهایت حسن بود گویا قطعی است از راه مشب چهارم آنحضرت  
عم آن زن امپش خود طلبید فرمودند که هیچ سید ای جنی که من استم من محمد رسول  
خدای این زن را بگذار و برو و بجز این گفتن زن هوشیار شد و نقاب بر او کشید و از  
مردان حیا کرد و هیچ نشد و عقیده و بهیقه و ابو نعیم از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق مروان  
کرده اند که روزی همراه آنحضرت عم بر کوهی از کوههای تها مشسته بودیم که ناگاه پیر  
عصا در دست گرفته بخنور آنحضرت عم رسید و بر آنحضرت عم سلام کرد آنحضرت عم جواب  
سلام دادند و فرمودند که آواز این آواز جنیان است بعد از آن از آن پرسیدند که تو  
کستی گفت که من امه بن سیم بن لاقیس بن العیس ام آنحضرت عم فرمودند که در میان تو و  
در میان العیس غیر از او پشت نیست باری گو که چه قدر عمر گذرانیده گفت که یا رسول الله  
تمام عمر دنیا عمر من است مگر آنکه در روزنامه ای که قابل ایل را گشت من طفل چند ساله بودم

و بیان آن مردان استیجاب برای آنست که میفرماید

سخن می فرمود و بر کوپستانها می دیدیم و غله و طعام آدمیان با میزد و دیدم و در دلهای  
 آدمیان بر سلوکی با قارب خود بطریق و سوسه می انداختم آنحضرت هم فرمودند که عمل  
 پیری تو نیست و عمل جوانی و طفلی تو این بد کسی بود که عرض کرد که یا رسول الله عالم را  
 طاعت میفرمائید من بعتد توبه آمده ام و تا کی سال در سجده گذرانیدم و با حضرت هموم  
 و با حضرت یعقوب هم و با حضرت یوسف هم صحبت با شتدم و با حضرت موسی نیز ملاقات  
 کرده ام و لوریت آموختم ام و سلام ایشان ب حضرت عیسی رسانیدم و با حضرت عیسی  
 نیز ملاقات کرده ام و ایشان مرا فرمودند که اگر با محمد هم ملاقات کنی سلام من با او رسان  
 حالا برای او ای آن امانت آمده ام و نیز امید دارم که چیزی از قرآن مرا تعلیم فرماید  
 آنحضرت هم او را سوره واقعه و سوره م سلمات و عم تسار لون و او اشمس گوشت  
 و معودین و قل هو الله احد تعلیم فرمودند و گفتند که ای پسر ما هر گاه ترا حاجتی باشد پیش  
 ما بیا و ملاقات ما را ترک کن حضرت عمر بن خطاب میفرمایند که آنحضرت هم وفات یافتند و قبر برگ  
 او باز سانیدند حالاً نمیدانیم که او زنده است یا مرده و از جمله صحابه آنحضرت هم از زمره جن  
 عمر بن جابر است که صفوان بن معطل او را پنجپن و نگفین نموده و از جمله آنها هم هست  
 که یاران عبد الله بن مسعود او را دفن کرده اند و او در تنگ کافران جن شهید شد و نیز از  
 جمله آنها سرق است که در صحرا مرد و عمر بن عبد العزیز او را دفن فرمود و این جماعت  
 بود که با آنحضرت هم صحبت کرده بودند و نیز از جمله آنها خرقا نام جنیب بود که او را عمر بن عبد  
 العزیز در راه که معطره دفن کرد و قصصهای این جماعت مذکورین بیفتی و در کتاب لائل النبوت  
 با سانید صحیح آورده نیست که احوال کسانی که متقاد و مسخر پیغمبران هم و حضرت قرآن شدند  
 از زمره جن و سبب کمال اتباع و انقیاد از خدمت معزول عنما دست بردارنده شد  
 ارشاد و هدایت آدمیان قیام نمودند وَصِيَّا الْقَاسِطُونَ ط یعنی و از جمله آنکه  
 اند که بعزل خود از خدمت راضی نشدند و اتباع و انقیاد این کلام و این معنی که این  
 نکردند و آنها چهار فرقه اند اول کفار جن که بی پرواه راه مخالفت پیوند و آدمیان  
 اغوا نمودند و گفتند که ما از خدمت خود معزول نیستیم اخبار عیسی حاجت رومی مشکل  
 کنسای از ما در خواسته باشد چنانچه معبودان باطله کفره خصوما هستند و حبش و زنگ  
 و دیگر طوائف بت پرستان که با وجود من از بر آمدن <sup>آسمان</sup> رمی شهب عزال از اغوا می بشد

۴ دین با حضرت یوحنا ملاقات کرده ام و با ایشان صحیح بود و او را بر سر ایشان توبه کرده ام ۳ حسیان فرقه ای است که  
 حسیان فرقه ای است که  
 حسیان فرقه ای است که

حس جواب اعتراض محمدان

آدم و ماکل کردن ایشان بسوی خود و امداد و اعانت اهل کفر بلکه دعوت بشکر و تقاعد  
از اسلام است بر دارنیشوند و دم منافقان جن که خود را در زمره اهل اسلام داخل کرده  
جبل و تلبیس شروع کردند و خود را زناد میان بنام یکی از بزرگان پاک مسیحی کرده پیران  
میگویند مثل شیخ سد و زین خان و سرور و بابی و غیره و در پرده ادعای ولایت  
و غیبانی و مشکل کشای دعوی الوهیت و فدائی میکنند و از لوازم شرک و بت پرستی  
چیزی را فراموش نمیکنند از آنکه از معتقدان خود نمیخواهند سوم فرقه فاسقان جن که مانند فطام  
الطریق آدمیان را الفراع اذیت میرسانند و از ایشان نذور و هدایا و شیرینی و آب شرب  
امثال ذلک برای خود میگیرند چهارم فرقه دیگر اند که بطریق دزدان بعضی ارواح آدمیان  
را که با جنیان در اطلاق بد مثل نخوت و تکبر و کینه داری و تملط نجاسات مناسبتی بهم  
میرسانند کشیده می برند و رنگ خود رنگین میکنند و آن ارواح را طریق در آمدن بر سر  
ابدان و بر سرهم کردن مزاجها و تغییر کردن صورتها تعظیم می نمایند تا باین وسیله اذیتی و  
رنجی با آدمیان رسانند و فرقه آدمیان با فاسد نمایند این چهار فرقه از قاسطانند که  
اتباع دین و قرآن نه نمودند گو بظاهر کلمه خوانده شدند فمن أسلم یعنی پس هر که  
منقاد حکم الهی شد و کجروی بخرد و فاولیک تحذروا دشمنان یعنی پیران گروه نیک  
اندیشیدند که تیر راه یابی را زیر که بسبب افتیاد خاوند خود و حضور خاوند خود و جاهت  
و قبول سپید کردند و در صورت کجروی و آدم فریبی پیش بندی از مخلوقات جا و عبرت  
قانی ایشان حاصل میشد و در حضور خاوند خود و پس و ببقدر و همان و محقر میگشتند  
و از خیر دایمی و نعیم سرمدی محروم میشدند و اما القاسطون یعنی و اما کجروان  
که منقاد حکم الهی نشدند و با وجود عزل از خدمت سفارت آدمیان افریب اند و خود  
را پیش ایشان شریک کارخانه خاوندی نمودار کردند فكانوا لجهنم حطباً  
یعنی پس شدند برای دوزخ میوه آتش انگیز که هم خود در آتش آن میسوزند و بسبب منقذ  
ناریت در شتعال آن طرز زوده و دیگران را میسوزانند و آنچه بعضی طاعده بطریق  
شبه فکر میکنند که چون خلقت جن از آتش است پس او را از در آمدن در آتش چه عذاب  
و کلفت خواهد بود زیرا که شی را از جنس خود کلفتی و ایدای نمی رسد پس جوابش نسبت  
که آتش با ده جن است و صورت ترکیب مزاج او چیز دیگر است چون آتش صرف منقذ

صورت ترکیب و مزاج او خواهد بود بیشتر موجب کلفت و عذاب و خواهد گشت چنانچه مشهور است که ظریفی در جواب لاجدی که این شبهه میکرد و سنگی کلانی برداشته بر ساق آن لحد زد لحد فریاد و فغان آغاز نهاد و ظریف گفت که ترا ازین سنگ که از جن زمین است چر کلفت و ریخ نشد آخر تو هم از زمین و خاک کی بلکه با وجود اتحاد کیفیت مزاج و کیفیت عذاب ریخ و کلفت افزون میشود نسبت باختلاف کیفیت مزاج و کیفیت عذاب چنانچه موجب و ممتحن است که صفراوی مزاج را از قرب آتش و آفتاب آنقدر کلفت و ریخ میباشد که بلغمی مزاج را عشر عشر آن نمیشود و بلغمی مزاج را از قرب دریا و هوای سرد آنقدر محمود و ضعیف طاری میشود که صفراوی مزاج را نمیشود و آتش را در استیحا خا صیتی و او ده است که بسبب تفریق اجزا و افشای رطوبات متناسکه تحلیل بر ترکیب ابطال بر مزاج می نماید و المی که مزاج و مرکب محسوس میشود و از ابطال مزاج و تحلیل ترکیب است نه از مخالفت یا جنسیت آن موجب المی شود و چون از ابتدای سوره تا اینجا سوره سخن جنبان را نقل فرموده فارغ شدند حالا بر آیه اشتمع عطف فرموده سه مطلب دیگر را تلقین میفرماید که همبهر هم سبحان و آدمیان برساند که آن سه مطالب عمد مطالبی که تعلق بخلق جنبان و عادات ایشان دارند و بیشتر آدمیان نیز بسبب همان عادات در ورطه عقاب باطله و شرک می افتند پس ارشاد میشود که بگوای میفرم که وحی کرده شد بسوی من این همه سبحان جنبان وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ یعنی و آنکه بالفعل جنبان استقامت و رزند برین طریقه که بالفعل از اختیار نموده اند از تون و تبدل که خاصه جنبان است باز آیند که استقیاتهم ماء عندنا یعنی البته نوشانیم ایشان را آب بسیار از باران و قحط را از ایشان رفع سازیم معسرین نوشته اند که این سوره در وقت نازل شده است که سبب شامت کفر اهل که قحط هفت ساله شروع شده بود و آدمیان با نوا همه در نایابی آب گرفتار بودند و قطع نظر از زمان قحط آب باران سرمایه جمیع برکات و منافعی دنیوی است چنانچه ظاهر است پس فکر این نعمت گویا اشاره بجمیع نعمتهای دنیاست چنانچه در آیت دیگر فرموده اند و لوان اهل القرى امنوا و اتقوا الفتحنا عليهم بركات من السماء و الارض و مع هذا در رسانیدن این نعمت جنبان بالخصوص غرضی دیگر هم هست مابریک و دقیق و آن است که لَنَنْفِثَنَّهُمْ فِيهِ یعنی تا بیا زمانیم ما

و ان لو استقاموا على الطريقه

عقل و داناى جنیان را درین آب نونشانیدن که آیا از راه فطنت و وزیر کی تعذیب خود را  
 با آتش برتعمیم خود آب قیاس میکنند و میفهمند که آب در هر دو کیفیت رطوبت و برودت هند  
 ماست که از آتش مخلوقم و حرارت و یس خاصه اوست و معینه سبب نونشانیدن آب را رحمت  
 و تسکین میشود پس اگر بدر آمدن آتش ما رنج و عذاب نشود لازم آید که مزاج ما موافق فطرت  
 باشد و موافقت مزاج واحد با صندین محالست پس لابد آتش موجب رنج و عذاب نخواهد بود  
 و نیز بفهمند که استقامت بر طریق حق ضد سقوط و کجرویست و تعمیم ضد تعذیب و آب ضد آتش  
 و چون استقامت موجب آب باشد لازم آید که سقوط و کجروی موجب تعذیب آتش شود والا  
 مقابله اضداد بر هم گردد و نیز بفهمید که آب بالطبع آتش میمیراند و ما را با وجود آتشی بودن با  
 حیات و رحمت میشود پس چه عجبست که آتش باعث رنج و مشقت ما گردد ولیکن این همه نعمت  
 بی و بال اخروی بر امانی مستقیمان راه مرضیست وَمَنْ لِيَجْزِ عَن ذِكْرِ رَبِّهِ یعنی هر که  
 اعراض کند از یاد پروردگار خود و ببطرفه که اختیار کرده بود ثابت ماندن ببدل استجود  
 و بدین سلسله عَذَابًا صَعْبًا یعنی البته در آرد او را پروردگار او در عذاب طبق  
 الطاقه اوست خواه آتش باشد که هم جنس اوست و هم جنس چون از حد تحمل بالا رود مثل نمون  
 کلفت میگردد و خواه بجز دیگر و از عکس مرضی الله عذر نیست که بعد کوهیست در دوزخ از  
 سنگ املس صاف کافرا تکلیف بالا بر آید آتش خواهند داد و فرشتگان او را از پیش برنجیم  
 خواهند کشید و از پس گرزهای آتشین خواهند زد تا در مدت چهل سال بالای آن خواهند رسید  
 باز او را باین آن کوه خواهند اندخت و باز تکلیف بالا بر آید خواهند داد تا با بدال بدین  
 و درین آیت کریمه مدح استقامت فرموده اند چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی بر طبق آن  
 میفرماید که كُن طَالِبَ الاستِقَامَةِ وَلَا تَكُن مَاحِبَ الكِرَامَةِ فَإِنَّ الرَّبَّ تَطَلَبَ  
مِنكَ الاستِقَامَةَ وَالنَّفْسَ تَطَلَبُ مِنكَ الكِرَامَةَ و در حدیث صحیح واردست که  
 استقیمو اولن یخصمو یعنی استقامت ورزید بر طاعت و اعطاء جمیع طاعات بنویسند  
 و فی الواقع موجب تنور دل و روح با نور طاعات استقامتست و رنگ عبادت  
 در جوهر نفس استقامت راسخ میکند و مطلوبت عبادات طاعات رنگین کن دن نفسست  
 رنگ آن نه محض مشقت و رنج وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ یعنی و آنکه مسجد بنا کرده است  
 برای عبادت خدا فلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا پس خوانید در آن مسجد با همراه

خدا کسی را زیرا که اگر همراه خدا در آن مسجد با دیگر برخواستند آن مسجد با او مشترک در میان  
 خدا در میان آن کس خواهد بود حال آنکه مسجد را برای خدا مختص ساخته اند و قاعده  
 جنیان است که چون مکانی را برای آنها خاص کنند دیگر گوارا نمیکنند که در آن مکان  
 غیر را داخل دهند پس چنانچه اشترک بعد از اختصاص موجب ناخشنودی جنیان است  
 می باید که در عبادت الهی نام دیگران بردن و اغیار را خواندن موجب ناخشنودی او است  
 بفرموده در اینجا باید دانست که مسجد حقیقت نام چیز است که در سجود و غل دارد و آن سه قسم  
 است اول مکان سجود که برای امت محمدیه تمام زمین است چنانچه در حدیث شریف وارد است  
 که جعلت لی الاضراس مسجد یعنی برای من تمام زمین با حکم مسجد داده اند و دوم قبله  
 سجود که آن سمت مسجد کنند سوم عضوئی که آن سجود می تواند شد و آن هفت عظمت  
 چهره از پیشانی تا بینی و پهلوی و کف دست و پهلوی و چشمه زانو و پهلوی و قدم و این هر قسم  
 مخلوق و مملوک فدایت نزد مشرکین نیز پس غیر خدا را سجود کردن او در ملک  
 خاص خدا اشترک کردن است که هم نزد جنیان موجب کمال خشم و عنیّت است و همین بابت  
 با دو میان بر فاش می نمایند و ایزد امیر سازند و هم نزد آدمیان امیوب مطعون علی الخصوص  
 آنمکان را که از ملک مجازی خود بر آورده برای عبادت خدا مقرر میکنند زیاده تر خصوصیت  
 بهم میرسد پس لازم است که در آنمکان غیر از ذکر خدا امری دیگر واقع نشود و لهذا در  
 حدیث شریف وارد است که در مسجد بیع و شتر و معاملات و نیوی نباید کرد و آواز بلند نباید  
 نمود و سخن دنیا نباید گفت و حاجی بود و باش نباید ساخت و اطفال خرد و مجنونان را در آنجا  
 نباید برد که از راه بیع حرمت آزار عایت نکنند و به نجاست ملطع سازند و نیز در حدیث  
 شریف است که آنحضرت از جبرئیل عم پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان است جبرئیل  
 آن کدام حضرت جبرئیل عم را معلوم نبود و عروج فرموده باز نزول کرد و در جواب آوردند  
 که دو دست ترین مکانات عالم مسجد باست و بدترین مکانات عالم بازار است و چشم  
 است که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت اوست و مجرود داخل شدن در مسجد با ذکر  
 و طاعت یا دمی آید و بدترین چیزها در عالم غفلت از یاد خدا و طاعت اوست و بازار  
 محل این غفلت است اما در تجدید سوال از بهترین مکانات مباحه و از بدترین مکانات  
 مباحه واقع شده بود و از جهت این جواب فرمودند و الا بدترین مکانات آن مکان است که بر

در این کتاب

در بیان از آنکه در این کتاب

لفر و معصیت بنا که در شود مثل تجانه و میخانه و قمارخانه و زناخانه لیکن چون اینکانات حکم  
 شرع واجب الیه و التعمیر است که بامکانات نیستند بخلاف بازارها که حکم شرع مهم و آداب  
 میتوان کرد و نیز باید دست که ذکر و عبادت مستلزم طلب حضور آنجیز است که او را  
 مذکور میکنند و معبود می نماید پس ذکر و عبادت غیر در مقامیکه خصوصیت بحضرت حق تعالی  
 و شسته باشد از آن قبیل است که مکانی برابر برای نزول و قدم باشناسی میسازند و هم  
 او کسی از رعایای او نیز دعوت کنند که کمال بجا او بیست و آنکه لَمَّا قَامَ عَبْدُ  
اللَّهِ یعنی آنکه هرگاه بر میخیزد بنده خدا و از آن جهت که بنده است او را خواندن خدا و خود  
 ضرورت تا عرض طلب خود نماید و لهذا برای این بر میخیزد که يَدْعُوهُ یعنی تا بخواند  
 خدا را و بسبب که خواندن او حضرت حق بر قلب او تجلی فرماید و بهترین مکانات آنست  
 که دست محل نزول نور الهی گردد و او تنها در آن محل همان شود و كَادُوا يَكُونُونَ  
عَلَيْهِ لَبَنًا یعنی قریب است که آدمیان و بنیان بر آن بنده هجوم آورده مانند نم نم  
 تو شوند یعنی از آن بنده طلب فرزند میکنند و دیگری طلب زنی و دیگری طلب زنان دنیا  
 دیگری کشف کوفی علی بن القیاس و بسبب این هجوم آوردن هم اوقات او را منغص و مشغول  
 میکنند و هم خود در ورطه شرک و کفر گرفتار میشوند و می فهمند که چون نور الهی بخانه درسد  
 این بنده بسبب کمال ذکر و عبادت نزول فرموده گویا این بنده شریک کارخانه خدای بنده  
 و او را جا بهتی و قدری نزد حق تعالی پیدا شد که هر چه این بگوید حق تعالی بعمل آرد چنانچه در  
 دنیا همان خاطر داری میزبان همین مرتبه می باشد و لهذا اهل دنیا متعجبند باشند که  
 بادشاه و امیر و حاکم و فوجدار در خانه هر که می آید از وی حل مشکلات و حاجت روا  
 میجویند و همین خیال فاسد که در حق بنده گان خدا با خدا هم میسازند و در ورطه پستی  
 و گور پستی می افتند و در نیجاده جنیان آدمیان هر دو شریکند و در منصب نیست  
 نقلین است اگر این امر در حق خود خوف کنی پس باین هر دو فرقه و اشکاف قُلْ إِنَّمَا  
أَدْعُوا إِلَهِي یعنی بگو سوای این نیست که من میخوانم پروردگار خود را تا ظلمت که  
 دل مرا بنور شعله خود مشرف سازد و وَلَا أَشْرِكُ بِهِ أَحَدًا یعنی هرگز شریکی  
 کنم با او هیچکس را و چون من با او هیچکس را ..... را شریک نکردم و بخواند  
 پروردگار خود مشغول شدم پس از دیگران که روایم دشت که مرا بخوانند یا مرا با او

شريك مقرر کنند و اگر اين هر دو فرقه از تو توقع لغت يا ضرري داشته ترا بخوانند و شريك  
 مقرر کنند پس صاف قل اي لا املك لكم ضرا ولا رشدا يعني بگو بچه  
 من هرگز مالک نيستم براي شما ضرري و نه تدبير مطلب من را چنانچه پيش از من و کلا و ستم  
 حسيان و ارواح ضاله بنی آدم اهل دنيا را بطبع منفعتها و خوف مضرتها می فریفتند و خود  
 نزو آنها مالک لغت و ضرر نمود ميگردند که حالا اين دفتر را گاه و خورده و اگر از حادثه و  
 بصيحه بتوبه آرد و بخوانند که از غضب خدا در او امن تو پناه گيرند پوست برکنند  
 قل اي اني لن يحييوني من الله احدا يعني بگو تحقيق من خود در نيحالت ام که هرگز  
 پناه نمي تواند داد مرا از غضب خدا همچو کس و کن احد من دونه ملتحدا يعني و هرگز  
 نخواهم يافت در وجدان خود و در سجودت سواي خدا هيچ جاي رجوع و ميلان تا بسوي  
 آن رجوع و التوا کنم الا بلغا من الله و رسالا ليه يعني گرفت رسانيدن احکام  
 خدا و پيامهاي اولسوي خلق که در نيحالت مرا از مقتضاي لسوي خلق تو به کردن رجوع  
 آوردن ضروري افتد و از کمال خلوص تو به الی الله رجوع لسوي او نزول ميکنم اما حسب  
 ظاهر و الا اين نزول چون بفرموده اوست و در کار اوست عين عروج و استغراق است  
 لهذا اين نزول تو به هم مخصوص کساني است که احکام او تنها را بدل جان قبول ميکنند و  
 کمر باطاعت او حيت مي بندند که نمي آيند و رسانيدن ارواح آنها بمقام قرب خدمت  
 من است و من يعص الله و رسوله يعني دهر که نافرمانی خدا و رسول او کند باز  
 مقدمه پس از خواندن غير خدا در مکانات عبادت اوقات و در اوقات عبادت او و التجا  
 و رجوع آوردن در سماج مطالب حاجات خود بغير او و از شريك کردن غير با او باز  
 نياید و دست بردار نشود و آنچه معتزله فهميدند که مرا و از اين عصيان مطلق گناه است هر  
 گناهگار و در غذا بدي خلود واقع شود پس از قبيل تخريف است نه از جنس تغذيه بلکه  
 سياق و سابق اين آيت در تخصيص اين عصيان بعصيانى که در مقدمه شريك است نفس  
 صريحيت و حمل کردن کلام بر خلاف مقتضاي سياق و سابق تخريف است اين آيت  
 خود گذشته و سياقش آيد که فستعملون من اضعف ناصر او اقل عدد او  
 و آن ولالت ميکنند که استنانت ايشان مخلوقات بسيار که در دنيا ميگردند و بر  
 بر حاجت و هر مطيع کار سازي و ناصري و معينه براي خود مقرر ساخته بودند و

و در تخريف گيريدن بجهت قوت باطن

فهمیدند که این همه جمع کثیر از شفاعت و خلاص کردن ما عاجز نخواهند شد، بیچارگان اینها  
 نخواهد آمد چنانچه میفرماید فَأَنْ لَّهُ تَارِجُهُمْ یعنی پس تحقیق چه اوست  
 آتش و دوزخ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا یعنی همیشه باشند در آن دوزخ ابد الابد و  
 هیچکس از مددگاران ایشان بفریاد ایشان برسد و از دوزخ بر نیار و چنانچه مومنان  
 گناهکار را ایمان ایشان شفاعت پیغمبر و شهید او اولیا از دوزخ برآرد و نجات دهد  
 زیرا که عصیان ایشان بشرک و عبادت غیر خدا انجامید و قابل شفاعت و عفو نمائند  
 و او را ضمیر له نظر با و اول لفظ من و جمع آن نظر بمعنی من برای است که در حالت عصبانیت  
 و تقرر و وزخ بر یک جلد هست و در حالت غلو و همه مجتمع و یکجا با و صف اجتماع و کثرت  
 کاری نمی تواند کرد و در طلب پیش نمی تواند برد ولیکن ایشان تا در آمدن دوزخ و چنین  
 عذاب آنجا و دست کشیدن مددگاران ایشان از شفاعت و مدد ایشان تبرک کردن  
 معبودان ایشان از ایشان در همین حال شدند که آخرین معبودان قبوعان ما بکار ما  
 خواهند آمد و ما را خلاص خواهند کرد که وسیله های محکم و دست آویزهای بسیار برای  
 خود درست کرده گذشته آمده ایم حَتَّىٰ إِذَا دُومَا لِيَوْمِ عَدُوِّنَا یعنی تا آنکه  
 در آتش دوزخ در آمده خواهند دید آنچه ایشان از ایشان و عاجز و زبون شدن  
 آنها و باز نیافتن آنها در مقام شفاعت و عرض و معروض بلکه شامل شدن که آنها  
 در عذاب دوزخ فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَضَعَفَ نَاصِرًا یعنی پس البته خواهند دانست  
 که کس ضعیف تر از ما و مددگاران ایشان که بزعم خود مددگاران قوی پیدا کرده بودند  
 یا مسلمانان موحده که هیچکس از مددگاران خود نمیدانستند و تکیه بر کرم فاند خود می نمودند  
وَ أَقَلُّ عَدَدًا یعنی و کیست کمتر از روی شمار آنها که هزاران پیرو و سر می کار ساز  
 خود ساخته بودند و بزعم خود لشکری برای خود ترتیب داده با مسلمانان موحده که  
 غیر از یک نوات با ریشکارا کار ساز گرفته بودند و سحر او و دیگری مانده است و اگر کافران  
 جن و آدمیان بشنیدن این اقوال تو که چه شرک را بر میکنند و کارخانه استعانت غیر  
 الله را از اهل برهم میزند و قطع و توقع ایشان با آنکه بعد از عزل خدمت و کاست  
 و سفارت از جبهان این خدمت بتو معوض شده است و بطریق که قبل از بعثت تو  
 آدمیان و جنیان با هم تعاون و تناصر و دشمنی و راه اعلام و استعلام مسلو کرده

۳۳۳ در مدد کردن و پیشتر و از غیر برای معبودان ایشان

نمودند حالاً بواسطه تو همان طریق سلوک خواهند نمود و ترا و اتعاج ترا بر مثال صبیان خواهند برسنید بلکه خود هم اتعاج تو کرده از بر همان خدمت بتوسل تو بحال خواهند شد چنانچه معمول عوام نصب و نیاست که متوسلان معزول بتوسل منصوبین رها خدمت و خیل میشوند با این مگر چند مطلقاً بر بدی و مایوس ساخته بپرسند که باری انقدر خود بگو که این و عدای قیامت و دست کشیدن معبودان از عابدان و پندار شدن متبوعان از تابعان که خواهد شد نزدیک است یا دور در جواب ایشان **قُلْ إِنَّ**

**اَدْرِي** یعنی بگو من هیچ نمیدانم که **اَقْرَبُ مَا تُوْعَدُ** و **وَنَ اَمَّ يَجْعَلُ** که **رَبِّي اَمَدًا** یعنی آیا نزدیک است آنچه وعده کرده میشود شمارا یا خواهد گردید برای او پیر و روگار من بگو و تغییر اسلوب کلام که اقرب لم بعید نفرمودند بر آنست که در ظاهر نظر حکمت الهی تعاضد قریب فرماید زیرا که بعد از استحقاق جزا در ایصال جزا عجلت مناسب اما حکمت خفیه الهی شاید مقتضی تاخیر شده باشد زیرا که تا وقت که نوع انسان در دنیا باقی است برای گذشتگان خود با انواع تقریبی اسد الی غیر الله امداد و اعانتی نماید و هر چه در مقدمه آنهاست درین باب خرم میکنند چون انبیه و تلاش ایشان تمام شود و انگاه ایصال جزا بر آن الزام حجت و اظهار عجز و ضعف مدوکاران ایشان نسبت اولی است پس قرب موعود و نظر باستیغای اهل هر فرد که وقت موت است و از عمل دنیا فارغ میگردد و محتمل است و تاخیر موعود تا روز فصل و جزا و نظر باستیغای اهل تمام نوع و انقطاع اعمال جمیع افراد نوع و انتقال ارواح افراد نوع قاطبه بسوی آخرت نیز محتمل است و در حقیقت هر دو صورت قرب و بعد و قعت بعد از موت هر یک را فلفط فہمی و خطای خود معلوم خواهد شد و عند الفصل و القضا عجز و ضعف جمیع مخلوقات هویدا خواهد گشت و نیز امید از آنها بکلی بر خواهد شد پس ابتدا ظهور موعودات اخروی بر نزدیک است و انتهای آن بغایت دور و پیر تقدیر عجیبیست که اگر من مقدر اهل هر کس را ندانم و موافق آن حکم بقریب بعد ظهور موعودات اخروی در حق او نکنم یا مقدر بقای نوع انسانی را ندانم زیرا که من عالم غیب نیستم و او عالم علم نمیکند چنانچه سابق ازین معبودان شما از صبیان میکردند بلکه پرورگار من عالم الغیب است و غیر او را این علم حاصل نیست زیرا که

غیب نام چیرست که از ادراک حواس ظاهره و باطنه غائب باشد نه حاضر تا بشاهد و  
 وجدان دریافت بشود و هجاب علامات آن نیز در نظر عقل و فکر آن در نیاید تا ابتدا  
 و هتدلال دریافت شود و این غیب مختلف میباشد پیش کو را در زو عالم الوان غیبست  
 و عالم اصوات و لغات الحمال شهادت در پیش عنین لذت جماع غیبست و پیش فرشتها  
 المگر مستکسر و تشکی غیبست ..... و دوزخ و بهشت  
 شهادت و لهد این قسم را غیب هناعی گویند و آنچه نسبت به مخلوقات غایتست غیب  
 مطلقست مثل وقت آمدن قیامت و احکام کونیه و شرم عیب با ریشکا و هر روز در شرم غیب  
 و مثل حقائق ذات صفات او تا علی سبیل التفصیل و ایضاً غیب خاص او تا نمی ماند فلا  
 یظهر علی غیبه احدک یعنی پس مطلع نمیکند بر غیب خاص خود و هیچکس را بوجهی که فرم  
 تبلیس شتباہ خطا بکفر در آن اطلاع حاصل شود و احتمال خطا و شتباہ هلاکمانند و همین اطلاع  
 که اول اظهار شخصی بر غیب تو ان گفت بخلاف اطلاع منجین و اطبا و کاهنان و رمالان و جعفریان  
 و قال بیان که علم ایشان بعضی حیوانت کونیه از راه هتدلال با سبک علامات ظنیه یا  
 اخبار محتمله الصدق او الکه شتباہیا طین تخمینیه و وهی میباشد نه یقینیه و اونیا را هر چند علم  
 الهامی یقینیه بر بعض حقائق ذات صفات یا واقع کونیه حاصل میشود اما تبلیس شتباہ بر  
 جمیع الوجوه از آن مرتفع نمیکرد و تا اظهار ایشان غیب استیلا بر آن متحقق گردد بلکه اظهار  
 غیب بر ایشان انعکاس صورت غیبیه بر آئینه وجدان ایشانست و لهد تکلیف عام بر  
 متحقق نمیشود و خود هم در تحصیل یقین بر آن واعتماد بر آن محتاج بشود که کتابت و اقسام  
 وحی اند میشوند پس اظهار بر غیب هیچکس را نمیدهند الا من اذ فضل من ذسؤل یعنی  
 هر کسی که پسند کند و آن کس رسول میباشد خواه از جنس ملک باشد مثل حضرت جبرئیل عم  
 و خواه از جنس بشر مثل حضرت محمد موسی عیسی علیهم الصلوات و التسلیمات که او را اظهار  
 بر بعضی از غیوب خاصه خود میفرماید تا آن غیوب با مکلفین برساند و تبلیس شتباہ یا  
 از وی بکلی دفع می نماید تا احتمال خطا و ناراستی احدی را بر امون آن نکرود و عامه  
 مکلفین که بدین معجزه تصدیق رسول شبری نمودند و رومی بر باره بر آن اعتماد و  
 در غلط نیفتند و راجحی کم نکنند و لهد او را از ارحمی احتیاط طبع بکار می برد فائده  
 یسئلك یعنی پس به تحقیق پروردگار من روانه میکنند و معین مییازد من بین یقینیه

و در ادراک حواس ظاهره و باطنه  
 و در ادراک حواس ظاهره و باطنه

یعنی از پیش دست از سول خواه سول ملکی باشد خواه سول بشری و پیش دست او فکر  
 وقوت و تمهید و قوت خلیلیه است و طبائع و عادات و اخلاق حاضر الوقت او و من  
 خلفه یعنی و از پیش نیت آن سول خواه ملکی باشد خواه بشری و پیش نیت او و من  
 محزون در حافظه است و طبائع و عادات و اخلاق متروکه او و صدقاً یعنی چون که  
 را از جنس ملائکه تا در وقت آوردن وحی و گرفتن آن قوت فکری و وهمیه و خیالیه و سربقت  
 کردن ندهند و مقتضای طبیعت عادت و خلق او را بند کنند تا با احکام وحی نیامیزد این  
 محافظت و چون که در آن پیش دست است و نام علوم محزون را و عادات و اخلاق  
 متروکه او را از آن میخنت و وحی مانع نمایند و این محافظت و چون که در آن پیش نیت است  
 پس سول در وقت تلفیح وحی نایسائیدن آن معطل القوی بسیارند که هیچ قوت او بوجه  
 در آن خل نتواند که در خلاف اولیا و عرفا که این احتیاط و چون که در آن حالت اطلاع  
 ایشان بر غیبی شود و قوای ایشان از فکر و وهم و خیال و حافظه و ذاکره و طبائع  
 و عادات و اخلاق موجوده و متروکه ایشان همه در کار خود مشغول می شوند و هر چند  
 سول ملکی در اکثر این امور ازین جوکیداری مستغنی است اما بنا بر احتیاط از بعضی امور  
 مثل تحمل داعیه از و داعی التهمیه که امضای آن بالفعل منظور و مقتضای حکمت نیست و اما  
 نیز جوکیداری ضرورت و لهذا حضرت ابن عباس روایت نموده اند که حضرت جبرئیل ام  
 بیچگاه وحی نیاوردند الا که همراه ایشان فرشتهای دیگر هم برای محافظت وحی می بود  
 و چون سوره انعام را آوردند همراه ایشان هفتاد هزار فرشته برای محافظت این  
 بودند و تخصیص این سوره بجز احتیاط از آن جهت بود که این سوره تمامها یا با کثره یک حرفه  
 نازل شد و هر قدر شمه محفوظ بسیار باشد محافظان زیاد می باید و نیز درین سوره بعضی از  
 اقسام وحی شیطانی نیز بطریق رود و ابطال نکوست و بعضی کلمات کفر بطریق فرض  
 محال از زبان حضرت خلیل عم حکایت فرموده اند مبادا حضرت جبرئیل ام آن مساوی  
 شیطانی و آن کلمات کفر بجهت کمال نفرت و ران از حافظه بدر روند و نقصانی  
 در قدر وحی لانعم اید و در اینجا اشکالی است قوی حاصلش آنکه چون سول اید را بعضی  
 غیوب خاصه اطلاع دادند و مفهوم سول تقاضای آن میکنند که آن غیوب خاصه را  
 دیگران برسانند پس تخمیناً در این سوره لغو و مخالفت واقع افتاد و نیز این همه احتیاط

در وسطه اولی و روحی که رسول بلکه نیست کافیست و اگر در وسطه دوم که رسول  
 بشری است نیز این احتیاط مرعی باشد پس میباید که در وسایط دیگر مثل صحابه و علماء و  
 مفسران نیز مرعی تا خطا در نقل الفاظ و فهم مراد از وحی واقع نشود و جوایب این اشکال  
 است که اظهار بر غیب خاص در حق رسول مطلق و رسول بشری است اما عامه مکلفین پس  
 به سبب تصدیق معجزه علم ایشان بوی استدلالی میشود نه از قبیل اطلاق بر غیب پس تخصیص  
 رسول را مستثنای موافق و قهست و ضروری الاعتبار و رعایت احتیاط در انزال وحی  
 تا وقتی است که تبلیغ بعد و تواتر از رسول واقع نشود و چون رسول بعد و تواتر رسانید  
 و غیر از شتاب و تبلیس ناموگشت عصمت کل امت من حیث المجموع از خطا و فرجه بود و کار  
 است نه عصمت هر فرد و رسول و موم که بشری است هنوز در وسط مراتب غیب واقع  
 زیرا که بعد از وصول با و نیز وحی از غیب شهادت نه انجامید و عامه مکلفین با وصول  
 وحی با محسوس مستند نگشته در مراتب احتیاط اسهال کردن چه قسم جائز باشد که احتمال  
 اختلاط علوم مخزونه و مقتضیات فکر و خیال و عادات او برقرار است آری بعد از آن  
 که بعد و تواتر رسانید طشت از مام افتاد و احتیاط مستغنی عنه گشت چنانچه میفرمایند  
 لِيَحْكُمَ يَعْنِي تَأْتِيهِ بَدَائِرُ رَدِّكَ مِنْ وَرْدِكَ مَعْنَى حَتَّى يَسْتَزِيلَ رَدِّكَ وَرْدًا  
 غرض و غایت مناسبت قویست لفظیکه را برای دیگری استعاره کردن جائز است  
 و از نیست که لفظ حتی را که موضوع برای غایت است در مقام و تعلیل و بیان غرض اکثر  
 استعمال میکنند و لام را که موضوع برای غرض است در مقام بیان غایت و لولبطرقی المجاز  
 استعمال کرده اند فی مثل لد و الموت و ابنا للخراب و فی مثل فاللقطه آل  
 فزعون لیكون لهم عدا و اوحزنا و ما ل کلام آنکه این احتیاط و جوکیدگی کمتر  
 می ماند تا آنکه علم حالی پروردگار من که بهشیامی واقفین وقوعها متعلق میگردد و تعلق  
 پذیرد آن قَدْ بَلَّغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ یعنی بآنکه به تحقیق رسانیدند از رسول بلکه  
 و رسول بشری و جوکیداران همه بیغماهای پروردگار خود و محبت عامه مکلفین لازم  
 گشت و ایراد صیغه جمع در اینجا وجود افراد رسول در کلام سابق برای همینست که اکثر  
 احوان نزول وحی و تبلیغ آن بمکلفین بدخل هر همه از رسولان مطلق و بشری جاهم  
 جوکیداران می باشد گو مال فقط رسول شود مثل خوان طعامی که پادشاه بر یک مقرران

خود میفرستد حاصل آن یک کس می باشد و دیگران را بر آنچه در کتب است اطلاع نیست اما  
 مشعلی و محافظان بالضرور هم راه می باشند و رسانیدن آن خوان بهم اینشان مشعلی  
 کرو و احاطه بکمال کتب یعنی احاطه فرموده است پروردگار ایشان با آنچه  
 نزدیک ایشان است از علوم مخزونه و اخلاق و عادات و احکام و حج و احاطه او تعالی  
 مخصوص با حوال رسولان و چون کیداران حی نیست بلکه عام است جمیع موجودات و منجبه  
 و خارجیه را و آنچه کل شیخ عدا دای یعنی و فرارگفته است هر چیز شمار کرده حتی  
 امواج دریا و درگیا با بان و برگ درختان و قطرات باران را بشمار آید میباید پس از  
 چه بعید است که احاطه با حوال رسولان و چون کیدان و حی نیز داشته باشد و .....  
 در قرینجا باید دانست که صاحب کشف بنا بر حدیث  
 اعزاز خود در تحت این آیه گفته است که و فی هذا ابطال الکرامات لان الذین  
 تضافت الیهم وان كانوا اولیاء مرتضین فلیسوا برسل الی اخر ما قال لیکن  
 با وجود او عامی و نه مندی اینجور از و بسیار بعید واقع شده زیرا که این آیت نفعی ظاهر  
 بر غیب بوجهیکه رفع تلبیس و شبهه بجلی در آن حاصل شود از غیر رسولان میکنند نه نفعی  
 اطلاع بر غیب مطلقا به جامی آنکه کرامات دیگر را ابطال نماید و در تفسیر گذشت که ظاهر  
 شخص بر غیب چیزی و غیر است و اظهار غیب بر شخص غیره دیگر از نفعی آن نفعی این  
 لازم نمی آید و اولیاء الله را اگر چه اظهار بر غیب حاصل نیست اما اظهار غیب بر ایشان  
 جائز و واقع است چنانچه در حق مادر حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام و سوره  
 قمر منصوص است که انادادوه الیک وجاعلوه من المرسلین و لهذا اکثر علماء  
 اهل سنت و جماعت که فرق در اظهار شخص بر غیب ظاهر غیب بر شخص نکرده اند میگویند  
 که مراد از غیب این آیت احکام شرعیه اند که تکلیف آنها عام بر مکلّفین می باشد و اگر  
 از غیب مطلق غیب مراد باشد لازم آید که نبی محض را مثل حضرت خضر عم نیز اطلاع بر  
 مبین امر غیبی حاصل نشود زیرا که در آیت حصر علم غیب بر لفظ رسول فرموده اند و  
 رسول احض از نبی است آری اطلاع بر احکام شرعیه جدیده و اون خاصه رسول است که

یافته نمیشود و بعضی از ایشان گفته اند که حصر بلا حظه قید اصالت است یعنی بالاصالت  
اطلاع بر غیب خاصه پیغمبر است و اولیای اطلاع بر غیب بطریق وراثت و تبعیت حاصل  
میشود چنانچه نور محمد مستفاد از نور شمس است و حصر چیزی در آنچه بالاصالت باشد و بعضی  
آنچیز از آنچه در آن بتبعیت و وراثت باشد مجازی است متعارف و مشهور داخل اول  
نیست و بعضی از قدما می مفسرین اینست گفته اند که مراد از غیب لوح محفوظ است و  
اطلاع بر لوح هیچکس را سوا پیغمبران حاصل نمیشود لیکن در اینکلام غلبه است زیرا که اول  
اطلاع بر لوح بمعنی مطالعه آن لوح و نقوش آن بطریق صحیح مروی نیست که پیغمبر را  
بوده باشد بلکه در اخبار صحیحہ اختصا من این امر حضرت اسرافیل عم مروی و ثابت است و  
حضرت اسرافیل عم رسول نیستند دوم آنکه مراد از اطلاع بر لوح اطلاع بر موجودات نفس  
الامر است که قبل از ظهور آن موجودات در خارج حاصل شود گو بمطالعه نقوش لوح باشد  
یا بی مطالعه زیرا که مراد از اطلاع بر کتاب اطلاع بر مضمین مرقومہ در آن کتاب میشود  
دیدن نقوش و این معنی اولیای ائمه در اینر حال میگردیدند و دیدن و نه دیدن برابر شد سوم  
آنکه اطلاع بر لوح محفوظ بمطالعه و دیدن نقوش نیز از بعضی اولیای تواتر منقول است پس  
اختصاص و حصر صحیح نخواهد شد و معینا حمل غیب بر لوح محفوظ با سیاق و سباق آیت اصلا  
مناسبی افتد فالوجه ما تقدم فی التفسیر سورہ مزمل کے سنن است آیت و وجه  
ربط این سورہ با سورۃ الجن بہت است کہ در آن سورہ مذکور است کہ فرقہ از میان قرآن  
مجید از آنحضرت عم شنیدہ ہدایت یابند و ضروریات عقاید ذات وصفات الہی و  
انقسام مکلفین بدو قسم کہ صالح و طالح اند و تفاوت مال ہر یک از آنها از عبارت قرآن  
مجید بدون آنکہ بالموافقہ آنحضرت عم بشنند و سوال و تفتیش کنند معلوم نمودند و  
گردید پس درین سورہ آنحضرت را نام امر شد کہ وقت شب در خلوت کہ آدمیان حاضر نہ  
می باید کہ تلاوت قرآن مشغول شوید و الفاظ و حروف آن را بسجود آواز بلند روشن بخوانید  
تا عالم غیب ازینکلام ارشاد و نظام بہرہ بردارند چنانچہ روزانہ آدمیان از آن منتفع  
میشوند پس شمار منصب رسالت نقلین حاصل گردد و تقسیم اوقات تلاوت اینکلام باین  
وضع مقرر سازید کہ خلقت آدمیان را کہ ظہور و نمود دارند در وقت ظہور و نمود  
کہ روز است اینکلام بگوش رسانید و خلقت جنیان را کہ اختفا و پندہ نشینی دارند در وقت

وپروہ تاریکی کہ شبست ای کلام لشبوانید زیر اک حضور جنیان و انتشار آہنا بیشتر و رتبت  
 و حضور آدمیان و انتشار آہنا بیشتر در روز و نیز در آن سورہ مذکور فرمودہ اند کہ  
 کافران در وقت نماز و تلاوت قرآن مجید آنحضرت عام بسبب دحام و هجوم و شور  
 و شغب تشویش کلمہ میدادند کہ لما قام عبد اللہ یدعوہ کاد وایکونون علیہ  
 لبدا و فائدہ عبادت و تلاوت کہ یافتن حلاوت مباحات و ترقید رجات ترسبت  
 بسبب از دحام آہنا محقق نمیند لاجرم درین سورہ از وقتے نشان دادند کہ کافران  
 و فاسقان بلکہ اکثر آدمیان در آنوقت در خواب غفلت مرده و ارفقادہ می مانند  
 و اصلا تشویش ایشان در آنوقت رو نمیدہد و معہذا در مضامین مستقرہ این ہر دو سورہ  
 و الفاظ مستعملہ نیز مناسبت حاصلست در اینجا شگافتن آسمان روز قیامت مذکورست و در  
 استیحا محافظت و جوگیاری آسمان در دنیا در اینجا امر مذکور خدا فرمودہ اند و اذ ذکر  
 اسم ربك و در اینجا گویش کسیکہ از ذکر خدا روگردان شود و ارشاد فرمودہ و من  
 یعرف عن ذکر ربہ یسلکہ عذابا بعدا در اینجا قصور علم و قدرت بنی آدم باین  
 عبارت ارشاد شدہ کہ علم ان لن مخصوصہ و در اینجا کمال علم و قدرت الہی باین  
 عبارت او اشدہ کہ و احاط بما لدہم و احصی کل شئ و عدہ الی غیر ذلک من  
 المناسبات الیہ تنضم بعد التامل و امین سورہ را بسورہ مزل از انجبت نامیدند  
 کہ در مینورہ لوازم خرقہ پوشی و شرائط آن بیان فرمودہ اند پس این سورہ سورہ سہمی  
 ست کہ خرقہ درویشان پوشد و خورادر رنگ ایشان کند و مزل در لغت عرب سے  
 را گویند کہ جامہ فراخی را بر خود پیچیدہ باشد و آنحضرت عام معمول بود کہ در ازی بقدر  
 چہاروہ دست طولانی برای بر خاستن شب ہیا کردہ گذشتہ بود و چون بر کعبہ نماز  
 تہجد و تلاوت قرآن بر میخاستند آن کلیم را بر خود می پیچیدند تا از سردی موام فطنت  
 شود و بسبب پیچیدن در حرکات و سکناات نماز و وضو حرج نہد پس این کلیم را کہ  
 برای عبادت مقرر بود بر خود پیچیدن گویا اشارہ میشد کہ من در راہ عبادت مقرر  
 داخل شدم و اینکار را بر ذمہ خود گرفتہ چنانچہ بستن کمز و برداشتن سلاح علامت سپاہ  
 گری ست و برداشتن قلمدان و کاغذ علامت متصدی گری لاجرم ارشاد شد کہ این  
 جامہ را ہفت شرطست چون این جامہ را پوشید ترا از اینجا آوردن این ہفت شرط

تاگزیرت اول شب بیدار و مجاهده عظیم تلاوت قرآن در تہجد دوم محمود شستن او شام  
 روز لطاعت خواند سوم دوام ذکر نام خدا چهارم بتل و ترک و تخریب پنجم توکل و اعتماد  
 بر کار سازی خداوند و خود را هیچ دخل ندادن ششم سبب بر جفای خلق تہفتم ترک صحبت  
 اہل دنیا با وجود خیر خواہی آنها که خیلی مشکل است و لهذا آنحضرت راءم درین سوره  
 بمنزل خطاب فرموده اند تا اشعار باشند تا آنکه این کار را بر فرمہ تو از سجیدن انجامہ قرار  
 گرفت چنانچه کسی کہ کہ بسته سلاح بروشتمه مستعد کارزار شده بیاید میگوید کہ ای سلاح  
 پوش ترا باید کہ در فلان مورہ باشی و چنین و چنان ترود کنی یعنی سلاح پوشی از تقصیر  
 این کار است اگر سلاح نمی پوشیدی ترا ازین کار میگذرتم و حالانکہ سلاح پوشی ترا دانستند

ازین کار تا لبس و الله الرحمن الرحيم دل ندردی

یا ایہا المزمل یعنی ای حامی ریاضت بخود و جید حق این جامہ آرد و لذت برین  
 کہ خواب شب است در شغل عبادت بگذارد قِمِّ اللَّيْلِ یعنی بر غیر دستاورد نماز بگذارد  
 بہ شب الا قليلا یعنی گر اندکی از شبها کہ شبها مرض و شبهای سفر است و شبها  
 آن ایام کہ در آنها کارهای مشقت و ماندگی مثل جہاد و قتال کفار و اصلاح ذات البین  
 و تخلیص مظلومی از دست ظالمی مانند این اعمال شنا کرده باشی و طاقت بیدار شب  
 در تو نماندہ کہ در آن شبها تہجد ساقط میگردد و نقل محض میشود تا کہ و تقصیر ندرود  
 همچنین در مانند این عذر است او را ہم ساقط میشود و اگر بخوابد شسته نماز تہجد او انما  
 چنانچه آنحضرت فرمود در سال آخر از عمر مبارک خود بیشتر نماز تہجد شسته میگزارد و درین  
 تقدیر محتمل است کہ الا قليلا استثنا از طرف محذوف قیام باشد نہ از بیل یعنی قم  
 فی صلوة الیل فی جمیع عمرک الا ذما نا قليلا هو زمان کبر السن وضعف  
 البدن ولا یاس بالقعود امامی باید کہ این ستاوند در نماز شب بسیار اندک  
 نباشد کہ در جذب الی اللہ و تحفیل ملک حضور و مناجات تاثیر می معند بہ نماید زیرا کہ  
 عن قلب از ہر جنبی کہ باشد روح و دل با کیفیت خود متکیف نمیشود بلکه ستادہ تاثیر  
 در نماز تصفیه یعنی نیمہ از شب اگر ایام اعتدال ربیعی و خریفی باشند زیرا کہ نیمہ شب  
 ربع دورہ نامہ شب روز است در آن ایام و چهارم حصہ شبی را حکم آن شبی است  
 در خواص و تاثیرات پس مجاہدہ اینقدر مدت از مجاہدہ در تمام دورہ روز و شب

در روح باقی خواهد ماند و بر کیفیت حضور و مناجات متکیست خواهد ماند و قریب معنوی  
 و اما حال خواب بود و مثلاً به آنکه شخصی را با محبوب و مطلوب خود در تمام روز و شب بقدر  
 و و پاس صحبت مکالمه و مخاطبه دست دهد که لذت آزاد میشت پاس شب و روز فراموش  
 نمیکند و لبریز آن کیفیت می باشد و اگر ساعتی یا لمحہ اور این معنی دست و پدقش از این  
 قراری می فراید و صلوات تکین التباب مفید منی افند و علی هذا القیاس فرشدن آن قلیل  
 در وقت تشنگی مفطر و خوردن طعام اندک در وقت گرسنگی شدید او انقص  
 منه قلیلاً یعنی یا کم کن از نیم شب اندک تا بسوم حصه شب آید اگر موسم موسم  
 زمستان باشد که شب بسیار دراز میشود و سوم حصه آن قریب بربع دوره تا نیم شب  
 روز میگرد و او زود علیک یعنی یا زیاد کن بر نیم شب اندکی تا بدو حصه شب آید اگر  
 موسم موسم تابستان باشد که شب بسیار کوتاه میشود و دو حصه شب قریب بربع دوره تا سه  
 شب و روز میگرد و دو و محتمل است که این مختار کردن برک مراعات نشاط خاطر و بے  
 کسله باشد تا اگر قوت کمال و نشاط بوفور باشد از نیم زیاد کند و اگر میان باشد بر نیم شب  
 اکتفا نمایند و اگر در قوت و نشاط بسبب فتور واقع شده باشد بسوم حصه رسانند زیرا که  
 بنای این عبادت بر نشاط و رغبت دل است چنانچه در حدیث شریف در مقدمه تهجد  
 و اردست که لیصل احد که نشاطه فاذا افتقر فلیقعد و نیز و اردست که چون  
 در وقت ادای تهجد بر یک از شما خواب غلبه کند پس باید که بجنبید و نماز را ترک نماید  
 مباد و اور وقت غلبه خواب بجای دعا نیک از زبان او دعای بد بر آید یا سجای خواند  
 قرآن کلمه کفر و فسق بر آید و نیز و اردست که لا تکابد و الیل یعنی بلال خاطر مشقت  
 در سنج بمفایده و در شب بیداری نکشید زیرا که عبادت با بلال مژده نیک نمیدهد و بعضی از  
 مفسرین گفته اند که این تخمیر برای تهست که نصف حقیقی شب معلوم کردن و آنقدر  
 بے کم و زیاد و مشغول نماز و تلاوت و ذکر و شتن مقدور بشری نیست خصوصاً در شب  
 آلات ساعت شناسی موجود نباشد پس گو یا چنین می فرمایند که در اصل نصف شب  
 زنده دشتن طالب این راه را ضرورت اما چون نصف شب علی التحقیق معلوم نمیتواند  
 اینقدر توسع کرده شد که اگر شب کم و زیاد شود مصداق ندارد و از آخر سورہ معلوم  
 خواهد شد که حد اقل ثلث است و حد اعلى دو ثلث و چون از میان مقدار مدت مجاهد

فان غ شند حالاً علی که در آن مدت باید که در ارشاد میفرماید که **وذكر ليل القدر ان**  
**ترتیباً** یعنی در نماز سه تا ده شده ترتیل کن قرآن را ترتیل نیک ترتیل در لغت شستن  
و واضح خواندن را میگویند و در شروع چند چیز در خواندن قرآن ضرورت تا کمال ترتیب  
حاصل شود اول تصحیح حروف که بجای ضا و ظا و سجای طاتا نه بر آید دوم تخمین وقوف  
که در محل و قطع کلام بے فعل نافذ و صورت کلام آهسته تبدیل نیاید سوم شجاع و حرکات  
یعنی ضمیر و فتح و کسره را با هم امتیاز دادن که یکی بلیکریه مشتبه نشود چهارم آواز را  
الجملة بلند کردن تا الفاظ قرآن از زبان برساند و در شون و آواز را از آنجا بر دل برساند که  
کیفیت از کیفیات مطلوبه بر دل پیدا کند مثل شوق و ذوق و خوف و هم تخمین صوت  
یعنی آواز را خوش ساختن و در دست کردن تا تاثیر مطلوب و در حال ترتیل که چون مضمونی  
با آواز خوش مقرون میشود بسبب التماز و روح بآن آواز جذب قوی زود اثر آن  
مضمون بر روح میرسد و لهذا اطباء گفته اند که هر گاه رسانیدن کیفیت و وای لقلب منظور  
افتد آن دوار را باد و وای خوشبو آمیخته باید خورانید که قلب جذاب طبیعت همراه آن  
خوشبو آن دوار را ترسعت جذب خواهد کرد و علی هذا القیاس چون رسانیدن کیفیت  
و وای سبک منظور افتد آن دوار را بشیرینی آمیخته باید داد که حلاوت عاشق حلاوت است  
ششم ملاحظه شود در دو مواقع آن که بسبب عایت شد و عظمت کلام و جلالت آن  
نمودار میگردد و در تاثیر انداز و اغانت میکند بقیه اگر در قرآن امر مخوف ترساننده  
باشند و توقف کند و از خدا پناه گیرد و اگر امر مطلوب و مقصود باشد و توقف کند و از خدا  
آن مطلب برای خود بخواند و اگر در قرآن تعلیم دعای یا ذکر فرموده اند توقف کند  
و آن دعا و آن ذکر را لا اقل یکبار بر زبان راند و این همه بیعت چیز را در ترتیل بر آید  
چیز اعتبار کرده اند که مقصود بالذات همان است یعنی تدبر و فهم که بدون این بیعت چیز  
نه خود را و نه سامع را حاصل میشود و تلاوت قرآن بدون آن مانند شعر خوانی بیفایده  
میگردد و لهذا عبداللہ بن مسعود و دیگر کبار صحابه فرموده اند که لا تنثروا ولا تنثر  
الذقل ولا تخذوه هكذا الشعر فوا عند عجائبه و حرکوا به القلوب  
ولا یکن هم احدکم اخر السورة یعنی میفشانید از زبان خود الفاظ قرآن را مانند  
افشاندن خرما و رقل افشان و پی در پی خوانده نروید قرآن را مانند خواندن شعر توقف

و بیان ترتیل قرآن در نماز

کنید نزدیک عجايب قرآن و جنبش و سپید باین قرآن و لهامی خود را و فکر کنید که آن سوره  
کی خواهد رسید تا زود تمام کنم و از حضرت ام المومنین ام سلمه رضی سوال کرده بودند که آن  
حضرت هم قرآن را چه قسم میخواندند فرمودند که حرکات را در از میفرمودند و انس بن مالک  
نیز از آن حضرت هم مدعا و از راه قرآن نقل نموده و از حضرت ام المومنین عائشه رضی  
مرویست که شبی از شبها آنحضرت هم همین آیت را در نماز تہجد تکرار میفرمودند تا آنکه صبح  
شد و آن آیت نیست که ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت  
العزيز الحكيم و لهذا گفته اند که اقل مراتب تدبر در قرائت قرآن نیست که در رسم خطابه  
و هر قصه خود را مخاطب نماید و اعلامی مرآتیک نیست که منکم صفات و افعال او را در حق  
مشاهده نماید و اوسط نیست که اینکلام را از حضرت حقیقاً بلا واسطه بشنود و در اینجا باید  
دست که سلوک الی الله عبارت از طلب حضور اوست نزد خود و چون او تکلیف از جمیع  
و لوازم آن پاکست حضور او بیکه از سه طریق می تواند شد اول تصور که آنرا در عرفان  
تفکر گویند و در اصطلاح اهل سلوک مراقبه و تکرار نامند دوم ذکر است و تلاوت کلام  
او تکلیف و چون طریق اول نیز در حقیقت ذکر و یاد قلبی است گاهی ذکر شامل آن طریق نیز  
دارند و طریق استحضار او تکلیف را منحصر در دو امر اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که  
شامل سانی و قلبی است پس بے واسطه یا بواسطه لفظی که در احوال بر ذات او تکلیف باشد موجب التفات  
بر که بسوی او تعالی است و چون ذات او تکلیف تلفت لیه شد حاضر شد و هر گاه دوام این  
استحضار هم در حکم بصیحت و منشی پیدا کند و صفات او تکلیف بر صفات بشریت غالب آید  
و افعال او تکلیف حاکم بر افعال عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبدک  
لیتقرب الی بالنوافل حتی احببتہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الذی  
یسمع بی و بصرہ الذی یبصر بی و یدہ الذی یتبسط بها و جله الذی یمشی بها  
لیکن این طریق تقریب خاص بذات او تعالی است اگر کسی خواهد که باین طریق بیکه از مخلوقات  
تقریب پیدا کند ممکن و مطروبیست و بسبب نیست که درین نوع تقریب متقرب الیه را در حقیقت  
می باید اول احاطه علمی با ذکار قلبیه و لسانیه و ذکرین با وصف سخاقت اکنه و از منزه مدعا  
و نسبتاً تا ذکر قلبی و لسانی هر دو را معلوم کند و دوم قوت نزدیک شدن و در مدراکه  
او در آمدن و آنرا پر کردن و حکم صفت او پیدا کردن که در عرفان شرع آنرا ذل و ذل

و نزول قرب خوانند و این هر دو صفت خاصه ذات پاک او تکست بهم مخلوق را  
 حاصل نیست آری بعضی کفره در حق بعضی از معبودان خود و بعضی پرستان از زمره  
 مسلمین در حق پیران خود امر اول را ثابت میکنند و در وقت احتیاج بهمین اعتقاد آنها  
 استعانت می نمایند اما مطرد نمی شنند و در حقیقت در شتاب واقع شده اند که بیان آن  
 شتاب در نیتقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانه سلوک تمام میشود و الا ممکن نبود که  
 بنده باریب نزدیک شود و بسوی بهمین دو امر اشاره میفرمایند حدیث صحیحی که محدثین آنرا  
 در صدر کتاب السلوک و التقرب الی الله وار و میکنند و هو قوله علیه السلام کیا  
 عن الله تعا انا عند ظن عبک بی و انامعه اذا ذکرنی و نیز حدیث شریف  
 صحیح دیگر که آن نیز سر دفتر کتب سلوک محدثین است و هو قوله من تقرب الی شبرا  
 تقرب الیه ذرا عا و من تقرب الی ذرا عا تقرب منه باعا و من اتانی  
 یشرف الیه هر و لة پس خاصه ذات حضرت حق است عز و علا که بسوی یا و کند خود  
 نزول میفرماید و نزدیک میشود و بدر که او را پر میکند و بر لطائف باطنه او مستولی میگردد  
 و باین مدتی واقعی حقیقی حکم روح آدمی گیرد و نسبت که روح را با بدست این شرف  
 را با روح او بهم میرسد و دیگر مخلوقات از حیوانات باشد اول علم محیط ندارد که بر  
 ذکر هر ذاکر مطلع شوند و دوم استیلائی و الهی بر روح ذاکر نمی تواند کرد که بشغلم  
 شان عن شان و او تک لا یشغله شان عن شان و اما تلاوت کلام او تک پیر  
 از انجمن موجب قرب او تک میشود که الفاظ آن کلام دلالت میکند بر معانی آن  
 و آن معانی مدنی در علم او تک خلعت کلام نفسی شپیده صفتی از صفات ذاتیه او گشته  
 بودند پس آن الفاظ صفتی را از صفات ذاتیه او تک نزدیک مدر که تالی میسازند و  
 بنوعی از مترجم و اتحاد آن صفت ذاتیه صفت تالی میگردد زیرا که آن معانی مترجم  
 مدر که او قیام می نمایند چنانچه آن الفاظ نیز الفاظ تالی بهمین نوع میشوند و این نوع  
 تقرب خاص بذات حضرت حقیقی نیست بلکه نسبت بهر صاحب کلام خواندن کلام  
 و بار بار و التفات تام بمعانی کلام او در ذهن علی سبیل الدوام موجب این نوع قرب  
 میشود و بعضی از آثار نفس منظم در خور بنده ترشم میکنند چنانچه در خواندن شکر  
 و دیگر ملفوظات و منظومات اولیا بلکه اشعار عوام و فساق نیز آثار و کیفیات نفوس آنها

ترشح می نمایند خیر الفخیر و ان شر افشد فرق نیست که در خواندن کلام دیگران  
همان کیفیات نفسانی که در صوت کلام ظهور کرده بودند منتقل میشوند و بس در خواندن  
کلام الهی همراه آن کیفیات دلو و قرب ذاتی نیز و میدهد زیرا که اولی علم محیط  
و قدرت و نو و تدلی و قرب تیر پس آنچه در حق ذکرین مذکور میگردد در حق تالی  
بالا ولی مذکور و وللهذا ترتیل کلام الله را مقدم بر ذکر درین سوره آورده اند  
و نیز هر آیت از آیات قرآن مجید از ذکر حق تعالی خالی نیست چنانچه بعد از تفحص معلوم  
میشود پس تلاوت قرآن هم فوائد ذکر دارد و هم فوائد پیر و مرشد و سزاوار است زیرا که  
انصاف بصفت الهیه و متکامل المبتدین اولی است و تلاوت آن حاصل است  
اینقدر نیست که تجرید الفاظ قرآن از شوب التفات منجور و صرف و معانی و بیان و بیع  
و دیگر فنون الغیر از التفات بحقیقت آن صفت خلی و شوار است و بعد دیری حاصل میشود  
بخلاف الفاظ ذکر بصورت فکریه که چندان محتاج تجرد نیست و از همین جا واضح شد  
سر قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء قدس الله سره که چون از ایشان پرسیدند  
که مشغولی بکلام الله فاضلتر است یا ذکر فرمودند که ذکر را وصول به و ترمی باشد اما  
خوف زوال هم هست و تالی را وصول دیرتر میباشد اما خوف زوال نیست انتهی  
کلامه الشریف و پیغمبران را در تلاوت کلام الهی فایده و گیر است بس عمده و آن نیست که  
ایشان را در استعداد تلقی علم غیب مدو عظیم نماید و فر اولت شنیدن آن که بار بار از  
زبان بگوش میرسد و از اجاب دل سده نزول وحی را بر ایشان سبک میسازد و بمتابه آنکه  
شخصی در وقت رسیدن نفی یا صبری صدمه سخت کشیده بود هر قدر آن نفع یا ضرر را  
بار بار تکرار نماید آن صدمه بر سبک شود و سرش نشسته که نزول وحی بطریق مستخدم  
کیفیت ارواح ملکیه را از مواطن شنتی همراه می آرد و آن کیفیت متمیزه دفعه بر قلب  
جوارح پنجم مجوز و حکم بشریت تاب تحمل آن می آرد و بهوش میشود و عرق میکند و چنان  
بار دیگر آن کلام را تلاوت می نماید همان کیفیت متمیزه باز بر قلب جوارح او میریزد  
و بار سوم نیز و چهارم نیز تا آنکه بر تحمل آن کیفیت خورگ میشود و کلفت کمر احساس میشود  
و بهین فایده عمده در تنظیم امر بر ترتیل را تعلیل فرموده ارشاد می نماید که ایستاد  
سَلِّفِي عَلَيْكَ قَوْلًا تَقْتُلًا عَيْنًا بِتَحْقِيقِ بَارِئِ وَ كَيْسَتْ كَمَا خَوَّاهُمْ إِذْ حَتَّ بَرُّ

کلامی را که نهایت گران و دشوار است حاصل آنکه من بعد بر توبی و ربی قرآن نازل  
 خواهم نمود پس خود را با لوازم عبادت شب و تلاوت قرآن نازل شده مستعد قبول این  
 فیض عظیم ساز و گرانی و دشواری قرآن اول در وقت نزول آن بود که آنحضرت  
 عم در آغاز نزول مهدای مانند آواز در آبی شنیدند باز در همان صورت مجرب و  
 اعتنا در مخارج حروف و کلمات متصور شدن میکرد و آن حد که تیز و تند نبودی در آن  
 حضرت عم تاثیر میکرد که حواس ظاهره و باطنه ایشان بکلی از خیال منقطع شده بان عالم  
 متوجه میگشت و حالتی شبیه بحالتی جذب روح بهم میرسید و ارواح بر آن همه بسوی  
 دماغ که محل قوت دراکه و حافظت صعومی نمودند و بسبب اجتماع ارواح در دماغ  
 گرمی منفرد پیدا شد و جبین مبارک عرق میکرد و بهیوش می افتادند و بعضی بسبب  
 ضعف لغو و ارواح بر نقل طبعی عاقد میگشت چنانچه از حضرت ام المومنین عایشه صدقه  
 رضی الله عنها مرویست که آنحضرت را عم در سردترین روزهای زمستان وحی می آمد  
 و از جبین مبین آنجناب قطرات عرق می چکید و در هنگام نزول وحی اگر آنحضرت عم  
 بر جانوری مثل شتر یا سوسا میبودند آن جانور می افتاد و گریک ماده شتر حامله آنحضرت  
 عم که عصبها و قضا نام داشت دست و پایی خود را خم کرده تکیه بر زمین نموده خود را از  
 افتادن نگاه میداشت و بان امر معناد شده بود و اگر در آنوقت آن حضرت عم بر زمین  
 کسی اعتقاد میفرمودند خوف سنگستن را بهم میرسید و چهره مبارک سرخ میشد و نفس بلند  
 می گشت بر تبه که از دور مسموع میشد دوم در یاد داشتن آنکه بحمیم قرآنه و در حقیقت  
 به نوشتن او را می بستنی یاد داشت سوم در وقت تبلیغ آن که بحضور معاندانی که برین  
 استهزا امر او داشتند و بهر مضمون تازه را که در قرآن مجید می شنیدند نقل مجلس می ساختند  
 او را با بیستی خواند و بهر بروج و سپرده آنها با بیستی شنید چهارم در فهمیدن عجایب و قافیه  
 مخفیة قرآن و وجوه اعجاز آن که موقوف بر تفوق عظیم و فکر دقیق است و هنوز هم بی  
 استنانت تفضل الیه میسر نیست پنجم در تفریق اقسام قرآن از محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ  
 و ظاهری و ماول و امتیاز هر قسم از قسم دیگر و استنباط احکام از هر قسم که ابغایت علم مشکل است  
 ششم در حق مسلمانان امر دینی و مکن و مکن او نهایت شاق و گران است که عمل بر طبق آن  
 بغیر توفیق دنیائید هرگز ممکن نیست گفته اند که در قرآن مجید هم بنظایر علم فرموده اند و هم

بباطل و جمع در هر دو لغات عسیرت هفتم شنیدن آن در حق کافران بغایت گران و دشوار  
 بود چنانچه در سوره آمده بیاید که ایشان از شنیدن قرآن آنقدر میترسیدند که خرازی دیدن  
 شیر زریان نگره زمان و در سوره فصلت مذکورست که این قرآن فی اذانهم و قدرو  
 هو علیهم عجب ششم نزول قرآن در حق منافقان فاستقان خیل و دشوار بود زیرا که  
 در قرآن مجید عیوب مخفیة و امور مسطورة ایشان را بطریق رمز و اشاره و تعریف و کنایه  
 نشان میدادند و حاضران بدو قرآن نمی فهمیدند و آنها فنیحت میشدند چنانچه در آئین  
 سوره توبه و در سوره قتال و دیگر سوره این حالات را ب تفصیل بیان فرموده اند ششم حروف  
 را از حروف قرآن خامیست روحانی چون عزیمت خوان با بشرائط دعوت این  
 کلام را خواندن آغاز نهد همه فادان روح این کلام حاضر شوند و ثبات و سحر را با و  
 تشبیه حضور آنها نهایت دشوار افتد و هم روز قیامت که میزان اعمال برایشان و  
 اعمال را بسنجند هیچ عمل ثقیل این کلام برابر نشود چنانچه در حدیث شریف مذکورست و از عجب  
 تفسیرات است که بعضی از صوفیان قول ثقیل را بمسئله توحید وجودی تفسیر کرده اند که  
 فهمیدن آن بر عوام نهایت دشوارست و گفته اند هو طود و داء طود العقل و بعضی  
 و نظایر آن شفاعت مطلقه که خاص بحضرت پیغمبرست عم و کلم بکلمه شفاعت بر جمیع انبیا و  
 مرسلین عم شاق و گران خواهد بود در روز قیامت از آن پہلو تهم خواهند کرد و اگر این  
 تفسیر اخیر فی الجملة نظر آیت سوره اسرا که ومن اللیل فتهجد به نافلة لا عیس  
 ان یبعثک ربک مقاما محمودا و به صحت دارد و چون از بیان وجه امر بل  
 قرآن در نماز تهجد فارغ شدند حالاً بیان وجه اصل نماز تهجد توجه میفرمایند پس آن درین  
 هر سه آیت سه تعلیل است و حروف عطف را در بیان تعلیلات ثلثه نیارده اند زیرا که  
 تعلیل یکا نمیشوند بلکه بقلیل امور مختلفه اند که از کلام سابق مفهوم گشته پس علت امر تهجد  
 قرآن ابقای قول ثقیل است و علت امر بقیام اللیل اینست که ان ناکشئة اللیل  
 یعنی به تحقیق عبادتی و تلاوتی که پیدا میشود و بر سنجید و در شب و ناشی و لغت جز  
 نو پیدا و نوخته را گویند بقال سبحان یا شعی یعنی ابریست نو پیدا شد و نشانی  
 الوهم یعنی برخاست باو هیچ آشنگ و طایفه یعنی همان است سخت تر در پائمال کردن  
 نفس و از آن ظلمات آن بدو در اول آنکه بیدار شد بلند آواز بقرارت و بر آن

تبارك الله

و در مقام شنیدن

وضو بر خاستن و تفحص اسباب آن نمودن از زود آب مسواک باز و نماز سهستان و در سجده افتادن بر نفس نهایت متاق و گرانست زیرا که وقت شب وقت سکون و رحمت و سکوت و خاموشی است آدمی با بجزایه میجواید که در آن وقت حرکت نکند و حرف نزند و افتاد ماند علی الخصوص که زمان محبوب فرزند آن مرغوب و رکن شهنشند و فرشته الهی در لحافها گریه و دلاکان راحت ده موجود و در آن وقت اینهمه لذت را پس نیت انداختن و مابین اعمال مشاقت مشغول شدن توان فهمید که بر نفس چه قیامت قائم میکند و اگر موسم موسم تابستان است و همان وقت از سوزش روز و تپ تاب آفتاب اشعه آن رحمت حاصل شده و آفتاب نمودار گشته آن وقت را که غنیمت بارده آن موسم است از دست دادن و در کار رحمت صرف نکردن چه قدر دشوار است و دم آنکه آن وقت فی عذواته وقت نزول انوار و برکت لاهوتیه و ملکوتیه است و چون این عبادت عمده در آن وقت واقع شود و نور قرآن با آن انوار جمع شده عمودی نورش احداث کنند توان دید که دیگر ظلمت نفس را چه جای آقا و بقاست در حدیث صحیح وارد است که ينزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلۃ الی السماء الدنيا حين یقی ثلث اللیل الاخیر فیقول مزید عونی فاستجب له من سئالی فی اعطیه من یتغفر فی فاعفر له حتی ینفجر الفجر و نیز در حدیث صحیح وارد است که ان فی اللیل ساعه لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله تعالی خیرا من خیر الدنیا و الاخرة الا اعطاه ایاه و ذلك کل لیلۃ پس آن وقت بسینه وقت در بار آقا است و در حق تو که وقت بلوه معشوق است در حق عاشق و وقت گرمی بازار خریداری است و در حق سوداگر و وقت رواج مزدوری است در حق صاحب حرفت که با دانی سعی کالیه بزرگ بپست می آید و با دانی تقصیر و اهمال چیزی سترگ از دست میرود از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره منقول است که ایشانرا بعد از وفات بخواب دیدند و از حال پرسیدند جواب دادند که طاحت العبادات و فنیست الاشارات و ما نفعنا الا ذکیعات و کعبناها فی جوف اللیل و این وقت را بنزول و تجلی از آنجهت خاص فرمودند که روح آدمی در صل از عالم پاک بود و پیچ لوث آلودگی نجاسات و ذنوبی از پشت از عالم قدس و بهارت او را بر کسب کمال درین بازار آلودگیها فرستادند و از آن عالم دور افتاد و اتصالی که در آن عالم او را بحضرت پروردگار خود حاصل بود از دست

و در زمان

اورفت ناچار برک یا دو مانیدن آن لذت خود بدولت توجه میفرمایند و کلمه حزان  
 بنور قدم خود منور میسازند پس وقت این عنایت و این نوازش وقتی می باید که باز آن  
 روح را قرب حالت اصلی خود حاصل باشد و شبیه عالم طهارت و قدس باشد و هیچ وقتی در دنیا  
 شبیه آن عالم نیست مگر این وقت تفصیل این اجمال آنکه روز چون وقت اعمال حواس و  
 شغال و حرکات است فکر آدمی مشغول و مملو از امور کونی معاشیه و انتظام کارخانه دنیا می باشد  
 و در طلب مال و جاه و تفقد زن و فرزند و خدمت آقا و خاوند مستغرق میگردد و مکالمه  
 از آن عالم پیدا میکند و اول شب بسبب تعب تمام روز و امتلاهی شکم از طعام و آب و سحر  
 و غافل میگردد و بخارات رویه غذائی و دونه او را مشغول می سازند و ریح منتهه و غفلت  
 غذایی دم بدم از او بر میزند و او در نجات مانند پیر است از بهائم از طهارت نشاء  
 انسانی بهم مر اهل دور افتاده چه جای آنکه شبیه طهارت عالم ارواح شود و چون آن شب  
 شد و این همه که در آن گشت و خیالات فاسده روز نیز بسبب جیلوله خواب و  
 غفلت از ذهن او بدر رفت گو یا روح بصرافت خود رسید عالم اصلی خود را یاد کرد و در وقت  
 او را بلذتی که در آن عالم می شنید و خور کرده بود نواضن مناسب نمود و آخو و قیلاط  
 یعنی و ستوار ترست در گفتار و سخن حاصل آنکه تلاوت قرآن در آخر شب برک تدبر و فهم معانی  
 بهتر است نسبت باوقات دیگر زیرا که ذهن صاف میشود و بخارات غذائیه کمتر می مانند و  
 حرکات و اصوات از خارج بر حواس وارد نمیشوند تا دل بسبب آنها متوجه شود و از فهم  
 معانی غفلت در زود بسبب تاریکی شب چشم نیز از کار خود معطل میگردد و بسبب این دل  
 و انوار دل را مشغول نمیکند و لهذا فکری که در این وقت شعر او گفتن شعریا علماء و مطالبه  
 کتب میکند قریب بصواب باشد و از نیست که خواب سحر اکثر است می بر آید چنانچه در حد  
 شریف نیز وارد است که اصدق الرؤیا بالاسحار و نظر بهین خصوصیات که وقت شب  
 دارد در حدیث صحیح وارد است که علیکم بقیام اللیل فانه داب الصالحین قبلکم و قرینه  
 الی بکم و مکفرة للسیئات و منهاة عن الاثم یعنی لازم نگردد بر خاستن شب را زیرا که  
 این عبادت فیاض صالحان است از قدیم که این وقت را بهترین عبادت و سحر معجز  
 ساخته اند و بسبب نزدیکی است بسوی پروردگار شمایر که در آن وقت نزول تجلی  
 الهی بر آسمان دنیا می شود و هم کفارت گنایان شماس است زیرا که انوار آن وقت با انوار

قرآن و نماز جمع شده بیات ظلمانیه اعمال بد را که نفس شمارا تا ریک ساخته اند از المی باید  
و نیز مانع می شود شمار از گناه زیرا که لطیفه عقل بسبب خلوا از مدرکات دیگر تدبیر و معنی  
قرآن خوبتر می نماید و اتعاظ و انزجار کامل حاصل میشود و لطیفه قلب بکفایت نورانیه  
و مناجات بسبب صفای که در آنوقت دارد زیاده تر بزرگ میگردد و آن کیفیت رسوخ  
تام بهم میرساند و این رسوخ مانع از تکاب گناه میشود و هر چند نفوس کامله را و ارواح  
قدسیه انبیاءم را نظر بعفای استعدادی خود در تحصیل این فوائد و منافع روز و شب  
بر ابرست اما اوقات روز با انواع عبادات و اقسام طاعات معمولست علوم و کفایت  
و کمالات در آن متصورست چنانچه میفرماید **لَا تَكُنْ فِي التَّهَارَاتِ سَجَّاطًا طَوِيلًا**  
یعنی به تحقیق ترا در روز نشانداری در از کردن است و در اقسام عبادت مشغول نبوت  
فرصت آن نداری که مجلس مصاحبت و مکالمت مناجات و سرگوشی آرای نیز که آنحضرت  
عم بعد از فجر تا اشراق در مکان نماز خود مشغول ذکر و فکرمی بودند و بخوانند سبعت عشر  
حضرت خضر را درین وقت و بعد از عصر تا غروب آفتاب فرموده اند و بعد از اشراق  
تا چاشت عبادات دیگر مثل عبادت مریدان و مشایخت جنازه های مسلمین و اعانت اهل  
حاجت از مسلمانان و تعلیم علم لایطالبعلمان و ارشاد قواعد سلوک راه خدا مبستر شدن و  
فتوی و اوان بستفتیان و اصلاح ذاتالبین و تدبیر جهات جهاد و قتال با کافران مشغول  
می بودند و بعد از چاشت و حریم سرتشریف می بردند و تفقه اهل و عیال میفرمودند که آن  
نیز نوعی از عبادت است از طعام چاشت تناول میفرمودند و قیلوله میکردند و چون آفتاب  
بر میگشت بر می خاستند و به طهارت و وضو یا غسل می پرداختند و صلوة فی الزوال  
چهار رکعت بیک سلام ادا میفرمودند و چون اذان ظهر میشد بیرون می برآمدند و در مسجد  
بادای سنت و فرض ظهر مشغول میشدند و بعد از ظهر تا عصر باز مشغول دعوت و تعلیم و  
ارشاد و افتا و قطع خصومات میشدند تا آنکه نماز عصر ادا میفرمودند بعد از آن باز  
قبله مشغول ذکر و فکر می نشستند و بعد از ادای فرض مغرب سنن و لوافل آن در حریم  
داخل میشدند و باز به تفقه اهل و عیال می پرداختند و با طعام اعیان و وارد حرم  
متموج میشدند و اگر از جنس مال دنیا چیزی در خانه می ماند آنرا زود مستحقان میرسانیدند  
تا مال دنیا در خانه فیض نسیانه آنجناب عم شب باشد نشود بعد از آن خود طعام شام

ف بیان مرصع اوقات شب روز و صبح باطله علیه السلام

تناول میفرمودند و از حال غلغ و دانه جانوران خود مخصوص میکردند که مباد ابا نوری  
 بی زبان گرسنه نشسته مانده باشد بعد از آن طهارت و وضو ساخته برای نماز عشاء به  
 مسجدی بر آمدند و بعد از نماز عشاء و تر را می گذاشتند تا آخر شب ادا نمایند و در خوابگاه  
 تشریف برده چهار رکعت نفل ادا نموده تسبیحات و تکبیرات و تحمیدات بجا آورده چند  
 سوره قرآنی که از آن جمله سوره زمر و سوره اسری و سجات سه و سوره اخلاص و سوره  
 فاتحه و معوذتین و سوره ملک است خوانده استراحت میفرمودند پس درین معمولی اوقات  
 گنجایش آنکه درین مجاهد عظیم خود را تا آنقدر مدت مصروف دارند چه امکان داشت  
 معهد میفرمایند که هر چند ترا در روز مشغولی بعبادات گوناگون در پیش است اما آن  
 وقت ترا هم از مجاهد عظیم که در رفق حجاب قرب و جذب خلیل مؤثر است و با این عبادت در  
 هیچ شغل مزاحمت ندارد و بلکه همه اشتغال عبادت را رونق میدهد حالی و معطل دارد  
 و اذکر اسم ربک یعنی یاد کن نام پروردگار خود را بر سبیل و نام در هر وقت  
 و هر شغل و همراه هر عبادت خواه در اثنای آن خواه در اول و آخر آن و خواه بزبان  
 و خواه بقلب و خواه بروح و خواه بسره و خواه بسخنی و خواه بجلی و خواه بنفس خواه در روز  
 و خواه در شب که سانی خواه بجهر باشد و خواه بجنجه و نام پروردگار هم خواه اسم ذات  
 باشد یا اسم اشارت که هست یا اسمی از سماجی حسنی که او را مناسب با نفس سالک وقت در  
 حال و بیشتر باشد چنانچه از حضرت شیخ ابوالنجیب سمرودی قدس سره منقول است که گناه  
 طالب به پیش ایشان می آید اول او را به یکاربعین اید و اربعین ام میفرمودند و من بعد  
 او را بکهنور خود نشانده بود و نه نام حسنی را بروی میخواندند و نظر خود را بر چهره او  
 میدوختند اگر یکی از اسمای الهیه او را تغییر در چهره و از حاجی پیدا میشد میفرمودند که  
 فتح تو برین اسم خواهد بود و او را ذکر آن اسم تلقین نمودند و اگر هیچیک از این اسمها  
 او را تغییر در چهره و از حاجی پیدا نمیشد میفرمودند که راه ابرار پیش گیر و بکار تجارت  
 و زرعیت و حرفت مشغول باش که استعداد سلوک راه قرب جذب نذاری و خواه اسم  
 پروردگار محض تنها باشد یا در ضمن تملیل که نفی و اشات است یا در ضمن تسبیح و حمد و تکبیر  
 و لا حول و دیگر اذکار مستنونه باشد و خواه کیفیت ذکر یک ضربی باشد خواه و در ضمن  
 فضا خدا و خواه با حبس نفس خواه بی حبس نفس خواه بدون برزخ و خواه با برزخ خواه

آه!

سه رکنی و خواه بهفت رکنی و خواه باشرائط عشره که شد و در تحت و فوق و محار و غیره  
و محاسبه و مواظبه و تعظیم و حرمت است و خواه بدون این شرائط الی غیر ذلک من  
المخصوصیات التي استکنبها الماهدون من اهل الطوائق و تعیین اهل التقین  
ازین خصوصیات مذکوره مفوض بصواب بدین شیخ و مرشد است که بحسب حال هر مرد را اصلاح  
تعمیق فرماید و از خصوصیتی خصوصیتی نقل و تحویل کند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند  
فاسئلوا اهل الذکر انکتتم لا تعلمون اسم المهمات است که هیچ لمح و هیچ  
لفظ فاعل نباشد و هیچ شغل و عمل ازین یاد باز نماند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند لا  
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اگر خوف آن باشد که سبب شغله و عمل از  
ذکر حق باز خواهم اند پس آن شغل و عمل را از خود دور کن و بتکلیف الیه یعنی منقطع  
شوی از هر عملی که ترا از یاد حق باز دارد بسوی پروردگار خود باید گردان و  
تبتیل یعنی بطریق قطع کردن علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود با اختیار زیرا که  
بدون قطع علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود منقطع شدن بسا اوقات ظلم و نامشروع  
میشود و مثلاً نوکر بے قطع علاقه نوکری از خدمت آقای خود باز ماند و منقطع نشود و یا مرد  
بی قطع علاقه نکاح از صحبت زن و خاطر جوی او و کسبان و نفقه او منقطع شود و باز ماند  
علیه نه القیاس و برای اشاره بسوی این قید لفظ بتبیل را آورده اند زیرا که منظور  
این نوع انقطاع است که بقطع کردن آن علاقه حاصل نشود نه تاکید انقطاع تا بتبیل انقطاع  
و فائده این قطع و بتیل اول در عین ذکر است که خطرات ماسوی اسد در خاطر خطور نکنند  
و عرضی که از ذکر است حاصل آید و در صورت خطور خطرات ذکر ذکر نمی ماند و موجب توبه  
خالص مذکور نمیشود تا جذب قرب المتمر گردد و دوم در بقای اثر ذکر است که سبب توبه  
مفراط با مرئی اثر توبه با مر سابق محوی میگردد و مثل خطرات دیگر اینکار میشود و تمام  
عبادات فراخ خاطر شرط است و علاقه داشتن با خلق سنا علی است قوی چهارم موجب  
خلاصی از گناهان بسیار می باشد مثل ریاء و عنیت و بدعت و خوشامد و دیدن شکرت  
و بدعات و متاثر شدن بصحبت های بد پنجم نفعی صحبت ماسوی اسد می نماید چنانچه ذکر محبت  
او تعالی را در دل می فرماید پس حکم تنقیه دارد قبل از استعمال و ای صحت که شرط است  
و ریخا باید دست که بتبیل و انقطاع از علایق دنیوی در ابتدا ذکر و سلوک شرط است

و استخوان طریقه است

و در آنها که قوت جمع در میان ستغراق و اختلاط بهم میرسد شرط نیست بلکه اختلاط بهتر  
 از تمییز میگردد زیرا که باعث تعلیم و تعلم و تادیب و تادب و ارشاد و نصیحت و رعایت  
 حقوق و موجب حصول ثواب عباداتی که موقوف بر اختلاط اند مثل عبادت مریض  
 و شمع جنازه و اعانت اهل عیال و بر اقارب و تواضع و سیر و تحمل بر جفا خلق و  
 خدمت مساکین و اضعیاف و سبب سب مال بر صدقات و انصافات غیر و تمسک به  
 و رباطات میشود و بعضی از فقها و اذکر اسم دیک را بر ادای تکبیر تحریر و تمییز را بضم  
 بین حمل نموده اند زیرا که هر دو دست برداشتن در اول نماز اشاره است بان که من از  
 دو عالم دست برداشتم مشغول بپاد خدا شدم و بعضی از سوفیه تمییز را بر لفظی ماسوی الله  
 وقت ذکر حمل نموده اند و طریق این تمییز است که در خانه تاریک بنشیند و سر خود را بچپ  
 و چپمان خود را بند کند و زبان با سبکت دارد از غیر ذکر و در وقت خلوص مده و گرسنگی  
 نماید اما بی افراط و بیدار ماندن چندان کند و تقلیل طعام لازم شمارد که این هر دو را  
 تنویر قلبی ظنی تمام است زیرا که تقلیل طعام خون دل کم میکند و بیدار ماندن بیدار می  
 کند از دو شخص را متمهد خود گرداند که ضروریات قوت و پوشش را سرانجام دهد و قوت  
 احتیاط کند که از وجه جلال باشد و با دای و انفس و روایف و ذکر دائم مشغول شود با  
 استقبال قلبه و طهارت و حضور دل اول بزبان ذکر گوید تا آنکه حرکت زبان ساقط شود  
 و بی اختیار بند جاری گردد و بعد از آن به تخمیل دل فرگوید تا آنکه حروف هم در میان  
 نماند و محض معنی و زوین باشد و بعد از آن شمار منقطع شود و ذکر هائمی گردد  
 از حالات و در نیوقت محبت قویه حادث شود و مذکور را اصلا فراموش کردن نتواند  
 باز غیبت از جمیع اشیا ظاهر او باطن را و آرد تا آنکه از نفس و صفات نفس خود نیز غایب  
 شود و این مرتبه را قرب نامند باز نوبت بان رسد که از ذکر نیز غیبت رود و در محض  
 شهود مذکور باقی ماند و این سر حد فناست بعد از آن اتصالی تکلیف و بی قیاس با  
 محبوب خود حاصل شود و بقا همین است و درین مرتبه اورا شاه و ولی و واهل خطاب  
 لزان داد و سابق از آن طالع مرید و شوقین و جویا توان گفت و چون در اینجا  
 مظنه شبهه بود که بخاطر کسی رسد و جاهل آن شبیه است که قطع علائق و نبوی نمودن  
 و با وجود آنکه دار الحیوة و نیاست چه قسم متصور تواند شد و با وصف تعلق بعبادت

ونبوی غفلت از ناموس و توجیه صرف بحضرت مولی چه طور در غیر امکان باشد تو فریم  
 آن شبهه میفرماید که نظر بافعال الهی در دنیا بکن و تعلق بعلائق و نبوی و انقطاع علائق  
 در هر روز و شب تماشا کن زیرا که او تعادلت المشرق و المغرب یعنی برقرار  
 مشرق و مغربست و مشرق را برای یاد دمانیدن علائق و نبوی ساخته است چنانچه  
 مغرب برای انقطاع علائق و نبوی گردانیده است همین که نور آفتاب از مشرق بر شا  
 تاجر را بیازارد و وکان علاقه یا آمد و کار گیر با آلات حرفه و صنعت خود و نوکر را  
 بدر بار آقایی خود و مزارع را بقلبه و زرگادان و مزرعه خود و باغبان را بدرختان نشانه  
 خود و پدر را با فرزند و مادر را با دختر و غلام و کنیز که با مالک خود و پسر را با پدر خود و زنا  
 با شوهر خود و حکام هر علاقه ظاهر شدن گرفت مسافر را فکر راه رو در سر افتاد و با بکار  
 و طراح و بدو رسم معامله آغاز نهاد و کاسبی طمع کسب دل جوش زد و سوداگر را مالک  
 خریدار سرگردان ساخت تا آنکه آفتاب رخ بر روی نهاد هم بدین علاقهها آهسته آهسته  
 گسستن گرفت مردم از مزارع و دو کالین و بازارها و مسافران از راه که بختی بجا نهاد  
 آمدند و نوکران از دربار گشتند و این وقت علاقههای برین هم منقطع گشت مگر علاقه  
 اهل خانه و خانه باقی ماند چون از طعام و آب هم فارغ شدند با اکثر اثاث خانه و فادان  
 هم علاقه نماند مگر بازن و فرزند و هرگاه در فراش جا گرفتند غیر از زن هم یکس علاقه نماند  
 و چون خواب رفتند آن علاقه بلکه علاقه روح هم از ظاهر بدین منقطع گشت حر و کت  
 اعضایی خود هم باختیار روح نماند تا بجز چه رسد پس در آنوقت نشان ربوبیت او تعاد  
 را تماشا کن که هم آنها را در دنیا زنده میدارد و هم با هم چیز علاقه ندارند خود را و تمام  
 اوقات عمر خود بدین قسم بی اختیار بپردازد و با هم چیز علاقه ندارد زیرا که لا اله الا  
 هو یعنی نیست معبود تو در ذکر و عبادت مگر او که قطع علائق و اثبات علائق بجا  
 از شیون ربوبیت اوست چون او را به تبسلی و قطع علائق بفرماید دیگر راه چه  
 فکر و اندیشه است که ع خدا خود میرساند است سرکار تو کل را + و بعضی از عرفا گفته اند  
 که معنی این آیت نیست که اگر ترا با وجود ربوبیت اسباب و وسایط تبسلی و قطع علائق  
 افتد پس نظر کن بسوی خدا که رب المشرق و المغربست که هم او را ظهور است در شبها  
 و هم بطون است در شبها و اگر ظهور و بطون معا او را در شبها نمی بود اشیاء و جودی

و بدان توکل را سه مرتبه است

متصور نیست زیرا که لاله الا هو یعنی موجود حقیقی بخروی دیگر نمیست پس اگر در آنها ظاهر میشود موجود نمی توانستند شد و اگر بکلیه ظاهر میشد نیز موجود نمی توانستند شد لهذا ظهور را بطون آنمیتست و چنانچه سایه بدون آفتاب نمی باشد و آفتاب هم باشد آفتاب در وجود سایه پر و در وجه دخلست هم از راه ظهور و هم از راه بطون چنان سبب و سائط با وجود تحقق ظلی خود فی حد ذاتها وجودی ندارند بدون او پس ملاحظه این معنی اسباب و سائط را در نظر تو وجود مستقلی نمیدد و چون سبب و سائط از میان رفت و علاقه با بکل منقطع گشت فأخخذة و کینلا یعنی پس بگر پروردگار خود را کار ساز و او را منتهی ضروریات خود گردان و بی پروا شو بسبب گسستن علائق از خود مشوش مباش و آوردن کلمه فاکه بر یک تعقیب بلا همت گشتن این مقام برای اشارتست آنکه بعد از قطع علائق بی فرصت این کار بکن و توکل پیش گیر و صلا انتظار بجز بامتحان کش زیرا که بعد از عیان کدام مقام تجربه و امتحانست باقی ماند در پنجاه شبهه قوی و آن است که توکل را نزد اهل این شان سه مرتبه است اول آنکه نزد او بر پروردگار خود اعتمادی حاصل شود و مانند اعتماد موکل بر وکیل که هم شفقت و خیرخواه او را متیقن میداند و هم قدرت او را بپیر انجام کارها خود کمال اعتقاد میکند و هم او را دانا و واقف حاجات ضروری خود بوجدانتم می شمارد دوم آنکه بنده را بر پروردگار خود اعتماد حاصل شود که بچرا بر ما و خودت و این مرتبه اعلی است از مرتبه اول زیرا که در مرتبه اول التعلی بر اعتماد خودی باشد و بار بار در زمین موکل می آید که اینکار را من بغلامی سپردم او البته سرانجام خواهد داد حاجت آن نیست که من خود متوجه شوم بخلاف بچه که او را استغراقی در ما و او در و داده که از ملاحظه اعتماد خود بر وکیل غافل گردیده است و لهذا موکل تدبیر آن کار در زمین خود میکند و بچه تدبیر هم نمیکند چنانچه مباشرت اسباب میکند سوم آنکه اعتمادی استغراقی صلا در میان نباشد بلکه مانند مرده در دست غسال واقع شود و خود را اصلا در کار دخل نذد حتی که درین مرتبه بود هم نمی تواند کرد و بخلاف مرتبه دوم که در آن باب سوال مفتوح بود چنانچه رسم بپاژ نادرست و این مرتبه را حضرت فیصل صلواة الله علیه و آله داده بودند و لهذا در بعضی کتب که کافران ایشان را در آتش می برتافتند و حضرت جبرئیل عم آمدند و گفتند که از پروردگار

خود سوال کنید تا شمار ازین جمله نجات بخشد فرمودند حسبی من سوالی علیہم بحکم  
 پس در اینجا اول مراتب توکل را با این قسم پیغمبر اولوا العزم نشان دادند و چرا از مراتب عالیہ  
 نشان دادند جو آب این شبہ نیست کہ درین سورہ از ابتدا تا انتہا مقامات سلوک را بر  
 وضعی سر کرده اند کہ مبتدی و منتهی را یکبار آید چنانچہ گذشت و ہر چند مخاطب جناب پیغمبر  
 آدم است اما منظور امر بامت است و چون ابتدا کہ توکل ہمین مرتبہ میشود و از آن ترقی  
 کردہ آہستہ آہستہ بآن دو مرتبہ میرسد لاجرم اول ہمین مرتبہ دلالت نموند کہ سبب  
 دوام این مرتبہ آن دو مرتبہ خود بخود حاصل خواہد شد و نیز کمال حضرت انبیا علیہم السلام  
 ناشی از مقام محو و ملاحظہ جمیع عوالم و تقط و ہوشیاری است کارخانہ اسباب سببیت  
 را و تولیت الہی را بطریق و کالت و تمثیت ہمام و تحصیل مرادات بر طبق ارادہ نیکان  
 محبوب خود در نظر دارند و فی الواقع نیز چنین است پس کمال حقیقی عند التعمق در ہمین  
 اولی است و در دو مرتبہ دیگر غیر از سکر و غلبہ استغراق و ذہول از نظام واقع نفی  
 الامری مرتبتی نیست و این مرتبت در کمالات ولایت اعتبار دارد نہ در کمالات  
 نبوت و ازینست کہ اعتماد طفل بر باور و تقویین مردہ خود را بست غسال نزل و عقلا  
 چندانی نیست بخلاف تقویین موکل امور خود را بواکیل مطلق و حضرت خلیل صلوات اللہ  
 علیہ کہ حسبی من سوالی علیہم بحالی فرمودند نہ از راہ ذہول از تدبیر بود و بکہ از راہ  
 تسلیم بود و لفظ علمہ بحالی صریح دلالت بر مرتبہ اول از توکل میکند چنانچہ پیشہ نیست  
 و چون از شرائط سلوک راہ خدا و لوازم خرقة پوشی فارغ شدند حالا میفرمایند کہ ترا  
 باین ہمہ ریاضت و مجاہدہ بتسلیم بر دعوت الخلق و تکمیل ناقصان و ہدایت گمراہان  
 و ارشاد طالسان منصوب ساختہ ایم و همچنان کہ را کہ بطریق و راسخ و ثبات قرآن  
 منصب بر خود گیرد می باید کہ چیز دیگر ہم بر خود لازم گیرد و آن تحمل جفای خلق است و در  
 بتسلیم ازینکار ما باز نماند و بیشتر اہل این منصب منکران و معاندان این راہ بطعن و طعن  
 و تفریق و کنایت پیش می آیند و انواع ایذائی زبانی میرسانند در تحمل این ایذائت  
 باش و اَصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُوْنَ یعنی و صبر کن بر آنچه منکران و معاندان توئی  
 گویند از کافران و منافقان و فاسقان کہ بالطبع ازین راہ نفرت دارند و برہون  
 این راہ را میجوایند کہ در نظر مردم حقیر سازند و فساد نیت و طمع باطن و ریاضت و کار

را بايشان نسبت کنند علی الخصوص کسیکه از مینا تمبیل و القطاع علائق می نماید زیاده تر  
 مطعون خلائی میگردد و واقارب و دوستان و اهل حقوق او نیز از وی نفرت پیدا  
 میکنند و او را بناحقا ظنی و غیرت و غم و کسل و گاهی بجزود داری و غرور و نخوت مهم  
 می سازند پس صبر بر ایزای لسانی آنها از شرائط و لوازم تمبیل است در اینجا باید نوشت  
 که ایزای لسانی معاندان و حاسدان سه نوع می باشد اول آنکه در حق محبوب خود  
 استاد و مرشد این کس زبان طعن و راز کنند و این نوع باشد النوع است دوم آنکه در حق  
 این شیخیه بخصوص طعن کنند سوم آنکه در حق زن و فرزند و یاران و دوستان او طعن  
 کنند که بحکم علاقهای مزبوره طعن در حق آنها باعث رنج و ملال بیش از حد میشود آن  
 حضرت عم را بر سه نوع ایزای لسانی از دست کافران و منافقان و بد مذمیان است  
 خود بنهایت رسید بخلاف انبیا دیگر که بیک نوع یاد و نوع ازین ایزا مبتلا میشوند از  
 قسم اول نیست که کافران بر سر رخمانیدن آنحضرت عم و جناب بارشیکابی از ایشان  
 که بشنیدن آن مو بر بدن میخیزد و بعضی از آنها میگویند که خدا بیگانه زن و فرزند دارد  
 و بعضی میگویند که شیطان بر خدا غالب آمد و خلق را گمراه میکند و بعضی در مقام طعن  
 میگویند که خدای محمد میگوید که بندگان محتاج مرا طعام بخورانید و زکوة بدید پس  
 معلوم شد که او فقیرست و ما معنی الی غیر ذلک من کفر یا کفرهم و در حق قرآن مجید نیز  
 طرف احتمالات فاسده و خیالات باطله بر سر کار می آورند و در احکام شریعت  
 و دین آنحضرت عم نیز شبهات و ابهید قرح میگردند بعضی میگویند لولا نزل علیک  
 القرآن جملة واحدة یعنی اگر این قرآن کلام الهی است پس چرا یکبار نازل شد  
 بطور فکر شعر که رسوخ غزلی و روزی رباعی و روزی قطعه بهم میرسد چرا نازل نشود  
 و بعضی میگویند که لکن توؤمن بهذا القرآن و لا بالله بین یدیه و بعضی عمر  
 میگویند و بعضی قول کاهن قرار میدادند و بعضی افزا و کذب می شمروند و بعضی زبان  
 جنون میباشند و در عمل مذبح و حرمت یتیم قبح میکردند که میرانیده خود را  
 خورند و میرانیده خدارا نخورند چه بی معنیست و علی هذا القیاس و در حق  
 حضرت جبرئیل که منصب استاذی آنحضرت عم داشتند بودیان النوع بے ادبانه  
 میکردند و فرقه از غلاة روافض که غزایه لقب آنهاست حضرت جبرئیل عم العز

نیز از بر سر حضرت

نیز از او ادوات کفار آنحضرت صلوات

نیز از غلاة روافض عمر آنحضرت است

کنند گویند که ایشان وحی را از حضرت علی مصروف و شسته با حضرت ام سائیدند  
چنانچه گویند آنها گفته است بیت جبریل که آمد ز بر قادر بچون + در پیش محمد  
مقصود علی بود و از قسم دوم است که آنحضرت عم را ساحر و شاعر و کذاب مجنون  
میگفتند و باین همه آنحضرت را عم در مقام بچوند میگویند و این بجهت کینه می نامیدند  
یعنی پس در رضای خودست و خوی و بوی او گرفته است و از طریق آبا و اجداد خود  
برگشته است گو یا فرزند آنها نیست و میگویند که این نیز فیه و بایه چست ما هذنا  
الرسول یا کل الطعام و میثمه فی الا سواق لولا انزل لیه ملک او یلقی  
الیه کنز او تکون له جنة یا کل منها و اگر احیاناً چند روز وحی نمی آمد زبان  
طعن در او میکردند و میگفتند و دعه ربه و قلاعه و در هر چه آنحضرت عم اشعاری  
گفتند و معنیات و رقاصات تعلیم فرمودند که در مجالس و محافل بر طبل و زمار سبب آید و  
قسم سوم است که منافقان فاسقان در مدینه و یهودیان خیمه و فدک و نصیر و قریظ  
هر روز در طعن و تشنیع اصحاب اقرار آنحضرت عم مضمون تازه می بر آوردند تا اینکه  
حرم محترم طاهر مطهر آنحضرت عم را بزنا است کردند و بعد از وفات آنحضرت عم منافقان  
امت اصحاب کبار آنحضرت عم و اهل بیت آنحضرت عم را دنیا طلب ظالم و غاصب ابر  
داوند و مجموع اقا و ایل این اشقیانوبت باین رسانید که یکس از متوسلان و مصاحبان  
و اقرار آنحضرت عم بر جاده حق مانده باشد و همه یک قلم تند و کاوگشته معاذ الله  
من ذلک پس مقوله آنحضرت عم که فرموده اند ما او ذی بجهت مثل ما او ذیت و در  
آمد آنحضرت عم باین جمله این جفا را تحمل فرمودند و از دعوت الخلق الی الحق و ارشاد  
و هدایت آنها دست بردار شدند اللهم صل علیه و اجزه عنا افضل ما جازیت  
نبیای عن امته و آنچه گفته اند که الرسول خیر خواه دشمنان گو یا بیان حال همین رسول  
مقبول است و این همه از آنحضرت عم استیاج این امر الهی بود که بصبر فرمودند و از تمام  
و کینه کشی باز داشتند تا آنکه میفرمایند که اگر ترا برانید ای ایشان با وجود محبت اعتقاد  
مکن نشود پس از صحبت اینها کناره گیر و اهل هضم هجره است یعنی ترک  
کن صحبت ایشان را تا ترک ایشان خوش نما که در وی ستم نباشد اول آنکه بظاهر  
ترک کنی و باطن بصحبت ایشان میلان داشته باشی و از حال ایشان متنحصر

تا زمان نزول

باشی که چه میکنند و چه میگویند و هر آنچه رنگ یا میکنند و دم آنکه شکایت بدسلوکی ایشان  
پیش کسی سر نکنی و عیوب ایشان را در مقام انتقام کسی ظاهر ننمایی و با ایشان در قضا  
در خور و حج خلقی و بد زبانی نکنی سوّم آنکه در نصیحت و غیره خواهی ایشان با وجود  
مفارقت و جدایی تقصیری نکنی و بدخواه نباشی و در هدایت و ارشاد ایشان هر  
نوع که ممکن شود در ریخ نفرمانی غلاما گفته اند که هجر جمیل با اجتماع این سه شرط ثلثه متحقق میشود  
اگر یک شرط هم فوت شود هجر جمیل نماند و این امر خبیله و شوارست و هر که سمیرت مطهره  
آنحضرت عم را در کتب حدیث و سیر مطالع نماید بالیقین بداند که آنچه آنحضرت هم با  
منکران این راه بعمل آورده اند از حسن خلقی و غیره خواهی هرگز مقدر و ریشخست اند  
بیرکت این عمل اکثر آنها اصلاح پذیر شدند و یقین کردند که این شخص را اصلاح فسانیت  
در میان نیست هر چه میکند برای خدا میکند و بفرموده خدا میکند چاره و ناچار سر خم  
کردن و تقی باطاعت و اوند و رتبه خدمت پوشیدند و اگر ترا بجا طر رسد که قطع علایق  
و صبر بر ایذای زبانی منکران و معاندان که مراد مودود بر سر چشمه با جماعه را از  
منکران این راه که بزبان حال مردم را ازین راه باز میدارند و با سایش تن و  
رحمت دنیا و لذات نفسانیه ترغیب میکنند اگر بدعا بدانتقام نکند این راه رایج نشود  
همچو کسی بیامون مجاهده که بر نفس سیاشاقست و بتسویب شیطانیشان شاق شمس  
نماید مگر و پس فایده بعثت من متحقق نشود و سعی من رایگان شود و از آنجا خود حکم  
انتقام کشی مرا بید و او که بدعای بد ایشان هلاک کند زیرا که آنها محل این راه اند  
فقط موفی من میفرمایند که درین کار هم دخل کن بلکه این باب من بسیار و ذکرنی  
و الْمُسْكِنِ بَيْنَ اُولَى الْعِمَّةِ یعنی و بگذار مرا و منکران این راه را که همان  
عیش و تنعم و آسایش بدن اند و محبت و آسایش ایشان را از مجاهده و قیام شب و بیداری  
آن دو و ام ذکر باز میدارد و مردم را بحال حال خود و بعیش و رحمت ترغیب میکنند در  
حق ایشان عرض کن و دعای بد نمازیرا که من مالک دو جهانم و چنانچه درین جهان  
برخی از آدمیان می پسند تا با کار مجاهده و ریاضت و کشیدن ریخ و مشقت مشغول  
شوند و چشم ناز پرورده خود را در راه خدا بر باد دهند همچنان در آنجهان نیز جاده  
برای مجاهده و ریخ کشی و بلا نوشی در کار اند اگر اینها نباشند مجاهده و ریخ آنجهان را که

گشوداگر در جهان همه آدمیان مشغول بچگوشی مشقت گرد نمودن جهان همه  
 آدمیان بجهت و آسایش شدند هر دو جهان بقرینه شوند و برنج بی جهت یا رحمت  
 بپرینج باشد و ظهور عالم از احد المتقابلین نقصان آنگاه است از من که جابر للتقابل  
 و کمال علی الاطلاق ام این نقصان در خواست کن که ایشان از دود و شتاب بمجاها  
 جهان مشغول گنم و از آسایش این جهان محروم دارم بلکه فرصت کن و مصلحت هم  
 قلیلا یعنی و مهلت ده ایشان را در عیش و آسایش این جهان اندکی تا استعدا و مجاهده  
 این جهان با سائش این جهان پیدا کنند زیرا که قبل از تمام استعداد من که حکم ام کسی بکار  
 مشغول نمکنم و الا در حکمت من نقصان آید ان کذبتا انکا لا یعنی تحقیق نزد ما نیست  
 زنجیرهای گران که در پای ایشان خواهم انداخت در عوض آنکه بسبب راحت طلبی  
 از استخوان در نماز شب لعل می درویدند و کلمات دنیوی پانند شده بتل نمیکردند  
 و حجیمما و یعنی آتشی است سوزان در عوض سوزش عشق و شوق که اهل مجاهده ذکر  
 و در دنیا آن سوزش میسوزند و در روز خود را با فروختن آن آتش میگردانند و  
 طعاما ماذ اغصصه یعنی و طعامی است گلگویی در عوض آفتقت و برنج که اهل مجاهده  
 ذکر و دنیا در بلند کردن آواز ذکر و تلاوت قرآن در تهنیت میکشیدند و بار بار در بند  
 و در فوق و تحت ذکر و ذرّه بلغم در گوی ایشان آمده راه میگرفت بلکه احوال  
 می انداختند و نیز در عوض آن طعامهای لذیذ مرغ و شیرتهای خوشبو و شیرین که خوره  
 و آتشامیده مست خمار آن شده بر بستر خواب میخوردند و عذابا الیما یعنی و  
 دیگرست از عذاب که نهایت درد دهنده است مثل ضرب شلاق موکلان دوزخ که در  
 عوض مشقت و برنج اهل مجاهده و ذاکر که در وقت در آمدن در جماعت بچوقتی و مجبه  
 و دخول در حلقه های ذکر و مجالس علم و وعظ و درس قرآن و حدیث بسبب هجوم و  
 ازدحام و فتادان و بر فاستن و صدمه خوردن ایشان میرسد بمنکران این راه داد  
 خواهد شد و مثل نیش زدن بارها و کژ دهنها دوزخ که در عوض تشنگی و طنر و تعریف  
 که با اهل مجاهده از مخالفان معاندان میرسد بمنکران داده خواهد شد پس اگر ایشان را  
 در دنیا مهلت ندیم تا این انواع آسایشها را استیفا نمایند استحقاق کشیدن این سنجها  
 و مشقتها از کجا پیدا کنند و این همه سبب مشقت و برنج با اینجهان که مهیا کرده اند معط

دو روز در نظر است

و بکار ناپس ترا می باید که در کار خاهاهی خود که داخل کنی بیت رموز مملکت ملک  
 حسروان دانند + گدای گوشه نشینی تو حافظا محرومش + و مشغول و مبتل و یاد سوسله  
 و ارتشک و طالبان و مستر شدن باشی بیت سخن از مطرب می گوید و راز دهر کمتر جو +  
 که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمار + ارسى ترا بقدر باید دانست که نوبت مجاپه ساز  
 وقتی خواهد رسید که از ابل مجابده و ذکر در دنیا بیچکس باقی نخواهد ماند و راه ولایت  
 بلکه مسدود خواهد شد و خدمات غیبیه مثل عوثیت و قطبیت و ابدانیت و اوادیت معطل  
 خواهند شد و قطب دار بر کوزین نخواهد ماند و ابدال و او تاد همه مقبوض خواهند گشت  
 زیرا که با وجود بقا این گروه دنیا را که جامع در میان مجابده و دوام ذکر و در میان  
 تنعم و عیش و اسائشست و هر دو بازار در آن گرمست خراب کردن وجه ندارد و چون  
 یک بازار ویران شد غلوشاره از احد المتقابلین لازم آمد لاجرم با هداث نشاره دیگر  
 توجه ضرور خواهد افتاد و علامت بند شدن راه ولایت از دنیا و انقطاع مجابده و دوام  
 ذکر است که تخم ولایت که ایمان است در جهان نماند تا بر تیب نشود و آسان ممکن نشود و این  
 علامت نخواهد شد كَيْفَ يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَتُكْوِنُ رُوسًا كَبُرُوزِينَ و  
 کوهها بسبب موت قطب دار و او تاد و ابدال که برکت آنها قیام و استقرار عالم بود  
 و کانت الجبال کتیباً تمهیداً یعنی و باشند کوهها مانند یک توده ریگ ریخته  
 و افتانده که اصلاً تا مسک در اجزای آنها باقی نمانده و در اینجا اهل عربیت سوال دارند  
 مشهور که جبال حمه است در جفر آنها کتیباً تمهیداً بایستد فرمود لیکن از تفسیر معلوم شد که  
 مراد است که همه کوهها مانند یک توده ریگ خواهند شد و امتیاز از میان آنها مرتفع  
 خواهد گشت اگر کوهها حاجی مضمحل الاجز شده می مانند توده های مختلف از ریگ می  
 نمودند و جمع صحیح میشد در منصورت آوردن حمه محل بلاغت است چنانچه در وقتی که  
 چند نفر جمع شده و ریگ مجری جاری شوند نتوان گفت که صارت لاهها و کلهها  
 اظهار اعراضه بلکه نهرا عریضاً بیاید گفت و چون از تعلیم سلوک راه فریب وصال  
 و بیان شرائط آن که منجر بصبر و تحمل و رضا و تسلیم و تقویین امور حکمت الهیه شده بود  
 فارغ شدند حالاً منکران این راه را خطاب باعتبار امیر ما بیند که شما ازین امر و شیخه که  
 پیغمبر خود را که دایم و اورا از دعای بر شما و انتقام گشای منع نموده ایم میندازید که

تفسیر

این پیغمبر محض قاصدی بود که آمد و پیغامی رسانید و برگشت و در عصیان او ضرری نخواستند  
 بلکه این پیغمبر محض قاصدیت عرض او و گوایی او در حق شما مقبول است مبادا اگر این پیغمبر  
 شکایت شما معروض دارد و در ایامی غضب انتقام بجوش آید و در دنیا نیز باقات بلیت  
 و قحط و وبا و فقر و رنج گرفتار شود چنانچه پیش ازین هم منکران پیغمبران این نوع  
 عقوبت شده است اِنَّا اَرْسَلْنَا اِلَيْكُمْ رَسُوْلًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ لَعَنَ بَعْضُهُمْ  
مَافِرِسْتَاوَهُ يَوْمَ لِسُوِي شَاهِدِيْ بِرَاكِهٍ اَوَاهٍ بَاشِدِ بِرِشَاوَزِدَا مَعْرَضٍ كُنَدَكِه فَلَائِي مَنكَرَانِ  
رَاه شَدُو فَلَائِي اِيْن رَاه رَا قَبُوْل كَرُو تَا بِرَطْبِقِ اِيْن يَا بِرِكِ اَز مَنكَرِيْن وَمُو اَفْقِيْن مَعَا لَ  
تَا سُم كَمَا اَرْسَلْنَا اِلَى فِرْعَوْنَ رَسُوْلًا لَعَنَ جَانْحُو فِرِسْتَاوَهُ بُو دِيْم لِسُوِي  
فِرْعَوْنِ نِيْرِيْ هِيْن قِسْمِ بِيْغِيْرِيْ كِه شِهَادَاتِ اُو عَرْضِ اُو مَقْبُوْل بُو دُو اِيْن رَسُوْلِ حَضْرَتِ مُو  
 ست علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و تخصیص حضرت موسی عم با که در بیخام ذکر فرموده  
 اند برای آنست که رفتن ایشان بسوی فرعون در گمان اکثر اهل قرآن و اخبار محض به  
 طریق پیغام سانی و ایلمچی گری بود زیرا که ایشان پیغمبر بنی اسرائیل بودند و فرعون  
 از فرقه قبط بودند و نیز منظور از فرستادن ایشان بسوی فرعون همین بود که بنی اسرائیل  
 را از قید غلامی کن و ارشاد و هدایت فرعون و قبطیان در مهل نبوت ایشان در اول  
 بنو و بلکه تنویر قلوب و اصلاح رسوم بنی اسرائیل مقصود بود پس بخلاف انبیای دیگر عم که  
 هم بسوی قومی که مبعوث شدند سفارت و رسالت و رسانیدن پیغامها الهی بسوی  
 آنقوم از لغبت آنها مقصود نیست و هم تعلیم و ارشاد و تنویر قلوب بخدا رسانیدن طاعت  
 پس محض رسالت گذشته و حضرت موسی عم نسبت بفرعون محض قاصد و ایلمچی بودند  
 لیکن با وجود این عرض ایشان در باره پلاک کردن فرعون و قبطیان و تعجیل عقوبت  
 آنها در دنیا مقبول افتاد چنانچه میفرمایند فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُوْلَ یعنی  
 پس نافرمانی کرد فرعون آن رسول خود را فَاَخَذْنَا لَهٗ اَخَذًا وَّ سَيِّئًا یعنی پس  
 گرفتیم او را در دنیا گرفتنی که نهایت وبال است زیرا که او را در دریا مع تمام قوج  
 و حشر غرق ساختیم و بادشاهت و ملک عمارات و باغات و جواهر و آلات عیش و  
 اسایش او را در یک لحظه زمینان او حواله فرمودیم با وجود آن عظمت و شوکت که  
 فرعون داشت بنا فرمائی رسول وقت خود این وبال گرفتار گشت شما که عشرت

من میبند از بدایین پیغمبر محض قاصد بود

فی در حدیث است که پیغمبر در میان فرزند نایب ازین جهان میگذرد والا که دخول ناکند و حرام بشود

آن نذاریه چه قسم پنجم خود را میبخشاید و فرمان او را قبول نمیکنید و اگر بنا بر کمال علم  
 بر داری این پیغمبر که نسبت بفرزاد حضرت موسی حکم آب با آتش دارد از عذاب اینجهان  
 و دعای بد او محفوظ مانید فکیف تشقون یعنی چه قسم محفوظ خواهید ماند و  
 خود را نگاه خواهید داشت از عذاب ان کفرتم یعنی اگر کافر مردید شما و هرگز  
 رسول خود را فرمانبرداری نکردید یومئذ یعنی روزیکه گنایمان را بضعیف  
 ترین علاقها که آنگاه کاران داشتند حین مین و هول و زول در پیش خواهد آمد انکه  
یکجمل الاولدان شیبنا یعنی خواهد گردانید از روزیهای خود را بر پیغمبر سفید میشوید  
 با پیغمبر نه هول خواهند خورد که موهای آنها سفید خواهد شد و سبب سفید شدن موها  
 اطفال خورد در آن روز آن خواهد بود که افکار و غموم بر اطفال خردسال بدین  
 جنس و فرغ و گریه و زاری پدران و مادران و برادران و خواهران خود موجب  
 احتباس روح در داخل قلب خواهد گشت و حرارت غریزی ضعیف العمل خواهند  
 افلاط فحاجت پیدا خواهند کرد و بطن متکرمستولی شده از راه مسام که مناسبت شعور  
 اند خواهد بر آمد و این نوع اکم که با اطفال در آن روز خواهد رسید از باب مجازات  
 عقوبت نیست چنانچه معتزلا از راه غلط فهمی ازین قبیل دانسته انکار آن کرده اند و  
 کلام را بر تمثیل و کنایه حمل نموده بلکه این لم بطریق تبعیت از احکام نشانه است که ضرور  
 البقیع است چنانچه اوجاع و آلام اطفال در دنیا اما در بعض تقاسیر مذکور است که این لم  
 هم خاص با اطفال کافران خواهد بود نه شامل اطفال مومنان و ظاهر او جهش نیست که جنس  
 و فرغ و گریه و زاری کافران را بیشتر خواهد بود سجدیکه در اطفال آنها نیز تاثیر خواهد  
 کرد بخلاف مومنان که این جنس را برایشان سبک خواهند نمود و زود تر زایل خواهند  
 و معتمد افرقی دیگر هست که اطفال مومنان را بسبب ایمان اقارب خود که شرط عفت  
 و عفو است خلاص گردان آنها از عذاب ممکن خواهد بود پس مقاسات این لم نخواهند  
 که همین که ماوران و پدران و اقارب خود را بمقرر در عذاب خواهند دید  
 بشفاعت و عرض عفو خواهند پرداخت و مطلب یاب خواهند شد چنانچه در حدیث  
 شریف وارد است که پیغمبر و با ایمان راسه فرزندان نایب ازین جهان میگذرد والا  
 که دخول بر بروی حرام میشود زیرا که آن فرزندان روز قیامت او را در فرغ

نخواهند گذشت و حقیقتا رحمت خود اجابت مدعا آنها خواهد فرمود بخلاف اطفال  
 که تا آنکه پدران و مادران خود را معذب خواهند دید و بسبب فقدان ایمان که شرط  
 شفاعت و سخات است عرض و معروض نتوانند کرد پس ناچار در غم و سوزش گرفتار  
 خواهند ماند تا آنکه در پیشگاه داخل کنند و خدمت گاران این بهشت سازند و اقرار  
 خود را فراموش نمایند و بعضی از مفسرین گفته اند که سفیدی بود در آن روز  
 علامت زنازادگی خواهد بود و بچه تا یک بزرگ زاده بود در آن روز بهول گرفتار  
 خواهند شد دیگر اطفال از بهول محفوظ خواهند ماند این تخصیص حسدی صحیح می باشد  
 و معنی ایلام بگناه توجیه طلبست زیرا که زنازاده را گناه نیست و بهر حال بهول  
 آن روز بادی غلاقه گناه مستولی خواهد شد تا آنکه مکانات گناه گاران نیز بدم و سمار  
 خواهند کرد و زمین و عمارات که در آن گناهها واقع میشد هم بر هم و در هم خواهند  
 شد بلکه این السماء یعنی آسمان نیز با وجود آنکه در آن گناهی واقع نشده بود و  
 سکنش همه معصوم و پاک باین تلاقه که رزق گناه گاران از آنجا نازل میشد و تعلقه  
 که اکبر حرکات آسمانی گناه گاران نیز منتفع میشدند انقلاب پذیر خواهد شد و بنوع  
 بر هم و در هم خواهد گردید که آسمان آسمان نخواهد ماند تا او را بوصف تائیت یاد  
 کرده شود زیرا که تائیت آسمان و هر چیز لازم صورت ذمیه است که بوسطه لفظ  
 وال بر آن صورت در ذمین آید و ازین است که هرگاه از معنی لفظ تعبیر کنند  
 تذکر و تائیت اعتبار انصوت است که از آن لفظ و در ذمین حاصل شده باشد نه انصوت  
 که فی الواقع است مثلاً مرد را چون بفش یا جان تعبیر کنند مونس است و زن را چون  
 آدمی اعتبار کنند مذکر است و در الوقت که صوت آسمان بر هم و در هم شد صورتی  
 که مدلول لفظ سما بود در ذمین نامد حالاً تائیت آنچه در حق او گفته شود نیست  
 که آسمان شی منقطع باشد یعنی چیزیست شکافته و شق شده بسبب صدر آن روز  
 و لهذا منقطه نفر مووه اند با وجود آنکه لفظ سما مونس است گویا اشعار منفر اینند  
 با آنکه آسمان را در آن وقت آسمان نباید گفت و نباید فهمید چه نیمه خانه را بعد از  
 هم جدا در آن سقف خانه نتوان گفت میدانی است افتاده و چون آسمان آسمان شد  
 تائیت خبر او مناسب نمود که دلالت بر بقای آسمانیت او می نمود و اگر در مقام

کسے را سوگنجا طر سید که چرادر مثل اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت  
 وانشقت السماء فی يومئذ واهیه ابن اعتبار رقم مؤوند و علامت تانیت  
 الحاق نمودن جو این نسبت که اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت جمله های  
 فعلیه اند که دلالت بر حدوث و تجدد میکنند و در ابتدا ای انفطرت و انشقت آسمان  
 بود و لوازم صورت او از تانیت و غیره برقرار بود الحاق علامت تانیت در این افعال  
 ضرور افتاد بخلاف السما منقطع که جمله اسمیه محض است و دلالت بر استمرار و ثبوت میکند  
 دوام و ثبوت شی بعد از تمام شئی است و آسمان بعد از تمام انفطرت آسمان نامذالوازم  
 صورت سماویة او قابل اعتبار باشد اما وانشقت السماء فعلی یومئذ واهیه  
 پس وجهش نسبت که در ابتدا ای انشقت که مدلول انشقت است آسمان بحال خود آسمان بود  
 غایت آنکه در بعضی اجزای او انشقاق آغاز گشته و بقیه اجزای او دست و دستر نمی  
 مشرف بر انشقاق شده پس در وقت و همی که عبارت از سست و استر خاسته هنوز  
 صورت سماویة از وی منفک گشته تا لوازم آن صورت را اعتبار کنند چنانچه و الملک  
 علی ارجاها صبح و دلالت بر بقای آسمانیت او میکند و اگر منکران گویند که اینچنین  
 روز سیاه که شبایان میکنند لغایت مستبعد الوقوع است نهایتش آنکه ممکن باشد و از هر  
 بلائی ممکن بشود و در فکر دفع آن شدن و خود را بے آرام و هشتن کار عاقل نیست  
 و اگر بالفرض نظر بکارخانه جز او پاداش اعمال جانب وجود آن روز و بلائی آن روز  
 غالب بهم باشد اما بلائی متوقع و موغودست و در مثل مشهور است که مصرع مترس  
 از بلائی که شب ر میان است + ما چرا نقد عیش خود را با این ترس موهوم بر باد دهیم  
 گوئیم این غلط فہم شاست بلائیکه وقوع او بقرائن و امارات ضعیفہ عقلیہ معلوم  
 میشود و یا عموم و شیوع آن بلا هر سمره معلوم نباشد البته جاب است که پرده آن  
 نکند و آن ترسند اما بلائیکه بالقطع و البیقین وقوع او معلوم شد و عام و شایع باشد  
 البته از آن باید ترسید و عقل هرگز تجویز نمی کند که این قسم بلا را از نظر اعتبار از دست  
 شود و آن روز همین قسم است زیرا که **كان وعدة مفعولا** یعنی هست و عدہ آن روز  
 البته واقع شد و لعل و روزی زیرا که وعدة محتالی است و تخلف در وعدہ محال  
 است پس آمدن آن روز هر چند فی ذاته ممکن الوقوع است اما نظر بعلت وعدہ

او تک و نظر بصدق مواعید او تعالیٰ واجب الوقوع است و هر سخنی آرزو عام و  
 شامل است بر طبق وعده و چون از ابتدای این سوره تا اینجا ضروریات سلوک است  
 خدا و طریق رفیع موانع سلوک آن راه با صفا را با بیان مدلل ارشاد فرمودند و بظاهر  
 خطاب به پیغمبر خاص نمودند حالاً میفرمایند که این هکذا تذکره که یعنی  
 به تحقیق این سوره و مضامین این سوره یاد و مانیدن عام است راه قرب خدا را هر  
 ذمی روح و مخصوص به پیغمبریت فمن شاء استخذاً الی دیته یعنی پس هر که  
 خواهد بگیرد بسو قرب پروردگار خود و سستیلا یعنی راهی را ازین راهها برگزیند  
 استعداد و رعیت خود و اگر خواهد راه مجاهده و دوام ذکر و تبتیلش گیرد و اگر خواهد  
 راه اختلاط و دعوت و نصیحت و ارشاد و صبر پیش گیرد و این بیان یاد و مانیدن  
 از تبهت فرمودند حال آنکه یاد و مانیدن چیز را میباید که از سابق معلوم شده باشد  
 و بالفعل از خاطر رفته که روح قبل از تعلق بدن در عالم قدس و طهارت جاودت  
 و اورا الوعی از قرب نشاء با حضرت حقیقاً حاصل بود و از الواضحه بهمیه و حوائج و  
 علاقی و نیویه و نجاسات غذائیه پاک و صاف بود و اینوقت که متعلق بدست و در بند  
 این چیز ناگرفتا از آنها فراموش کرده و در تدبیر معاش مستغرق گشته آن قرب آن  
 صفا از خاطر آورفته است به بیان راه سلوک او را همان حالت اصلیه و یاد و مانیدن  
 و بمقر اصلیش مشتاق میسازند چنانچه عارفی فرموده است بلیت میل بر عنصر بود سو  
 مقر اصلیش + جذبه اصل است سرشورش مستانه ام + در اینجا باید دانست که در اصل  
 این سوره بر همین آیت تمام شده بود چنانچه مفسرین از حضرت ام المومنین حضرت  
 عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا و دیگر صحابه کرام روایت کرده اند و چون درین  
 سوره اول همه ریاضات و مجاہدات شب بیداری و تہجد گذاری ساخته اند آنحضرت  
 عم و دیگر رفیقان ایشان رسلوک راه خدا جدا تمام در ادای این عبادت بر خود لازم  
 گرفته اند تا آنکه بعضی از ایشان مطلق خواب شب ترک میکردند که مبادا بسبب خواب  
 در نیت ریاضت که نیت شب یا قدری زاید یا قدری کم برکے مقرر بود... فرموده اند  
 تفسیرے واقع شود و این قدرت بسبب پیشین فاستن از خواب تمام نمیشد  
 و اینجا در شفقت عظیم لایق شد تا آنکه اقدام ایشان درم کرد و در نماز روشد و در

حضرت عم وبقیہ صحابہ نیز در تجزید و تعیین آیت مشقت عظیم میکشیدند که منباد ازین  
 دست کم شود و ذم ما از عیدہ این ریاضت پاک نشود و این مشقتها تا یکسال کہ است  
 و از وہ ماہ کامل بود بر ایشان ماند بعد از یکسال حقیقاً این آیت را برین سوره نزل  
 و نازل فرمود و بسبب ول این آیت تعیین آمدت معاف شد و اصل تہجد و شب بیداری  
 فی تعیین نیت و بی تعیین عدد رکعات و بی تعیین قدر قرارت مسنون و موکد ماند و  
 بعد از نزول این آیت آنحضرت ص و فرمودن ایشان دیگر صحابہ بحسب قوت و استعداد  
 و قلت نشاط و کثرت آن مختلف ماند چنانچہ عبداللہ بن عمر و افراموند کہ در تہجد  
 ختم قرآن در تمام ماہ میکردہ باشد تا ہر شب بقدر یک سیارہ واقع شود و در بعضی  
 روایات ختم قرآن در چہل شب نیز وارد شدہ است و چون عبداللہ بن عمر مذکور  
 شدت رغبت و وفور قوت خود بیان نمود ختم قرآن در کیفیت چہ او مقرر ساختند  
 و اکثر صحابہ ہمین امر شریف را معمول خود گردانیدند و اسبغ قرآن را باین وضع  
 مقرر کردند کہ شب جمعہ تا سورہ شنبہ پنج سورہ و بعد از آن ہفتا و بعد از آن  
 نہ و بعد از آن یازدہ و بعد از آن سیزدہ و بعد از آن باقی کہ از سورہ قاف  
 تا سورہ ناس است و حضرت امیر المؤمنین عثمان ہم شب جمعہ سورہ مائدہ تا تمام سورہ  
 و شب شنبہ سورہ ہود را و بعد از آن سورہ مریم را و بعد از آن سورہ قصص و بعد  
 از آن سورہ صافات را و بعد از آن سورہ رحمن را و بعد از آن ہی قرآن را و این ختم  
 احزاب نامند چنانچہ ترتیب اولی ختم فی بشوق گویند و جماعہ دیگر از صحابہ ہم مثل عبد  
 اللہ بن مسعود هم و غیرہ عدوآیات را ملاحظہ میکردند و ہر شب ہر آیت را میخواندند  
 و درین صورت ہم شب ہفتم ختم قرآن میشد و در حدیث شریف واردست کہ ہر کہ  
 در تہجد آیت ورود رکعت بخواند او را از غافلان می نویسند و ہر کہ صد آیت در  
 چند رکعت بخواند او را از عابدان می نویسند و ہر کہ ہزار آیت بخواند او را از زودان  
 عمدہ می نویسند و در بعضی روایات واردست کہ ہر کہ پنج آیت از قرآن در تہجد  
 بخواند روز قیامت با او قرآن خصمی نکند و الا قرآن با او نزاع و جدال نماید کہ  
 مواضع دشمنی و حق تلاوت من ادا کردی و در بعضی احادیث واردست کہ ہر کہ  
 دو آیت آخر سورہ بقرہ را در نماز تہجد بخواند او را کفایت میکند و نیز در حدیث وارد

ف بیان ترتیب ختم قرآن مجید

ف بیان فضیلت نماز تہجد و حق خواندن آن

ست که رسول آنحضرت علم اصحاب خود را فرمودند که آیا از شما منی تواند شد که سوم  
قرآن هر شب خوانده شهید صحی باشد عرض کردند که یا رسول الله خواندن سوم حصه  
قرآن هر شب بسیار دشوار است از که می تواند شد فرمودند که سوره قل هو الله  
احد برابر سوم حصه قرئت در ثواب اگر این را بخوانید ثواب خواندن سوم حصه  
قرآن شمار حاصل شود و لهذا اکثر مشایخ خواندن این سوره را در نماز تهجد معمول است  
اند و این را چند طریق است اول آنکه بعد از سوره فاتحه در هر رکعت سه بار این  
سوره را بخوانند دوم آنکه در رکعت اول و از ده بار خوانند و بعد از آن یکبار  
کم کنند تا آنکه در رکعت آخر که دوازدهم است یکبار خوانده شود سوم آنکه در رکعت  
اول یکبار خوانند و در هر رکعت یکبار بفرمایند تا در رکعت آخر دوازده بار واقف  
شود و آنرا در فقها این طریق مقبول نیست زیرا که رکعت دوم از رکعت اول در راز تر  
میگردد و این ترک آگوست و بعضی از مشایخ در هر رکعت سوره مزمل را با سوره  
احلام ضم کنند و از حضرت خواجه عزیزان قدس سره که سر حلقه گفتی بنویسند مقبول  
ست که یا را بخواند سوره یسین در نماز تهجد میفرمودند و ارشاد میگردند  
که چون درین نماز سه جمع شود مطلب حاصل گردد و دل شب که بعد از نیم شب است دل  
مرو با ایمان که پیر از ایمان است بهر حال بسبب نزول این آیت خیره توسعه تمام در  
خصوصیات و کیفیات و مقدار نماز تهجد بهم رسیده و الحق که این نماز قابل همین توسعه  
است زیرا که وقت غلبه خواب فتنه اسباب و غفلت از رفتن و باقی ماندن آن  
ست اگر این توسعه نمیشد او ای آن بسیار دشوار میگشت چنانچه با وجود این  
توسعه کمال دشواری دارد و بدو امت بر آن بے توفیق غلبه گمان نیست از کلمات  
يَعْلَمُ اَنَّكَ تَقُومُ اَدْنٰى مِنْ ثَلَاثِي اللَّيْلِ يَعْنِي بِتَحْقِيقِ يَرُودُ كَارِ تَوْبِيدُ  
که تو در نماز تهجد استاده می باشی قریب از دو حصه شب گاهی و نصفه یعنی  
و نیشب گاهی و ثلثه یعنی سوم حصه شب گاهی پس امثال فرمان مایکنند  
و آنچه فرموده ایم بجای آری و از لفظ قلیلا که در او انقص منه قلیلا او  
علیه ارشاد کرده بودیم خوب فهمیدی که حد نقصان وحد قلت تا باسد رسیده  
و همین مراد بود زیرا که اگر از سدس زیاده تا نقص و زائد نماید بخوابد بود و در بر

در اول قرآن که آیت است م

ویرج نصف نصف است نصف شی را قلیل نتوان گفت و طایفه من  
الذین معک و یعنی همین قسم استاده می شهند یک جماعه از آن اشخاص که همراه  
تو دور رقابت تو سلوک راه خدا میکنند و اتمام فهمید عمل تو در هر کاری نمایند  
و طایفه دیگر را که تمام شب بیدار بمانند مذکور نظر مودت زیرا که آنها بیک هم مورد  
رحم اند که عمل بلا احتیاط نمود و بیک و بر محل عتاب که فهمید بجزایم اتمام نکردند  
لیکن این مقدار معین است به تحقیق معلوم کردن از تو و از ابیان تو ممکن نخواهد شد زیرا که  
زیادتی و نقصان شب در دست تو نیست و الله یقدر اللیل و النهار  
یعنی و خدا استغالی است که اندازه میکند و مقدار می بخشد شب روز را تا ششماه هر روز  
چیزی از شب بیکاد و هر روز می افزاید و تا ششماه چیزی از روز می کاهد و شب  
می افزاید پس یک شب باشد دیگر در تمام سال هرگز برابر نمی ماند و چون تمام شب با  
تمام شب دیگر برابر نشد نصف او با نصف او نیز برابر نخواهد شد و علی هذا القیاس  
ثلث و ثلثین و سدس نیز برابر نخواهد شد زیرا که اجزای ثلثه هر سه در طول قمر  
تابع آن سه اند پس در روز معرفت نصف هر شب از ششماه سال حکم مشتق  
در پیش خواهد آمد و ابالات ساعت شناسی و تعلم علم مکانات و استخراج تقویم هر سال از  
نتیج و حساب حرکات آسمانی بر درج و دقائق و ثوانی و ثوانت محتاج خواهد شد و  
سبب کمال تو غل درین امر از ملت حنیفیه که امیت لازم است و در خواهی افتاد و  
مثل صابین و بنود و یونانیان و دیگر طوائف کفار در استخراج تقویات و تیره نویسی  
امت تو مشغول خواهند شد و این امر موجب و فساد عظیم خواهد گشت اول اشتغال  
بوسایل از مقاصد که راه عالمی از دست چنانچه در علم نحو و صرف و منطق و معانی  
و کلام و اصول انقدر تو غل میکنی که از مقصد محروم می ماند و مبتل و ریاضت در رفع  
حجب از ایشان بسیار است بعد المشرقین دوری افتد دوم آنرا این شغل ایشانرا منجر تقوی  
در حرکات و اتصالات و انصرافات کواکب و قرانات آنها خواهد شد و اعتقاد  
نجوم و سمود و نحوس آنها بهم خواهند رسانید و بسر حد شرک خواهند رسید و باز هم  
علم بدت هر شب در زیادت و نقصان تقریبی خواهد ماند نه تحقیقی و لهذا احتیاج  
در ازل قلم آن کن مخصوصه یعنی و البته است که هرگز شما هم خواه بجزیره

وَلَقَدْ هَمُمْتُ بِمَعْنَى وَبِشْءٍ آرُوْا اَيْتَانَ بِأَوْ رَعَوْضٍ أَيْ خِيَارَ تَرْشٍ وَبِشْءٍ سَكَنَ  
 آن روز می ترسیدند نَضْرَةً یعنی تازگی و خدانی چهره که در ظاهر بشیره  
 ایشان نمودار خواهد بود و سَكْرًا یعنی و شادمانی دل که در باطن  
 ایشان ابریز خواهد شد و رَعَوْضٍ بازده و عمنی که بابت دین خود داشتند و پیشه  
 و ز فکر عقیقه میگذرانیدند و برین قدر نعمت که زوال خوف و اندوه و حصول  
 امن و شادمانی است و رَحَى اَيْتَانَ اکتفا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود  
 بجز ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهند فرمود و  
 خواهند دید که مدار همه علمهاست ایشان بر صبر بود که از علائق دنیوی و  
 مستلزمات جسمانی فانی گردند و نیز تحمل مشقت طاعات و کشیدن بلیات و  
 آفات نمودند پس جزای صبر ایشان منظور خواهد افتاد وَجَزَاهُمْ بِمَا  
صَبَرُوا یعنی جزا دهد ایشان را بسبب صبر ایشان از تعلق بمکافات باطنی  
 و باغات دل کشا و عمارات بهجت افزا جَنَّاتٍ یعنی بهشتی فراخ که عرض او  
 برابر عرض آسمانها و زمین است و قصور و گوشگهای آن همه منقش و زین و حجره بزرگ  
 یعنی و در شیبین باب را که هم در پوشاک مصر و دست و هم در فرش ایشان متبذل شود  
 و هم در پوشش در و دیوار و پرده و سقف بند و آویزهای اثاث و آلات و  
 آذینهای ایشان بکار برده و این جزای صبر ایشان برترنده پوشی و مرقع  
 جاگی و کوناه آستینی و قمر و امن و اجتناب از لبس حریر در دنیا خواهند داد و  
 در روایات آمده که فروترین این بهشت را هر روز و هر شام مفتاد دست جامه  
 حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش نادر و طرح نو دارد و خادمان آذروه پیش خواهند  
 نهاد تا هر چه خوب او شود این را بیوشد باریکی هر جامه مانند باریکی گل خواهد بود  
مُشْكَبِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ یعنی تکیه ز و نشسته باشند در آن بهشت  
 و توشگهای حریر بر تختهای زرسته سایه دار مانند بادشاهان دنیا و این جزای  
 صبر ایشان است بر بوریشینی و سکونت حجره های سنگ و نازک طاقانات و درای  
 و جایافتن در صفا النعال مجلس درس علوم دینی و حلقهای ذکر و توبه کایرون  
فِيهَا شَمْسًا وَكَلِمًا یعنی نخواهند دید در آن بهشت گرمی

آفتاب و سردی چله زمستان را زیرا که هوای آن معتدل است گرمی و سردی ندارد  
 و آفتاب در آنجا نیست تا بسبب نزدیکی آمدن آن گرمی مفراط شود و بسبب دور  
 رفتن آن سردی مفرط بلکه نوز عرش علی الدوام آن عالم را روشن میدارد و هرگاه  
 پروما خواهند بردشت و در سیرگاهها خواهند آمد و باز را قادم خواهند شد ملاقات  
 همه گیر خواهند نمود و برای خدمت ولدان و علمان حاضر خواهند شد خواهند  
 داشت که روز شد و هرگاه پروما خواهند انداخت و در حضور و کوشکها خواهند  
 درآمد و حور العین برای تلذذ و صحبت دشمن حاضر خواهند شد خواهند داشت که  
 شب آمد و این جزای صبر ایشان است که بر گرمی روزه و در نیم روز جمیع وقت رفتن  
 بمسجد جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ  
 فیض ظاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضو زمستان  
 و وقت تجمد و جماعت نماز فجر و عشا و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت  
 بزرگان در موسم سرما کرده بودند و در حدیث شریف وارد است که هواء الجنة  
 سحبه لاجد و لاقز یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و  
 زهری و ریخت سردی مفرط را گویند و ظاهرا بهشت که میم و مادران اصلی اند که اگر  
 یکی از اینها باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعللیل بسیار موجود است  
 چنانکه مظهری گذشت و هوای بهشت از آن جهت معتدل است که ساکنان آنجا اعمال  
 و اخلاق خود را در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق  
 معتدل است و افراط و تفریط در آن از چه راه متصور شود و و ائینة علیکم  
ظلالها یعنی وزدیک شده باشد بر ایشان سایه های درختان آن بهشت و  
 این جزای صبر ایشان است بر سایه داوود غریبان و مسافران و مظلومان و  
 یتیمان در سایه عمارات خود و یاور سایه حمایت و عدل و رحمت خود و مفسرین در اینجا  
 اشکالی است که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشد زیرا که در  
 حقیقت سایه منور ثانی معنی بالذات یا بالعرض است که بسبب جیلو جسم  
 کشیف بین المصنوع و بین ایجادیه پیدا میشود و جوایش نیست که نبودن آفتاب متلزم  
 آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب حدوث سایه نشود و آری آن نور

از آن جنس است که رنج در تاز و بسایها بگریزند لیکن گاهی در سایه درختان سبز  
 برای تلذذ و تنعم می شود نه برای دفع گرمی شستن بهشتیان در سایه های درختان  
 بهشت از همین قبل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان بهشت آن  
 قسم بسوی ایشان میل خواهند کرد و عصفان و اوراق و ثمار آن درختان نزدیک  
 ایشان خواهد رسید که اگر بالفرض در آنجا افتاب بود سایه آن درختان پزیر  
 می شد و کسی از مفسرین معنی نزدیک سبایهای درختان بهشت ذکر کرده و ظاهراً  
 است که اگر سایشخص محیط شد نزدیک و دور برابست و اگر محیط نشد سایه  
 دورست و نه نزدیک پس تحقیق است که درختان بهشت شعور و اراده دارند  
 و بهشتیان را که درختهای آرزو خود شسته اند یا در مجالس و قصور خود جا  
 گرفته می خواهند که از برگ و بار خود منتفع سازند باین قصد حرکت ارادی  
 نموده نزدیک ایشان می آیند و گل و شکوفه خود را بر ایشان جلوه میدهند تا ایشان  
 را رغبت پیدا شود و نظر کنند و میوه و فواکه خود را عرض میکنند تا از آن  
 بچینند و بخورند و همین است معنی نزدیک شدن سایه های درختان آنجا بنا بر  
 تمه این آید بآن اشعار می کند که وَذَلَّلْتَ قَطُوفَهُمَا تَنْ لَيْلَا یعنی فرام  
 کرده شده است میوه های آن بهشت برای بهشتیان رام کردی که مانند جانور راوش  
 خود را بار بار بجاوند خود می رساند و تقاضای سواری یا بازی و اتفاح دیگر که این  
 جانور مقنودست میکند از برابرن عازب رفتم و لیست که میوه بهشت را اگر  
 خواهند بیستاده چیده خورد و اگر خواهند نشسته و بر پاهای غلطیده خوردند که خود  
 بخورند آن میوه در زمین بهشتی میرسد و این جزای سیر ایشان است که از میوه های  
 دنیا بجهت توریع و احتیاط آنگه مبادا در مال کسانی که این میوه میخورند امیرش  
 حرام و مشبه باشد میگردند و برگز و شکر قناعت می درزیدند و تا اینجا آن  
 نعمتهای بهشتیان مذکور است که به تسخیر روح باقی کل و استفاده آن نفس  
 در کار ایشان پیدا خواهند شد و چنانچه در دنیا ایشان را خلافت کرده  
 عنایت شده بود که جمیع اجزای او را کان عالم را تصرف میکرد و با آنها منتفع  
 میشد در بهشت نیز ارواح آن اجزای او را کان را بر سر او مسخر خواهند کرد

و خادم او خواهند نمود اما فرق در تسخیر و نبوی و تسخیر بہشتی است کہ در دنیا  
 تسخیر قسری و قہری بود موقوف بر کد و کاوش ایشان و تسخیر بہشتی ارادتی  
 و اختیاری خواهد بود بے رنج و تعب بہشتیان و نیز تسخیر و نبوی عام بود و کون  
 و کافر و صالح و ظالم را تسخیر بہشتی چون در مقام جزا و امتیاز است خاص خواهد  
 بود با بل ایمان و صلاح چنانچہ در آیت دیگر در سورہ اعراف بہین معنی اشارہ  
 فرمودہ اند کہ قل من حرم زینۃ اللہ الّتی اخرج لعبادہ والطیبات  
 من الرزق قل ہی للذین امنوا فی الحیوۃ الدنیا خالصۃ یوم القیمۃ  
 کذلک نفضل الایات لقوم یعلمون و رشم ہر چند بحسب ظاہر حیوانی  
 معلوم میشود کہ از لعاب دود و القز میگردد اما تحقیق نیست کہ تولد رشم از  
 عصارہ برگ درختان است کہ دود القز برای خود مانند شیارہ عنکبوت میزند  
 و دود القز را در آن غیر از صنعت نسج و خلقیست و از اجزای ابعاض است  
 تا در حیوانیات معدو و شود و مثل گوشت و پوست و صوف و نسیم و شیر و روغن و  
 ہر چند مشہد نیز بہین حکم دارد ولیکن گمشدہ آن را برای تغذیہ مہیا میکنند پس حیوان  
 بودنش غالب است از نباتی بودنش و از نباتان نعمتہای بہشتیان مذکور میشود  
 کہ نفس کلیہ معدن در آن خادم و مسخر شدہ مہیا خواهد بود و یطاف علیہم  
 بانیکۃ یعنی و بار بار آورہ می شود و بخنور ایشان آوند نامن فضیلت  
 یعنی از لقمہ و در عوض صبر ایشان بر آوردن آوند نامن آب و صنوبر استخا  
 و غسل کہ در دنیا بار بار برای دوام طہارت و دوری از تلخ نجاسات میگرد  
 و اگر آوند و صنوبر غسلی بجمہ مستعمل میشود آن را بر آبی تجدید و تبدیل نموند  
 و باین تقریب ایشان را در کوبہ و بازار طواف و گشتن لازم می آید و آکواب  
 یعنی و آنجور مای بی نواح بی دستہ در عوض صبر ایشان بر آوردن آنجور مای  
 گل از بازار کہ برای سرد کردن آب شربت افطار و در روز مای تابستان گرم  
 بار بار میگردند اما ایشان آنجور مای بہشت و ہند کہ در سبکی و نزاکت و شفا  
 گانت قوادر یوا یعنی شدہ شیشہا کہ از برون آنها آنچہ در درون آنهاست  
 بنظر آید لیکن در اصل از شیشہ نیست بلکہ قوادر یرمن فضیلت یعنی شیشہا

مصنوعی اند که از نقره ساخته اند تا سفیدی و اشراق و تابش نقره باشد و سفیدی  
وصفا و سبکی شیشه و آوند های ایشان با از آن جهت از نقره ساخته که در عوض آنند  
و ضو با ایشان میدهند و آب و ضو در اعضای ایشان سفیدی و اشراق و  
نورایت حادث خواهد کرد چنانچه در حدیث صحیح آمده است که آن امتی یا تون  
یوم القيمة عنرا محجلین من آثار الوضوء یعنی هر آیه است من خواهند  
روز قیامت باین سهیت که چهره های ایشان سفید و روشن خواهد بود و چهره  
دست و پایی ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود پس آوندیکه در عوض آوند  
وضو با ایشان داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب  
و آتش مبدی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد و در آوند زر آنقدر  
رونق نمی پذیرد و رنگ زر زرد است و رنگ نقره سفید و زر در وی نشان  
شمر مندی و سفید روی نشان مطلب یابی و نفاست زر از نقره در دنیا با سبب  
است که کان زر در دنیا کمیاب است و کان نقره بسیار و در آن عالم کمیابی نیست  
تا بدین جهت قیمت زر بیفزاید و نفیس گردد و آنجور های ایشان را نیز در آنجا  
نقره بیان فرموده اند زیرا که در آن آنجور ها نوشانیدن شراب قوی اسکر با ایشان  
منظور است چنانچه می آید و در جامع بغدادی می نویسد که الفضة فعلها  
قرب من فعل الیا قوت فی التقویة والتفریح و اذا جعل الشراب فی  
انیة الفضة اسرع بالسكر و کان سكرة ملتنا جدا انتم و جائیکه  
نوشانیدن شراب منظور نیست آنجور های زربیان فرموده اند چنانچه در سورة  
زخرف میفرمایند یطاف علیهم بصحاف من ذهب و اکواب و چون در  
آنجور های همی که خادمان می آرنند عیبی میباشد که گاهی از مقدار حاجت و غنبت  
کم می باشند و گاهی زیاده برای دفع این عیب می فرمایند که قد دوهما  
تقتدین یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آنجور ها را اگر گیران ارواح  
معادن اندازه کردن نیک با احتیاط زیرا که این آنجور ها ایشان را در عوض  
آنجور های آب و شربت افطار با ایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت  
غنبت در آنوقت از اسراف احتیاط میکردند و راه اعتدال می نمودند پس

بیان آنچه برای در پخت برای او سفید مقرر اند

با ایشان نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوند های و صنوبر ایشان در اعتدال میگردند و از حد سبب تقصیر منکرند و اسراف هم نمی نمودند پس در آن آوند ها نیز رعایت اعتدال خواهد شد و **لِسُقُونِ فَنَهَا** یعنی و نوشتانید خواهند شد ایشان را در آن سبجورای شیشه صفت نقری گاستا یعنی شرابی و کاس در استعمال عرب بمعنی شراب می آید اگر چه در اصل نام پیاله است گان هر آنچه را **زنجبیل** یعنی باشد آمیزش آن شراب زنجبیل که موجب خوش ذائقه شراب میگردد و حرقت او طعم ثقیل شراب سبک میسازد و موجب تلطیف و تقویت سکر میشود و حرارتی در بدن پیدا میکند و این آمیزش برای آنست که ایشان را شوق دیدار فلبه کند و بسبب غلبه شوق قعش آن نعمت بهم رسانند و چون به ایشان عنایت شود و التذات نام بر دارند که هر چه بعد از شوق و طلب برست آید لذیذتر می باشد لیکن آن زنجبیل نه این زنجبیل و نیست که تاثیر او و رطاب بدن آدمی است فقط بلکه او میداریم از زنجبیل **عَيْنًا فِيهَا** یعنی چشمه را در پخت که **لَسْتَمِي سَلْسَبِيلًا** یعنی نامیده میشود و سلسبیل و این نام او را از آن جهت مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقر بین احوال است و مقر بین اعمال را بقدر آمیزش از آن میدهند و مقر بین احوال را دانما شوق غالب می باشد و سرگز و خوف در حالی با مقامی را گوید و نمیکند بلکه همیشه طالبتی می باشد و زبان حال ایشان بدم باین ترانه مترنم است که سلسبیل یعنی راه معشوق خود پیرس پس این چشمه را بهین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد بآنکه هر که از آب این چشمه یک بار خور و همیشه شوق راه جوی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را الله اکبر نامند که هر که بالای آن می بر آید از بس بلندی او این کلمه بر زبان میراند و بعضی مفسرین گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاست است یقال ماء سلس و سلسل و سلسال و سلسبیل یعنی عذب المساع فی الحلق و الحلقوم پس یا و با در بصورت زاید باشد برای مبالغه و کلمه بسبب این زیادت خاسی گشت لیکن درین وجه گذشته است زیرا که باز در ایشان از حروف زیادت نیست البمله برین تفسیر لفظ سلسبیل برای رفع و بیهی است که از ذکر زنجبیل بر می شود یعنی چون در شراب آمیزش

زنجبیل باشد و رگلو سوزش کند و سیه بولت فروز و برای دفع این بوم هم فرمودند  
 که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت و لذع ندارد بلکه نام چشمه اش  
 اینست که با حرقت و لذع نهایت منافعیست و چون از بیان خدمت روح معن  
 و ملائکه که موکل بمعادن اند بهشتیان با قاریغ شدند عالایان نعمتائیکه تسخیر  
 استجدام ارواح کواکبه فلکیه ایشان انصیب خواهد شد شروع می فرمایند و تقوی  
 این تسخیر است که ارواح کواکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح  
 کواکب قویه تاثیر که نفوس اسعه و قوای خیالیه و افره محیط دارند با  
 ارواح بهشتیان مخلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان ادا خواهند  
 نمود و ارواح کواکب ضعیفه تاثیر برای خدمت ایشان از هیات انسانیه  
 آنچه در اول سن نشو و نامی باشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و و لفریبه  
 و سادگی و حسن جمال و تازگی رنگ در آن سن بیشتر میشود و پوشیده تا حکم مشاکلت  
 جنبیه بخدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد و يَطْوُونَ عَلَيْهِمْ یعنی می  
 گردند و آمد و رفت میکنند بجنور ایشان برای خدمت و آوردن و بردن دند  
 آب و جامه های شراب و لکان یعنی طفلان خوش رو که محلدون است یعنی  
 همیشه در حالت طفولیت باشند گان اندگاهی جوان و پیر نمیشوند و حسن جمال  
 ایشان بسبب صلابت جوانی و برطلوت پیری تغیر و تبدیل پیدا نمی کند و در این  
 در کارهای حضور و زود بازگشتن و به نشاط و الوان مشغول خدمتند  
 از ایشان همیشه سرانجام می پذیرد زیرا که در بر ابدان ایشان ارواح کواکب  
 است که حفظ یک حالت در بدن با و فور نور و ضیا و قوت فهم و فرست و سیر  
 و ور بی انتها و بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکیزگی از بول و غائط و دیگر فضلات  
 حیوانی و محافظت بیکل از خرق و شق و تحلل اجزا و کهنگی و دیگر آفات  
 امر به عنصر به علی الخصوص حیوانیه کار و زریده آنهاست اِذَا آذَانُكُمْ  
 یعنی چون ببینی آن طفلان نوسال یا که با وجود آن حسن و جمال آن بزرگت  
 و صفا و خوشندگی و تابش رنگ یک می رود و دیگر می آید و یک برای  
 خدمتی در طرفی استاده و دیگری برای خدمت دیگر در طرف دیگر و شعلع

هر يك در جبهه ديگر منعكس ميشود و تماشاى مرايايى متقابل در نمايد حسنيتهام  
 لَوْ لَوْ اَمْتَدُّوْا يَٰعِزِّي كَمَا نَ كُنِي اَنْ طِفْلَانِ رَاوَا اِنهَامِي مَرُو اِيْدِي رَا كُنْدَه  
 انگنده كه بسبب انعكاس شعاع بعضى در بعضى كيفيت تابش آنها دو بالاشده  
 و نظر از هر جانب لذت بردشته بخلاف آنهايى مواريد كه در رشته كشيد  
 منظوم نموده بشند كه اين كيفيت ندارند و قاعده حكمت است كه چون تجزئيد لذت  
 منظور شود در ركات لذيه هر حاسه را منتشر و متفرق مابدي ساخت تا بار بار  
 بر حس مشترك وارد شود و نفس بوسيطه آن هر لحظه ادراك جديد نمايد و لذت  
 برود و چون دوام لذت مقصود گردد در ركات لذيه هر حاسه را مجتمع و  
 منتظم مابدي ساخت تا صورت و معنى آنرا خيال و حافظه در خود جاوده بار بار  
 بر نفس عرض كنند و او را آن لذت ياد دهند و در اين مقام منظور تجديد لذت  
 نه دوام آن و اذكار آيت ششم يعنى وَا كَرِهَ بَنِي اَشْجَارِ اَلْحَشِيمِ سَلْسَبِيلِ و رَن  
 مقام است و مالكان و كه مقررين احوال اند و در جبهه ريشته آيت لَعَلَّمَا  
 يعنى به يمينى نعمتى را كه هرگز در وصف نمي آيد و بالاتر از جميع نعمتهايى مقررين  
 اعمال است كه سابق مذكور آن كرده شد و صلحا كبريا ط يعنى و به يمينى  
 پادشاهت عمده رازير كه آن گروه بر ابرار و مقررين اعمال هم حاكم اند و از حشيمه  
 خودي و واسطه يا بواسطه آنها اميرش ارزاني مي فرمايند حال آنكه مقررين  
 اعمال و ابرار نيز حكومت على الاطلاق و خلافت كبريى بالاستحقاق دارند كه  
 ارواح معاون و نباتات و كواكب و اصناف فرشتگان همه خادمان و فرمانبردار  
 آنها اند پس حكم ابرار و مقررين چون پادشاهان اقاليم مختلفه است و حكم مقررين  
 احوال حكم شاهنشاهان بجهت اقليم و اين مرتبه ايشان را از تخلق باسمايى است  
 و تحقق آنها حاصل گشته كه اسمايى الكنيه صفات آنها گشته بلكه بصورت لباس  
 آنها ظاهر شده كه عَالِيَهُمْ يعنى بالاي ايشان كه بر جاهايى ديگر مثل  
 خلعت عنایت حضور پوشيده باشند ثياب سُنْدِسِ يعنى جاهايى  
 ارشتم تابنده و خشنده تنگ است كه اسمايى لطيفه الظهور بصورت آن جاها  
 متجلى گشته خضر يعنى سبز رنگ تا دلالت بر مهر سبزي عيش ايشان نمايد

و توحید است زیرا که عقدا و آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست محفوظ بکین  
 که دست بخلاف مضمون سیم و تمجید که جمیع طوائف بنی آدم از امت معتقد اند و هر که کتب  
 حدیث و سیر صحابه را ملاحظه نماید یقین کند تا آنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند  
 بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال  
 بهین کلمه عظمت خداوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف  
 آفات مثل آتش گرفتن و نمودن عوارض جن بربکت همین ذکر استعانت می جستند و در زمان  
 واقامت همین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر است  
 بطبیع حضرت پیغمبر درین امت مرحومه آنقدر رواج گرفته بود که می باید و می شاید از وقت  
 تسلط جنگیزیان و از تراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه جلالا  
 نامی و نشانی از آن بجای نیست و در حدیث شریف وارد است که در وقت امام هدی  
 هم جامعه از مسلمانان قلعه قسطنطنیه را بزور همین کلمه فتح خواهند کرد و دیوار سنگین آنقلعه بعبه  
 او از تکبیر ایشان خواهد افتاد و در احوال فتوح عمره نیز مذکور میکنند که دیوار قلعه صخر  
 بشنیدن صدای تکبیر عمری و دیگر اهل اسلام از یا افتاده و آن قدر این کلمه شکر کرد که  
 هر گاه آن دیوار را بلند میکردند آواز تکبیر از غیب مسموع شد آن دیوار باز می افتاد  
 بالجمعه مضمون این کلمه انصب العین سیاحت هم از وجوه شکر ساحتی بجنند که هیچ در نظر برابر  
 خدا نمی آید و هم در سبک کردن مصائب آفات و دفع خوف امور ناگه از دل کارگر  
 میشود اما مضمون این کلمه وقتی انصب العین میشود که طهارت ظاهری و باطنی شخص حاصل است  
 زیرا که عظمت شی پاک در اول و خیال ناپاک جا نمیکند پس در تحصیل فائده این کلمه طهارت ظاهری  
 و باطنی نیز ضروری است و چنانچه میفرماید وَ تَبَايَكَ فَطَهَّرُ يَعْنِي وَ جَاهِي خُودِ  
 پس سجوبی پاک کن زیرا که اول چیزی که از آدمی محسوس میشود جامه است بعد از آن  
 بدن و چون جامه پاک شود بدن که بجایستوست بالاولی پاک خواهد بود و لهذا طهارت  
 بدن را در اینجا ذکر فرموده اند زیرا که تطهیر بدن بالاولی مفهوم میشود و چون جامه  
 که علل و اتصال به بدن دارد حکم پاک شدن بدن را که مقصود بالذات است چرا که پاک نبودن  
 و دشت در اینجا باید داشت جامه در استعمال عرب دو قسمت جامه ظاهری و جامه باطنی  
 و طهارت نیز دو قسم است طهارت صورتی و طهارت معنوی پس در تفسیر این کلمه جامه

احتمال همسید و همید این احتمال امحما مراد باید دشت و لولبطریق عموم المجاز احتمال اول  
 آنکه جامه ظاهر خود را از نجاسات و لیدها پاک و در زیر آن مرز با ایمان با همیشه نماز  
 فرض و نفل و ذکر آتیه شتغال منظومیت و تخمین مناسبت با ملائکه و ارواح لطیفه مقصود  
 و این معنی بدون پاک و دشمن ظاهر خود حاصل می تواند شد نهایت فرق است که در نماز  
 این پاک و دشمن فرض نیست و در غیر حالت نماز فرض نیست و اشیا نیکه از آن جامه پلپاک  
 باید دشت بول و غائلط و متنی و ندی و وی و قی و خون و دریم است اگر بقدر کف  
 دست ازین چیزها بسیار است آنجا مر قابل نماز نمی ماند مگر بعد از شستن و افشرون سینه بار  
 احتمال دوم آنکه جامه ظاهر از نجاسات معنوی پاک و از نجاست معنوی باقیست  
 که از کسب لغصب نگرفته باشد و بدزوی و خیانت و دیگر وجوه حرام کسب نکرده و آنچه  
 استعمال آن حرام است مثل ریشمین اب برای مرد استعمال نیارند و در قطع و دوختن آن  
 اسراف و امور نامشروع و رانجک نشوند مثل در آن کردن و امن از شتالنگ احتمال  
 سوم آنکه مراد از جامه صفات و اخلاق باشد زیرا که عرب گاه جامه میگویند و ذات شجر را  
 مراد میدارند و گاهی ابروی او را و گاهی نام و جاه او را چنانچه میگویند انکر م فی بر دیه  
 و نیز میگویند فلان طاهر الذلیل است یعنی پاک و امن و فلان نفی الثوب و نفی الحسب وجه  
 مناسبت است که چون جامه شخص بدن او محیط باشد و از دور همان محسوس میگردد و  
 بسبب جامه امتیاز شخص از شخص دیگر حاصل میگردد و گویا حکم ذات او صفات خاصه او دارد  
 پس معنی آیت چنین شد که ذات و ابروی خود از لوث صفات بد و اخلاق مذموم و قیمت  
 قبیح محفوظ دارد احتمال چهارم آنکه مراد از جامه بدن باشد که محل استنجا و دیگر اعضای  
 مستوره اند و مراد از تطهیر استنجا آب کردن و بول و براز را بحد تمام دور نمود و سایر بدن  
 را از اقدار نجاسات منطف و صفاد دشمن و بهر تقدیر تطهیر ظاهر را در تطهیر باطن از کسب  
 تمام است و صفای جامه عنوان صفای دل می باشد علی الخصوص کسب را که خفت و  
 بزرگی او در دلها نشانیدن و گفته او را واجب القبول انگاشتن منظور معصوم و شود  
 در تطهیر جامه و بدن زیاده تر باید کوشید تا در نظر مردم گنده و حقیر نه نماید و گفته او  
 حسابی بر ندارد اما منظور در اینجا بیان تطهیر جامه است که بر این عرض و آن عرض  
 اهل ایمان را ضرر دست نه نفیس پوشی و اگر آن قیمت ساختن که آن منافی ایمان است

مگر در مقام اظهار نعمت الهی بر خود و قصد ادای شکر آن که باین نیت مستحب میگردد و چون  
از بیان طهارت ظاهر که مقدم بود فارغ شدند بیان طهارت باطن که مقصود باشد است  
ست میفرماید وَالرَّحْمَةُ فَالْحَبْرُ یعنی و جمیع اقسام پلیدی را لبس ترک کن مثل  
اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیره و سخنان دروغ و افعال قبیحه و دیگر نجاسات  
معنوی که از تعلق دل لذت پیدا میشوند و روح آدمی را ملوث میسازند و اگر نیاید  
فقطه را بر بعضی احتمالات او شامل طهارت باطن ازین امور نیز گردانیده شود چنانکه  
گذشت پس فرق در مضمون این آیت و آن آنست که در آن امر بتطهیر باطن ازین امور  
حاصل خواهد بود و درین امر باجتناب آن امور قبل از وقوع و حصول چنانچه لفظاً باجمیر  
بر آن دلیل صریح است و نیز جز پلیدی سخت را گویند پس در آن آیت از آن امور ضرایف  
و از آن منظوریست که بطریق حال گاه گاه صاف میشود و درین آیت از همان امور چون  
بطریق ملک و مقام راسخ گردند یا در صدد رسوخ شوند بهر تقدیر تطهیر ظاهر و باطن  
آدمی را مناسب عالم مقدس علوی میسازد و پس ستفاضه فیض از آن عالم بسبب کمال  
مناسبت ایشان میگردد و افاضه آن فیض بر خلق نیز سهل میشود و چون عمده ملوثات  
روح که نهایت باطن را خراب میکند طبع دنیا است لهذا آنرا با تخصیص حاجت فرماید که  
وَالْاَمْتَنُ یعنی و منت گذار بر کسی بتعلیم قرآن و تبلیغ احکام الهی و احسان به او  
کار و رومی و حاجت بر آرمی تَشْتَكِرُ یعنی باینغرض که کثرت تلاذه و مریدان و  
مستتر شدن حاصل کنی و باین سبب کثرت جاه پیدا کنی و باین سبب کثرت حاصل نمائی بلکمی  
چیز بجسی باین نیت ده که او عوض آن زیاده کرده بتو دهد زیرا که این هم نوعی از طمع  
ست که در تلویث باطن حکم نجاست دارد و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی آیت چنین  
ست که در وقت احسان بر کسی منت منه و آن احسان بسیار داشته گوی که من در باره  
فلانی چنین و چنان کردم زیرا که منت حسب احوال احسان میکند بلکه آن احسان حقیر انگار  
و منت گیرنده بر خود بشمار که این حقیر را از تو قبول کرد و ترا مستحق اجر و ثواب گردانید  
چنانچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علیه السلام منقول است که چون گدای پیش ایشان آمد  
میفرمودند هر چه با من تحمل زیاد نابلا اجوی یعنی خوش آمدید تا بر دارید و شسته آخرت  
با بانی فردوسی پس این احسان شماست بر او چون شخص را این همه امور از میان ملت

الهی و تطهیر باطن و ظاهر و بی طمع در دنیا حاصل شد مرتبه مشیخت و ارشاد در ایشانیست که پیدا  
 کرد اما او را با این همه فراخی حوصله و تحمل جفای خلق و گوارا کردن ایذای ایشان شنیدن  
 بدگوی خود که از ایشان سر بر میزند مغرور میشود و الا ترک صحبت ایشان کرده خواهد  
 گریخت و مانند رباین مغلوت نشینان کار ارشاد و مشیخت را سر انجام نخواهد کرد و لهذا  
 باین امر نیز وصیت میفرماید که **وَلَا تَكُنْ مِثْلَ بَعْضِ رِضَامَنْدِي** بروردگار خود  
 برانمی خاطر داری خلق **كَأَصْبْرًا** یعنی پس صبر کن و جفای ایشان را تحمل شو و از صحبت  
 ایشان با وصف کشیدن ریخ و لال کناره بگیر تا خدمت ارشاد را سر انجام توانی کرد و  
 علامت فارقه در میان صبری که برای رضامندی خدا باشد و در میان صبری که برای  
 خاطر داری خلق باشد آنست که اگر تحمل جفای ضعیف حالان و غیر باو گدایان هم مانند  
 تحمل جفای اهل ثروت و اغنیاء ازین کس بوقوع می آید تو آن آنست که این صبر محض برای  
 حکم خداست و اگر تحمل جفای ضعیف حالان و گدایان و غیر با نسبت تحمل جفای اغنیاء و اهل  
 ثروت کمی دارد باید فهمید که این صبر برای خاطر داری خلق است و اگر کسی صبر را خاطر  
 رسد که چون مرابعه تقیه کرد و تحمل جفای کافران و وصیت فرمود پس مرا خنله و سوز  
 پیش آمد که نه حکم انتقام گرفتن و او ندانم رخصت گریختن و کافران با برهن جیره کردند و دلیر  
 ساختند هم در مخالفت من بر ایشان آسانی است و هم در ایذای من گویم که این همه دشواری  
 بر تو آسانست بر ایشان بیش از چند روز زندگی دنیا نیست **كَأَذَقْتُمْ فِي النَّارِ**  
 یعنی پس وقتیکه کوفته شود و در نقاره صدای جیل و کوچ در دهند و سفر آخرت پیش آید  
**فَذَلِكَ يَوْمًا مَعْدُونًا** یعنی پس این کوفتن و صدای کوچ دادن از وقایع آن روز  
 گو با **يَوْمًا مَعْدُونًا** یعنی روزی است بلا استقلال که نهایت دشواری و سختی است و هر چند  
 یک صدمه پیش نیست اما در سختی و شدت حکم تمام روز دارد که اثر آن تا دیر باقی خواهد ماند  
 و بیم واقعه از وقایع آن روز سخت تر از آن نخواهد بود و بعضی از مفسرین نا قور را بر  
 صور حمل کرده اند بنا بر تشبیه بعید زیرا که در صورت و دیگر آلات دم کشی مثل ناسه  
 و غیره سبب نفع آوز حادث میشود و وزوات الجلو و مثل و طفل و دهل و در وقت  
 الاوتار مثل سار و طنبور قانون و بین سبب نقر و کوفتن آوز حادث میشود و اول نقر را  
 بنفع تشبیه و او را بعد از آن صور را بنا قور که بمعنی اینقره است پس بمعنی نقری انسا قور

آن شد که نفع فی الصور لیکن ابتدا ای شدت و دشواری بر کار از هنگام موت تا ظهور  
 میشود نه از ابتدا ای نفع صور پس حمل انبیا بر آمدن موت بطریق تمثیل موت بچ  
 لشکر با تهنیه جنگ قتال انسب نماید و طبعی در کتاب المنهاج ۶ آورده است که نفع صور  
 نفع چیز دیگر است زیرا که در اخبار آمده است که در صور روز نهاست بعد از اوج چون  
 نفع صور برای بهبودش کردن و میرانیدن خواهد شد نفع هر دو خواهد بود و تا او  
 شدت پیدا کند و موجب هلاک و خرابی عالم گردد و چون برآید زنده کردن و بهبودش  
 آوردن خواهد شد اکتفا بر نفع خواهد نمود چه غرضی که ازین نفع است ارسال روح  
 بسوی ابدان است و آن بجز نفع حاصل نمیتواند شد لیکن درین نظام همین حد شدت است که نفع  
 چون مقارن نفع اولی است پس چه موجب شدت بر کاران خواهد شد زیرا که موت  
 را خود رحمت خواهند داشت و آرزوی آن خواهند کرد که یا لیسنا کانت القاضیه  
 اگر شدتی و سختی در حق کاران خواهد بود از ابتدا ای نفعی نماند خواهد بود که بزور ایشان  
 بمحشر خواهند کشید و در جای حساب گرفتار خواهند کرد و اگر آنکه گفته شود که مبدء این شدت  
 همان شدت است که در نفع اولی بود پس گویا ابتدا ای شدت و سختی ازها لوقت شروع  
 خواهد گشت بهر حال خواه سختی شدت موت و ما بعد آن مراد باشد و خواه سختی و شدت  
 احوال قیامت بعنایت الهی و مومنان اثر نخواهد کرد بلکه سختی و شدت آنرا  
 الکافیین بر کار نیست فقط زیرا که هر چند در اول وله مومنان و نیکان بر درخت  
 و سختی گرفتار خواهند شد اما بتاثر ایمان شفاعت پیغمبران و قرآن آن سختی مبدل  
 آسانی خواهد شد بخلاف کاران که آرزو بر ایشان دم بدم در شدت افزون خواهد  
 گشت عجز و کسیرت یعنی هرگز آسان شونده نیست چنانچه در دنیا سختی و شدت بر  
 ایشان آسان میند یا مومنان شدت و سختی آرزو آسان خواهد شد در حدیث صحیح  
 و قست که قبول منزل است از منازل سفر آخرت هر که در آن منزل شدت دید رخ  
 کشید او را آینه در منزل دیگر شدت و سختی زیاد تر خواهد داد و هر که شدت  
 و سختی آن نجات یافت او را آینه در منازل دیگر زیاده تر آسانی و راحت نصیب  
 خواهد شد و چون معلوم کردی که وقت شدت و سختی بر کاران و ظهور قهر و عقاب  
 من در حق ایشان بعد از موت و گذشتن این جهان است نه دنیا و زندگی جهان را در

اگر در پنجاهان ایشان از شدت و سختی گرفتار کرده بشود ایشان را فرصت عمل بدو کفو  
 قدرت و کنت بر مال و دیگر وجوه انتفاع حاصل نشود و معنی امتحان و آزار ایشان هرگز  
 نگیرد و این تمامی کن در طلب انتقام از ایشان در سانسیدن جزای کفر با ایشان کفایت  
 و صحت خلقت و حیدگی یعنی بگذارم او کسی که من پیدا کرده ام و او را تن تنهانه  
 فوج و دشت و نه چشم و نه زن و دشت و نه فرزند و نه قوت و دشت و نه جامه و نه مال است  
 و نه متاع و جعلت له ما لا یشد و دالا یعنی گردانیدم برای او مال  
 فراوان را که در آن پی در پی میرسد علما گفته اند که مالی که بدو پیش پی در پی میرسد  
 سه قسمت اول از نعمت و دوم مال مواشی سوم مال تجارت که درین هر قسم  
 آنچه حاصل میشود زیاد از خرج می باشد بخلاف اموال دیگر و درین آیات اشاره  
 هست بحال کافر که در قریش بمالدار می و ثروت مشهور بود نام او ولید بن مغیره و او را  
 ازین هر سه قسم عطا فرموده بودند و طاعت باغات بسیار و مزارع بسیار و دشت و  
 میوه های زمستانی و تابستانی در باغهای او بود و میرسد و زرعیت هر موسم در مزارع  
 او پیدا میگشت و مواشی هم بسیار و دشت که از صوف و شیر و روغن و بچهای آنها  
 محصول بسیار فراهم میکرد و انواع تجارت از بزازی گرفته تا مرید فروشی  
 میکرد و گماشتها و غلامان بسیار و دشت که برین کار مامعین و مقرر بودند گویند که از  
 نفق و در خانه او یک لک دینار سرخ و ده لکه درم سفید موجود بودند و چون آن نقد  
 و فور مال بدون فرزند عیش و تلذذ میکنند و نعمت نمی ماند بلکه موجب اندوه و حسرت  
 میگردد و لاجرم او را برای اتمام نعمت فرزندان هم دادیم و بنین شهودا  
 یعنی و گردانیدیم برای او پسران که بهترین اولاد اند و آن پسران همیشه نزد  
 او حاضر می شدند گاهی غائب نمیشوند بحد تغنا و مالدار می او برای طلب معاش  
 سفر میکنند تا بسبب در و مفارقت آنها عیش و تلذذ شود بلکه همیشه بلاقات  
 ایشان سرور و خورسند میماند و ایشان را برای خبر گیری ز رعیت و تجارت هم  
 از خود جدا نمیکند زیرا که غلامان محترم و گماشتها این کار گذار موجود دارد  
 و پسران او هم راه او در هر مجلس و محفل حاضر میشوند و شریک سیر و عیش او می باشند  
 و دقیق و مولس او میگردد و زمین زینت مجالس و محافل اند و بعضی گفته اند

و در این  
 فصل  
 از  
 تاریخ  
 الف

که لفظ شمو و مشتق از شهادت است بمعنی گواهی یعنی پسران او بر صدق سخن او گواهی  
 میدهند و مخالف مرضی او نیستند بلکه در هر بن ترافی او آمانا و صدقنامه نمایند و  
 باین سبب سخن او در هر مقام سبزه و معتبر میگردد و زیرا که پسر جوان موافق مرضی پدر  
 نباشد و همراه او در سیر و دور رفت نکند و سخن او را تصدیق ننماید سو آن ۴۴  
 میگردد و در پسر نماند و ولید بن المغیره را پسران بسیار بودند که از آنجمله هفت کس می  
 و مشهور اند و ولید بن الولید خالد بن الولید عمارة بن الولید هشام بن الولید عباس  
 بن الولید قیس بن الولید عبد الشمس بن الولید چهار کس ازین هفت پسر مشرف اسلام  
 شدند و تنه و خالد و عمارة و هشام و تنه کس در کفر مردند و از آنجمله خالد آنقدر در  
 جهاد و کافر کشی ترقی فرموده که منصب امیر الامرای آنحضرت عم رسید و بعد از آنحضرت  
 عم در عهد خلافت خلیفه اول نیز بر همان منصب بجال یافت و آنحضرت عم او را سید الشهدا  
 خطاب دادند و فتح شام و عراق بر دست او شده بیشتر هم مردین را او سلمه انجام داد  
 و ولید بن ولید را پدر عمر برادران او دور که محبوب و مفید ساخته بودند تا بلاست آن  
 حضرت عم نرسد و هجرت نکند آنحضرت عم برای خلاصی او در نماز صبح قنوت مینه نموده  
 و با او از بلند میگفتند اللهم انج الولید بن الولید و عباس بن ابی ذبیح و سلمه  
 بن هشام و المستضعفين من المؤمنین تا آنکه از دست آن ظالمان خلاص شده  
 بصحبت فیض موهبت آنحضرت عم رسید و در قدم آنحضرت عم وفات یافت و او را  
 آنحضرت در فیض خود تکفین فرمودند حضرت ام سلمه ام المؤمنین عم در وقت وفات او  
 این نذبه فرمودند بیت ابی الولید بن الولید بن المغیره + ابی الولید  
 بن الولید فتی العشیره + و از عجایب معالهای او است که بحجر و گره هم کاژن  
 در جنگ بدر بر آمده مقابل فوج آنحضرت عم ایستاده بود چون گشت بر کافران افتاد  
 و در دست مسلمانان اسپرید و فدیة داده خلاصی یافت بعد از ادای فدیة اظهار اسلام  
 که مردم باو گفتند که چرا پیش از ادای فدیة اظهار اسلام نکردی که تحمل این مال تو  
 شده افتاد و گفت من اندیشیدم که اگر پیش از ادای فدیة اظهار اسلام می کنم مردم  
 خواهند فهمید که برای محال گمانیدن فدیة مسلمان شده است نه برای رضای خدا  
 خدا شجاع چون فدیرا داد نمودم این تو هم زائل گشت بی دغدغه اظهار اسلام

تاریخ اسلام

کردم با جمله سپران و لید همه قابل و کار آمدنی و جوانان رعنا و خوشنما بودند که در کم  
 قبیله قریش با ایشان ضرب المثل میکردند و چون مال بسیار و فرزندان کامگار بدو  
 ریاست و جاه و رونق نمی پذیرند لهذا او را جاه و ریاست و عزت هم کمال بخشیدم و  
 مهندات آله تم کینگا یعنی هموار و ستوار کردم برای او مسند ریاست و جاه را  
 که تمام قریش در هر عقده و مشکل با و رجوع می آوردند و او را حکم خود میدهند تا آنکه  
 در میان این قبیله بد لقب لقب شده بود او را وحید هم میگفتند زیرا که در اوصاف  
 کمال خود یگانه بود و صفون قابلیت از شعر و سخن و شست و او را ریخته قریش یعنی  
 گل قریش نیز میگفتند بسبب خوشنمایی منظر و خوبی اخلاقش و با وصف این همه آنقدر  
 ناسپاس نعمت پروردگار خود بود که گاهی کلمه شکر خدا از زبان او بر نمی آمد غیر  
 از بت پرستی و عبادت لات و عزیزی چیزے دیگر نمی شناخت و عجب آنکه همیشه در فکر  
 زیادت مال خود مصروف بود و اگر آنحضرت هم گاهی مذکور بهشت و نعم آن بعضی  
 او میفرمودند میگفت که اگر این شخص در اوصاف صفا و تقویست پس یقین است که حق تعالی  
 آنجا را برای من آفریده باشد زیرا که غیر از من مستحق این نعمت نیست و همین شکر می  
 و حرص او اشارت میفرماید که ثُمَّ كَيْطَمِعُ أَنْ أَزِيدَ لَهُ یعنی باز با وجود این  
 نعمتها که دارد و ادا می شکر آن نمیکند طمع میکند که من او را نعمتهای دنیا و آخرت  
 زیاده کنم کلاً یعنی او را این طمع نباید داشت زیرا که أَنْتَ كَانَتْ لَا يَأْتِيَا عَيْنِي  
 یعنی تحقیق او هست آیات قرآن بار اعنا و کننده و عنا و کلام ما عنا و ما ست و عنا  
 با نعم خود منقضي از ان نعمتهای سابقست چه جای توقع زیادتی نعمت و دیگر اهل تاریخ  
 و سیر نگشته اند که ولید را بعد از نزول این آیت بی در پی نقصان مال و جاه لایق شده  
 گرفت تا آنکه فقیر شده مرد و معنی عنا و در کفر نیست که دیده و داشته ابطال حق نماید  
 و در پی هم زد آن شود و این اشک الواع کفرست و انواع کفر چهارست کفر شک  
 چنانچه اکثر اهل زمان آنحضرت عم را بود و در حق آنها در قرآن مجید ارشاد شد که  
 بل هم فی سبک من ذکرکے و کفر جعل که حق راجع نداند و غیر حق راجع داند چنانچه  
 اکثر مشرکین که را بود که در حق آنها اکثرهم لا یعقلون و اکثر الناس لا یعلمون  
 بل هم قوم یحسبون و کفر محمود که دیده و داشته بزبان اقرار کنند و گویند نشود

ف بیان انواع کفر

چنانچه در حق این کتاب بعضی کفره دیگر ارشاد شده الذین اتينهم الكتاب عرفوه  
 كما يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكفون الحق وهم يعلمون و در حق قرآن  
 و قوم او نیز ارشاد شده و جحد و ابطاء و استيقنتها انفسهم فلما وعلوا و كفر  
 عنادك با وجود شناخت حق انكار آن پیش گیر و در پی ابطال آن شو و شبهات  
 و انبیه خود و دلائل حق را بر هم زدن و مقابل و طرف گیر و در میان عناد و لیدیت که او را  
 در مسجد که شنیده بود و آنحضرت نیز در میان مسجد مبارک بودند که نزول و چه شد و سوره  
 حم السجده نازل گشت آنحضرت عم آن سوره را تا و از بلند خواندن گرفته چنانچه عادت  
 شریف بود که بعد از شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل عم از اعاده میفرمودند و دیدیم  
 که ولید پلید نیز گوش خود را بشنیدن آن سوره متوجه ساخته است آنحضرت عم آن  
 سوره را باز بر او تلاوت فرمودند و در بعضی روایات واردست که اول سوره  
 حم المؤمن تا الیه المصیر بروی خوانند و بتامل تمام شنید و بعد از آن بنسخه مجرم  
 قوم خود گرفت که انصاف نیست که من امروز آنچه از محمد عم شنیده ام که هرگز کلام  
 نیست و نه کلام جن است زیرا که در این کلام حلاوتی است که در هیچ کلام نیست درین کلام  
 انوار می تابد و اعلاهی این کلام تمام بر از میوه است و اسفل این کلام تنه بزرگ دارد و  
 این کلام غالب است بر هر کلام هرگز مغلوب نمی تواند شد باز چون از آن مجلس برخاسته رفت  
 این غیر با بوجهل رسانیدند و گفتند که امروز ولید را هم محمد عم بکلام خود فریفت و او  
 میلانی بدین او پیدا کرد و بوجهل دیگر رئیسان قریش را همراه گرفته سجانه او رفت و  
 گفت که سخت ام عجیبی از تو شنیده ام که بدین محمد عم میل کردی شاید ترا هم عیب آن  
 و آشی که پسر ابو قحافه برای محمد عم و خدام او بخته می آرد و همه بهیئات اجتماعی از  
 میخورند درون هم رسید و ولید بشنیدن این حرف بر شفت و گفت که مالدار سی و پیش  
 و تنم من معلوم داری محمد عم و آن یار دیگر او که پسر ابو قحافه باشد هنوز گدای دروازه  
 مرا برابری نمی توانند کرد مرا چه پروای طعام آنهاست ابو جهل گفت که اگر نه  
 الواقع چنین است پس ترا باید که باز در مسجد قدم برنجی و فامی و همه قبائل قریش را جمع  
 کنیم و در باب محمد عم مشوره مانیم و ولید همراه ابو جهل روانه شد و در مسجد مبارک رسید  
 و تمام قبائل قریش و سرداران آن قبیل جمع آمدند ابو جهل و ابولهب ابوسفیان

تبارك الله و انزلنا القرآن

و نظریں الحارث و امیہ بن خلف و عاص بن ذوال سمرہ بولید متوجہ شدند و گفتند که ما را  
سخت مشکلی پیش آمده که محمد عم دعوی نبوت میکند و کلامی میخواند و میگوید که این  
کلام بر من از جانب خدا نازل میشود حالاً موسم حج قریب است و مردم جوق جوق از  
هر طرف درین وارد خواهند شد و از حال این کلام و این دعوی نبوت ما را خواهند پرسید  
بعضی از ما میگویند که این شاعر است و این کلام شعر است و بعضی میگویند که این سخن مجنون  
است و این کلام نذیان است درین هر دو سخن تفاوت آسمان و زمین است مردم بشنیدن  
این کلام نا فحیم و بیعقلی ما خواهند دریافت یک چیز را مقرر باید کرد که تا هر کس از مردم  
این شهر همان چیز را بر دم واردین گوید و آنم دم بشنیدن کلام محمد عم فریفته نشود  
و با و گوید و مگر و نذازیس که ترا حقتا لے بهم و جوه از عقل و دانش و تجربه و کثرت  
اسفار و سیر قالم و دیار برافز و امتیاز و او است بتو درین باب جمع آورده ایم تا  
هر چه قرار دهی مطابق آن در شهر که منادی دهم که سواى آن کس درین باب زبان  
نیارد و همه یک زبان و یک حرف همان سخن گفته باشد و لید ساعتی سبرنگون کرد و متفکرانند  
بعد از آن گفت که اگر شما این کلام را شعر و محمد عم را شاعر گوئید پس فی الفور ملزم خواهید  
زیرا که من شعر عبید بن الابرص و امیہ بن ابی السلت و دیگر شعراى ما تقدم رشتید ام  
و نیک در زبده هرگز این کلام شعر نیست و نه محمد عم سلیقه شعر وارد و اگر این کلام اورا  
کہانت گوئید و محمد عم را کاهن قرار دهید نیز ملزم شوید زیرا کہ کاهن گاهى است میگوید و  
گاهى دروغ و در کلام محمد عم گاهی دروغ واقع نشده و نمیشود و اگر این کلام را زبان  
نامید و محمد عم را مجنون گوئید نیز صریح خفیف میشود زیرا کہ نذیان مجنون مشتمل بر حکم  
و مواعظ نمی باشد و مجنون جا و بیجا خطب میکند و محمد عم که ام علامت جنون در یافتن  
اید و این کلام او سر سده حکمت و مواعظ است و اگر این کلام را سحر قرار دهید و محمد عم را  
ساحر گوئید نیز درست نمیشود زیرا کہ در سحر کلمات مهمل و بی معنی میباشد و ساحر همیشه  
سحر خود در پی کسی است که او را خد و جبر و منافع دنیوی می باشد و این کلام برار معنی است  
و محمد عم را اصحابی و اکی سب مال و اخذ و جبر منافع دنیوی نیست بعد از گفتن این  
شقوق و ابطال آن تامل بسیار کرد و چپ در دست نظر کرد و روی خود را کمال فکر  
داند و ترس نمود و خاموش نشست چون سرداران قریش این کلام او را شنیدند

گفتند پس حال تدبیر چیست چه باید گفت و لید کمال ناز و دلال خا وید که اصل حقیقت  
 نیست که این سحر بابل است که محمد مر را از طرفی بسند صحیح رسیده است و سحر بابل و در  
 انواع سحر است دلیل قوی بر سحر بودنش است که هر که با محمد علیه السلام گریه می شود  
 از پدر و مادر و زن و فرزند خود بیزار میشود و همین است خاصیت سحر که در میان آن  
 و مرد و پدر و پسر و مادر و دختر جدا می می انگند همه سرداران قریش شنیدن این حرف  
 از آن پلید خبیلی فرحناک و مسرور شدند و گفتند آفرین بر سحر تو که تیر می توب  
 اندیشیدی باز بها نوقت و شهر که منادی گردانیدند که آئینده محمد عم را سار میکنند  
 باشند و میچکس او را شاعر و مجنون و کاهن و غیر ذلک گوید پس ازین قصه او معلوم شد  
 که حقیقت قرآن و نزول انکلام اعجاز نظام را در یافته بود و با وصف این فهمید  
 در ابطال حقیقت اوسعی بلوغ میکرد و مردم از تدبیر اینکار مجتنبند و او ایثار نظر  
 کفر میکرد پس با وجود این عناد با کلام منعم خود و فرستاده او چه قسم توقع مغفرت و  
 بخشش او دارد آری چنانچه او در کفر خود ترستی کرده با علای مراتب کفر که کفر عنان  
 است و منصب ابلت رسیده سنا ز هقه صَعُوْدًا یعنی نزدیک است که  
 او را در روز تکلیف ترقی و بالا بر آمدن صعو و دهم و صعو و نام کو بیست و روز  
 که از آتش سوزان ساخته اند در حدیث شریف وارد است که مسافت از تعلق آن راه  
 بیجا سالست کافر معاند را و شتهای موکل بدوزخ تکلیف بالا بر آمدن بر آن کوه  
 خواهند داد و حالت آن کوه در سوزش نیست که هر گاه دست خود را بر آن خواهد  
 نهاد دست او گداخته خواهد شد باز در همان لمحو دست خواهد گشت و چون پای خود  
 بر آن خواهد نهاد نیز گداخته خواهد شد باز دست خواهد گشت همین مشقت او را فرست  
 بر سنجیر تا خواهند کشید چون بالای قله آن خواهد رسید او را باز خواهند غلطانید  
 بیاین آن برسد باز تکلیف بالا بر آمدن خواهند داد و در همین عذاب بالا بر آمدن  
 خواهد ماند و او را باین نوع عذاب از بیخبت تخصیص خواهند نمود که او نیز در مرتبه  
 فکری خود درجه بدرجه از مطالب مبادی صعو و میکرد و باز بعد از قرب بجز خود  
 را در پائین می انداخت و در ورطه جهل مرکب قدیم خود غوطه میخورد و بر حق  
 استقرار نمیکرفت پس این نوع عذاب جزای و قاق اوست تفصیل این اجمال

آنکه این فکر یعنی به تحقیق او فکر شده کرد در حال قرآن که آیا این کلام آبی  
یا کلام بشر و قدّ که یعنی دور ذهن خود جمیع احتمالات و شقوق را تقدیر  
کرد و مثلاً گفت که حال قرآن خالی از این احتمالات نیست که کلام شاعر باشد یا کلام  
ساحر یا کلام کاهن یا کلام مجنون و وجه تسمیه این احتمالات آنست که این کلام یا کلام  
صاحب فکر و خیال است از قسم آدمیان پس شق اول است یا کلام سبعل و قاب و خیال  
است از آدمیان پس شق رابع است و یا کلام جن است کلام آدمی نیست پس اگر بر  
الفار علیست بر زبان آدمی از اطلاق بر حوادث آینده و غیر پس شق ثالث است  
که از آگاهی گویند و اگر بر احوالات تأثیری در عالم است پس سحر است فقتل  
کیف قدّ که یعنی پس لعنت باد بر وجهی ربط تقدیر احتمالات نمود زیرا که  
شق واقعی را بطریق احتمال هم در خاطر نیارود و آن شق آنست که کلام آبی  
باشد نه کلام آدمی و نه کلام جن پس ترک این شق دلالت بر کمال عناد و میکند  
و بسبب این ترک مستحق لعنت شد **فقتل کیف قدّ** که یعنی باز لعنت شود  
شود او را که چه تقدیر بعید نمود زیرا که در مقام تشقیق و ادبای احتمال احتمال  
ظاهر الفساد را ذکر کردن صریح از ذات فکر و نظر خارج است و این احتمالات  
ظاهر الفساد اند زیرا که از علامات شعر در وی التزام قافیه یافته میشود و دیگر  
بیم وزن ندارد و از مقدمات متخیله مرکب نیست بلکه التزام قافیه هم در آن سخنان  
صوابی قوافی شعر است چنانچه بعد از تمتع و تمحص معلوم میگردد و بدون یک  
علامت و فقدان علامات دیگر باین احتمال رفتن کمال غفلت یا نهایت عنایت  
و از علامات سحر در وی تأثیر بلوغ یافته میشود و دیگر بیم اسامی شیاطین است  
بآنها خود و مراحل و دراز ساحت عزت اوست و بیم لفظ مهمل و بی ربط ندارد  
پس باین احتمال رفتن هم از همان عالم است که هر سفید کرباس و هر گرد و طاس تمام این  
کلام در تکوین شیاطین و ذمت سحر و استعانت بشیاطین است و سخدر از اتباع  
شیاطین و افعال ایشان و از علامات کهنه روی اخبار بغیب یافته میشود  
اما کاهن از معارف جزئیة کونیه سفلیه خبر میدهد و این کلام از معارف کلیه الهیه  
علویه نشان میدهد و قصص اعم ماضیه و وقایع معاد و حشر و نشر را بیان میکند

این را بکلمات متهم ساختن همان حکایت زرباب و بویا بافتست و از علامات پنهانی  
مجانین و روی بیان امور مستبعد از عقل دریافته میشود لیکن درین کلام آن امور  
مستبعد را بدلائل واضح و بر این قویات ثابت هم فرموده اند و به تمثیل و توضیح  
استبعاد را از بیخ و بن برکنده این را کلام مجنون اندیشیدن گل را خار و یار را  
اغیار پنداشتنست پس بذکر این احتمال صریحاً البطلان با دیگر مستحق لعنت گشت  
و او برین قدر اکتفا نکرده بلکه **شک نظر** یعنی با نظر کرده و در حال سخن بر آید  
این شقوق در روی یافته میشود مثلاً اگر این کلام شعرست پس سخن بر آید که  
عروض و قافیه و نظم شعر را در زبده باشد و مشق شعر گوی تا مدت دراز کرده  
و نزد ما هر آن این صنعت سالها آند و رفت کرده و تلمذ نموده و اگر شعرست پس  
این سخن با ساحران شست و برخاست کرده و اعمال تسخیر جن و شیاطین را در زبده  
باشد و اگر کلماتست پس سخن بر آید که در تجانیها و دیگر محاضرات شیاطین سالها گفته  
باشد و عوام و خواص را همیشه در رسوالات آنها جواب گفته باشد و قبر او گاهی  
رسبت و گاهی دروغ بر آمده چنانچه عادت کاهنانست و اگر زبان جنونست  
پس باید که آثار غلبه خلط سودا و بقله و بی تمیزی و خبط و اختلاط کلام داشته  
باشد **شک عکس** یعنی باز روی خود را ترش کرد و زیرا که ازین لوازم هیچ یک را  
و ذات سخن نیافت تا یک احتمال را تعیین کند و او را ترجیح دهد و بسکری یعنی  
و چین بر چین افکند که حال امر اختیار شق متروک که این کلام کلام الهیست بواسطه  
رسیده لازم آمد و آن مخالفت مذہب من و مذہب دیگر است و چون یاس از انبات  
لوازم شقوق محتمله و فکر و اندوه اختیار شق متروک در یک زبان بود و کلمه را در میان  
عکس و بسریا و رد تا دلالت بر اجتماع آنها کند **شک ادب** یعنی باز پشت  
او را بر شق واقعی که حق بود و از حرکت صاعده خود نزول نمود و از همان احتمالات  
که در ذهن خود در اول نظر آنها را باطل کرده رفته بود یکی را با دیگر از راه  
لعنت و عناد اختیار کرد و برج القهقری نمود و استکبار یعنی و تکبر کرد زیرا که  
مرا کس درین رجوع بشقی که خود آزا باطل کرده ام و در عرف الی نظر و مناظره  
بنهایت فیه است طعن کنند زیرا که پر و او بیچس ندارد یا مراد است که تکبر کرد از

اختیار شق با وجود متعین شدن آن گویا نفس او بسبب کبر گوارا نکرده که این شق را  
 اختیار نماید و خود را در سیدت و در از بر خطا قرار دهد بلکه گفتا برین قدر هم نگوید که  
 آن احتمال باطل را با خود در مقام تردد ذکر کند و گوید که هنوز این احتمال و این شق کجاست  
 از دل من زایل نشده در ابطال این وعده و در مرتب آنکه ادعای حصر در این احتمال  
 باطل نمود و احتمال حق را گنجایش تصور هم نگذاشت **فَقَالَ إِنَّ هَذَا لَا يَسْجُدُ**  
**لِيُشَدَّرَ** یعنی پس گفت نیست این نظام مگر سخن که نقل کرده شده است از زبان یا از عجم  
 یا از ساحران تقدم و این قید بر آن افزود که ملاحظه حال آنحضرت عم که مخالف  
 حال ساحران بود در اول نظر او را تکیب کند باز در وقت استیجاب نتیجه نیز احتمال  
 حق را منی مطلق کرد و گفت که **إِنَّ هَذَا لَا يَقُولُ الْبَشَرُ** یعنی نیست این  
 کلام مگر گفته آدمی کاش این قسم میگفت که **إِنَّ هَذَا أَهْلُ السُّجْدِ** و کلام الهی که در  
 الجمله راه افهام و تفهیم او کشاده می باشد او را هم بار دیگر در نظر نانی ترجیح حق در  
 واقع ممکن میشد و چون باین مرتبه ازین شق پنجم که حق و واقع بود اعراض و استکبار نمود  
 لاجرم در مقام جزای این اعراض و استکبار **سَأَصْلِبُهُ** یعنی عنقرب  
 در آرم او را در سفر که نام طبق پنجم است از دوزخ و مظهر اتم قهر و غضب الهی است  
 و عظمت آثار غضبی که در آن ظهور کرده است معلوم هیچ بشر نیست **وَمَا أَدْرَاكَ**  
 یعنی وجه میدانی تو که اعلم مخلوقات با ظاهر الهیه جلالیه و جلالیه که **مَا سَقَرَهُ**  
 یعنی حیثیت سقر نهایت آنچه در تعریف و توصیف او ممکن است همین قدر است که  
**لَا يَتَّبَعِي** یعنی هرگز باقی نینگذارد کسی را که در و انداخته شود تا آنکه او را پاک  
 بسوزد و **لَا تَدْرِي** یعنی و ترک نمیکند او را بعد از سوخته شدن نیز بلکه بار دیگر  
 او را درست ساخته بسوزد و تا ابد الابدین چنانچه این معاذنه شق باطل را اثبات  
 مینوشت که **دُونَ** آنرا میگذاشت و در آن سفر صفتی دیگر است که **لَوْ أَحَدٌ**  
**لِلشَّرِّ** یعنی آن سفر سوزنده و تعرض کننده است و میان با فقط فرشتهای  
 موکل بدوزخ را و او را و کژ و همها و درخت زقوم و گس و کیک با هم میگویند و قورمز  
 نمیکند اگر این چیزها را هم بسوخت با رمی از عذاب اینچیزها خود و در میان درخت  
 دوزخ نجات می یافتند و فی الجمله سبکی میشود و **لَوْ** تا خود است از قول عرب که

لاحة العطش اذا احرق باطنه وغير وجهه الى السواد وبعضه انفسه  
 بشره او رنجاج بشره که میبندد پوست ظاهر بدن است گردانیده اند لیکن در کسوت  
 و سیاه کردن پوست بعد از ذکر که لا یفقی لا تذورین تفسیر مناسبی نماید  
 بعد از بیان تاثیر قومی تاثیر ضعیف را ذکر کردن از این بلاغت و درست و نیز  
 لفظ بشر در سوره در سوره تها می گیرد و قرآن مجید می جمع بشره استعمال شده لفظ  
 را غریب ساختن خوب نیست علاوه برین عذاب مقهور آتجا عدله و درست آن  
 تسلط زبانی و موکلان دوزخ است که بضر بگزای آتش کشیدن بزنجیرهای  
 آتش و انداختن طوقهای آتش جذب دفع عنیف نمودن اشکال بلکه خود هر محمد  
 هر لحظه جان می ستانند و طعم الموت می چشاند زیرا که علیکها یعنی بر آن دوزخ  
 دار و غم اند شعله عسکره یعنی نوزده کس از فرشتها و رحمت شریف ارد  
 است که پنهان آنها مانند برق خافت است و آواز آنها مانند رعد تند و دند آنها را  
 آنها مانند شاخ گوزن مویهای آنها با این مرتبه دراز که بمنزله دامن کشید می روند و  
 شعلههای آتش فواره صفت از دامن ایشان می جوشد در میان دو دوش هر  
 یک از آنها مسافت یک ساله راه است هر یک از ایشان گنجایش لگو که دارد  
 و هر بانی در وقت دل از ایشان بکلی دور کرده شده و هفتاد و هفتاد هزار کس با هر  
 یک از ایشان در کف دست خود بنهاده هر جا که میجو اهدی بر دو وجه نوزده بودن  
 آنها نیست که دوزخ محل ظهور غضب الهی است و چنانچه هر گاه رحمت الهی متوجه بشری  
 امری میشود در وحایات جمیع مخلوقات خدمت کارخانه آن رحمت می نمایند  
 تا مقتضای آن صورت گیرند و لهذا گفته اند بیت ابرو باد و مر و خورشید و  
 فلک در کار اند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری + همچنان چون غضب  
 قهر الهی بر امتشیت همی توجه میفرماید روحانیات جمیع مخلوقات را از خدمت  
 چاره نیست پس در سر انجام کارخانه غضب که دوزخ است از فرشته ضروری  
 افتاد که بروحانیت عرش مجید تعلق دارد و نام او مالک است و هرگز در عرش خود  
 سخن ندیده و چهره او گاهی کسی کشاوه ندیده و او بمنزله پادشاه آن مکان است که بر  
 همه فرشتگان زیر فرمان او بند و حکم کردن و کار فرمائی خدمت اوست از فرشته

و بیان کل بیت ایشان

و بیان جمیع جزوه بودن ایشان

نیز که تعلق بروحانیت کرسی دارد و تقسیم مردم دوزخ بر طبقات و تعیین قدر  
 عذاب هر کس منصف است و او بمنزله دیوان و دفتر دار مالک است و از فرشته  
 سوم نیز که تعلق بروحانیت آسمان هفتم دارد که مسکن رحمت و حفظ ابدان دوزخیان  
 از آنکه بصدمة آتش و دیگر فنون عذاب بالکلیه منعدهم گردد و آن ابدان را بعد  
 خلوه و دوام ساختن و لمحہ بلجہ پوست تازه رویانیدن و درست کردن اندامها  
 سوخته و کوفته کار اوست و او بمنزله میر عمارت مالک است و از فرشته چهارم  
 نیز که تعلق بروحانیت آسمان ششم دارد که مقام مشتری است و القای خصومات  
 در میان دوزخیان با تابعان متبوعان باهم جدال و نزاع نمایند و یکی را دیگر  
 لعنت و نفرین کند چنانچه در قرآن مجید جایجا سخا صم و اختصام آنها مذکور است  
 کار اوست و او بمنزله قاضی مالک است و از فرشته پنجم نیز که تعلق بروحانیت آسمان  
 پنجم دارد که مسکن مریخ و گرفتن بسن کشیدن و ضرب و شلاق دوزخیان بر  
 ذمه اوست و او بمنزله کوتوال و جلا د میر عذاب مالک است و از فرشته ششم  
 نیز که تعلق بروحانیت آسمان آن دارد که مقام آفتاب است و اظهار بطلان  
 عقائد و وقوع و اعمال القای خجالت مذمت بر دوزخیان تا بعد از دعا  
 گرفتار مانند کار اوست و او بمنزله میر تعلیم و تالیق آن عالم است و از فرشته  
 هفتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان سوم دارد که محل زهر است و صدایای نامم  
 و آوازهای منکر و لوله و شیون و زفر و شقیق بد دوزخیان یاد دادن کار اوست  
 و او بمنزله ضیا گر آن عالم است و از فرشته هشتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان  
 دوم دارد که مقر عطار است و رسانیدن اخبار یک فرقه بفرقه دیگر و نقل کیفیت  
 عذاب دوزخیان باهم دیگر تا بشنیدن آن دل قاری و دوستان آنها بسوز  
 و حسرت شدید دامنگیر شود کار اوست و او بمنزله جاسوس و هر کاره قاصد  
 آن عالم است و از فرشته نهم نیز که تعلق با آسمان اول دارد که سیر گاه ماهتاب  
 است و متعفن کردن جراحات و حادث کردن بد بوئنها و ریم و خون بر آرز  
 ابدان ایشان بمنزله چشمه جاری کردن کار اوست و او بمنزله جراح آن  
 عالم است و از فرشته دهم نیز که تعلق بروحانیت کره آتش دارد و افروختن

آتش و شتر را بر آوردن و پنجه کردن بهنگام دوزخیان شیوه اوست و او بمنزله  
 باورچی عالم است و از فرشته یازدهم نیز که تعلق بروحانیت کرده بود اوست و  
 بر دشمن دود و تنفیذ آن در منافذ و مسام و دوزخیان و سحر یک باد سموم زهر و  
 کار اوست و او بمنزله فراش عالم است و از فرشته دوازدهم نیز که تعلق ببقا  
 آب دارد و طبقه زهر بر آراستن و پروت مفرطه در ابدان دوزخیان پیدا  
 کردن کار اوست و او بمنزله مسیغای آن عالم است و از فرشته سیزدهم نیز که  
 تعلق بروحانیت خاک دارد و نقل عظیم در ابدان دوزخیان پیدا کردن که هر ذره  
 ایشان مثل کوهی بزرگ شود و بهر آن ایشان مانند کوهی دیگر تا حرکت میرسانند  
 و شوارگ رود و عضنای خود را نتوانند بردشت و قاکسترهای گرم را بهشت نام بازن  
 و غیر هم سفوف کرده خوراندین مانند این اشغال فرما اوست و او بمنزله پهلوان آن  
 عالم است و از فرشته چهاردهم نیز که تعلق بروحانیت معدن دارد و زنجیر او  
 درست کردن و دیگر آلات آهنین را در آتش انداخته تاب دادن و زروسیم را  
 تحتها رست تا آن پیشانی و پشت و پهلوی و دوزخیان را داغ دهند کار اوست  
 و او بمنزله آهنگران عالم است و از فرشته پانزدهم نیز که تعلق بروحانیت نبات و شجای  
 دارد و درخت زقوم را رو بیا نیدین و دیگر درختهای خاردار زهر آلوده را پرور  
 نمودن تا در کار خوراک دوزخیان صرف شود فرما اوست و او بمنزله فلاح مزارع  
 آن عالم است و از فرشته شانزدهم نیز که تعلق بروحانیت حیوان دارد و بار و  
 کژدم و گس و یک و پشه را بر دوزخیان مسلط کردن کار اوست و او بمنزله آشکار  
 آن عالم است و از فرشته هفدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه طبع دارد که مقام او  
 جگر است و اگر سنگی و تشنگی مفرطه دوزخیان را در آن تا جذاب الجمع العطش العطش  
 گرفتار شوند و زقوم و جمیم را نتوانند خورد و آشفامیدن کار اوست و او بمنزله لطیف  
 آن عالم است و از فرشته هجدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه قلب دارد که محل آن  
 منصفه منوریه است و کیفیات قلبیه مولده مثل خوف مفرط جمع بید و خالتی است  
 بر دوزخیان انداختن کار اوست و او بمنزله مرشد و مشایخ آن عالم است و از  
 فرشته نوزدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه عقل دارد که محل او داغ است و بنیه

بر خطای خود که در علم و عمل کرده بودند و در یافتن امور حقیقیه و واقعیه قوت و دلائل  
 آن امور و فساد شبهات خود و ظهور عظمت چیزی که او را حقیر میسند و حقارت بخیزد  
 او را بزرگ میفهمیدند از تعلیم او و در خیال را حاصل خواهد شد و او بمنزله حکیم و فیلسوف  
 آن عالم است و چون کارخانه عذاب و قهر ظاهر او باطن بدون اجتماع این روحها  
 سرانجام نمیشود و از اجتماع آنها ضرور افنا و لیکن این نوزده کس بمنزله رئیسان  
 آن عالم اند چنانچه در دنیا نیز همین نوزده کس کارخانه رحمت را سرانجام میدهند فدا  
 و اعوان و اتباع ایشانند نسبت که احصا نماید و بشمار آرد و مانند آنکه در دنیا نیز نوزده  
 این نوزده روحانیت کس نمیتواند شمار کرد و ما یعلم جنود ربك الا هو و تعبه  
 از محققین گفته اند که چون دوزخ مجمع شوخسات و کربات است لابد در آن شوخسات هر چیز  
 را طهوری باشد و اسباب شوخست در عالم منحصر در نوزده چیز است هفت ستاره دوازده  
 برج برای رسانیدن شوخست هر یک ازین نوزده یک فرشته معین خواهد شد چنانچه  
 فرشتهای که بهر بهشت موکل اند جمیع سعود و برکات این نوزده چیز را بر بهشتیان  
 در بهشت خواهند برد و آنچه سبب سعادت و بهشتیان منحصر درین نوزده چیز نخواهد  
 بود بلکه در این سعادات و سعادهای دیگر از خزائن مخفی رحمت الهی بزرگ ظاهر  
 کرده خواهد شد از بیخبت عدد موکلان بهشت درین نوزده منحصر نشده و حکما  
 گفته اند که دوزخ جزای فساد نفس انسانی است و فساد نفس انسانی در دو وقت  
 که نظریه و عملیست لاحق میشود و بسبب این فساد استعمال قوای حیوانیه و طبیعی  
 در مقام و محل خود نمیکند بلکه آن قوی را در ضد آنچه بر آن مخلوقات شده اند  
 صرف نمائید لاجرم مقابل هر قوت ضائع کرده فرشته پیدا خواهد شد که باصاعت  
 آن قوت تعذیب خواهد کرد و قوای حیوانیه و نوزده قوت است حواس خمس  
 ظاهره و حواس خمس باطنه و قوت شهویه و قوت غضبیه و قوای طبیعی هفت عدد  
 است جاذبه و ماسکه و باطنه و دافع و غاذیه و نامیه و موله و اهل حساب گفته  
 اند که عدد بر دو قسم است قلیل و آن از یک تا نه است و کثیر و آن از ده تا بیست  
 بنایت پس درین عدد و بنایت قلیل و هدایت کثیر را جمع فرموده اند و علمای  
 کلام گفته اند که در واز نامی جهنم هفت است یکی از آنها برای فاسقان اهل

ایمان است بر آن دروازه یک سربنگ معین است زیرا که تعذیب فساق بسبب تک  
 عمل است فقط و هر یک از شش دروازه باقی سه سربنگ مقرست زیرا که کافران  
 برای سیر میز معذب خواهند شد ترک اعتقاد و ترک اقرار و ترک عمل و واعظان گفته  
 اند که ساعتی روز و شب بست و چهارست پنج ساعت بسبب حرمت نماز است  
 چنانکه معاف فرموده در بدل هر ساعت که آزاد مخالفت مرضی آنگه صرف کرده  
 ضایع ساخته اند فرشته خواهد بود که عذاب خواهد کرد و اینکلام از حضرت عبداللہ  
 بن مسعود من نیز در تفاسیر معتبره منقول است و گفتا گفته اند که سمر این عدد در  
 عقل بشری نمیتواند دریافت چنانچه سایر اعداد شمر عید و توفیق را مانند عدد و ماہنامہ  
 و طبقات زمین ستارہ اوروزنای ہفتہ و عدد نصاب کوة و کفارات و عدد  
 رکعات نماز بلکہ عدد نمازهای حجگانہ نیز از همین بابست و اللہ اعلم و در تفاسیر معتبرہ  
 مرویست کہ چون این آیت نازل شد ابو جہل لعین تمام مردان قریش را در دار التہ  
 جمع کرد و گفت کہ پیغمبر شنیدید کہ ہنگے ترسانیدین محمد عم شمارا از قیامت بنا بر اعتقاد  
 نوزده سربنگ است و بس شما اینقدر جمع کثیر آید و برابر شجاعت خود ہیچکس را  
 نمی فہمید آیا از شما نمی تواند شد کہ وہ کس از شما با یک سربنگ بچیند و او را  
 مغلوب سازند پہلو اتی مشہور کہ ابو اللاشدین نام داشت بر قاست و گفت کہ من تنہا  
 ہفتہ سربنگ را کفایت توأم کردم در سربنگ باقی بر وزہ شماست حقیقتا  
 در جواب این ستمزای ایشان نازل فرمود کہ **وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ الْمَقَادِرِ**  
 یعنی و نگردانیدہ ایم صاحبان دوزخ را کہ دوزخ در حوالہ آنهاست و مردم را  
 در درآوردن و بر آوردن ذمہ آنها و صاحب چنانچہ ہمیشہ با گویند ہمچنان با یک  
 و متصرف را نیز گویند چنانچہ مشہورست کہ صاحب خانہ و صاحب مجلس فلانی مستیجا  
 صاحب بہین معنی مستعمل شدہ **إِلَّا مَلَائِكَةً** یعنی مگر فرشتگان با وقت فرشته  
 بر شما معلومست کہ یک کس از آنها کہ ملک الموت است جان ہزاران را در یک لمحہ  
 میگیرد و طاقت مقابلہ اولشکرا بانوہ نمی تواند کرد و نیز از آنجہت ہم اینجا  
 فرشتہ گردانیدہ اند کہ بسبب نسبت بر آدمی جن ہر بان نشوند و رفت کنند  
 چنانچہ بادشاهان چون از شہری با فرود انتقام و غضب منظور میدارند عالمی کے

از غیر جنس آنشرو آن فرقه مسلط مینمایند تا بحکم جنسیت مناسبت میل نکنند و نیز فرشته بالطنح معصومست گناه ندارد پس بر کس سزا دادن گناہگار ان متعینت زیرا که از جنس آدمی جن اگر بر کس تعذیب ووز حیان گناہگار ان مقرر میفرمودند سزای آن گناہگار ان باہنا نمیرسد و اگر انہا را نیز در دوزخ معذب میشدند برای انہا جماع دیگر در کار میشدند و کلمہ جبراً تا آنکہ تسلسل لازم می آید و اگر انہا را برابرینکار می گماشتند تعذیب انہا با وجود بیگناہی و عفو لازم می آید زیرا کہ بنیہ آدمی جن متحمل دوام نزدیکی آتش نیست و نیز بسبب دیدن عذاب بھجان خود و نزدیکان و دوستان خود المی روحانی بالاترا از عذاب جسمانی می کشیدند بلکہ از ایشان ممکن نیست کہ فرزندان و برادران خود را با این سختی عذاب کنند و تکلیف مالایطاق بر ایشان لازم میگشت بخلاف فرشتہا کہ زمین موانع ہیچیک ندارد و اگر کسی را بخاطر رسد کہ چون کار پرواز ہم دوزخ فرشتہا را مقرر کرد و ذوقوت فرشتہ بن مرتبہ است کہ یک کس از انہا عالمی را ہلاک نمی تواند کرد پس بنوز وہ چه باشد گوئیم وَمَا جَعَلْنَا عَذَابَ تَهْمٍ یعنی و نگردانیدیم ما شمار موکلان دوزخ را کہ نوز وہ است إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا یعنی مگر کسی عذاب آنا کہ کاؤمہ اند با انواع عذاب تا در همه انواع عذاب گرفتار شوند و اگر یک کس با و کس باشد کس را بر دوزخ مقرر میکردیم یک نوع یا دو نوع یا سه نوع عذاب می توانستند کرد و بس چون نوز وہ کس بن کار معین شدند نوز وہ نوع عذاب اسرا انجام خواهند داد و انواع عذاب منحصر از ہمین نوز وہ است پس استیفای اقسام عذاب بجز انہا متحقق نخواہد شد چنانچہ وہ استیفا و حصر گذشت و قوت ملکی بر چند کثرت اعمال از روی کمیت و شدت اعمال از روی کیفیت وفا میکند و یک کس از انہا عمل لکوک اسرا انجام میتواند داند لیکن با انواع مختلفہ اعمال وفا نمیکند از یک کس از انہا نمی تواند شد کہ دو نوع کار یا سه نوع کار اسرا انجام تواند کرد و مثلاً ملک الموت عم نمیتواند کہ نفع روح در جنین نماید و حضرت جبرئیل عم نمی تواند کہ باران ببارد و حضرت میکائیل عم نمی تواند کہ وحی نازل کند چنانچہ گوش نمی تواند دید و چشم نمیتواند شنید گو در نوع کار خود ہزاران عمل شائق را انجام دہند مثلاً

گوش را ممکن است که هزار آواز بشنود و مانند گنجینه چشم را ممکن است که هزاران  
 رنگ را ببیند و عاجز نشود پس اگر یک فرشته را بر عذاب دوزخیان میگردانند  
 از وی یک نوع عذاب همه دوزخیان را ممکن میشود و میکرد انواع دیگر از عذاب  
 که باو تعلق ندارد و از او ممکن است و نه او خواهد کرد و این نوع استیفای اقسام  
 عذاب در حق کافران کردن و بر هر نوعی و هر قسمی فرشته جداگانه را مقرر  
 ساختن **لَيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ اٰتُوا الْكِتَابَ** یعنی بر آنست که یقین تمام  
 جاهل کنندگانیکه داده شده اند کتاب و مشق فهم اسرار معاملات الهیه اطلاع  
 بر احوال و افعال ملائکه و آنکه قوت ایشان در چه چیز کمال دارد و در چه چیز ندارد  
 و کمال علی الاطلاق و قوی و متین حقیقی غیر از ذات پاک باری تعالی هیچکس نیست  
 ایشان را حاصل است و نیز اگر در کتابهای خود این عدد در شنیده اند و وجه این عدد  
 نمی فهمند باین نکته که ازین عدد استیفای اقسام عذاب منظور است خاطر ایشان  
 تسکین و اطمینان تام بان عقیده بهم رسانند و منت این پیغمبر و این کلام که تازه  
 نازل شده بر جان خود بگیرند پس لام تعلیل و **لَيَسْتَيَقِنَ** و منطوقات او متعلق  
 کلامی است که از مای نفی و استثنای سابق در ذهن جاهل شده یعنی **انما جعلنا**  
**عدتهم فتنة للذين كفروا لئلا يثبتوا للذين آمنوا و اتوا الكتاب و يزداد**  
**الذين امنوا ايمانا** یعنی و تا زیاده شوند کسانی که ایمان آورده اند بر تو از  
 سابق در ایمان خود و بدانند که کفر در نهایت مرتبه مضرت و موجب تشوین  
 هر نوع عذاب میگردد پس در ایمان تو غل تمام باید نمود و از کفر در کمال دور  
 باید ماند **و لا يثبتوا للذين آمنوا و اتوا الكتاب و المؤمنون** یعنی و  
 شک کنندگانیکه داده شده اند کتاب و مومنان در تعیین عدد و نوزده و  
 نگویند که اگر قوت ملک عذاب کردن دوزخیان بشمار وفا میکنند پس یکس  
 هم کافی بود و اگر وفا نمیکند پس از نوزده کس در مقابله لکوک چه خواهد کشود زیرا که  
 ازین بیان معلوم خواهند کرد که نوزده را مقرر کردن بر استیفای انواع عذاب  
 است نه برای مقابله معذبین و **لَيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَمٌ** یعنی و  
 تا بگویند کسانی که در دل ایشان بیماری جعل است و بسبب آن جبل ایمان ایشان

ضعیف و ناتوان است و الکفرون یعنی و کافران نیز که اصلاً ایمان ندارند  
و جهل مرکب ایشان سخت مآذ آذ الله هذنا مثلاً یعنی چه چیز اراده  
فرموده است خدا تعالی باین عدو که برک عذاب گردن کافران قرار داده  
مثلث مثلث زیر اگر مقابله و زحمان مغلوب اخن آنها را داده فرموده است  
پس از نوزدهم نمی تواند شد و اگر سر انجام سباب تعذیب فرام آورده همی و  
کنده با برک افروختن آتش و غیر ذلک اراده فرموده است پس نیز ازین عدو قلیل  
نمی تواند شد و اگر اراده فرموده است که من خود بقدرت کامله خود برست ایشان  
عذاب خواهم کرد پس وجود و عدم آنها برابر بود و اگر بنا بر رعایت سباب ظاهر  
آنها را منسوب میفرمود یک کس و دو کس هم کافی بود و اگر بالفرض عدد هم معین  
میفرمود از اعدا مشهوره باعتبار مثل ده و بیست که عقوبت اعدا و نذایا نزده  
و هفده و دوازده مقرر میفرمود این عدو که در پیچ جا و نزد پیچ فرقه اعتبار ندارد  
چرا مقرر میفرمودند و محتمل است که مثلاً تمیز باشد از نسبت ایقاعیه ادا بر ما ذ  
یعنی چه تمثیل اراده فرموده است از نیند و گو با میگویند که ظاهر اینند و خود بقین  
مراد نیست پس ذکر این عدو که تمثیل چیز دیگر خواهد بود و آنچه چیست بیان کنید  
تا خاطر نشان باشد و آما در توجیه اول که مثلاً را مفعول فعل محذوف یعنی مثلث  
گردانید شود اشاره لطیف حاصل میشود بآنکه در جمیع معاملات آیه و وقایع  
عجیبه او تلقای این مردم ضعیف الایمانان و کافران همین قسم شکوک و شبهات  
پیدا میکنند و اعتراض بحث مینمایند و چون درین واقع دو فرقه را که اهل  
کتاب و مومنان پسند هدایت بردایت افرو و دو فرقه که ضعیف الایمان  
و کافران پسند مگر ای بر گمراهی حقیقی برک عبرت مردمان میفرماید که کذالک  
یضیل الله من یشتاء یعنی همین قسم در هر واقعه گمراه میکند خدا تعالی هر که را  
میخواهد باین طریق که از سر و باطن آن واقعه نظر او را بند میکند و بر ظاهر  
و قشر آن واقعه فهم او را قاهر میسازد و ناچار در شک تردید و انکار و  
استغزای افتد و گمراه میشود و یضیل من یشتاء یعنی و هدایت میکند  
هر که میخواهد باین وضع که نظر او را در باطن سر آن واقعه نافذ میفرماید و

بحقیقت کار می برد و الهیما ن سکون اومی افزاید و مایعکم جنود  
 رتک الا هو د یعنی و منید اند لشکر های پروردگار تر اگر او بعضی لشکر  
 او مثل ملک الموت یک تازاند که لکوک راتن تنها کفایت میکند مانند آفتاب  
 ما ستیاب در دنیا و بعضی جفت جفت بکار می آیند مثل کرام کاتبین و دو چشم  
 و دو گوش و بعضی سه گان سه گان و بعضی چهار گان چهار گان مثل موالید ناز و  
 عناصر رابعه و بعضی پنج پنج مثل حواس حمنه و خمه متحیره و بعضی شش شش مثل  
 شش جفت و بعضی هفت هفت مثل هفت آسمان هفت ستاره و بعضی هشت  
 هشت مثل هشت مزاج و هشت بهشت و علی هذا القیاس پس اهل ایمان با جملا  
 این اعتقاد باید کرد که کارخانه دوزخ بدون جمع آمدن نوزده گس تا کم نشود  
 که حقیقتی این عدد در برای کار پر دازان آن قرار داده و تفصیل حکمتها  
 الهی که در هر قول و قرار داد او مرعی و مقصودست چون از فهم اکثر عوام بالا  
 ترست شایان بیان نیست و نه غرضی که از ذکر دوزخ در قرآن مجید و اخبار غیر آن  
 منظوست بر بیان آن حکمتها موقوف و ما هی الا الذکر فی البیت یعنی  
 و نیست آن دوزخ که پند می عبرتی برای آدمیان که احوال آنرا شنیده اغضب  
 و قهر الهی بر سندن و فرمانی او کنند و اگر کافران بگویند که هر چند حکمت این عدد  
 فهم ما در آن نمیکند اما خلاف حکمت بودنش ظاهرست زیرا که این عدد بغایت  
 قلیلست و عدد قلیل موجب عبرت و ترس می تواند شد گویم کلا یعنی این عدد  
 را قلیل نیندازند و القشیره یعنی قسم میخورم با ستاب که در تمام ماه نوزده شب  
 نوزده محسوس می نماید زیرا که در وقت اجتماع با آفتاب نور او صلا محسوس نمیکرد  
 و قبل از اجتماع نیز چهار روز ضعیف النور میشود که چند آن امتیاز از ستاره  
 دیگر او را حاصل نمیشود و بعد از اجتماع نیز در ایام بلالیت سه روز و کسری هیز  
 قسم می باشد همین نوزده شب در تائیر نور او کفایت میکند و عالم کیفیت  
 آن نور لبریز میشود و هزاران میوه می باله و هزاران دانه های زرعیت گنده و  
 مغز میگرد و وزیادتی رطوبات در دریا و نباتات و اجسام حیوانات و اخلاط  
 و ادمغ و شحوم و لحم آنها از و بهم میرسد پس این عدد نوزده این تاثیر عظیم نمود

که عالمی آباد این ساخت و کارخانه عمده سرانجام داد و اللیل إذا أدبر  
یعنی وقسم میخورد بشب قتیکه پشت داده میگردد و بسبب نزدیک رسیدن نور  
قاهر آفتاب حال آنکه آفتاب هنوز زیر افق میباشد و در میان مخروط ظل  
زمین و قوس آفتاب نوزده درجه فاصله می باشد پس نور آفتاب در ضمن این  
نوزده درجه آن قدر تاثیر قوی نمود که مخروط ظلی زمین را که نیمه جهان را بزور  
و هتلا گرفته متصرف شده بود به یک یک پامی خود شکست داد و گریز آید و  
عالم از تاریکی بنور انیت گرایید و کارخانه عمده سرانجام یافت و صورت حیات  
بعد المات نمود و اگر گشت وَالْعَبَّاءُ إِذَا اسْفَرَ لَیْنِیْ وَقَسْمٌ مِیْخُورٌ مِیْسُحٌ  
و قتیکه روشن میشود و جهان با نور خود منور میسازد و قوت باصره را بعد از  
تعطل مشغول کار میگردد و اندواین هم بسبب تاثیر نور آفتاب است که هنوز نوزده  
درجه زیر افق واقع است پس باین سبب کارخانه عمده که بتاثر عدد نوزده درز  
و مکان صورت سرانجام می پذیرد و هتلا میگیرد بر آنکه اَشْهَاءُ كَالْحَدَّیْ  
الْكَبْرِ یعنی به تحقیق آن دوزخ نیز یکی از کارخانه های عمده خداست که عدالت  
انتقام او تعالی در آن کارخانه ظهور فرموده است اگر بعد نوزده فرشته سرانجام  
پذیرد و چه بعید باشد که کارخانه های عمده قدرت او تعالی همین عدد سرانجام یافته  
اند نهایت کار است که دوزخ نَسِیْرًا لِلْبَشْرِ یعنی بوده است ترساننده بر  
آدمیان که هر چه از اوصاف آن می شنوند موجب ترس ایشان میشوند و کافران  
دیگر مثل تاثیر نور ماهتابه رفتن شب و آمدن صبح موجب ترس ایشان نگردد  
پس بسبب ترس از آن کارخانه در حال اوتال نمیکنند و بی حقیقت او نمی برند  
و بانکار پیش می آیند و در کارخانه های دیگر بتوقع منافع و رغبت در آنها عالم  
نظر مینمایند و سباب آزادی فهمند و در کتب حکمت و هیات می نویسند از نجات  
در آن کارخانه استبعاد می و انکار می پیش می آید و اگر از آن کارخانه  
ترسی هم میباشد خاص بعضی افراد بشر می باشد مثل آنکه در زمان از نور ماهتابه  
در رفتن شب و آمدن صبح می ترسند نه غیر ایشان و ترس و دوزخ عام است  
لَنْ مَشَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ

در کارهای خیر و شر او تاخت خط یعنی یا خواهد که پس اند در کارهای خیر  
و شر زیرا که هم سبب تقدم در کار شر ترس و دوزخ لاحق میگردد و هم سبب  
تاخیر از کار خیر ترس آن میباشد و آنکه در هر کار خیر تقدم کند و از هر کار شر پس  
ماند تا دور و کمی است و تا دور کامل معدوم بیشتر افراد انسانی اگر از کار شر تاخیر  
میکند در کار شر دیگر تقدم هم مینمایند و اگر در کار خیر تقدم میکنند در کار خیر دیگر  
تاخیر هم مینمایند پس ترس آن هر نهمه را لاحق می باشد و لهذا گرفت و گم آن دوزخ هم  
روز قیامت عام خواهد بود زیرا که کل نفس بما کسبت یعنی هر نفس در  
عوض آنچه کسب کرده است از گردن کار بد یا تقصیر گردن در کار نیک و هینت  
یعنی در گردن دوزخ و موکلان او باشد و چون آلات کسب در هر نفس نوزده  
چیز است و دوست و دو یا و زبان و دل و اعضای تناسل و شکم و پشت و  
خواس حشمه و فکر و عقل و وهم و خیال و شهوت و غضب لاجرم نوزده موکل  
دوزخ او را تعذیب و ایلام نمایند و هیچکس بے تقصیری در تنهات این آلات  
نماند است یا این آلات را در غیر محل صرف کرده یا در محل صرف کرده یا غلامی  
از گردن دوزخ و موکلان او هیچ کس را متصون نیست الا ائمه کبار الیمن  
یعنی مگر صاحبان جانب راست که در جانب راست از پشت آدم روزافزینتاق  
بر آمده بودند و در دنیا نیز رستی شعار داشتند و در موقف نیز جانب راست عز  
استاده شدند و در دست راست خود نامهای اعمال یافتند و جانب راست موقف  
که سمت بهشت است روان شدند زیرا که ایشان با دایمی حق واجب گردن خود را  
خلاص کردند و در خود را پاک ساخته از دست زبانیه سفر راهی یافتند و اهل  
شدن بی جنت یعنی در بوستانها بسبب آنکه جانب راست جانیت ایشان غالب  
آمد و ایشان را از دست موکلان دوزخ کشیده بر آورد و ایشان در آن  
بوستانها آنقدر مطمئن و فارغ البال شدند که با هم نفساء کون عن الحیرین  
یعنی پیش میکشند از حال گناهکاران که کجا رفتند و چه شدند گویا از حال آنها  
خبر ندارند که کدام روز سیاه گرفتار اند و چون خواهند شنید که گناهکاران را  
در سفر بردند و داخل کردند از راه توبیح یا از راه تعجب بسوی آن گناه کاران

ن تعداد آلات کسب نفس

متوجه شده خطاب خواهند کرد و خواهند پرسید که ما سئوالاتی در فسق  
یعنی چه چیز و آورد شمار و در سفر و با وجود کمال عقل و دانش از شما ممکن شد که  
جواب سئوالات که قوای حیوانیه و طبیعییه بود بقوت روحانیت خود و مفاوت  
و مدافعت میکردید تا شمار از بانیه دوزخ که مثال آن قوتها اند در اینجا کشید  
نمی بروند و از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که مراد از اهل حق  
الیهین درین آیت اطفال مومنین اند که بے گناه رفته اند و در گرسفر و موکلان  
او سخن خواهند افتاد و بعضی از مفسرین در تائید این قول گفته اند که این سوال  
هم دلالت بر طفولیت آنها میکند که هنوز موجب دخول دوزخ را نمی شناسد  
و نیز از حضرت امیر مرف منقول است که آن اطفال چون جواب کاfragen خواهند  
شنید که با ازین سبب در دوزخ در آمدیم که نماز نمیکند و ریم و گه ایان را طعام  
نمیخورانیدیم و در صحبت بدان می نشستیم و در شغل لایعنی میکردانیدیم در روز  
قیامت را انکار می نمودیم خواهند گفت که ما هم اینکار را میکردیم لیکن روز قیامت  
را انکار نمی کردیم پس معلوم شد که با انکار روز قیامت درین بلا گرفتار شدید  
با جمله اگر مراد از اصحاب الیهین انبیا هستند چنانچه عرف قرآن مجیدست پس این  
سوال با از راه تعجب یا از راه توجیح خواهد بود و در جواب این سوال گنایگان  
قالوا یعنی گویند که از ما قوای عمده و علمیه <sup>حسب</sup> عالم علوی جذب کردن و  
کشیدن ممکن نشد زیرا که **لَمْ تَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ** یعنی نبودیم ما از نماز گزاران  
حال آنکه نماز فرض همگی نوزده رکعت بود و از فجر و چهار از ظهر و چهار از عصر و  
سه از مغرب و چهار از عشاء و دو از صلوٰۃ اللیل که یک رکعت بران دو بر  
رعایت عدد طاق افزوده و تر نام نهاده اند از جهت بیست رکعت شده اگر  
ما از نماز گزاران می بودیم این نوزده رکعت امروز بکار ما می آمد تا از  
از نوزده نفرز بانیه خلاص میکرد و نیز ساعات روز و شب بیست و چهار  
و پنج از آن برای نماز برای نماز مقررست تا کفارت نوزده ساعت باقی  
شود چون از ما ادای نماز نشد کفاره آن نوزده ساعت بدست ما نیاورد  
در مقابل هر ساعت غفلت یک یک کس از بانیه براسط شد و نیز ارکان

وشرائط نماز گنجی نوزده چيزت چهارت بدن چهارت جامه چهارت زهدت  
اصغر و اکبر استقبال قبله ستر عورت قيام رکوع دو سجده قعود تکبير تحريم با  
رفع يدين قارت آذکار از تسبیحات و تکبیرات و تشهد و ورود و دو نماز حضور  
دل نیت سلام اطمینان در ارکان ترک کلام و عمل منافی ترک التفات بچپ  
رسبت و چون نماز را ترک کردیم برین نوزده چیز نوزده نفرزبانیه مارا گرفتار  
کرده بودند و **لَمْ تَكُنْ لَطِيفِ الْمَسْكِينِ** یعنی ما طعام نمی خورائیدم گدا  
صحنه را زیرا که اگر او را یک وقت هم شکم سیر کرده طعام میدادیم ما نوزده ساعت  
از وقت خوردن بفرام خاطر میگذرانیدیم و نوزده قوت او که حیوانیه و طبیعیه  
زنده و تازه میشدند و اگر در آن نوزده ساعت آن نوزده قوت کائناتی و غیره  
بجای آورد و در جریه اعمال ثابت میشد که مابعدت آن شدیم و نیز طعام بخند  
خورانید بوجهی که مستوجب اجر کامل شود موقوف بر نوزده عملست از تکبیرات  
و تحم پاشی و آب دهی و محافظت زرعیت از جانوران و در و کردن آن و  
دبایس و تنقیه از گناه و محافظت خرمن و حمل و نقل و انبها از مزروع آبادی و طمئن  
و غربال کردن آرد و تخمین و طنج و تملیح و نا نخورنش بهم رسانیدن و حمل و نقل  
آن طعام پیش گذاختن و عزت و انتظار سیر شدن گدا کشیدن و محبت نه  
کردن و خصت کردن گدا بغزت و حرمت و تمت این احسان بر آن گدانه  
نهادن و بار بار یاد آن نکردن اگر مایک گدا را هم طعام باین وضع میخورانیدیم  
این نوزده عمل در مقابل نوزده نفرزبانیه بکار مآه آمدند و **کُنْتُ مَخْضُوعًا**  
**مَعَ الْخَائِضِينَ** یعنی بودیم ماکه مافرومیرفتیم در صحبتها می بد همراه فرد  
روندگان در آن صحبتها و در آن صحبتها نوزده آفت بود اول بیوده گو  
مثل ذکر حسن بنان و عیش و ولتمندان و سخوت پادشاهان و سباب افتدار  
آنها و قضا می جنگ صحابه با هم نقل مذاهب باطله و یاد کردن فسق فاسقان  
دوم نکته گیری و طعن در کلام که گیر و بیان نقل آن کلام محوم نزاع و جد  
در مذاهب و اقوال از راه تعصب و سخن پروری و خصومت برای امتیاز  
حقوق خود زیاده از قدر مشروع چهارم آراستن سخن بوزن قافی و ستاره

فربا شرايط و ارکان نماز  
فربان سخن شرائط چهارم مستحبات  
فربان سخن ارکان نماز مستحبات

ف بیان وقایع روز جزا

و خوش تقریری و خواندن اشعار بجا و مدح و تلمذ و مبصنا من آن اشعار پنجم  
فحش بزرگ جلع و سوتین یعنی پس و پیش و بول و براز و زبان پرده نشین ششم  
سخت گویی با همدگر مثل جیبا و احمق و جابل هفتم شتم یعنی دشنام دادن و  
در آبرو و قبح هشتم لعنت بر غیر مستحق آن نهم مزاح و مطاوعه زیاده از قدر  
انبساط بلکه موجب رنج و ملال دهم تهنیت و تهنیت و بهتان نسبت کردن بجا  
گناهان بامور قبیحه یازدهم ستمزایی یعنی تمسخر کردن و خندیدن بر حرکات و کینیا  
مسلمانان و مردم دیگر را نقل عیوب مسلمین سیزده آوردن و دوازدهم عذر  
خلاف شدن سیزدهم دروغ گفتن و مبالغه نمودن چهاردهم افشای راز  
مردم و امور استوره خائنه مردم بر ملا اظهار کردن پانزدهم دعای بد کردن  
به تازدهم غیبت کردن هفدهم سخن چینی و غمازی نوزدهم مدح یک دیگر بر و  
کردن نوزدهم فخر خود و قوم خود و بزرگان خود بطریق بیان نمودن  
بر آفت ازین نوزده آفت مارا در بلا می یک یک کس از زبانیه و وزخ گرفتار  
گرد و گنا گنا ب بیوه الدین یعنی دیویم ما که انکار میکردیم روز جزا  
و روز جزا نوزده واقعه صعب دارد و آنچه از سبها بعد از نفخ اول وقوع خواهد  
بود شش واقعه است اول شکافتن آسمان است دوم زلزله زمین سوم انتشار  
کواکب چهارم بی نور شدن آفتاب ماهتاب پنجم حرکت کوهها ششم آلوده  
شدن دریاها و آنچه بعد از نفخ دوم از آنها واقع خواهد شد سیزده واقعه است  
زندان شدن مردان فوج فوج که در آنها در وقت راندن بمشتر آمدن و دود  
محبیط شدن آن بابل موقوف سلمان عرق لزا بدان مردم بسبب گرمی دوزخ  
و آفتاب و نیاختن سایه طول قیام در موقوف ظهور سحله قمری الهی سوال حساب  
و وزن اعمال نمودن نامهای اعمال و دادن آنها در دستهای سست و دستها  
چپ روان شدن از موقوف بسوی بهشت یا دوزخ گذشتن از بل صراط  
و دخول جنت یا دخول آزار چون ما تکذیب روز جزا کردیم همین نوزده واقعه  
را انکار کردیم در جزای انکار هر واقعه یک یک زبانیه و بنال افتاد و ارا  
گرفتار کردیم کاش این اعمال را در ابتدای عمر خود نمیکردیم و در آخر توبه

می نمودیم تا بران اعمال مواظد نمیشدیم لیکن انجاست خود برین اعمال مصرماندیم حتی آتانا الیقین یعنی تا آنکه آمد باموت و بعد از موت تشبه و تیقظ هیچ فایده نکرده که وقت عمل و توبه نماید حقیقتا میفرماید که این مردم نه خود فکر خلاصی کرده و خود کرده و نه از طرف دیگر ایشان با توقع امداد و اعانت مانده فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّاكِعِينَ یعنی پس نفع نخواهد کرد ایشانرا شفاعت شفاعت کنندگان زیرا که شفاعت کنندگان در آن روز یا اعمال بدنی اند که سردار آنها نمازست یا اعمال الیه اند که سردار آنها طعام خوراندن مسکینان است و چون این هر دو عمل از ایشان در رجه گنیه نشمر باشند دیگر اعمال بدنی و مالی را چه بدارند در مقدمه ایشان دم زنند و یا پیغمبر و اولاد است و بسبب مکتوب یوم الدین که عمده سخنان پیغمبر و قرآن همان است پیغمبران و قرآن از صورت ایشان بیزار خواهند بود چه جائے اگر شفاعت ایشان نمایند و یا اولیا و علما و شهیدان اند و بسبب نشستن ایشان در محبت با بد و فو رفیق در بیهوده گوئی و ارتکاب محرمات و طعن لعن و مخالفت وضع و آئین اولیا و علما و شهیدان آنها نیز از آنها بیزار و متنفر خواهند گشت که در دنیا هرگز صحبت و وعظ آنها میلان نمیکردند و برخلاف وضع آنها زندگانی بسر برده بودند و چون این قسم در سیاه ایشان را در پیش است و توقع امداد و اعانت نیز از کس در سختیهای آن روز ندارند پس ایشانرا چه باید که علاج سختیهای آن روز را بیابان شوند و هر که ایشانرا بعلاج آن سختیها آگاه سازد منت او برود و خود در تلاش بند و نصیحت سعی بلیغ نمایند

فَمَا لَهُ عَنِ الشَّنْكَرَةِ مَعْرِضِينَ یعنی پس چیست ایشانرا که از بند و نصیحت قرآن اعراض کنان می شنند و اعراض ایشان ازین بهنایت سبب زیرا که اعراض هر گاه بسبب بی فهمی و بلاد است میشود چنانچه اعراض طفل از تحصیل علم و گاه بسبب نفرت طبع میشود با وجود فهمیدن مصلحت چنانچه اعراض هر یکن از خوردن دوا می نافع و گاه بسبب خوف ضرری موهوم می باشد که عقل آنرا باور نمیدارد و اما مغلوب و هم میشود و از آن امر میگریزد

و یا شفاعت کنندگان در روز قیامت

چنانچہ اعراض مرین از قصد و حجامت بخوف ہلاک کہ سبب قوت و اہمیت  
 میرسد و اینہا ہر سہ نوع اعراض را ازین بند جمع کرده اند **کَانَتْهُمْ** یعنی  
 گویا کہ ایشان در بی فہمی و بلاوت و نفرت طبعی و ترس و ہی از بند قرآن  
**حَمْرٌ مُسْتَنْفِرٌ** **فَرَّتْ مِنْ فِتْنَةٍ** یعنی خزان رم کرده اند کہ  
 گر بختہ باشند از دیدن شیر زبانی قوسی ہیکل تند لغزہ کہ اصلا عقب خود نمی بیند  
 و تخمیں حال نمی نمایند و گر بختہ میروند و این ہمہ رم کردن و اعراض نمودن  
 خود را متوجہ میکنند بآنکہ سخت و تکر ایشان گوارا میکند کہ از بند نازل شدہ  
 بر غیر خود منتفع شوند و بند پذیرند **كُلٌّ يَرِيدٌ كَلٌّ** **أَهْرَجَ مَنَّهُمْ** یعنی بکہ  
 ہر ہر فرد از ایشان **أَنْ يُوْتِيَهُمْ** **صُحُفًا مِّنْ سُرَّتِهَا** یعنی آنگہ دادہ شود از  
 جانب خدا صحیفہ نامی و اگر وہ و کشادہ مثل فراین پادشایان نہ مثل شقیہای  
 مفسوف و سچیہ آنها کہ چندان موجب شکوہ و اعتبار نمیشوند بخلاف فراین منسوب  
 کہ بنام ہر کہ صادر میشوند شکوہ و قدر او سے افزاید و مرتبہ او بلند میگردد و این  
 و رخوست ایشان بیند مانند و رخوست فرارمان و دماقین دیہات است کہ  
 نام خود ہر یک فرمان پادشاہ را ہیوسطہ صوبہ دار و فوجدار بخوابد و بگوید کہ  
 تا وقتیکہ بنام ہر یک از فرمان پادشاہی بہت الجیمان معتبر صادر نشود و اطاعت  
 این صوبہ دار و فوجدار نمی نمایم و نزد او حاضر نمی شویم و سخن اورا نمیشنوم  
 مفسرین روایت کردہ اند کہ کافران کہ بان حضرت عم میگفتند کہ ما ہر کہ بیعت  
 تو سخو اہم کرد تا آنکہ برای ہر یک از ما نامہ از آسمان بے واسطہ تو نازل شود  
 و وقت قیام بر بالین اظاہر گردد کہ بر سر آن نامہ بطریق عنوان نوشتہ باشد  
 من ببالعالمین **فلان بن فلان** و در آن نامہ ما را بیعت تو حکم کنند  
 حقتعالی و درو این فرمائش باطل ایشان میفرماید کہ **کَلَّا** یعنی این خواہش  
 کنند و این مقصود طلب نمایند زیرا کہ در مقام احترام از آفات و بلیات و فکر  
 ملامتی جان سخت و تکریمی باشد مرین مشرف بر ہلاک نیگوید کہ تکر و سخت  
 من گوارا نمی کند کہ از طبیب و دوا پیرسم و بگفتہ او عمل کنم **بَلْ كَلَّا يَخْتَفُونَ**  
**الْأَحَادِيثَ** یعنی بکہ ایشان نمی ترسند از آخرت و یقین ندارند کہ در آن

سہ اجزائی افعال بد با ما خواہند داد تا ذکر خلاص از آن جزا از کے سپرد  
 و پند کے عمل نمایند باز میفرمایند کہ درین حرف ایشان خلل و گریست گلا  
 یعنی چنین نفہند کہ این پند نازل شدہ بر غیر ہست بلکہ ایشان پند کو گلا  
 یعنی یہ تحقیق این قرآن مخصوص بحقیقت است کہ از آن او باشد تذکرہ حق عام  
 بہر سبب کہ برسد از آن اوست زیرا کہ تصنیف بشری ہست بلکہ کلام الہی ہست بر  
 ارشاد و بندگان خود نازل فرمودہ پیغمبر و صبریل علیہما السلام و فاربان و ستاروں  
 واسطہ پیش نیتند پس بمنزلہ تذکرہ الخیر است کہ قاضی منصوب یک شہر نوشتہ  
 میدید تا پیش ہر قاضی حال و استقبال کہ برسد بران عمل نماید شن کہ مشاہد  
 تذکرہ یعنی پس ہر کہ خواہد یاد گیرد این قرآن را و دران تامل کند و  
 بران عمل نماید و کتاب کن کو دون یعنی و ایشان با وجود این قدر  
 توسعہ و تفہیم واضح یاد نگیرند این قرآن را الا ان یشاء اللہ  
 یعنی مگر وقتیکہ خواہد خواست خدا تعالی حاصل آنکہ بعضی از ایشان بعد از جنگ  
 و قتال بسیار نزع و جدال بشمار و حقوق گنت دولت در مخالفت او امر و  
 نواہی قرآن و بلاک عثمانہ و اقارب و نقصان مال جاہ بستامت کفران  
 این نعمت عظمی و عطیہ کبری قدر این را خواہند داشت و آن را یاد خواہند  
 گرفت و از پند او منتفع خواہند شد اما او نعالے از ایشان آنوقت ہم این  
 پند گرفت و یاد کردن قرآن قبول خواہد فرمود و ایشان را مدایت و

آمزش خواہد نمود زیرا کہ **هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَ أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ**  
 او تعالیٰ لائق تقویٰ است کہ از و تقویٰ باید کرد و اوست شایان آمزش  
 و کرم کہ ہر چند آدمی بعد از گناہاں بسیار و مخالفتنامی بشمار راہ تقویٰ گیرد  
 و او را ہمہ گناہان می بخشد و آمزش میفرماید و این سبب کمال لطف و رحمت  
 اوست انس بن مالک م خادم آنحضرت غم و دیگر صحابہ کرام رہن از آنحضرت  
 عم روایت کردہ اند کہ از جناب حضرت رب العزت تعالیٰ شانہ جل سلطانہ  
 درین مقام بطریق حاشیہ منہیہ و عباسیہ نقل فرمودہ اند لفظ آن نقل است  
 کہ بعد از تلاوت این آیت فرمودند **قَالَ بَكَرٌ عَزَّ وَجَلَّ نَا اَهْلَانِ**

اتقی فلا یشترک فاذا اتقانی العبد فان اهل ان اغفر له انتہ  
یعنی من قابل آتم کہ از من تبرسد بنده و با من میچسبند او پریم کارش یک مقرر  
نکند و چون بنده از من ترسید و از شرک پاک شد پس من قابل آتم کہ او را  
گناہان او بیا مرزم و بخشیم و عامل این منہیہ دفع دو دخل مقدست کہ در نجای  
سجاطر سامع میرسند اول آنکہ قابل تقوی کسیست کہ غضب و سطوت او غالب  
باشد و قابل مغفرت کسیست کہ رحمت و لطف او غالب باشد پس جمیع این  
ہر دو صفت اگر نسبت بہ ہر بنده است اجتماع ضدین لازم می آید و اگر نسبت  
بجموع بنده است کہ از جماعہ تقوی طلب میکنند و سطوت و غضب خود می نمایند  
و با جماعہ دیگر بافرزش بخشش معاملہ میکنند و از معاصی گناہان آنها در میگذرند  
پس خلاف حکمت یا خلاف عدل لازم می آید و معاملہ جزا جزائی میگرد و دو  
یک قاعدہ نیگیب و دو جواب این دخل ازین منہیہ مبارکہ کہ چنین فہمیدہ شد کہ  
نسبت بہ بنده یک معاملہ است کہ اول از و تقوی طلب میکنند و چون او در  
تقوی میزند و از عمدہ گناہان کہ شرک است باز می آید و عزم خود را بر امتثال  
او امرو اجتناب مینماید او تعالی مصمم میسازد و با او معاملہ لطف و کرم مینماید  
و از تقصیرات او در میگذرند و گناہان او را از فرزش میفرمایند و اختلاف گناہان  
در استحقاق مغفرت و عدم استحقاق مغفرت بسبب اختلاف ایشان در تحصیل  
شرط مغفرت است یعنی عزم تقوی و اجتناب از شرک پس جزا فی نیست و مخالف  
حکمت و عدالت ہم نیست دوم آنکہ چون شخص تقوی منور و دیگر مغفرت او را  
چہ در کار است زیرا کہ معنی تقوی اجتناب از گناہ و بجا آوردن امرست و اگر  
تقوی نکرد پس مغفرت او را ولیر ساختن بر گناہ است و او شایان مغفرت نیست  
جواب این دخل نیز از ہمین منہیہ مبارکہ کہ چنین فہمیدہ شد کہ تقوی مراتب متفاوت  
دارد و ہل تقوی کہ مدار و شرط مغفرت است ہمین قدرت کہ از شرک و کفر پاک  
شود و عزم امتثال و اجتناب مصمم سازد و ہنوز در تقصیرات بسیار احتیاج  
مغفرت باقی است و الحمد اعلم باسمہ سوره قیامہ کے است حمل  
آیت و وجہ ربط این سوره با سوره بدر نشئت کہ در سوره بدر ابتدائی ظاہر

واقعه قیامت که نفع صورت مذکورست که فاذا ففر فی الناقد و انتهای  
آن نیز مذکورست که ساصلیه سقر و کل نفس بما کسبت رهینه  
الا اصحاب الیمین فی جنات یتساءلون عن المجرمین ما سئلکم  
فی سقر و درین سوره ابتدای باطنی واقعه قیامت مذکورست که عقل و روح  
را متخیر خواهد ساخت که فاذا برقی البصر و حسف المهر و انتهای آن نیز مذکور  
ست که وجوه یومئذ ناظره الی بها ناظره و وجوه یومئذ  
با سره تظن ان یفعل بها فاقده پس آن سوره بیان ظاهر قیامت است  
و این سوره بیان باطن آن و نیز اول چیزیکه از وقایع قیامت در آن سوره  
مذکورست نقر تا قیامت که بر گوش خواهد زد و از راه گوش بدل الم خواهد رسانید  
و متخیر خواهد ساخت و اول چیزیکه از وقایع قیامت درین سوره مذکورست  
برق بصرست که بر چشم خواهد زد و از آن راه دل را در گرداب حیرت خواهد  
افکند و تقدم ظاهر بر باطن و گوش چشم درین کلام اعجاز نظام جا سجا بر علی  
و منظومست و نیز در روز قیامت اول آواز تند نفخ صور عالم را زیر و زبر خواهد  
کرد بعد از آن شعله قهری نور الهی برای انتقام از عاصیان و انعام مجسمان  
ظهور خواهد گرفت پس باعتبار وقوع هم مضمون آن سوره را بر مضمون این سوره  
تقدم حاصلست و معیند انسق کلام و الفاظ مستعمله در هر دو سوره نیز مشابهت  
بهم دارند در آنجا در حق کافر در دنیا فرموده اند که عیب و بصر و در بنیاد حق  
کافران در قیامت میفرمایند وجوه یومئذ با سره گو یا ترش روی اینجهان  
جزای ترش روی اینجهانست که در حق آیات قرآنی میگردد در آنجا فرموده  
اند بل یرید کل امرء منہم ان یؤتی صحفا منشره و در اینجا فرموده اند  
بل یرید ال انسان لیفجر امامه و نیز در آن سوره حسرت کافران بر ترک  
ایمان که اعمال نیک از نماز و صدقات و در روز قیامت باین عبارت مذکورست که  
لمنک من المصلین لم نک نعیم المسکین و کنا نخوض مع الخائفین و  
کنا نکذب بیوم الدین و درین سوره تفر کافر بر ترک ایمان و اعمال نیک  
بعد از موت باین عبارت که فلا صدق ولا صل و لکن کذب و تولی

و در آن سوره لعن کافر باین تکرار و این عبارت مذکور است که قتل کیف  
 قتل تم قتل کیف قتل و درین سوره بہمان معنی باین تکرار و این عبارت تارشاو  
 شدہ کہ اولیٰ لک فاو لی ثم اولیٰ لک فاو لی و در آن سوره لمن شاء  
 منکم ان یتقدم او یتأخر فرمودہ اند و درین سوره ینبؤا لانساز یومئذ  
 بما قدم و اخرا لی غیر ذلک من المشاکلات و المناسبات اللغظیۃ  
 و المعنویۃ اللتی تظہر عند التعمق و لله در الصحابة حیث احاطوا  
 بجملتها فی اول النظر حین الترتیب فما اوسع علمہم و اسرع فہمہم  
 و این سوره را سوره قیامت از انجبت نامیدہ اند کہ آمدن قیامت را درین  
 سوره واضح ترین دلیل کہ فہم آن بسیار آسان است و ہر کسے را بعد از رجوع  
 بوجدان خود میسرت ثابت فرمودہ اند تفصیل ابن اجمال آنکہ ہر آدمی بعد از آنکہ  
 بکمال شوق و ارادہ و رغبت صادق کاری را بہمہ وجوہ خوب و نیک فہمید بہ  
 عمل می آرد و در آن وقت ہر چند او را فہانیدہ شود کہ عاقبت اینکار خوب  
 نیست و قباحت عظیم باز خواهد آورد و ہرگز نمی فہمید و باین مرتبہ در شوق آن  
 کار مستغرق میگردد کہ ہرگز چہی رست آن کار را نمی بیند و پس پیش از آنکہ  
 نمی نماید ناگاہ برقع آن کار و مضرت آن مطلع میشود و از ہر طرف او را بکہ  
 آن کار در نظر می آید و چنان متناذی و متناہم میگردد کہ قیامت روحانی بر او  
 قائم میشود و خود لاملت و سرزنش آغاز بیناید و اعضا و جوارح خود را کہ درین  
 کار تابع حکم او شدہ سرانجام دادہ بودند میخواند کہ بسزا رساند و میگوید این چشم را  
 برکنم و این دست را برم چکنم آن وقت نمی یابم و الا انتقام می گرفتہ و نمیدانم  
 کہ دل خود را چہ رنگ سزا دہم کہ این قسم حرکت از من کنانید پس معلوم شد  
 کہ کار نامی آدمی او را فریب میدہند در بعضی اوقات بصورت نیک خود را  
 جلوہ دادہ می فریبند و در بعضی اوقات بصورت زشت و قبیح نمودارند  
 و دوازدم را او برمی آرد و معنی قیامت غیر ازین نیست کہ اعمال حسد و قبیح  
 آدمی بصور حقیقہ خود جلوہ گر شوند و تقاضا سے جزا نمایند و برای جزا از  
 اعادہ آلات و جوارح لایذی است پس اعادہ بدن و باز متعلق کردن روح

بآن ضرورتاً و فرق نیست کہ این ملامت و مذمت و سرزنش کہ درین دنیا آدمی در وجدان خود می باید بر یک یک عمل میباید و بعد از موت بر تمام اعمال عمر خود ملامت و سرزنش رو خواهد داد و لهذا اورا قیامت صغری گویند و در روز حشر و نشر بر تمام اعمال نوع انسانی خواهد شد و از جمیع اولین و آخرین و سباب ملامت و سباب جزای هر همه سزا و این نوع در آن روز صغری و خواهد افتاد و لهذا اورا قیامت کبری نامند پس آدمی در انکار قیامت آفتقد غفلت دارد کہ از وجدانیات خود غافل میشود و مخفی فہم کہ ہر لمحہ و ہر دم نمونہ قیامت در من موجود است و سبب آن دو چیز است استعداد ادراک حق و واقعہ در بعضی اوقات و خطا در ادراک آن در بعضی اوقات و این ہر دو چیز خاصہ من و ذاتی من است برخلاف مخلوقات دیگر کہ یا استعداد ادراک ندارند مثل حیوانات و جمادات یا خطا در ادراک آن نمیکنند مثل ملائکہ پس از قیامت قیامت لا بدی است و الا از ذاتیات خود منسلخ شوم و انسان نباشم و نہ درین سورہ ہر دو قسم قیامت کہ صغری و کبری است مذکور شدہ بیان کبری از او سورہ تا کلاً اذا بلغت التراقي خواهد شد و بیان صغری از کلاً اذا بلغت التراقي تا ایحسب الانسان ان یترک سسک پس این سورہ را سورہ قیامت نامیدن اولی است زیرا کہ محیط اقسام قیامت است ثبت آن بواضح ترین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلْاَقْسَمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ یعنی قسم من بخورم بر روز قیامت بر وقوع حسرت آدمی بر تقصیر خود زیرا کہ این حسرت اورا همیشه در دنیا لاحق میشود متخیر میماند و اَلْاَقْسَمُ بِالنَّفْسِ الْکَوْنِیَّةِ یعنی و قسم من بخورم بنفس ملامت کننده آدمی کہ سبب قیام قیامت است بر وقوع قیامت زیرا کہ او از حقیقت نفس خود بی خبر و غافل است و نمیداند کہ این نفس ہر اقیامت گرفتار خواهد ساخت و حشمت جزای کارهای بد خواهد گشت و قسم بخورم باید خورد کہ در نظر مخاطب حقیقت آن چیزے بجمیع لوازم و ثمرات خود نمایان باشد تا از آن استدلال کردہ بعد قیاس منون مقسم علیہ بر دو اہل تفسیر را در حق

نفس لو امره اختلافت محققین ایشان گفته اند که نفس آدمی یک چیزست که سه حال دارد اگر بعالم علوی مائل گردد و در طاعات و عبادات نشاط پیدا کند و در اتباع شریعت آرام یابد اورا مطمئن گویند و اگر بعالم سفلی از شهوات مستلذات و عار و تنگ و انتقام و کینه کشی مائل شود از اتباع شریعت بگریزد اورا نفس اماره نامند که روح را ببدی امر میکند و اگر گاهی بعالم سفلی گراید و بشهوات و غضب آلوده شود و گاهی بعالم علوی و از شهوات و غضب نفرت کند و برین مذمت نماید و خود را کلامت آغاز نهد اورا الوامه نامند و بعضی از اینها گویند که در بدن هر آدمی سه نفسست نفس مقدس که اورا روح الہی خوانند و فحمت و بیہ من دوحی در شان اوست و قل الروح من امر ربی بیان او و آن ہمیشہ مطمئن بذکر و محبت خدا و زیر فرمان او تعالی است و نفس منطبعہ کہ در مجرای فرج و رفته است و مقتضیات شهوات و غضب باطنی خوانند و جو یاں میباشد و روح را بار بار بستیغای آن مقتضیات امر میکند از سببیت اورا امارہ نامند و نفس نا طاقہ کہ علم و ادراک را از حواس ظاہرہ و باطنیہ جمع کردن و در اسم آوردن و پیش روح عرض آن نمودن کار اوست اورا الوامہ گویند کہ بعد از وقوع امر نامناسب از نفس امارہ اورا ملامت میکند و حسن و قبح کارهای او را بان نشان میدهد و این نفس را ملہم نیز گویند کہ بوساطت روح برومی امور حقہ صادقہ الہام میشود و حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہ فرمودہ اند کہ ہر نفس روز قیامت لو امرہ خواہد بود و خود را ملامت خواہد کرد و زیرا کہ اگر تک بود برین ملامت خواہد کرد کہ چرا اورنیکے نیغز و دم و بعضی اوقات خود را چہرا را ایگان صرف نمودم و اگر بد خواہد بود برین ملامت خواہد کرد کہ چرا بد کردم چنانچہ در حدیث شریف واردست کہ اہل جنت را بر سبب چیز حضرت سخا ہد بود مگر بر ساعتی کہ نبی یا وحی و در دنیا گذرانیدہ بودند و حضرت حسن بصری رقم فرمودہ اند کہ در دنیا نیز نشان مرد با ایمان ہمینست کہ ہمیشہ در ملامت خود ماند زیرا کہ ہر آدمی از تقصیرے خالی نماند خواہ آن تقصیر در معرفت و مبادی آن باشد و خواہ در عبادت و تقوی و شرائط و آداب آن و بعضی گفته اند کہ نفس

دین  
تبارك الله

مطمئن نفس انبیا و اولیای کالین است که بذر و محبت خدا الطمینان پیدا کرده  
 و از کشاکش حظرات و وسوسن مای یافته و نفس ملهمه نفس صلحا مومنین و ابرار  
 است و نفس کوامه نفس گناهکاران تائب و تقصیر و ایران نادم و نفس اماره  
 نفس کافر و فاسق مصر بر فسق است و بعضی گفته اند که نفس کوامه نفس متقیان است  
 که نفوس عاصیه را هم در دنیا ملامت میکنند و هم در عقبه خواهند کرد و توبه است  
 که نفس آدمی بجهلت خود بلامت و ندامت موصوفست هر چه که باشد در تقصیر گذشت  
 و چون تائب شد که بروز قیامت قسم خوردن بر وقوع حسرت و ندامت حاجت  
 نیست و بعضی کوامه قسم خوردن بر آمدن قیامت بسبب غفلت کافران نیز مفید  
 نیست حالاً میفرمایند که ازین هر دو قسم که در اثبات مطلب لیل عمده بودند  
 عدول فرموده از آنکه شبهه کافران در باب قیامت مینمایم و میبیریم که ایجاب  
 انسان یعنی ایگمان میکنند آدمی با وجود آنکه از سایر مخلوقات بعقل و  
 فهم ممتاز است و نظر و فکر و قیاس یک چیز را بر چیز دیگر از خواص خود بشمارد و درین  
 تازش میکند و با وصف این همه و انش و بیش اعتقاد میکند آن که آن مجمع عظیم است  
 یعنی آنکه هرگز جمع نخواهیم کرد استخوانهای پوسیده پرانگده او را بر امی زمین  
 دوباره در روز قیامت متعین گفته اند که سبب نزول این سوره آن بود که  
 حدی بن ابی ریح و اما و اخیس بن شریق که همسایه آنحضرت عم بودند آنحضرت  
 عم و ریح او و در حق حسرت او که اخیس بن شریق این دعا فرموده اند که اللهم  
 اکفنی جادى السوء یعنی بار خدا یا کفایت کن مرا از شر همسایه بدمن که همسایه  
 ایذا میرسانند روزی نزد آنحضرت عم آمد و گفت که تو ما را از آمدن قیامت  
 می ترسانی باری از کیفیت آن روز پیش من بگو تا به بیمم که بعقل می آید یا نمی آید  
 آنحضرت عم او را از کیفیت روز قیامت و زنده شدن مردگان و دیگر وقایع  
 باز پرس و کردت و غیر خبر داد و گفت که اگر مرا معاینه کن روز حال شود باز هم  
 باور نکنم و تصدیق نه نمایم که گویم که آنچه من دیدم از عالم نظر سید و تصرف خیال  
 است هرگز واقع و حقیقت نیست زیرا که هرگز عقل من تجویز نمیکند که خدا این  
 همه استخوانهای مردگان را که در اقطار زمین متفرق شده رفته است جمع کند

و اما سبب نزول این سوره قیامت

و باز اینها را زنده سازد و این سوره در روستبعا و او نازل شد و فرمودند که بکی  
یعنی بی استیجاب جمع خواهیم کرد استخوانهای آدمی را و جمع کردن استخوانها نظر بقدرت  
ما چه چیزست بلکه زیاده ازین خواهیم کرد که تمام اعضا و اجزای او را از گوشت  
و پوست و استخوان های خرد و ریزه درست خواهیم نمود قَادِرٌ عَلٰی اَنْ  
تَسْوِيَّ بَنَانَهُ یعنی قادر شد بر آنکه هموار و درست کنیم پوست سر گشت  
او را که حکیمان و طبیبان او را اعدال اعضا می انسان قرار داده اند و درست  
کردن آن بدون اعاده آن اعتدال قریب تحقیقی که دشت ممکن نیست و نیز  
میگویند که آخر چیزیکه بآن خلقت انسان تمام میشود همین پوست است و او نازک  
ترین پوستهاست و قوت حس و نهایت قوی است و لهذا طبیعت باذن خالقها  
او را در حواس کیفیت برودت و حرارت و رطوبت و بیوست حاکم میکند و بر  
طباق حکم او کار می نماید و نیز پوست منتهای طبقات بدن انسان است و از استخوانها  
بچند مرتبه این طرف واقعست زیرا که درون او گوشت و پیه است و در آن در  
و شریان و اورده و بعد از آن اعصاب و رباطات و عضلات و مفصل و بعد  
از آن استخوانها پس چون قدرت استوجه کار پرورازی خواهد شد جمع کردن استخوانها  
چون مستبعدست که از جمع کردن استخوانها سخت تر کارهای عمده سر انجام خواهد داد  
و دلیل این دعوی پرظاهرتست زیرا که هر که یکبار یک کار را سر انجام داده  
باشد بار دیگر سر انجام آن کار از وجه بعیدست پس معلوم شد که آدمی در آنکار  
آمدن قیامت و حکم بسواری زنده کردن مردمان بر قدرت خداست پس سبب  
وقت این مسئله و غمناقی و خدان و خفای مسلک و دلیل آن واقع نشده بکل  
یُرِيدُ الْاِنْسَانَ لِيَفْجُرْهُ اَمَّا مَكَّهُ یعنی بلکه میخواهد آدمی که بے باک شده  
فسق و فحور نماید و در عمری که او را پیش می آید و باقی است زیرا که اگر خوف روز  
جزا و باز پرس اعمال خود را در دل خود جاوده این قدر بیباکی در فسق و فحور  
از و باز نمی تواند شد پس سبب فسق و فحور نمی خواهد که بجز و سخن قیامت  
گوش نمید یا در دلیل و آن خدان تعمق کند از حیث قطع نظر از آن می نماید و استیجاب  
سر سری بے قائل آنحضرت را از خاطر خود محو می سازد و تا عیش او منقطع و لذت او

کدرنگرود و ولہذا ازراہ تعنت یسئل یعنی سوال میکند از پیغمبران و واعظان  
 و نصیحت کنندگان کہ اورا از آمدن قیامت می ترسانند و میگویند کہ ہمارے در  
 دلیل فکر کن و درین دلیل نظر کن تا ترا تصدیق آمدن قیامت حاصل شود آیات  
 یَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی کے خواہد بود آمدن روز قیامت تا بقید تاریخ اورا  
 میدان نکلند من باور سخوام کہ دو در سچ و دلیل تامل و نظر سخوام نمود و این سوال  
 او ہم ازراہ تعنت و ابرامست کہ میگوید کہ تا وقتیکہ بیان وقت آن سخوامند کرد  
 من متوجہ تحصیل تصدیق آن سخوام شد حال آنکہ تحصیل علم شے محفوف بر علم او  
 موقوف نیست البتہ و ہم ازراہ غلط فہمیست زیرا کہ اخبار شکر و ملک را  
 چون بے قید تاریخ بیان میکنند چندان محل اعتماد و اعتبار نماند و ہر گاہ بقید  
 تاریخ و وقت بیان میکنند زیاد اکثری اعتبار ہم میرساند این خبر را ہم بران اخبار  
 قیاس کردہ از قید تاریخ و وقت سوال فی نماید و نمی فہم کہ قید تاریخ و وقت  
 در امور واقعہ کہ شدہ رفتہ است دلالت بر احاطہ علم مخرجان واقعہ نمیکند و  
 تحقیق صدق و کذب خبر آن مخرجان بیگردد اما در امور متوقفہ مستقلین  
 چون ہنوز در ضبط وجود نیادہ اند تکلیف تعیین تاریخ و وقت آن نمودن  
 محض حیاست در تحقیق صدق و کذب آن امور اعتماد بر قوت دلیل و آخذ علم  
 مخرجان باید نمود چنانچہ در اندازات اطباء و تقدیمہ المعرفۃ منجمان بہین طریق تحقیق  
 می نمایند و بہر تقدیر خواہ این سوال ازراہ تعنت باشد یا ازراہ غلط فہمی و بے  
 تمیزی روز قیامت این غمہ خواہد داد کہ صاحب این سوال متعجب شدہ بالعکس  
 سوال دیگر بجا و بمحل آغاز خواہد نہاد و از طریق خلاص و مجال فرار از شدائد  
 آن روز پرسان خواہد شد چنانچہ میفرماید قَاذِ اَبْرِقِ الْبَصْرَ یعنی چون  
 خیرہ شود بینائی آدمی مانند خیرہ شدن بینائی او بدین لمعان شدید برق و  
 این خیرگی دران روز بسبب شدت شعشان نور تجلی قہری الہی خواہد بود کہ  
 قوت بصر کافر و فاسق را مستحیر و مقہور خواہد ساخت چنانچہ در سورہ زمر فرمودہ  
 اِنَّ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِهَا وَ خَسَفَتِ الْقُرُونُ اِلَيْهِ و بے نور  
 مطلق کردہ شود ماہتاب و مانند چکشہ پزیر گردد و بسبب شدت شعشان آن نور

بسبب جیلولو زمین با پیرے دیگر در میان او و در میان آفتاب چنانچہ در دنیا  
 میشد زیرا کہ این خسوف اور الاتق خواهد شد و جمع الشمس و القمر یعنی  
 در حالتی کہ یکدہ شدہ است در میان آفتاب ماہتاب یک جا و جائے در میان نیست  
 تا مانع انعکاس شعاع آفتاب ماہتاب میشود پس خسوف ماہتاب در مخالفت  
 دلیل صریحت بر آنکہ آفتاب نیز بے نور مطلق مانند جگتہ پیگشتہ والا نور اور در  
 ماہتاب کہ جسم مبیقل است و جائے در میان نذر وبال ضرورتہ منعکس میشد در دنیا  
 کہ آفتاب و ماہتاب در یک برج و یک درجہ جمع میشوند خسوف قمر محال میگردد  
 آرمی اور احماق طارکے پیشود کہ وہ مفسی اوبسوی آفتاب میباشد و وہ  
 مظلم اوبسوی زمین نر زوال نور مطلقا پس سہاب نور کہ در دنیا بود ہمہ  
 بر سر شونہ و نور تجلی قاہر را آدمی بسبب شامت اعمال خود و بسبب خیرگی بسبب  
 خود نمیتواند دید ناچار اور اتحیر عظیم دست دہد و در آن وقت یَقْتُولُ  
 الْاِنْسَانُ یَوْمَئِذٍ یعنی گوید آدمی چون شعاع آن نور قاہر متحیر کندہ و  
 ہر مکان ببیند این المفسر یعنی کہ ام طرف است جامی فرار و گریز ازین  
 حیرت و دہشت خلاص شوم و درین وقت آن سوال او کہ در دنیا بود کہ می  
 گفت ایان یوم القیامۃ منقلب گرد و درہ خلاص از ان روز پسیدن کرد  
 و چنانچہ در دنیا بسبب کمال لغت و عناد از وقت قیامت بلفظ ایان سوال  
 میگردد تا آن لفظ از امور متبعہ غیر متوقعہ استفہام میکنند در آن روز از جا  
 گریز خود بلفظ این استفہام نماید کہ آن لفظ از امور سہلۃ الحصول متوقعہ  
 الوقوع می پسند حال آنکہ قیامت متوقع و متیقن الوقوع بود و جامی گریز آن  
 روز منتہی الحصول پس بسبب حیرت و دہشت در کلام او ضبط واقع شود چنانچہ  
 در دنیا بسبب کمال لغت و عناد ضبط میگردد و نیز در دنیا از پیغمبران و  
 واعظان برای الزام انہا بطریق سوال و اعتراض از وقت قیامت می  
 پرسید و در ان روز بسبب خیرگی چشم و حیرت عقل چون کسی را نمی بیند  
 کہ از جامی گریز نشان دہد خود بخود بطریق نہیکان گفتہ میگردد کہ این المفرا  
 این المفرا و چون حالت انسان با تیرتہ از حیرت و اضطراب و نہیان و ضبط

انجام اور گفته شود که کلاً یعنی این سوال بی تکلیف و این پیش لایق است  
 و ذکره یعنی نیست جای پناه هیچ طرف بلکه از چیزی که میگزیری همانجا را باید  
 رفت الی رتبه یعنی بسوی تجلی قهری پروردگار است **يَوْمَئِذٍ**  
**الْمُسْتَقَرُّ** یعنی آرزو جای قرار و هیچکس با تخلف از حضور نزدیک آن نخواهد  
 چاره نیست یا بخوشی میرود یا بسوی کشتنش می برند و بعد از آن که آدمی چاره  
 و ناچار در آنجا قرار خواهد گرفت میرته و دهبستی دیگر اورا خواهند افزود که  
**يُنَبِّئُوا الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ** یعنی خبردار کرده شود آدمی در آن روز  
**بِمَا قَدَّمَهُ** یعنی با آنچه تقدیم کرده بود و از افعال و اعمال خود خواه افعال  
 و اعمال لائق تقدیم بود مثل وضویش از نماز و نماز پیش از تلاش معاش و ادای  
 زکوة قبل از گذشتن سال بر مال و عمره قبل از حج و سنت قبل از فرض و آداب  
 حق عیال و اقارب قبل از دادن خیرات بفقیران و درود قبل از دعا و آداب  
 دین قبل از تنفیذ وصیت یا لائق تقدیم نبود مثل نماز پیش از وقت و روزه بوم  
 الشک قبل از رمضان و اضحیه قبل از نماز عید قربان و نماز وتر قبل از عشاء و صدقه  
 و اذن قبل از ادای قرض نمودن و قبل از ارای حقوق ضروری عیال خود و  
 سفر جهاد و حج نفل و طلب علم نفل قبل از خدمت والدین و ضرر گیری عیال و نکاح  
 قبل از گذشتن عدت و علی نه القیاس و آخرت یعنی و آنچه تاخیر کرده بود و از  
 اعمال و افعال خود خواه لائق تاخیر بود مثل خدمت والدین بعد از ادای قرض  
 الله و اذن صدقه بعد از قضای حاجات ضروری خود و احسان با جابت بعد  
 از احسان با اقارب یا لائق تاخیر نبود مثل نماز بعد از گذشتن وقت و ادای زکوة  
 بعد از گذشتن سال بر مال مہلت و راز و توقف در توبه بعد از گذشتن وقت  
 امکان آن و علی نه القیاس و چون آدمی را برین تقدیم و تاخیر اعمال خبر داد  
 کنند بیشتر صحافت اعمال و آوردن گواهان از آسمان و زمین در روز شب  
 مستحیر شود و بداند که چون این ترتیب را برای جز او اذن نوشته گذاشته اند و از  
 می پرسند و بران جزا میدهند اصل اعمال افعال مر از اینکه و بدی بنویشته باشند  
 و از آنها جزا پرسند و بر آنها جزا باندهند و دهبست عظیم برومی ستوی

و بنای آن چیز است که تقدیم و تاخیر آنها را میسر است

که خیل وقت گنج گاست و بعضی از مفسرین بان رفته اند که مراد از ما قدم آن  
 عمل است که کرد خواه نیک و خواه بد و مراد از ما آخر آن عمل که نکرده خواه نیک  
 و خواه بد و بعضی گفته اند که مراد از ما قدم آن مال که بر سر و غیره عاقبتش  
 فرستاده باشد و مراد از ما آخر آن مال است که برای وارثان گذشته رفت  
 و بعضی گفته اند که ما قدم اعمال نیک بدانند که کرده رفته است و ما آخر رسم و طریقه  
 نیک و بد است که پس گذشته رفته است و مردم بان رسم و بان طریقه کار میکنند  
 خواه آن رسم بطریق نیک باشد و موجب اجر و ثواب این کس شود و خواه بد  
 باشد و موجب زرد عذاب این کس شود تا قیام قیامت و در حدیث شریف  
 وارد است که هر که طریقه و رسم نیک در مردم رایج میکند او را ثواب همه عمل  
 کنندگان آن رسم و آن طریقه میشود بے آنکه از ثواب آن بیچ نقصان کنند  
 و هر که طریقه و رسم بد در مردم رایج میکند او را وبال همه عمل کنندگان آن رسم  
 و طریق میشود بے آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود و نیز در حدیث شریف  
 است که هر که از آدمیان خون ناحق میکند و زرد وبال آن بر قابل جبرفت  
 آدم علیه السلام می نویسند که اول او اینکار را بنیاد نهاد و مجاهد گفته است که  
 مراد از ما قدم آن اعمال است که در جوانی و اول عمر خود کرده است و مراد از ما آخر  
 آن اعمال که در پیری و آخر عمر کرده است و بهر تقدیر او را بهر حرکت و سگون و  
 قول و فعل آگاه نمایند تا بر طبق آن جزا دهند اگر چه این آگاه کردن نامه اعمال  
 نمودن و گواهان گذراندن در حق او حاجت نیست بکلی الانسان  
 یعنی بلکه آدمی خود بخود بر همه اعمال خود مطلع شود زیرا که او علی نفسیه  
 بصیرت یافته یعنی بر نفس خود حجت کامل و گواه عادل است زیرا که هیات اعمال  
 کسور او در نفس او راسخ و ثابت است در آن وقت که وجدان او قوی و  
 ثبات خواهد شد آن هیات را خواهد دریافت بلکه حاجت رجوع بوجدان  
 نیز نخواهد شد زیرا که آن هیات بسبب شیوع نثار روح بر روز خواهند کرد و  
 صفات و صور عینا خواهند گشت بر خنثی تاریک رنگ چهره و سیاهی رو پیدا  
 خواهند کرد و بر خنثی رونق رنگ چهره و سرخ روی و غلظت نه القیاس

و جميع اجزا و اعضا ظهور خواهند نمود و وضو کنندگان را چهره و پیر و دست و پا  
تا بان و درختان خواهد بود و زیور پوش خواهند آمد و خیانت کنندگان را  
چیزه که بخیانت برده بودند برگردن و دوش سوار و شهیدان را بخون نین  
خواهند آورد و زنا کاران را شرمگاه بریم بدلو آلوده تا آنکه عضو عضو آدمی  
با آنچه از آن عضو..... از تکاب کرده بود و شهادت خواهد  
داد و گو یا خواهد شد و آدمی را غیر از اقرار و اعتراف چاره نخواهد شد  
و کوا الکی معاذی پیکاه یعنی اگر چه آدمی باشد تیرهای ترکش خواهند انداخت  
تمام عذرهای خود را و حدیث شریف وارد است که روز قیامت و اطلاع  
بر اعمال خود و میان باشد مترجم خواهد رسید اول آنکه پیش ایشان نامهای اعمال  
و اگر در فرشتها خواهند خواند و باز بدست ایشان خواهند داد و خواهند  
گفت که اقرأ کتابک کفی بنفسک لیوم علیک حسباً و در نزویت  
و میان کارهای ناشایسته خود را انکار خواهند کرد و خواهند گفت که ما این  
کارها نکرده ایم بر او و غ نوشته اند و دوم آنکه آسمان زمین و روز و شب و  
اعضا و جوارح بر آن کارها گواهی خواهند داد و بر زمه ایشان اثبات خواهند  
نمود که از شما این کارها بوقوع آمده و درین وقت ایشان اقرار خواهند کرد  
و اعتراف خواهند نمود اما نذر بایمان کردن آغاز خواهند نهاد که فلان کارها  
ما باین سبب شد و فلان کارها باین سبب و بیشتر عذر ایشان جمل و نادانی خود  
خواهد بود و آنکه پیشوایان دینی و آئینی و رسمی و طریقی برای ما مقرر کرده  
رفته بودند ما بتقلید ایشان درین ورطه گرفتار شدیم چنانچه جایجا در قرآن مجید  
همین قسم عذرهای نامسموع از زبان ایشان حکایت فرموده اند و چون این  
عذر را در آن روز باطل و نامسموع خواهند ساخت با رسوم حکم خواهد شد  
که هر یک را نام اعمال و در دست رست یا در دست چپ داده بمقرر و آنچه  
خود برسانند فرشتگانیکان را در دست خواهند داد و بسوی دست رست قوت  
که راه بهشت است ایشان را روانه خواهند کرد و بدان با در دست چپ داده  
بسوی دست چپ که راه دوزخ است بگفتد و عنت خواهند داد و

ن اطلاع آدمیان بر روز قیامت بر اعمال خود و آنکه از خود خواهند بود

را بزنجیر و طوق مقید کرده خواهند برد و برخی را بر رو خواهند کشید چون  
از میان غفلت آدمی از آمدن قیامت و انکار آن بشبهات و اسبیه نامعقوله  
و حسرت و دلمت آدمی وقت ظهور نور قاهر تجلی الهی در آن روز و مظهر آن  
و بقراری او و آنکه او را از تقدیم حاجت التاخیر و تاخیر حاجت التقدیم خبر دار  
کرده پیش خواهند پیغمبر خود را بطریق سخن و سخن میفرمایند که ترا از این  
ماجرای معلوم شد که تقدیم حاجت التاخیر و تاخیر حاجت التقدیم مذموم و نامحسوس است  
گو در امور غیر باشد پس باید که خود را ازین هر دو امر نگاهداری علی الخصوص  
در آموختن قرآن و تفسیر آن که بسبب کمال شوق و حرص برین علم و درین  
هر دو امر واقع میشوی و میدانی که هر قدر عجلت و شتابی در تحصیل این علم فرم  
شود بهتر است زیرا که خوف فوت و نسیان لاحق است پس لا تسخر لک به  
لیسانک یعنی حرکت ده بخواندن این قرآن زبان خود را در وقت خواندن  
جبرئیل عم لتجمل به ط یعنی تاشتابی کنی بیاد داشتن لفظ قرآن تا مبادا  
بعضی الفاظ از اول سبق تاشنیدن آخر سبق از یاد من نرود و جبرئیل عم یکبار  
خوانده بردند و مر آن الفاظ فراموش گردند زیرا که این جلدی و شتابی از  
استماع تمام سبق منع میکنند اول مسموع میشود و ندر آخر زیرا که دل متوجه  
یکبار خواندن میشود و از کار شنیدن باز می ماند و اگر ترا درین عجلت خوف  
نسیان بعضی الفاظ قرآنی است پس ازین امر خاطر خود را جمع دار زیرا که آن  
علیکمنا جمعاً و قرآن که یعنی بتحقیق بر زمه است جمع کردن تمام سبق  
در بسینه تو و حافظه تو خواندن آن بتامه از زبان تو قیاداً قرآناً و یعنی  
پس چون بخوانیم آن سبق را برک تعلیم و شنوایدن تو بر زبان جبرئیل عم که  
فرستاده و الهی است و خواندن او گویا خواندن ..... است  
فانتبع قرآن که یعنی پس پیرو می کن خواندن او را یعنی اول از موش  
نشسته بخواندن او گوش دار و بعد از آنکه او خوانده فارغ شود تو بخوان  
بهمان محتاج و شد و مدتا بسبب خواندن تو بحضور جبرئیل عم و شنیدن جبرئیل  
عم سبق ترا خوف سقوط بعضی الفاظ یا نسیان طریق اداسه مخارج شد

در شرط تعلیم علم



بدرا از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه فرموده است که آنحضرت عم بسبب نزول  
 تکلیف بسیار سیکشیدند از آنجهت که چون حضرت جبرئیل می آمدند و آیات قرآن  
 را میخواندند و آنحضرت عم نیز در وقت خواندن حضرت جبرئیل عم زبان و لبان  
 خود را آهسته آهسته جنبش میدادند تا آواز بلند نشود و این شنیدن قرآن از  
 حضرت جبرئیل عم نگردد و هم لفظ بلفظ مطابق قرائت جبرئیل عم از زبان ایشان  
 برآید و محفوظ ماند پس ایشان را دو کار مختلف در یک وقت حیل و شوار میخواند  
 حقیقاً بی برآرف این کلفت ازین حرکت منع فرمود و ایشان را تسلیم کرد که  
 بدون تحمل این مشقت قرآن در زمین شما محفوظ و بر زبان شما مقرر خواهد شد  
 من بعد آنحضرت عم موافق فرموده حضرت رب العزت بر تلاوت حضرت جبرئیل  
 عم گوش نهاده سکوت میفرمودند و چون حضرت جبرئیل عم از قرات فارغ میشدند  
 ایشان بهمان اسلوب بی تفاوت میخواندند در آیه لا تحزن به لیسانک همین امر و  
 نبی را مستفح بر رعایت تقدیم و تاخیر در امور خیر فرموده انتقال بحسب منافع  
 عاجله نموده اند و در عالمت که هر چند امر نیک پیش آید اما در طلب و عجلت نیاید  
 کرد که شاید امری دیگر بهتر از آن بسبب این عجلت فوت شود چنانچه آدمیان  
 در محبت دنیا و غفلت از آخرت بعمل می آرند و لهذا خطاب بحجج آدمیان بر  
 عبارت فرموده اند که شما همه در محبت منافع عاجله گرفتارید و تند رفتن  
 الاخذة یعنی میگذرید از آخرت را و فکر آن نمیکنید زیرا که اوراد و شهادت  
 و محبت منافع عاجله و غفلت از منافع آجا بسبب فساد عظیم است چنانچه در حدیث  
 شریف وارد است که حب الدنيا داس کل خطیة و مشکل تر است که حب  
 هر دو جمع نمی تواند شد محبت یکی از آنها موجب نقص دیگریست چنانچه در حدیث  
 شریف نیز وارد است که من احب نیاة اضرب باخوته و من احب اخرته  
 ضرب نیاة فاثر و اما یبقی علی یفنی و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی  
 کرم الله وجهه مرویست که الدنيا والاخرة ضربتانان و ضمیمت احدهما  
 سخطت الاخری و برای همین اشاره و تند دون الاخرة را بر محبوبون  
 العاجلة عطف ملازمیت فرموده اند و نفرموده اند که ولا تحبوا الاخرة

گو یا میفرمایند که محبت این موجب ترک آن دیگرست حال آنکه منفعت و مضرت آن بهر از آن درجه بزرگتر از منفعت و مضرت اینست بحدی که فیما بینها هیچ نسبت نیست زیرا که وجوه یعنی چهرهای چند **يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ** یعنی آرزو تر و تازه و تابان و درخشان هستند بسبب آنکه انوار اعتقادات صائمه و اعمال صالحه بر آن چهرها ظهور کرده و نور باطن ایشان بر ظاهر ایشان نمودار و بسبب قوت همان نور که در مبنا می چشم ایشان اندا کرده الی در بعضا یعنی بسوی نور تجلی پروردگار خود تا **ظِلَّةٌ** یعنی نظر کننده و لذت عظمیابنده اند و صلا چشم ایشان از دیدن آن نور خیرگی نمیکند و حیرت و وحشت گیرد و **وَجْوهٌ** یعنی چهرهای چند **يَوْمَئِذٍ** یعنی آرزو تر و حیرت آلود افتاده هر چند بجز نور آن تجلی نیافته اند اما اورا نمی توانند دیده جائی آنکه از دیدنش لذت بردارند زیرا که آن چهرها بحال خود گرفتارند با **سِرَّةٍ** یعنی ترش و پر شکن و گریان شکل اند پس ظاهر آنها باین مرتبه خرابست و در باطن ایشان طرفه غمی و حزنی استیلا یافته **تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ** یعنی گمان غالب دارند بآنکه کرده خواهد شد با ایشان معامله پشت شکن و باین خیال ایشان از احساس بجان نیست تا از نور تجلی آنچه برویت بهره مند شوند در حد شریف هیچ متواتر که جماعه کثیر از صحابه بر من آن را روایت کرده اند و اوست که انکه سترون **دبکم كما ترون القمر ليلة البدر ليس دونه حجاب** یعنی شما خواهید دید پروردگار خود را چنانچه می بینید ماه را شب چهارم و هم در آن حالت که ابروی یادودی در میان شما و ماه حائل نباشد و با هم دیگر در دیدن حقیقی مزاحمت نخواهید کرد چنانچه در دیدن ماه مزاحمت واقع نمیشود و نیز در حدیث صحیح واردست که شمار روز قیامت بدیدار مشرف خواهید شد اما اگر توانید که نماز فجر و نماز عصر را با احتیاط بروقت بجا آرید پس بکنید و از بن حدیث معلوم میشود که نور این هر دو نماز در دیدار خواهد کرد و در اینجا بدیدارست که این آیه نفس هر چه است در آنکه دیدار حقیقی در آخرت نصیب نیکان خواهد شد و حدیث متواتر که از جمیع کثیر صحابه بر من با سنا نمیدهم

صالحه

من روایت حقیقی در آخرت نصیب نیکان خواهد شد

مروی شده مؤکد این نص گردیده پس اعتقاد این امر بر مسلمان بر ارفض و لازم  
 است و منکران رویت حقتعالی در آخرت در معنی این آیت دست پاچه شده  
 چیز نامی عجیب و غریب میگویند چون اکثر آن چیزها بجد تحریف کتاب الله سیدیه اند  
 و مفسر را در تحریف واجبست ناچار زکر آنچه را در اینجا حاضر و راقدا و الا از  
 شیوه این تفسیر این قسم گفت و شنید خارج است و قبل از آن که آن چیزها مذکور  
 کرده شود مقدمه را گوش باید نهاد حاصلش آنکه تفسیر کلام الله عبارت از آنست  
 که ستمه چیز در آن فرعی باشد اول حل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی خود و ایجاب  
 متعارف خود دوم ملاحظه سیاق و سباق آن کلمه و نظم کلام از اول تا آخر تالی  
 سنق و محتمل نشود سوم آنکه فهم شاید آن نزول وحی که حضرت پیغمبر علیه السلام و صحابه  
 کرام رض اند مخالف آن واقع نشده باشد و هر گاه یکی از این امور سه گانه فوت شود  
 و دو دیگر باقی مانند آنرا تاویل نامند پس اگر اول فوت شود دوم و سوم برقرار  
 مانند تاویل قریبست و اگر دوم فوت شود و اول و سوم برقرار مانند یا سوم فوت  
 شود و اول و دوم برقرار مانند آن تاویل بعید گویند و هر گاه مجموع امور سه گانه  
 فوت شوند آنرا تحریف و مسخ گویند معاذ الله من ذلک چون این مقدمه مهید شد  
 پس باید دانست که عمده سخنان منکران رویت که سرگروه مفسران اجتماع بر آورده  
 و بان تفاخر کرده است که ناظره بمعنی منتظره پیشه چنانچه در رهل بنظر و الا  
 تاویل + و انظر و نا نقبتس من نودکم و اوقست و الی حرف جر نیست بلکه  
 بمعنی نعمتست مفرد آلا در رهل الی بنوین بود چون او را اضافت بر آنها کرد  
 بنوین ساقط شد بصورت حرف جر مشتبہ گشت پس معنی آیت چنین گشت که نعمت  
 پروردگار خود را انتظار میکشند و بر رویت دلالت نکرد و حالا درین معنی تامل  
 باید کرد که هم مخالف فهم پیغمبر و صحابه کرام رض بلکه جمیع قرون سابقه است و وقت  
 این گویند که هیچکس آن پے نبرده و هم مخالف استعمال این لفظ در قرآن مجید  
 است زیرا که در همین سوره و وجای واقع شده الی دیک یومئذ  
 المستقر الی دیک یومئذ ن المساق و در تمام قرآن اگر نفوس کرده  
 میشود شاید زیاد از هزار جا این لفظ مستعمل شده باشد الی دیک منهاها

فرد منکران رویت مذکور

ارجع الى ربك راضية مرضية ارجع الى ربك الى ربهم يحشرون  
 الى ربهم يرجعون + واطم ملا قوا رطم واطم اليد راجعون الى غير  
 ذلك يسمي جا الى را بمعنى نعمت ودين تركيب استعمال نفر مووه اند بلكه لفظ الى  
 در قرآن بمعنى نعمت هرگز وقوع نيافته و در كلام عرب عربا نيز اين لفظ باين  
 مستقل نيت آرمي جمع او كه آلاست مستعمل است و اكثر اهل عربيت تحقيق کرده اند  
 كه مفرد آلا را لي است بفتح همزه بر وزن قفانه الي بر وزن معي و آنچه گویند كه  
 در شعر خود اين لفظ را باين معنی همين وزن استعمال نموده است جا نيگه گفته است  
 شعر ابيض لا يرهب الهزال ولا + يقطع رحما ولا ينجو الى  
 پس بگدام دليل ثابت تواند شد كه لفظ الي درين شعر مسور الهمز است تا دليل درست  
 شود و نيز استعمال يك شاعر در شعر نا در كلمه را از وحشت و غرابت نبي بر آورد و  
 جرشني و مسرج نيز وحشي و غريب نباشد و كلام السدرا كه در درجه علمي است  
 و فصاحت واقع است مشتمل بر استعمال كلمه غريبه و در مقاميكه گمان استعمال نيت  
 راجح متعارف مشهور غالب بلكه يقين است اعتقاد كردن تهمت نقصان بلاغت و  
 فصاحت و تلبيس و الغاز بران سبتن است حاشا كلام الله من ذلك نزول قرآن  
 وقع تلبيس و شتاب است نه براي قريبي داود و در غلط انداختن پس اين معنی  
 حقيقي الي كه موجب خروج او از حرفيت با سميت گفته بهتر از مته بعد تر از مجاز  
 و كناية است و چنانچه حمل كلمه بر معنی غير حقيقي و غير متعارف موجب ارتكاب  
 تاويل ميشود همچنان حمل كلمه بر معنی كه موجب خروج او از حرفيت يا سميت يا  
 فعليت كه مشهور و راجح بسيوي غير متعارف و غير مشهور موجب ارتكاب تاويل  
 ميشود بلكه تحريف است مثل زيد و جارية من بطن عصفور و مانند آن تا  
 اين همه مخالفها از سر اين كلام كه بل تخبون لعاجلة است تا آخر آن كه اين  
 آيت است يسمي لفظ نيست كه اين معنی رار و نميكنند و عزمين كه بر آن سوق اين  
 كلام واقع شده سر در منافي و مناقض اين معنی است تفصيل اين اجمال آنكه بل  
 تخبون لعاجلة و تندون الاخرة دلالت ميكند بر آنكه شما چيز ناكاره را  
 دوست ميديد و چيز عمده را ترك ميكنيد پس اگر در كلام آينده براي عمده

آخرت چیزی بیان نکند که مخصوص آخرتست و در دنیا یافته نمیشود این دعوی  
 درست نه نشیند و چون بیان فرمودند که چندی را از آومیان در آن روز دید  
 خدا نصیب خواهد شد که نعمتی و ترقی برابر آن دروهم و خیال کسی نیست عدی که  
 آخرت ثابت شد و اگر انتظار نعمت الهی را بیان کنند با این عرض منافی مناقض  
 میگردد زیرا که انتظار نعمت الهی در دنیا هم حاصلست بلکه بدان را بیشتر از نیکیان  
 زیرا که الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر و خندان چهره و رونق و تابش رنگ  
 روانقدر که بدان دارند نیکیان در دنیا بیشتر است پس عزت آخرت بر دنیا  
 چه شد که محبت دنیا را کمو پیش میفرمایند و بر ترک آخرت ملامت میکنند بلکه بدان  
 جامی گفتن است که نادانیا را از سحبت دوست میداریم و تفکر آخرت نمی پردازیم  
 که خندان چهره و انتظار نعمتهای گوناگون را در دنیا حاصل می شود و نقد و تزویج  
 است و در آخرت معلوم نیست که ما را پست افتد یا نینفتد و معهدا موعود و نیست  
 باز لفظ وجوه را قیاس باید کرد که هر چند مراد از وجوه درین جا ذوات اشخاص  
 اند اما قاعده بلغاست که چون از چیزی بلفظی تعبیر میکنند آنچه مناسب آن لفظ میباشد  
 از صفات کارامی آرنده چنانچه در وجوه یومئذ ناعمة + و وجوه یومئذ  
 خاشعة + و قلوب یومئذ واجفة واقعست و ظاهرست که کار وجوه  
 رویت و نظرست نه انتظار نعمتها که آن کارولست پس با ایستی گفت قلوب  
 یومئذ مسرودة نعمت بهامنتظره باز در لفظ یومئذ نامل باید نمود که چیزی  
 را که مخصوص آن روزست تقاضا میکند و اگر ناظره بمعنی منتظره باشد و ایست  
 بمعنی نعمت خصوصیتی آن روز ندارد زیرا که در دنیا نیز انتظار نعمت الهی است  
 حاصلست و نصارت وجه خود با لقطع در دنیا و آخرت مشترکست اگر چیزیست  
 دیگر هم مخصوص آن روز در بیان نیاید لفظ یومئذ محض بیکار میگردد و باز در  
 لفظ ناظره غور باید نمود که تروتازگی و تابانی و در خنانی چهره بکدام چیز  
 میشود و بحصول لذت یا انتظار حصول آن انتظار حصول لذت خود غافل  
 است که سوآن روح است چه قسم موجب خورسندی و افروختگی چهره خواهد  
 شد و نعمت اقبل بیت تیغ هندی و خنجر رومی + نکند آنچه انتظار کند +

باز در مقابله وجوه یومئذ باسره تظن ان بفعلها فاقرة تامل باید کرد  
 که دلالت بر کمال مباحثت این دو گروه میکند پس اگر اینها نیز در لالم انتظار نعمت گرفتار  
 باشند در لالم شریک بدان شوند گو آنها را انتظار بلاست و اینها را انتظار عطا  
 زیرا که انتظار عطا نیز موجب الم است چنانچه انتظار بلا و درین امر فرقی نیست  
 آنچه دیگر منکران رویت گفته اند است که نظر بمعنی متوجه کردن چشم است بسوی  
 کسی خواه آن کس بنظر در آید یا نه در آید چنانچه میگویند نظرت الی اهل لال فلم  
 اده و در قرآن مجید است تزلطم ينظرون اليك وهم لا يبصرون پس معنی  
 این آیت چنین باشد که بسوی پروردگار خود و نظرت متوجه خواهند کرد اگر چه  
 اورا نه بینند و او مرئی نشود و درین کلام عاقل را تامل ضرورت است که انکار رویت  
 همه بنا بر این میکنند که رویت را جهت مقابله و مکان مرئی و اشاره بسوی آن  
 چشم و وصول شعاع با ضرورت و این چیزها در حق خدا شیخا محال است پس چون  
 متوجه کردن نظر بسوی پروردگار که از نیکان در آخرت بوقوع آید تجویز  
 کردند همه این چیزها را در حق خدا شیخا ثابت کردند و بر ایشان همان مثل عرب  
 رست آمد که فومن المطر و وقف تحت المیزاب و علاوه این شد که کلام الهی  
 بسبب این تصرف بجای حاصل رکالت پیدا کرد زیرا که جستن چهره مطلوب و نیافتن  
 آن باعث کمال حزن و غم و بی فرنگی باشد این را در مقام مدح نیکان آوردند  
 چه مناسب است و معهدا با وجود این حرمان و ضیعت سعی و تلاش چهرهای آنها  
 چراتا بان افزونتر شده است این خود سبب موجب کشیدگی و ترش روی  
 است و آنچه دیگر منکران رویت گفته اند که در اینجا مصناف محذوف است یعنی  
 الی ثواب رهبان اظفده پس پرپوچ و بمعنی است زیرا که دیدن نعمت خوب  
 فرح و سرور خدائی چهره نمیشود بلکه حصول نعمت پس در بیان وجه خندانی  
 چهرهای آنها این را ذکر کردن و از آن سکوت فرمودن منافی بلاغت خواهد  
 شد و همچنین آنچه بعضی دیگر ازین فرقه میگویند که نظرت الی فلان بمعنی طبع و  
 توقع نیز مستعمل میشود چنانچه گویند فلانی دست فلان را می بیند یعنی از دست  
 توقع الغام دارد زیرا که طبع و توقع موجب تشویش و تردد میشود و در آخرت

خوشی و سرور و بیشتر این لفظ را در مقام طبع جامی استعمال میکنند که حصول آن طبع یقین می باشد چنانچه گوینده گفته است **شعرا فی الیک لما وعدنا نظر** نظر الفقیر الی الغنی الموسر + و گوینده دیگر گفته است **شعر** وجوه ناظرات یوم بدد + **الی الرحمن یاتی بالفلاح** و عربان چون در ضیق و فکر می گرفتار میشوند میگویند عینی مدد دة الی الله و اینها شاخص الطرف الی فلان و در سر یک ازین موارد تراحم خوف و جامع می و منظورست پس در معنی آیت اختلال دیگر هم رسید که هنوز اینها را بحال خود یقین حاصل نیست که با ما چه خواهد شد و با وصف این بے یقینی از کجا لبریز کیفیت سرور و نشاط گشته اند که افزونگی چهره و خندانگی آن بهم رسانیدند بالجمله این قسم کلمات خاویدن بلا شبهه تحریف کتاب الله کردست لغو ذب الله من ذلک و چون درین کلام بیان فرمودند که آدمیان از اجتهت بجنب نیا مشغول و از فکر آخرت غافل و بیخبر اند که دنیا را نزدیک می فهمند و آخرت را دور می شمارند و نقد را بهتر از نسیم میدانند حال این اعتقاد فاسد زجر و توبیح مینمایند که کلاً یعنی آخرت را دور میپندارند زیرا که آخرت نام سفر میست که روح را بسوی پروردگار خود پیش می آید و ابتدای آن سفر از وقت موت است که گویا روح در آنوقت از خانه می برآید و در راه روی مشغول میشود و انتهای آن سفر روز قیامت بعد از حاضر شدن نزدیک تجلی قهری الهی است چنانچه در همین سوره در تفسیر الی بک یومئذ المستقر مذکور شد و قرب و بعد سفر را از ابتدای آن شمار باید کرد نه از انتهای آن و ابتدای این سفر پر نزدیک است که بازندگان دنیا کمال اتصال دارد و همین که از اینجا قدم بروشت در اینجا قدم نهادن در آخرت در حقیقت **اذا بکفت التذاتی** یعنی وقتی است که میرسد جان آدمی در استخوانهای سینه اش که متصل جنبر گردانند و آن را وقت از نفاق و احتضار و وقت غرغره نامند و درین وقت روح حیوانی که مسکن و باو است او قلب است از تجامی برآید گویا تمام بدن هنوز برآمده است مسافر یک از خانه خود برآمده باشد و هنوز از کوچها دور و از مای شهر نه برآمده و روح

حیوانی بہانست متعلق نفس بسبب بودن آن در بدن در مقام خود حیات  
 دنیوی حاصلست و چون از مقام خود بجای شد منقطع گشت چنانکہ درین وقت  
 مردم از اقارب و اجانب بایوس میشوند و میداند کہ روح این میت رسفر  
 آخرت کرد و وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ یعنی و گفته میشود در آنوقت کہ کسیت  
 افسون کننده تا این روح بجای شدہ را باز در مقام خود گرداند و دست از تئیر  
 اطبا و علاج مزاجی بر میدارند باین گمان کہ چون واقعہ صعب از غیبست شاید  
 توسل با روح غیبیہ کہ بخواندن افسون حاصل میشود و در دفع آن کار گرفتہ  
 و بعضی از مفسرین مثل حضرت ابن عباس و کلبی و غیرہما من گفته اند کہ اینکلام ملائکہ  
 است زیرا کہ در وقت نزاع روح همراه ملک الموت فرشتگان دیگر ہفت کس بعد  
 ہفت اندام باز یادہ حاضر می شوند تا ملک الموت قبض روح نمودہ باہنا حوالہ  
 نماید پس باہم آن فرشتہا می پرسند کہ روح این مردہ را کہ ام کس خواهد برد  
 ملائکہ رحمت یا ملائکہ عذاب در صورت راق یا خود از رقی بمعنی بالابرا آمدن نہ  
 از رقیہ کہ بمعنی افسونست و ظَنُّوا أَنَّهُمُ الْفِرَاقُ کہ یعنی و گمان میکنند  
 صاحب آن روح نیز کہ این وقت فراق خان وان اہل و عیال و مال و متاع  
 و در استعمال لفظ ظن کہ بمعنی گمانست در بمقام لطیفہست تہکمی گویا اشارہ  
 فرماید بآنکہ آدمی بسبب شدت حرص خود بر زندگانے عاجلہ و استیفا سی لذت  
 آن در بحالت ہم آمدن موت یقین کنے کند نہایتش نہت کہ گمان غالب ہم  
 میرساند و التَّقَنُّنُ السَّاقُ کہ بالسَّاقُ یعنی و پیچیدہ میشود و ساق  
 مردہ با ساق دیگر زیرا کہ اثر روح از اسفل بدن بالکلیہ منقطع شدہ است و ساق  
 وجد داشتن کیے از دیگری اورا ممکن نماندہ و بعضی گفته اند کہ ساق در اصطلاح  
 کنایہ از شدت مصیبتست پس معنی آیت چنینست کہ متصل شود باہم یک ذرت  
 باشدت دیگر زیرا کہ اورا درین وقت دوشدت معا پیش می آیند اول شدت  
 فراق دنیا و ترک اہل و اولاد و مال و جاہ و شہامت و شہمان و اندوہناکی  
 دوستان و دو شدت اہوال آخرت از زجر و توجیح و سوال منکر و کفر و  
 تاریکی و غمگینی يَوْمَئِذٍ يَكُونُ الْمَسْأَقُ ط یعنی بسوی پروردگار

و آدمی در شدت وقت فراق دنیا و ترک اہل و اولاد و جاہ و شہامت و شہمان و اندوہناکی  
 و دوستان و دو شدت اہوال آخرت از زجر و توجیح و سوال منکر و کفر و تاریکی و غمگینی

تست آنروز کشیده بر دهن چنانچه غلام گریز بار اسر بیگان خاوند او کشید  
می برند پس ابتدای آخرت از همین روز شروع میشود گو انتهای آن در آن  
روز واقع شود که بیان آن در الی بک یومئذ ان المستقر گذشت لیکن  
آدمی این نزدیکی آخرت را نمی فهمد و از فکر تو شسته که او را در اثنا سفر بکار  
آید و از گرفتار معانی و راه او روی که او را بعد از وصول بجهنم خاوند خود  
موجب سرخ روی شود غافل میگذارد فلا صدق یعنی پس تصدیق کرد  
آیات و پیغمبران خدا را عم تا اعتقاد درست همراه می برد و قرآن و پیغمبران  
شفع او میشوند و لا صدق یعنی و نه نماز خواند که اول پیش بجهنم رب  
العالمین از همین عبادت خواهد شد چنانچه در حدیث شریف وارد است که اول  
مایحاسب به العبد من اعماله الصلوة تا فی الفور در اول پیش  
خجل و شرمند نمیشد و نیز این عبادت علامت فاروقست در مومن و کافر اگر  
این را بجای آورد و باری در زمره اهل ایمان خود میدود و همیشه و نیز این عبادت  
صورت توبه الی الله است بجا آوردن آن گویا علامت رجوع از باقی است بمنزله  
غلامیکه از خاوند خود گریخته باشد اما گاه گاه بسمت خانه خاوند خود سلامی و تعظیمی  
می نماید که فی الجمله در ثوران غضب تحقیق میکند و این کس بزنگردن این کار را  
الکفراکرو و لیکن کذب یعنی و لیکن انکار کرد آیات قرآن و اخبار پیغمبران  
عم را در عوض تصدیق و توالی لا یعنی و پشت داد و روگردان شد در  
عوض نماز و توبه الی الله یعنی باز با وجود این تقصیرات نادم نشد بلکه  
ذهب الی اهله یتمطی یعنی رفت بسوی خانه خود خود را تنیده و کشید  
گو یا شرک تصدیق و ترک نماز با خدا جنگ کرده غالب بد و بقوت بازوی خود  
نازش کرد و لاجرم این کس را بعد از موت گفته خواهد شد که اولی لک  
فاولی یعنی شه با دتر پس شه با دوا این دو شه برای او در عالم قبر موجود است  
اول بجهت ترک تصدیق و ترک نماز دوم بجهت تکذیب روگردانی شد  
اولی لک فاولی یعنی باز در روز قیامت شه با دتر پس شه با دوا این  
هر دو شه بهمان دو جهت روز حشر برای او موجود است و چون تا اینجا

ف از عبادت آنها اول پیش نماز خواهد شد

۴۰۲  
بجهت ترک نماز و بجهت تکذیب روگردانی شد

بیان کرده شد که آدمی قسمی از قیامت و از موت و رغفلت گرفتارست که بسلا  
 به تنبیه و تذکیر آگاه نمیشود و حالا بطریق توضیح می رسند که این همه رغفلت نواز  
 که ام شبیه است که در خاطر تو جا گرفته اَلْاَشْجَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ یُّتْرَکَ سَکَنًا  
 یعنی آیا گمان میکند آدمی که مهمل گذشته شود و مانند جانوران که هر چه میخواهند  
 میکنند و از ایشان باز پرس اعمال نمیشود و بعد از موت و نه روز حشر و این  
 گمان آدمی ظاهر الفساد است اگر در خلقت خود تامل کند می تواند دریافت که  
 چون من مکلف ام مرا از چشیدن جزای اعمال و پرسش از آنها چاره نیست بَلْ یُنَظَّرُ  
 آنکه پرسش و جزای موقوف بر زنده کردن مردانست بعد از موت گذشتن  
 مدت و راز و آن هم چندان جای تردد و انکار نیست با دنی تامل صحت آن  
 معلوم می تواند شد اَلْکَمْرُ بَکَکَ یعنی آیا نبود آدمی در صلب پدر نَظْفَةٌ  
 یعنی قطره قلیله من متنی یعنی از آب منی که فضله هم رابع است و طبیعت  
 از آن مستغنی شده و فضلات حیوان از قبول حیات بسیار دور میشوند بخلاف  
 اخلاط او که طبیعت آنها را جزو بدن می سازد و خلعت حیات می پوشاند علی  
 الخصوص که آن منی که انسان از او متولد میشود در بدن حیوان هم نمی ماند  
 تا قبول حیات از او می متوقع توان داشت بلکه یَمُتُّ یعنی ریخته میشود بجزکت  
 جماع از مجرای انشین و قضیب و قاعده حکمت است که چون شی را از معدن  
 خود جدا کنند دیگر طبیعت معدن از تدریس و پرورش او دست بردارند چنانچه شاخ  
 بریده از درخت نشو و نام نمی پذیرد و گهز او در حدیث شریف وارد است که  
مَا اَبینَ عَنِ الْحَی فِهُوَ مِیت یعنی آنچه جدا کرده شود از زنده حکم مرده دارد  
 و خوردنش حرام است مثل گلپنه و نه گو سفند و گوشت کوهان شتر که از شتر زنده  
 بریده بخورد و شیر را از آن جهت حلال ساخته اند که طبیعت آنرا برای تغذیه  
 بچه همیامی سازد پس نه جزو شیر و راست و نه فضله آن مانند میوه درخت است  
 که در بدن حیوان برای تغذیه حیوان دیگر پیدا شده ثُمَّ کَانَ عَکْفَةً  
 یعنی باز بعد از ریختن آن آب شد خون بسته که نیز قابل حیات نیست بخلاف  
 خون رقیق سائل که آنرا دم مسفوح گویند و در او زنده روان میشود که

لیکار تغذیہ حیوانی آید و جزو بدنش میشود و فحلق یعنی پس پیدا کر دو اورا  
 خدا تبارک و زنده ساخت با وجود اینقدر بی استعدادی حیات ہنسوانے  
 یعنی پس معتدل المزاج گردانید اور اجدیکہ از جمیع حیوانات با عدل حقیقی اور  
 شد و لہذا تعلق نفس ناطقہ را شاید گشت و محمل است کہ تسویہ اعضا بر کس منافع  
 مقصودہ از آن اعضا را و باشد یا تسویہ مقدار اعضا قریبہ بقرینہ دست یا با  
 دست و پارا با پا و چشم را با چشم و گوش با گوش و دندان را با دندان برابر ساخت  
 تا بدناما باشد و وقایق تصویر و تشکیل را در پیدایش او مرعی فرمود پس از یک  
 لطفہ آنہم شہامی مختلفہ متخالفہ الآثار و المنافع را پدید آورد و کارهای مختلف  
 غایۃ الاختلاف از ان یک لطفہ گرفت شنیدن از دیدن بہ قدر تفاوت دارد  
 و علی ہذا القیاس کار ہر عضو از عضو دیگر متمتع الحصول است مصرع کے از  
 کفش آید کلا ہی یا زیادہ سہمی + بلکہ در اصل پیدایش آدمی نیز اختلاف  
 عظیم فرمود **فَجَعَلَ مِنْهُ الْبَشَرِ** یعنی پس گردانید از جنس آدمی دو قسم  
**الذَّكَرَ وَالْأُنثَى** یعنی نر و مادہ کہ ہر یک صورت جدا و اعضا جدا و صفات  
 جدا و کار جدا دارند کار مردان از زنان و دشوار و کار زنان از مردان مجال  
 و بوجہ در میان ہر دو تفرقہ و امتیاز و او کہ اصلا با ہم شبہ نمی شوند و اگر خوبتر  
 کہ بتکلیف خود را از قسم دیگر گردانند پیش منیر و و این ہمہ تدبیر عجیب ای آباد  
 کردن دنیا فرمود تا زن امور خانگی و صنایع جزئیہ را مثل بخت و پرود و ختن  
 و رسیدن رسیان قطع کردن و بچہ را پرورش نمودن و خانہ راجا و طباطبائی  
 و فرش را راستن و اثاث و امتعہ راجا بجا نگاہداشتن و غیر ذلک سر انجام پذیر  
 و مرد تلاش معاش و صنایع کلیہ مثل استخراج معاون و انبات مزارع و توفیر  
 اشجار و شمار و کندن بہر و چاہ و جنگ و قتال و تحصیل علوم و تقیید آن بکتابت  
 و قہر معاندان و مخالفان و دفع و زدوان و غارتگران و غیر ذلک مشغول  
 شود پس **الَّذِينَ ذَلِكَ** یعنی ایانیست این خالق تو انا کہ آدمی را با این نعم  
 برای عمارت دنیا پیدا کرد **وَيَقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ الْكَوْكَبَ** یعنی قادر  
 بر آنکہ زنده کند مردگان را برای عمارت آخرت و آباد کردن آنجا ہر دور

زندگی نیز مختلف سازد و بعضی را کامل و بعضی را ناقص بعضی را برای پرکردن  
 و درخ و بعضی را برای تلذذ و نعیم بیشتر و در حدیث شریف واردست که  
 چون آنحضرت عم این آیت میخواندند میفرمودند سبحانک اللهم بلی یعنی  
 پاکست ذات تو بار خدا یا از آنکه قدرت اینکارند داشته باشی بلی تو قدرت  
 اینکار داری و لهذا هر قاری است که بعد از این آیت این دعا بگوید خوار  
 در نماز خواه در بیرون نماز اما باید که لحن با مختلف سازد و در نماز آهسته تا نزد  
 عوام مشتبّه بآیت قرآنی نشود **سوره دهر** سی و یکمین آیت است این سوره  
 را سوره انسان نامند و سوره دهر نیز گویند و سوره ابرار نیز و وجه ربط این  
 با سوره قیامت آنست که در سوره قیامت مذکور علامات قیامت و وقایع  
 آن منجمله در بیان آنکه مردم دو قسم خواهند شد و جوه یومئذ با سوره  
 تظن ان یفعل بها قافرة و جوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره  
 شمه از احوال قسم اول در آن سوره تفصیل یافت و احوال قسم ثانیه باقی ماند  
 درین سوره آن را تفصیل و استیعاب فرمودند و در مضامین منفرقه هر دو سوره  
 نیز مناسبت و اتحاد مرعی است غلقت انسان در آن سوره باین عبارت مذکور  
 است که المریک نطفة من منی مینی شم کان علقه فخلق فسوی فجعل  
 منه الزوجین الذکر و الانثی و درین سوره باین عبارت که انا خلقنا  
 الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و در آن سوره  
 ارشاد شده که کلابن نجبون العاجلة و تذرون الاخرة و درین سوره  
 ان هؤلاء یحبون العاجلة و یدرون و داء هم یوما ثقیلا و در آن  
 سوره فرموده اند و جوه یومئذ ناظره و درین سوره و لغتهم نضرة  
 و سرودا و در آن سوره ان علینا جمعه و قرآنه واقع است و در سوره  
 انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا الی غیر ذلک و مفسران را اختلاف  
 است در آنکه این سوره یکی است یا مدنی و اصح آنست که از انا نحن نزلنا علیک  
 القرآن تنزیلا تا آخر سوره بلاشبّه یکی است و ما بقی محتمل است که مدنی باشد  
 و آرزو اینست سبب نزول یوفون بالنذر که قصه حضرت اهل بیت عم است

معلوم میشود که این آیات مدنی اند و الله علم و این سوره را بسوره انسان از جهت  
 نامیده اند که در ابتدای آن فائده که از خلقت انسان منظور حضرت رب العالمین  
 است مذکور است پس هر فرد انسان را می باید که اگر حصول آن فائده از خود به  
 بیند خود را انسان داند و انسان ناند و الا چون شیر قالدین و اسب چوبین  
 محض نام است و دیگر هیچ ویژگی باید که انسان را از ابتدای پیدایش تا منتهای  
 آسایش خود که در بهشت خواهد یافت ترقیات خود را ملاحظه نماید و بداند که  
 حقیقت انسان همان اشخاص اند که بدین آسایش رسیده اند و الا در دنیا که مجمع  
 شرور و آلام و دارالاحزان و الاسقام است مثل گاو و خرابا کشیدن  
 ..... و سنج دیدن چه لطف و اگر باین تک و دوندگی قانی مکرر بنهار کند و  
 حاصل هم شد امتیاز از حیوانات دیگر بهم نرسید که آنها نیز باین نوع لذتها میسرند  
 و خوف باز پرس از آن ندارند و سوره دهر از آن جهت نامیده اند که در ابتدا  
 آن عقیده دهر را باطل فرموده اند زیرا که حاصل آن عقیده باطله همین است  
 که آنچه در عالم از انقلابات و تجدیدات حادث میشوند همه بگردش زمان و  
 اوضاع فلک ستاره است که تاثیر در عالم سفلی می نمایند بعضی از آن اوضاع  
 در هر روز و شب و بعضی در هر ماه و هر برج و بعضی در هر فصل و بعضی در هر  
 سال و بعضی در فترات کبار و صغار و وسطی و عظمی متبدل میشوند و انقلابات  
 گوناگون و نیز گهائی بوقلمون بر سر کار می آرند و برتنی از آن اوضاع  
 در فروع بسیار متبدل میشوند که آنرا اکوار و ادوار نامند و موجب انقلابات  
 عظیمه و تولد انواع عجیبه می گردند و بجزیر میشود و بجزر و معمور خراب و خراب  
 معمور و کوه صحرا و صحرا کوه و نوع آدم و دیگر حیوانات خود بخود متولد  
 گردند و بعضی انواع منقطع و قانی میشوند و چون ثابت شد که نوع انسان  
 گاهی نبود و بیچسب او را ندکور نمی کرد و معلوم شد که تولد این نوع مقتضای  
 هیچ وضع زمانه نبود و الا آن وضع در وقتی از اوقات مقتضای تولد  
 آن نوع میکرد و مردم بعد از انقطاع آن نوع و تولد آن بار دیگر با آن  
 مسکینند که در فلان دور این نوع بوجود آمده منقطع گشته بود و الا اقل

جنیان و ملائکه خود آن نوع را بنام نشان می شناختند و اگر در هر بیان گویند که وضعی که اقتضای تولد این نوع میکرد و شاید سابق از آن در گردش زمانه واقع نشده باشد گوئیم این خلاف مذهب شماست زیرا که نزد شما هر نوع قدیم است باین معنی که اوضاع گردش زمانه سابق هم آنها اقتضا کرده بودند و در میان منقطع شده باشد و نیز چون اوضاع گردش زمانه نزد شما از جانب ازل انتها ندارد و پس لابد هر وضع مراتب غیر منتهیه واقع شده باشد و تا اقتضای آثار خود کرده سنج و وضع جدید که گاهی مثل آن واقع نشده باشد نزد شما محال است و نیز بالقطع معلوم است که اوضاع گردش زمانه در وقت وقوع این قیوم انقلابات و تولد انواع و هلاک جمیع کثیر موافق قواعد نبی و تقویم آنقدر غریب و عجیب گشته اند که گاهی همان وضع یا مانند آن یا قوی تر از آن واقع نشده باشد تا بار دیگر نشود بلکه کثیر الوقوع و تحقیق است پس معلوم شد که اراده فاعل مختار که حوادث رنگارنگ و انقلابات گوناگون عالم وابسته باوست و وجه تشبیه این سوره بسوره ابرار بر ظاهر است حاجت بیان ندارد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَلْ أُنَبِّئُكَ عَلَىٰ أَنزِلْنَا حِينُ مَنَ اللَّيْلِ نَهْرًا يَعْنِي ۖ يَا كَذَّبْتُمْ بِرَأْسِنَا  
وقتی از اوقات که کمترین و بیشترین کوز اظ یعنی نبود چیزی که مذکور کرد  
شود حاصل آنکه نوع انسان در عالم موجود نبود بلکه نام و نشان او هم بر زبان  
در اوقات ملائکه و جن جاری و ساری نبود و وجود ذہنی و وجود لفظی  
هم نداشت تا بوجود خارجی چه رسد و شئی در اصل چیز ثابت را گویند مثل موجود  
و عند الاطلاق از وی ثبوت و تحقق خارجی که مبدء آثار است منشاء میشود  
و گاهی بتقید وجود ذہنی و لفظی را نیز شامل میکند و چنانچه درین آیه کریمه  
سبب تقید بصفته مذکورہ مفهوم شد و لفظی را جمع بقید گشت و سلب ثبوت  
مطلقه که خارجیه است بطریق اولی ثابت گردید گویا چنین ارشاد شد که وقتی  
از اوقات انسان وجود ذہنی و لفظی هم نداشت چه جائے وجود خارجی و  
تحقق انسان در علم الهی منافی این سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالآ

از ظرف ذہن است و همچنین تحقق او در مرتبہ شیون ذاتیہ او تعالیٰ و مرتبہ اعیان  
 ثابتہ نیز منافی این سلب مطلق نیست زیرا کہ اینجا لغوی وجود الفکا کالیست و در  
 مرتبہ وجود اتحادی دہشت و کہذا از حضرت امیر المؤمنین عمر فاروق رضی  
 بر او آیت صحیحہ مرویست کہ چون این آیت از قاری می شنیدند میفرمودند یا  
 لیستہا تمت یعنی امی کاش اینجا لت تمام شود و از جائیکہ سفر کردہ ایم بہ اینجا  
 باز رسم و کثرت و روحیت متلاشی کرد و وجاب آسا در دریای تہیہ پایان  
 ازل نیست و نابود کردیم و علمای ظاہر این روایت را بر معنی دیگر حمل کنند و  
 گویند کہ مراد حضرت امیر المؤمنین آن بود کہ کاش ہمین حالت دائمی ماند و  
 انسان مخلوق نمیشد تا در ورطہ خوف و رجائی افتاد و بار تکلیف را بردوش  
 او نمی نہادند لیکن بر عاقل پوشیدہ است کہ حکمتہای آہیہ در خلقت انسان نصب  
 العین این قسم عرفائی کا ملین ہے باشند این آرزو زایشان ہرگز متصور نیست و  
 چون جواب این سوال مخاطبین را با دنی تامل عقلی معلوم می تواند شد از ذکر جواب  
 عدول فرمودہ بمقصد توجہ میفرمایند کہ انسان را از کتب عدم بر منصفہ ظہور علوہ  
 گر نمایندہ اتم و او را بر قدرت ما آئینہ مصفی ساختہ کہ اشعہ غیب در این منکس  
 شدہ شایان خلقت کبری گشتہ و عین اعیان موجودات و منتہای غایب شد  
 و اگر از ابتدا ہی خلقت این نوع خبر نداشتند کہ بہ تسخیر کدام کدام عالم او را بر روی  
 کار آوریم و کدام کدام لطیفہ در آن تعبیه نمودیم باری این قدر خود ظاہر  
 و باہر است کہ اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ یعنی بہ تحقیق ما پیدا کردہ ایم آن انسان  
 را کہ پیدایش آنرا می بیند و کیفیتش را می شناسد مِنْ نَطْفَةٍ اَمْشَاجٍ لَا  
 یعنی از نطفہ پدر و مادر کہ مختلط و مرکب است از جمیع موالبید زیرا کہ غذای پدر  
 و مادر از غلہ و گوشت و شیر و روغن و نمک و مصالح برمی و گوہی بوستانی ہمہ  
 جمع میشود و در جمیع اعضا بعد از طی مراتب مہنوم می رسد و از آنجا موکلان  
 کارخانہ تولید خلاصہ آن بر کشیدہ نطفہ می سازند پس معاون و نباتات و حیوانات  
 مختلفہ الطباع باجزا ہما المتنامیہ ہمہ مفزوات این مجموع و بسائط این مرکب  
 و چون خلاصہ غذا در جمیع اعضا سیر میکنند روح ہر عضو در وی تاثیر میکنند

وآن روح حامل قوتی است که مختص آن عضو است از تعقل و تخمیل و توهم و احساس  
 بصری و سمعی و شیمی و ذوقی و لمسی و این قوی محیط جمیع عوالم انداز ملک و ملکوت و  
 ما فوق آنها و نیز آن روح حامل حالتی است از حالات مختلفه از شهوت و غضب و حسد  
 و علم و طیش و محبت و خوف و دله و عشق پس آن خلاصه استعداد جمیع این امور  
 پیدا میکند و این امور بنوعی از انواع اندماج و انطواء در آن خلاصه سچیده و ملفوف  
 میگردد مثل انطواء اندماج جمیع اجزای شجره و خواص عجیبه آن در حننه و تخم و  
 باین جهت وحدت او مشتمل بر کثرت است که آن سرش پیدا نیست بر خلاف لطفه  
 حیوانات دیگر که نه غذای آنها استعیاب جمیع موالی دست و نه در ارواح قوی  
 آنها احاطه بر عوالم متکثره است و ازینست که از اولاد علما توقع استعداد علم  
 بیشتر می باشد و از اولاد مشائخ و اولیا سلوک راه خدا و طی مراتب سلوک یا از  
 تر متوقع می شود و از اولاد ابطال و شجیان اقدام بر حروب بیشتر واقع میشود  
 و از شهیم النفس غیور پیدا نمیشود و مگر شهیم النفس غیور پس معلوم شد این مخلوق را  
 که اشرف موالید و اجمع آنهاست را لگان پیدا کرده ایم بلکه فایده عمده در خلقت  
 آن منظور است و آن فایده نیست که تبتکلیه یعنی می آید از نام او را و حقیقه  
 استلا و آزمائش است که چیرے را شعور و اختیار داده او را بکار تکلف نامم و  
 از کار بد منع کنیم تا مخلوقات دیگر به بینند که این کس با اختیار خود چه میکند اگر موقوف  
 فرموده بجا آورد و مستحق ثواب انعام بخشش شد و اگر خلاف آن نمود مستحق  
 امانت و تذلیل و عذاب گشت و الا آزمائش و امتحان در حق عالم الغیب و الغیبا  
 معنی ندارد و چون این فایده از خلقت این مخلوق منظور بود و سبب انش  
 بینش او را و ان ضرور افتاد فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا یعنی پس کردیم و دیدیم  
 او را بشنوا و بینا حاصل آنکه در شنوایی و بینایی او آنقدر رسط و فراخی نمودیم  
 که در برابر شنوایی و بینایی او دیگر حیوانات گران و گوراند و یا سمع و بصر  
 ندارند زیرا که این مخلوق همراه صوت و قافی مخارج حروف و الفاظ را هم  
 شنود و الحان را تمیز میکند و مجای آن الفاظ و خواص آن الحان هم  
 بی برود و او صنایع مختلفه هر لفظ را می فهمد و باین سبب کار او بجای می رسد

و در حدیث آمده است

که مخاطب جناب حضرت رب العالمین میگردد و با القالی هم کلام میشود و حیوانات  
دیگر غیر از آواز محض هیچ در نمی یابند و همچنین همراه منور لون مبصر دقائق  
... صنائع و اشکال امرات نور و رنگ به تمتق دریافت میکنند و لغوش خطیر  
اوراک می نماید و این سبب از مردگان گذشته استفاوه علوم ایشان می نماید و  
بر احوال قرون ماضیه که پیش از و نیز از آن سال گذشته اند مطلع میشود و استنبیله  
عجیبه بر و کلام می آرد و از اینجا معلوم شد که در قرآن مجید جایجا ذکر این دو  
حاسته که سمع و بصیرت چرا به تخصیص در مقام الزام محبت و اتمام نعمت میفرمایند  
و جهش همین است که طریق دریافت حقائق عالم امکان از غیر خود و القای آن  
در یافت بر غیر خود یا وجود لفظی آن حقائق است یا وجود خطی که باز ای القای  
موضوع اند و این هر دو طریق همین دو حاسته مسلوک میگردد و نیز طریق معرفت  
عبادت یا از شنیدن کلام انبیا و اولیا و عرفا و علما ما خودست با از دیدن فضیله  
و اطوار آنها در حالت حیات و دیدن کتب حدیث و ملفوظات مشایخ و فنون  
مدونه علما و رسائل حقائق و معارف عرفا بعد از مامت و این هر دو امر همین دو  
حاسته تعلق دارند برخلاف حواس دیگر که در تحصیل معرفت و عبادت که مقصود از  
ابتلا همین دو چیز است و دخلی ندارند بیشتر انتفاع با آنها در دریافت امور ضروریه معاشر  
ست که دیگر حیوانات هم در آن دریافت شریک غالب اند و لهذا گفته اند که دلیل  
نقلی است یا عقلی نقلی بالمشافهه دریافت نمیشود مگر بحاسته سمع و دلیل عقلی که بیشتر  
مدسلوک راه معرفت و عبادت است رویت معجزات انبیاء عم و کرامات اولیا  
و هر دو بحاسته بصیرت تعلق دارند و دیدن مصنوعات عجیبه و آثار قدرت الهی نیز همین  
حاسته متعلق است و اطلاع بر دلائل نقلیه که در کتب و رسائل سلف مدون است  
نیز همین حاسته حاصل میشود و پس بعد از کمال این دو حاسته آدمی را در معرفت  
دین و سلوک راه خدا احتیاجی نمی ماند مگر تفهیم و عقل که کار دل است نه کار جوارح  
و اعضار و چون احتیاج درین امر بیشتر بدلائل نقلیه است و شنیدن کلام الله  
و کلام الرسول و مواظبت صحیحان و تقریرات عالمان و پند خطیبان و اشعار  
و رموز اولیا و حقائق و معارف عرفا خلیه درین کار و فیصل است و این همه

ولبسته بحاسه سمع است همین حاسه را جایجا در بیان نعمت هدایت و ارشاد مقدم بر حاسه  
 بصری آرند چنانچه درین آیت کریمه نیز همین وتیره مسلوک شده و نیز حاسه سمع  
 خاصیت دارد که در هیچ حاسه آن خاصیت نیست و آن نسبت که در کات هر  
 از بصر و ششم و ذوق و لمس توسط آن دریافت میشود پس حکم او در حواس  
 حتمه مانند حکم نبوت در عناصر اربعه و حکم عطار و دست در کواکب نجومی است که هم  
 حالکی است از غیر خود و هم خود بکار آمدنی است در کات بصر را نسبت بدور  
 افتادگان زمان و مکان او میرساند پس کار بصر نیز بدون او تمام نیست و او  
 وسیله او را که در کات بصری است و الوسائل مقدمه علی المقاصد و چون سبب  
 دانش و بینش این مخلوق را که برای آزمائش آفریده شد سجدی بهم رسید که اگر آن  
 اسباب تجسس راه معرفت عبادت پروردگار خود و طریق ادای شکر منعم خود  
 می نمود امکان آن دشت لیکن در حق او برین قدر اکتفا فرمودیم بلکه اینها  
 هَدَايِنَا كَالسَّبِيلِ یعنی به تحقیق بایدایت کردیم او را بر راه معرفت خود و  
 طریق ادای شکر خود و بر ذمه او طلب تجسس راه را نگذاشتیم تا در قصور خود و هتاهات  
 جوی ننگند پس رسولان باری در پی فرستادیم و معجزات را بر دست ایشان یاد  
 نمودیم و کتابهای واضحه الدلالة نازل فرمودیم و بیان مراد از مجمل و متشابهن  
 کتابها بر زبان رسولان و تلامذه رشید ایشان که علما و مجتهدین در هر عصر  
 می باشند حواله نمودیم تا شنوای و بینای او بے رنج و کلفت دراز بکار معرفت  
 و عبادت ما مصروف شود و شکر نعمت خلقت و هدایت ما را ادا نماید لیکن این  
 مخلوق با وسف این همه عنایت یک راه نرفت بلکه دو قسم شد **اِمَّا سَأَلَ كَرًا**  
**وَ اِمَّا كَهْتُورًا** یعنی یا شکر نعمت خلقت و هدایت ما ادا می نماید و قبول این  
 نعمت میکند و یا ناسیاسی و ناسحق شناسی و کفران می ورزد و او را هلاک بر آید  
 رود بلکه آن راه را قبول نمیکند و در ابطال آن راه شبهات و همیه ضلالت  
 شیطانیه پیش می آرند و شنوای و بینای خود را در عناد مخالفت ما خرج  
 میکند و هر گاه با او معامله امتحان و آزمائش سهر کرده ایم پس اگر او را برین  
 عناد و مخالفت سزاندیم مگر امتحان و آزمائش در نظر مخلوقات دیگر محقق

نشود و حکمت و عدالت مانند منتقض گردد و لاجرم اِنَّا اعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ  
یعنی به تحقیق ما مهیا کردیم و ماده ساختیم بر آن اسپاسان نعمت بدایت  
سلاسل زنجیرهای علائق و نبوی را که تا در دنیا زندگیشان در آن سلاسل  
مقید باشند و هرگز رفتن بر راه معرفت و عبادت نتوانند برخی را به سلسله محبت  
مال و بعضی را بزرنجیر عشق زنان و فرزندان و پاره را بزرنجیر خیال باغ نشانند و  
زرعت سرسبز کردن و عمارات ساختن و جماعه را بجمع فوج و حشم و فتح ملکها و تنفید  
حکم خود و جمعی را ب فکر و عنوم و هموم و احزان بر فوات منافع متخیله موهوم و شرمه را  
با استخراج صناعات نادره و ایجاد آلات عجیبه ریاضیه و طبعیه و علمه بذالقیاس  
گرفتار و پابند نمودیم و این همه سلاسل در روز قیامت بصورت سلاسل آتش  
شده تمام بدنه های آن اسپاسان با فرو گیرد و آنها در آن سلاسل چسبیده  
شوند چنانچه در جای دیگر فرموده اند شرفی سلسله ذرعهها سبعون  
ذراعاً فاسلکوه و چون هر کس را از اسپاسان این چیزها که در زنجیر محبت آنها  
گرفتارند بی توسل بعده از نبی فوج خود که این چیزها موجود دارد میسر نمی شود  
ناچار برای اسپاسان چیزی دیگر هم ماده ساخته ایم و آنرا کلا یعنی و  
طوقهای گران که در گردن آنها باشند تا سر نتواند بر دگت و التفات بر راه  
معرفت و عبادت نتواند کرد و هیچ رست آن راه نتواند دید پس برخی را  
طوق نوکری پادشاهان و امیران در گردن انداختیم و جمعی را طوق و چالپوسی  
کردن ساهوکاران و پاره را طوق مست قاضیان و مفتیان و روایت  
کشتان و حیل سازان و شمه را طوق حاضر باشی متصدیان دفتر و حاکمان و  
عالمان حیراج و علی ذالقیاس تا آنکه بر بنی را طوق بندگی زنان چکله نشین و  
جمعی را طوق خدمت گاؤ و شتر و سپ و استر و همه این طوقها روز قیامت  
طوقهای آتشین گردد و گردنهای ایشان با گردن بار کند و بسوزد و  
چون اکثر اسپاسان با با وجود پوشیدن این طوقها و گرفتار می باین  
علائق نیز مطلب خود میسر نمیشود و اگر بعضی از مطالب بدست می افتد  
بشیخی که مقتضای حرص و آرزوی آنها می باشد حاصل نمی گردد ناچار بر اے

ایشان چیزی دیگر هم مہیا کرده ایم و سَعِيدًا ط یعنی وسوسش سینه بسبب  
 در دنیا یافت مطلب خود که تا در دنیا زنده می شہند آن وسوسش دارند مثل  
 موسان کیمیا و اگر از طرفی وسوسش کم میشود از طرفی دیگر می افزود پس  
 آنہم خلقت لطیف انسانی ایشان در ہم و بر ہم میکنند سفل بدن بزنجیر گرفتار  
 و اعلامی آن بطوقہای گران بار در میانہ آن کہ سینه و دل است بسوسش  
 بیقرار و ہمان وسوسش است کہ روز قیامت بصورت آتش دوزخ در بود و در آن  
 را خواہد سوخت و سزای ناساسی نعمت خلقت و ہدایت الہی را خواہند چسبید  
 اگر در اینجا کسی شہبہ بنحاطر رسد کہ گرفتاری باین علالتی و پوشیدن این طوقہا  
 و وسوسش سینه بدرونیافت مطالب دنیا از لوازم زندگانے دنیا است و شکر  
 گذاران نعمت خدا را نیز در ہمین دنیا زندگی بسر بردن است بدون گرفتاری  
 این علالتی و پوشیدن این طوقہا و چسیدن این سوزشہا نمانند بود و این  
 چیز ما را با ناساسان چه تخصیص است گوئیم شاگردان را ہر چند سباب گرفتاری  
 باین علالتی و بواعث پوشیدن این طوقہا و چسیدن این سوزشہا بمقتضای  
 نشاندن دنیا پیشے آید اما ایشان اگر گرفتاری بزنجیر با طوق پوشی و وسوسش ہم  
 نمیرسد زیرا کہ شاگردان سگ گروہ اند برابر کہ اصحاب الیمین نیز لقب آنہاست و  
 مقربین اعمال کہ عباد اللہ و عباد الرحمن نیز لقب آنہاست و مقربین احوال  
 کہ مقربین مطلق نیز آنہاے نامند و سابقین نیز لقب آنہاست ما اول حال برابر  
 را کہ زک بر وارد و فضلہ خور مقربین اعمال ندیمان میکنیم و بعد از آن بہ بیان احوال  
 مقربین اعمال انتفاکائیم تا حال مقربین احوال را بر آن قیاس بالاولی نموده شود  
 انّ الکابر اد یعنی بحقیق نیکو کاران کہ ہرگز بمقدور خود حتی کسے راتلف  
 نمی نمایند و در حق خود و دیگر بنی نوع خود احسان منظور میدارند و طاعت  
 اوامر و نواہی الہی را قصد می نمایند تا وقتیکہ در دنیا زنده اند کثیر کون  
 یعنی نوش می کنند یک دو جرعه من گایس یعنی از جام مال مال شراب محبت  
 الہی و شوق وصول بہ جناب از دست مقربان و بسبب نوش کردن آن  
 یک دو جرعه ایشان بخود می دست میدہد و التفات بعلالتی و نیوی نمیانند

و سوسش سینه بسبب

ن شاگردان را ہر چند سباب گرفتاری

اما چون این یک ووجوه در ایشان آنقدر تاثیر نمی کند تا این حالت دائم باشد  
 برای تقویت و دوام اثر آن گان مزا جها یعنی می باشد آمیزش آن بیار  
 که بطریق سردار و بر آن پاشیده اند کافور را یعنی کافور که هم مقوی روح  
 است و هم مفرح دل و هم بوی خوش دارد و هم رنگ نورانی و هم دل را از  
 سوزش نایافت و التفات بعلاتی و نیوی سرد میکند و هم عقوبات نباتاتند  
 و خطرات باطله را اصلاح می نماید شیخ ابو علی بن سینا در مفردات قانون گفته است  
 که تاثیر کافور در بدن آدمی و ارواح او بعینه چون تابه باد شمال است و عالم  
 که جوش هر چیز را فرومی نشاند و عفونت را با لکویه زائل می سازد و اصلاح فساد  
 میکند و مزاج روح را بار دمی نماید سجدیکه اصلا غلبان وحدت در آن بیم نمیرسد  
 و قاعده طب است که چون دوائی را که منفعت آن مخصوص بعضوی از اعضا  
 باشد خواهند که زودتر آن عضو رسانند تا در بر هم کبیدی و معدی دیر نکند و  
 قوت او ضعیف نگردد با شراب آمیخته میدهند که در سرعت نفوذ و تفتیح حجاب  
 بی نظیر است چون کافور را در شراب آمیخته با بنیاد اوند سرعت تمام در رگ و  
 پوست ایشان دوید و اثر آن بکمال قوت در روح و قلب سید و حالت تجرد  
 علائق و دل سردی از مشتهیات و قبول نکردن سوزش نایافت آنهاستقرار  
 و رسوخ پیدا کرد اما این کافور نه کافور و نیوی است که تاثیر او محض بظاہر  
 از اعضا و اخلاط دارد و مخصوص است بلکه مراد ما از کافور عینا یعنی چشم  
 است در عالم روحانی که همین کیفیات و خواص شراب آن در باطن آدمی لطافت  
 نفس و قوای نفسانیه اویند تاثیر میکند تشدب بهها یعنی نوش می کنند  
 هر یاله خود را مال مال آمیخته آب آن چشمه عباد الله یعنی بندگان خاص  
 خدا که اصلا طوق خبک کسی در گردن ندارند و در حرکت و سکون خود نظر جدا  
 می نمایند و رضای او را می جویند و التفات بنواب و جزایم نمی کنند و بر  
 اعمال خود هم اعتماد ندارند یفجدونتها فجبواط یعنی جاری می کنند  
 آن چشمه را در هر عمل خود جاری کردنی پس گویا آن چشمه خاص ملک ایشان  
 است و در تصرف ایشان و در عمل هر جا برده و خلق هر قوت از آب آن چشمه

کشیده می برند و آن قدر از علایق و نیوی و التفات با سوی البدول سر شده اند که اصلا اعتماد بر اعمال ملکات محموده خود ایشان را باعث اطمینان نمیشود بلکه خوف و هراس نامقبولی آن اعمال و اخلاق در جناب الهی لازم وقت ایستادگشته چنانچه شاهد این حال نیست که يُؤْفُونَ بِاللَّيْلِ یعنی وفا میکنند بگذر و عاهدش نیست که آنچه التزام کرده اند بر خود از نوافل و وظائف و اوراد و وقت و غیرات آن را بنجام و کمال تا آخر عمر ادا می کنند و چون این چیزها را که از جانب خدا بر ایشان واجب نبود بلکه از طرف خود آنها را التزام کرده بودند بنجام و کمال ادا کرده شدند پس واجبانی را که از جانب خدا بر ایشان واجب شد بالا و تمام و کمال ادا کرده اند و با وصف این استقامت و ادا ای جمیع واجبات و التزامی هرگز اعتماد بر آن ندارند و دایما هراسان می شوند و يَتَخَفُونَ كَيْفَ  
كَانَ نَشْرُكُهُمْ مُسْتَضِيًّا یعنی و می ترسند از روزی که خواهد بود و نشر آن روز منتشر و پراکنده مانند آتشی که در روز باد انگیز مشتعل شود و بهر خانه را خوف احراق بهم رسد و این هراس ایشان را از آن جهت است که مبادا در ادا ای اجابت از ماکسده و بے نشاطی واقع شده باشد و بسبب آن ظلمت طبع با طاعت مختلط شده باشد و روز قیامت که نشر آرزو به بے گناهان نیز خواهد رسید بنامت گناهکاران مثل آسمان زمین و کوه و دریا و ستاره و آفتاب ماهتاب آن طاعت مختلط با ظلمت طبع نامقبول افتد و موجب عتاب و عقاب گردد و این قدر بے اعتمادی ایشان بر اعمال خود دلیل صریح است بر آنکه خوف خلیه غلبه دارد غلبه خوف دلیل سردی دل است که در وقت حرارت قلب جرات و بی باکی و فور میکند پس این اثر همان کافور است که با شراب آمیخته نوش کرده اند بیت ازین افیون که ساقی درمی افکند + حریفان را نه سرمانند و ستاره و نیز دلیل صریح است بر آنکه ایشان را چون با اعمالیکه در شوق مطلوب خود کرده اند علقه نماید و از آنها دل سرداند بالیقین از علایق و نیوی که منافی مطلوب ایشان بود انقطاع کلی دارند و این اثر بخودی است که بخوردن شراب محبت الهی حاصل کرده اند و شاهد دیگر برین حال نیست که وَيَطْمَعُونَ الطَّعَامَ

یعنی و میجو زانند طعام را با وصف آنکه خورانیدن طعام سخته تیار از و اون لغت  
و جنس گران تر می باشد زیرا که لطف آدمی با آنچه قریب المنفع است و حاضر المنفعه  
ست بسیار سبب میکند نسبت با آنچه از منفعت مقصوده دور و وقت و ابتدا  
و اون گذرم نزد اکثر مردم سهل تر از و اون آردست و دادن آرد سهل  
تر از و اون نان است و در بعضی اوقات که آدمی بد اون طعام ساحت میکند  
و از و اون لغت و جنس دل میدزد و از آنجست می باشد که از طعام سفتا و از  
و طعام بعد از سخته بکار دیگر سوا می خوردن یعنی آید و زود مستغن میگردد و  
قابل اندوختن و ذخیره کردن نمی ماند بخلاف لغت و جنس که هم بکار آمدنی است  
و هم قابل اندوختن و ذخیره کردن لیکن اینها طعام را می خوراند علی حسب  
یعنی با وجود دست و شستن آن طعام بجهت شدت حاجت و نایابی قوت  
که در آن وقت مصرع شلغم سخته به زلفه خام + میگردد و یا بجهت نفاست و  
خوش دانسته آن که با وجود بے احتیاجی نیز آن را را انگان بذل نمیکند بلکه با  
خود بعد از فاصله میجو زند یا دیگر می راکه از وی توقع منفعتی عظیم دارند می  
خورانند و اینها و ریخالت طعام را میجو زانند میسیکینا یعنی گدا می راکه  
از تحصیل قوت خود عاجزست و هرگز توقع منفعتی از ویست بلکه میجو زانیدن یکبار  
خوگر شده هر روز مثل قرض خواه و بنال میگردد و بعد انامی تا ملائم سامع خراش  
مشوش می سازد و ویسیتما یعنی و یتیم راکه او از گدا هم عاجز ترست زیرا که گدا  
قوت بدن بوفور دارد و عقل هم کامل اگر بکوت او را قوت میسر نشد وقت  
دیگر بسعی و تلاش در کوه چاک شده سد رقی پیدا کرده خواهد آورد و یتیم نه عقل  
کامل وارد و نه بدن قوی و نه باین گداگری وقوف و نه از توقع منفعتی  
و آسیترا یعنی و بنده یوان که در قید شخصی افتاده اصلا قدرت بر کسب قوت  
ندارد و این قدر هم از وی نمی تواند شد که مانند گدا و یتیم در نظر کسی خود را نموا  
کند تا بر حال و رحم کرده اید او نماید و با وجود آنکه خورانیدن طعام این قسم خاص  
را با وصف رحمت و امان طعام احسانیست عظیم و عبادتیست خالص از شوب  
ریا لیکن مبدگان خاص خدا برین عمل اعمه و نمی کنند و می ترسند که مبادا گدایان

نه و طلبت کتبی و یتیم را طعام خورانیدن عبادت

یتیمان و بنویوانان بعد از خوردن طعام نسبت با تعظیم یا سلامی یا تبارک  
 سبحا آرزو و نفس بایان خوش شود و باز ظلمت طبع درین عمل هم مختلط گردد و بلند  
 و عین خورانیدن طعام تبصریح آبهنا میگنید که **انما نطعمکم لوجه**  
**الله** یعنی به تحقیق ما نمیخورانیم شما را مگر محض بر سر رضامندی خدا که **لا شکر**  
**منکم جزاء** یعنی نمیخورانیم از شما مگافاتی که بعد از خوردن این طعام سلام  
 یا تعظیمی سبحا آرزو در حق مادعاے ترقیات نماید از حضرت ام المومنین فاطمه  
 صدیقه رضم و است چون صدقه با بلخانه میفرستادند خادمه خود را می پرسیدند  
 که آنها بعد از گرفتن چه گفتند اگر خادمه عرض میکرد که آنها در حق حضرت این دعا  
 و او از جناب ام المومنین رضم نیز بهمان دعا در حق مردم آن خانه مشغول میشد  
 و میفرمودند که می ترسم که مبادا دعای ایشان در عرض صدقه من محسوب بشود  
 و ثواب صدقه من نقصان پذیرد و عار ابد عامکافات کردم تا ثواب صدقه برابر  
 ماند **و لا تشکروا** یعنی و نمیخورانیم از شما شکر گذاری را که در پیش مردم نشاو  
 صفت ما گفته باشید که فلان بر با چنین احسان کرد و چنین طعام خورانید زیرا که  
 اگر این چیزها را ازین کار ما قصد کنتم ظلمت طبع سرایت میکند باز خوف روزگاری  
 خودی نماید **انما نخاف من ربنا** یعنی به تحقیق من ترسم از پروردگار خود  
**یوماً عبوساً فمطرباً** یعنی روزی ترش روی بغایت چین بر  
 جبین افکنده را و این کنایت از شکله قهر اهی است که در آن روز خواهد شد ترش  
 اوب روز را به عبوس و مطرب و وصف کرده اند و چنانچه شخص عبوس فمطرب خشم  
 آلوده میشود و سحر و حرکت سهل بجا شده بخشم آید همچنان آن روز  
 که مواخذه نقیر و ظمیر در آن واقع خواهد شد هولناک و ترساننده است و این  
 عمل ایشان را با مزاج خوف شدید دلیل صریح هر دو چیز است هم انقطاع علانی و بیخبر  
 و هم غلبه دل سردی و بے اعتمادی در واحدی و دیگر تفاسیر مذکور است که حضرت  
 اما این رضم بیمار شدند آنحضرت عم برای عیادت ایشان شریف آوردند و همراه  
 آنجناب عم صحابه رضم بسیار آمدند آنحضرت از آنجا که حضرت امیر المومنین علی کرم الله  
 وجهه گفت که مرض فرزندان شما هست باید که نذری مقرر کنید ایشان گفتند که

ن قصد استخوان حضرت ان است

من سه روزه برای خدا نذر کردم حضرت خاتون جنت رفت نیز همین نذر بر خود  
 مقرر کردند و کنیزک ایشان که فتنه نام داشت نیز همین نذر مقرر کرد و حق تعالی  
 فضل خود فرمود که حضرت امین بر من شفا یافتند و هر سه کس موافق نذر روزه  
 شدند و در آن روز از اسباب خوزدنی هیچ موجود نبود حضرت امیر المؤمنین علی  
 کرم الله وجهه پیش شمعون غیبری یهودی که غله فروش بود تشریف برد و فریضی  
 خواه شدند و او بتا بر عداوت اسلام در وادان قرص ستادگی کرد و آخر بعد  
 از کدوکاوش بسیار و از زده آثار جو بایشان داد بخانه آوردند حضرت خاتون  
 جنت روزه چهار آثار جو در شبها نداشتند آس کردند و کنیزک ایشان پنج  
 نان بعد و اول خانه سخته تیار کرد چون وقت افطار رسید آن پنج نان را آورد  
 پیش حضرات گذشت میخواستند که از آن ناهنا تناول فرمایند ناگاه بر دروازه  
 گدای آمده ایستاد و گفت که سلام خدایتکار شما باد ای اهل بیت محمد گدای  
 گدایان اسلام بر دروازه شما آمده است میسر بخورانید و پنج کور عیال دارد  
 شما را حق تعالی از خواتمهای جنت خواهد خورانید این صاحبان هر پنج نان را  
 گداهو که کرد و غیر از آب شب چیزی نخورد و صبح روزه دار بر خاستند  
 چون تمام شد وقت افطار طعام معلوم طیار کرده بردستار خوان نهادند  
 ناگاه یثیبه پیدا شد آن روز طعام معلوم را به بیتم دادند و روزی سوم امیر  
 پیدا شد طعام آن روز با سیر دادند چون روز چهارم صبح بخواستند مانند  
 چو در جانور می لرزیدند و از شدت گرسنگی اصلا طاقت حرکت نمانده بودند  
 حضرت عم در آن روز برای دیدن حضرت امین رضی تشریف آوردند این حالت  
 را دیده بی تاب شدند و فرمودند که دفتر من کجاست حضرت مرقفه علی کرم الله  
 وجهه عرض کردند که ای سواحل القرمح اب خود مشغول به نماز است آنحضرت عم پیش  
 آن خاتون جنت رفت تشریف بردند دیدند که شکم ایشان با بیست سینه است  
 و هر دو چشم ایشان فرورفته بسبب دیدن اینجالت آنحضرت عم اشک بریز  
 شد در همین اثنا حضرت جبرئیل عم نزول فرمود و گفت که بگیر ای پیغمبر چون  
 را مبارک باشد نزد اهل بیت تو و این آیات خوانند بعد از آن حضرت حق

تعالی فتوح ظاهری میفرمود و باز باین شدت فقر مبتلا نشدند گویند که درین هر  
سه شب جبرئیل عم بصورت گداو یتیم و اسیر شده برکے امتحان صبر ایل بیت عم  
تشریف آورده بودند و از همین مقام گفته اند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله  
وجه ملک دنیا را بسنان خود گرفته اند و ملک عقبی را بسته تا آن خریدند اندا بدو است  
که ازین آیات معلوم میشود که نذر را وفا کردن واجب است اما نذریکه معصیت  
نباشد و نذر معصیت را وفا کردن درست نیست زیرا که در حدیث صحیح وارد است  
که من نذر ان یطیع الله فلیطعه و من نذر ان یعص الله فلا یعصه  
یعنی هرگز نذریکنند طاعت خدا را پس باید که بجا آرد آن طاعت را و هر که نذریکنند  
معصیت خدا را پس باید که ترک کند آن معصیت را زیرا که حقیقت نذروا  
کردن چیزی است که واجب نباشد بر خود و چون آن چیز معصیت باشد این  
شخص آنرا بر خود واجب کند مخالفت حکم الهی کرده باشد و اگر بالفرض از  
زبان کسی احیاناً در مقام نذر معصیت بر آید باید که فی الفور توبه و استغفار کند  
و آن نذر را هرگز وفا نکند و نیز نذر در چیز نیست که از جنس طاعت باشد  
مثل نماز نفل و روزه نفل و ذکر تسبیح و تلاوت قرآن و درود و حج و عمره و  
زیارت صالحین و طلب علم دینی و جهاد و صدقات و خیرات و مبرات و وقف  
اما چیزی که از جنس طاعت نیست مثل خوردن فلان طعام شستن در آفتاب و  
سپتاده ماندن و سخن گفتن و زیر سایه نیامدن پس در آن چیز نذر منعقد نمیشود  
و اگر نذری مبهم کرد و گفت که بر من نذریست اگر این کار کنم بر سر کفارت قسم  
واجب میشود و اگر آن کار بکند و همچنین اگر نذری کرد که بجا آوردن آن خارج  
از طاقت این کس است نیز کفارت قسم واجب می شود و نیز باید دانستن  
که ازین آیت معلوم میشود که مسکین و یتیم و بنده یوان را طعام خوراندن  
عبادت است خواه آن مسکین و یتیم و بنده یوان از اهل اسلام باشند و خواه  
از اهل کفر لیکن دادن زکوة و نذر و کفارات بکافر درست نیست و اگر  
اسیر و کافر واجب القتل باشد او را خوراندن نیز مستحب نیست و است نذری که  
کشتن واجب القتل بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و از حضرت حسن مجتبی می رسد

و بیان حکم نذر

و نذریکه در دست نیست

ست که پیش آنحضرت عم کا فران را اسیر کرده می آوردند و آنحضرت عم آن  
 اسیران را بمسلمانان بالدار حواله میفرمودند و ارشاد میکردند که با ایشان  
 احسان کنید مسلمانان حکم آنحضرت عم آن اسیران را بهتر از خود و عیال خود  
 داشتند و میخوایند تا آنکه آن حضرت عم در حق آنها لقتل پا و اگذار یا گرفتار  
 مال یا در رق و دشمن حکم میفرمودند و همچنین کسیکه بر ذمه او قصاص و اجنبیه  
 باشد مستحق قتل گردیده کشتن او بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و چون درین باب  
 مذکور شد که بندگان خاص خدا را از انتشار شر روز قیامت و از ترس رسول  
 آن روز همیشه ترسے ماند و با وجود این قسم اعمال عمده خالص از شوب ریا  
 بر اسان می دهند لازم شد که عمده این ترس را که در آخرت خواهند دید بیان  
 کرده آید و بعد از آن به بیان جزای اعمال ایشان انتقال کرده شود و تا آنجا

اول در بیان ثمره ترس ایشان میفرمایند **فَوَكَّلْنَاهُمُ اللَّهُ شِرْكًَا لِّكَ  
 الْيَوْمِ** یعنی پس نگاهدار و ایشان را خدا تعالی از شر آن روز با وجود آنکه  
 شر آن روز نهایت منتشر و مستطیر خواهد بود و این نگاه داشتن باین وضع خواهد  
 بود که برایشان سنجک رضا خواهد بود و ایشان را مشغول استغراق در مشاهده  
 آن سنجک خواهد ساخت چنانچه در سوره گذشت مرعوب شده است که وجوه یوم  
 ناظره الی بها ناظره و جوق جوق ملا که رحمت با ایشان در خواهند  
 خورد و بشارت خواهند داد چنانچه در سوره انبیا مذکور است که لا یحزنکم  
**الفرح الا کبر و متلقم الملائکه هذا یومکم الذی کتمت لکم وعدت  
 و در حدیث قدسی صحیح واقع است المتحابون فی جلالی لهم منابر من تعد  
 یغبطهم النبیین و الشهداء یعنی کسانی که در دنیا با هم دوستی میکردند  
 در راه من ایشان را منبر باشد از نور و بر حال ایشان پیغمبران و شهیدان  
 رشک برند زیرا که پیغمبران و شهیدان را فکر ادای شهادت بر امت و  
 استخلاص آنها از موافقت و انهوال آنروز رو خواهد داد و در تشویش خواهد  
 بود و این زمره را که با هم یکس علاقه داشتند فراغت کلی میسر خواهد بود و  
 این همه بسبب انقطاع علایق دنیوی است که ایشان را در دنیا حاصل بود**

فد پیغمبران و شهیدان رشک برند زیرا که پیغمبران و شهیدان را فکر ادای شهادت بر امت و استخلاص آنها از موافقت و انهوال آنروز رو خواهد داد و در تشویش خواهد بود و این زمره را که با هم یکس علاقه داشتند فراغت کلی میسر خواهد بود و این همه بسبب انقطاع علایق دنیوی است که ایشان را در دنیا حاصل بود

وَلَقَدْ مَدَّيْنِي وَيَدَيْهِمْ آرُو ايشان با در عرض آنچه از ترس و می و جبین شکنی  
 آن روز می ترسیدند نَضْرَةً یعنی تازگی و خندانی چیره که در ظاهر بشیره  
 ایشان نمودار خواهد بود و سَدُودًا یعنی و شادمانی دل که در باطن  
 ایشان ابریز خواهد شد در عرض اندوه و غمی که بابت دین خود داشته باشند  
 و بر فکر عقبه میگذرانیدند و برین قدر نعمت که زوال خوف و اندوه و حصول  
 امن و شاد می است در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود  
 نمره ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهند فرمود و  
 خواهند دید که مدار هم علمهاے ایشان بر صبر بود که از علائق دنیوی و  
 مستلذات جسمانی فانی گردند و نیز تحمل مشقت طاعات و کشیدن بلیات

۶ قات نمودند پس جزای صبر ایشان منظور خواهد افتاد وَجَزَاهُمْ بِمَا  
صَبَرُوا یعنی جزا دهد ایشان بالسبب صبر ایشان از تعلق بمکافات بافضا  
 و باغات دل کشا و عمارات بهجت افزا جَنَّةٍ یعنی بهشتی فراخ که عرض او  
 برابر عرض آسمانها و زمین است و قصور و گوشگهای آن همه منقش در نگین و حجر بزرگ  
 یعنی در شیشهین باب را که هم در پوشاک صبر و استقامت و هم در فرس ایشان مبتذل شود  
 و هم در پوشش در و دیوار و پرده و سقف بند و آویزهای اثاث و آلات و  
 آوند های ایشان بکار برده و این جزای صبر ایشان بر نژده پوشی و مرقع  
 جاگی و کوتاه آستینی و قهر و امن و اجتناب از لبس حریر و دنیا خواهند داد و  
 در روایات آمده که فروترین اهل بهشت را هر روز و هر شام بهفتاد دست جامه  
 حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش نادر و طرح نو دار و فاوان آورده پیش خواهند  
 نهاد تا هر چه مرعوب او شود این را بپوشد باریکی هر جامه مانند باریکی هر گل خواهد بود

مُشْكَبَاتٍ فِيهَا عَلَى الْأَرْبَابِ یعنی تکیه زده شسته باشند در آن بهشت  
 و توشکهای حریر بر تنهای آراسته سایه دار مانند بادشاهان دنیا و این جامه  
 صبر ایشان است بر پوریشینی و سکونت حجرهای سنگ و تارک خانقاهات و مدارس  
 و جایاتن در صف النعال مجلس درس علوم دینیه و حلقهای ذکر و توحید کایرون  
فِيهَا شَمْسًا وَاكْوَاعًا مَهْرًا یعنی نخواهند دید در آن بهشت گرمی

آفتاب و سردی چله زمستان با زیر که هوای آن معتدل است گرمی و سردی ندارد  
و آفتاب در آنجا نیست تا بسبب نزدیکی آمدن آن گرمی مفراط شود و بسبب دور  
رفتن آن سردی مضربکه نوز عرش علی الدوام آن عالم را روشن میدارد و هرگاه  
برو ما خواهند بروشت و در سیرگاهها خواهند آمد و باز از آنجا قلم خواهد شد ملاقات  
همدیگر خواهند نمود و برای خدمت ولدان و علمان حاضر خواهند شد خواهند  
دانت که روز شد و هرگاه پرو ما خواهند انداخت و در قصور و کوشکها خواهند  
در آمد و حور العین برای تلذذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد خواهند دانت که  
شب آمد و این جزای صبر ایشان است که بر گرمی روزه و در نیم روز جمعه وقت رفتن  
بمسجد جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ  
فیض ظاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضو زمستان  
و وقت تهجد و جماعت نماز فجر و عشاء و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت  
بزرگان و موسم سرما کرده بودند و در حدیث شریف وارد است که هواء الجنة  
سحس لاجر و لاقز یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و  
زهری و ریخت سردی مفراط را گویند و ظاهر بهشت که میم و بادوران اصلی آنبر که اگر  
یکی از اینها باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعلیل بسیار موجود است  
چنانکه قطر برگذشت و هوای بهشت از آن جهت معتدل است که ساکنان آنجا اعمال  
و اخلاق خود را در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق  
معتدل است و افراط و تفریط در آن از چه راه متصور شود و دانیه علیهم  
ظلالها یعنی نزدیک شده باشد بر ایشان سایه های درختان آن بهشت و  
این جزای صبر ایشان است بر سایه دادن غریبان و مسافران و مظلومان و  
یتیمان در سایه عمارات خود و یا در سایه حمایت و عدل و رحمت خود و مفسرین این در اینجا  
اشکالی است که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشد زیرا که در  
حقیقت سایه صورتی که مضمی بالذات یا بالعرض است که بسبب جیلو جسم  
کشیف بین المضمی و بین ایجادیه پیدا میشود و جوایش بهشت که نبودن آفتاب است تلزم  
آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب حدوث سایه نشود آری آن نور

از آن جنبش است که رنج و دلتاز و بسایها بگریزند لیکن گاهی در سایه درختان  
برای تلذذ و تنعم می شود نه برای وقوع گریختن بهشتیان در سایه های درختان  
بهشت از همین قبیل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان بهشت آن  
قسم بسوی ایشان میل خواهند کرد و غنمان و اوراق و ثمار آن درختان نزدیک  
ایشان خواهد رسید که اگر بالفرض در آنجا آفتاب بود سایه آن درختان نزدیک  
می شد و کسی از مفسرین معنی نزدیک استایه های درختان بهشت ذکر کرده و ظاهر  
است که اگر سایه محیط شد نزدیک و دور برابریست و اگر محیط نشد سایه نه  
دورست و نه نزدیک پس تحقیق است که درختان بهشت شعور و اراده دارند  
و بهشتیان را که در تختهای آراسته خود نشسته اند یا در مجالس قصور خود جا  
گرفته می خواهند که از برگ و بار خود منتفع سازند باین قصد حرکت ارادی  
نموده نزدیک ایشان می آیند و گل و شکوفه خود را بر ایشان جلوه میدهند تا ایشان  
را بغیبت پیدا شود و نظر کنند و میوه و فواکه خود را عرض میکنند تا از آن  
بچینند و بخورند و همین است معنی نزدیک شدن سایه های درختان آنجا آنچه  
تمه این آیه بآن اشعار می کند که **وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَتْلُوا لِبَنَاتِهِ** یعنی فرام  
کرده شده است میوه های آن بهشت برای بهشتیان رام کردنی که مانند جانوران  
خود را بار بار بخاوند خود می رسانند و تقاضای سواری یا بازی و استغفار دیگر که این  
جانور مقصودست میکنند از بر این عازب رزم و ویست که میوه بهشت را اگر  
خواهند بیستاده چیده خورند و اگر خواهند نشسته و بر پاهو غلطیده خورند که خود  
بخورد آن میوه در دهن بهشتی میرسد و این جزای نسیب ایشانست که از میوه های  
دنیا بجهت توبه و احتیاط آنکه مساوا در مال کسانی که این میوه میخورند آید  
حرام و شرب باشد میگردند و برگز و شکر قناعت می درزیدند و تا اینجا آن  
نغمتهای بهشتیان مذکورست که به تسخیر روح نباتی کل و استخدام آن نفس  
در کار ایشان پیدا خواهند شد و چنانچه در دنیا ایشان را خلافت کریم  
عمایت شده بود که جمیع اجزای او را کان عالم را تصرف میکرد و با آنها منتفع  
میشد در بهشت نیز ارواح آن اجزای او را کان را بر سر او مسخر خواهند ساخت

و خادم او خواهند نمود اما فرق در تسخیر و نبوی و تسخیر بهشتی است که در دنیا  
 تسخیر قسری و قهری بود و موقوف بر کد و کاوش ایشان و تسخیر بهشتی ارادی  
 و اختیاری خواهد بود بجهت رنج و تعب بهشتیان و نیز تسخیر و نبوی عام بود و کاف  
 و کافر و صالح و ظالم را تسخیر بهشتی چون در مقام جزا و امتیاز است خاص خواهد  
 بود با بل ایمان و صلاح جناح در آیت دیگر در سوره اعراف بهمین معنی اشاره  
 فرموده اند که قل من حرم زینة الله التي اخرج لعبادة والطيبات  
 من الرزق قل هي للذين امنوا في الحيوۃ الدنيا خالصة يوم القيمة  
 كذلك نفضل الايات لقوم يعلمون و رشم هر چند بحسب ظاهر حیوانی  
 معلوم میشود که از لعاب و دودال قز میگردد اما تحقیق آنست که تولد رشم از  
 عصاره برگ درختان است که دودال قز برای خود مانند شیشه عنکبوت میزند  
 و دودال قز را در آن غیر از صنعت نسج و غلی نیست و از اجزا و الباقی است  
 تا در حیوانات معدود شود مثل گوشت و پوست و صوف و نسیم و شیر و روغن و  
 هر چند مشبه نیز بهمین حکم دارد لیکن گمشده آن را برای تغذیه همیا میکند پس حیوان  
 بودنش غالب است از نباتی بودنش و از حیوانان نعمتهای بهشتیان مذکور میشود  
 که نفس کلیه معدن در آن خادم و مسح شده همیا خواهد بود و كَيْطَافٌ عَلَيْهِمْ  
بَابِيَّةٍ یعنی و بار بار آورده می شود بصحور ایشان اَوْنَدَانٌ مِنْ فِضَّةٍ  
 یعنی از نقره و در عوض صبر ایشان بر آوردن آوندانهای آب و صوف و استخار  
 و غسل که در دنیا بار بار برای دوام طهارت و دوری از تلخ نجاسات میگرد  
 و اگر آوند و صوف و غسل در الجملة مستعمل میشود آن را برای تجدید و تبدیلی نمودند  
 و باین تقریب ایشان را در کوبه و بازار طواف و گشتن لازم می آمد و اَكْوَابٌ  
 یعنی و آنجورهای بی نوزج بی دسته در عوض صبر ایشان بر آوردن آنجورهای  
 گل از بازار که برای سرد کردن آب شربت افطار و در روزهای تابستان گرم  
 بار بار میگردند اما ایشان با آنجورها در بهشت و هند که در سبکی و نزاکت و شفا  
 گانت قَوَارِيرًا یعنی شده شیشهها که از برون آنها آنچو در درون آنهاست  
 بنظر می آید لیکن در اصل از شیشه نیست بلکه قواریر مِنْ فِضَّةٍ یعنی شیشهها

مصنوعی اند که از نقره ساخته اند تا سفیدی و اشراق و تابش نقره باشد و سفیدی  
وصفا و سبکی شیشه و آوند های ایشان با از آن جهت از نقره ساخته اند که در عوض آوند های  
وضو با ایشان میدهند و آب وضو در اعضا های ایشان سفیدی و اشراق و  
نورایت حادث خواهد کرد و چنانچه در حدیث صحیح آمده است که آن امتی با تون  
یوم القيمة عن ارجلهم من اثار الوضوء یعنی هر آیدت من خواهند آید  
روز قیامت باین هدایت که چهره های ایشان سفید و روشن خواهد بود و چنانچه  
دست و پایی ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود پس آوندیکه در عوض آوند های  
وضو با ایشان داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب  
و آشامیدگی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد و در آوند زر آنقدر  
رونق نمی پذیرد و رنگ زر زرد است و رنگ نقره سفید و زر در روی ایشان  
شرمندگی و سفید روی نشان مطلب یابی و نفاست زر از نقره در دنیا باین سبب  
است که کان زر در دنیا کمیاب است و کان نقره بسیار و در آن عالم کمیاب نیست  
تا بدین جهت قیمت زریغز آید و نفیس گردد و آنجور های ایشان را نیز در آنجا  
نقره بیان فرموده اند زیرا که در آن آنجور ها نوشانیدن شراب قوی السكر با ایشان  
منظور است چنانچه می آید و در جامع بغدادی می نویسد که الفضة فعلها  
قرب من فعل الياقوت في التقوية والتفريغ و اذا جعل الشراب في  
النية الفضة اسرع بالسكر و كان سكرة ملتنا جدا انتم و جانگ  
نوشانیدن شراب منظور است آنجور های زربیان فرموده اند چنانچه در رسوله  
زخرف میفرمایند بيطاف عليهم بصحاف من خ هب و اکواب و چون در  
آنجور های میباید که خادمان می آرزند عیبی بیباید که گاهی از مقدار حاجت و غنبت  
کم می باشند و گاهی زیاده برای دفع این عیب می فرمایند که قَدْ دُوها  
نقد میباید یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آنجور ها را کارگران ارواح  
معاون اندازه کردن نیک با احتیاط زیرا که این آنجور ها ایشان را در عوض  
آنجور های آب و شربت افطار با ایشان عطاشده و ایشان با وجود شدت  
رغبت در آنوقت از اسراف احتیاط میکردند و راه اعتدال می پیوند پس

باید این شراب را در پیشگاه برای او شکر و نذران

با ایشان نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوند های وضو نیز ایشان را  
اعتدال میکردند و از حد سیاه تقصیر نمیکردند و اسراف هم نمی نمودند پس در آن  
آوند ها نیز رعایت اعتدال خواهد شد و **لِسُقُونِ فَيْحَا** یعنی و نوشانید خواهند  
شد ایشان را در آن استخوانی شیشه صفت نقرنی گاستا یعنی شرابی و کاس در  
استعمال عرب بمعنی شراب باری می آید اگر چه در اصل نام بیاله است گان هر آنچه  
**زنجبیل** یعنی باشد آمیزش آن شراب زنجبیل که موجب خوش ذائقه شراب  
میکرد و دوحرقه او طعم لقیل شراب سبک میسازد و موجب تلطیف و تقویت  
سکر میشود و حرارتی در بدن پیدا میکند و این آمیزش برای است که ایشان را  
شوق دیدار غلبه کند و بسبب غلبه شوق لقیل آن نعمت بهم رسانند و چون به  
ایشان عنایت شود و التذات نام بر دارند که هر چه بعد از شوق و طلب است  
دید لذت ترمی باشد لیکن آن زنجبیل نه این زنجبیل و نیاست که تاثیر او در ظاهر بدن  
آدمی است فقط بلکه او میداریم از زنجبیل **عَيْنًا فِيهَا** یعنی چشمه را در پیشگاه  
که **لَسْمَعِي سَلْسَبِيلًا** یعنی نامیده میشود و سلسبیل و این نام او را از آن جهت  
مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقرین احوال است و مقرین اعمال را بقدر  
آمیزش از آن میدهند و مقرین احوال را در آن شوق غالب می باشد و هرگز  
وقوف در حالی امقامی را گوید را نمیکند بلکه همیشه طالبی می باشند و زبان حال  
ایشان مدام باین ترانه مترنم است که سلسبیل یعنی راه معشوق خود پیرس پس این  
چشمه را بهین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد بآنکه هر که از آب این چشمه یک بار  
خورد همیشه شوق راه جوی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را الله اکبر نامند  
که هر که بالای آن می بر آید از بس بلندی او این کلبه بر زبان میراند و بعضی مفسرین  
گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاست است یقال اماء سلس و سلسل و سلسال  
و سلسبیل یعنی عذب السلاغ فی الحلق و الحلقوم پس یا واد و بصورت زاید  
باشند برای مبالغه و کلمه بسبب این زیادت خامس گشت لیکن درین وجه خدشه است  
زیرا که باز و ایشان از حروف زیادت نیست بجز برین تفسیر لفظ تسمی سلسبیل  
برای رفع و بهی است که از ذکر زنجبیل پیدای شود یعنی چون در شراب آمیزش

زنجبیل باشد در گلو سوزش کند و سبب هولت فروز و برای دفع این نوع هم فرمودند  
 که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت و لذع ندارد بلکه نام چشمه اش  
 اینست که با حرقت و لذع نهایت منافعیست و چون از میان خدمت روح معدوم  
 و ملائکه که موکل بمبادون اند بهشتیان را فارغ شدند عالایمان نعمتانی که به سخن و  
 به سخندام ارواح کو کبیه فلکیه ایشان انصیب خواهد شد شروع می فرمایند و تقوی  
 این سخن نیست که ارواح کواکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح  
 کواکب قوتیه تاثیر که نفوس و اسعه و قوای خیالیه و افره محیط دارند با  
 ارواح بهشتیان مخلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان امداد خواهند  
 نمود و ارواح کواکب ضعیفه تاثیر برای خدمت ایشان از هیات کل انسانیه  
 آنچه در اول سن نشو و تمامی باشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و دلفریبی  
 و سادگی و حسن و جمال تا زگی رنگ در آن سن بیشتر میشود و پوشید تا بکل متابعت  
 جنبیه بخدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد و يَطُوفُ عَلَيْهِمْ یعنی می  
 گردند و آمد و رفت میکنند بجنور ایشان برای خدمت و آوردن و بردن در آن  
 آب و جامه های شراب و لذات یعنی طفلان خوش و که مَحَلَّدُونَ یعنی  
 همیشه در حالت طفولیت باشند گان اند گاهی جوان و پیر نمیشوند و حسن و جمال  
 ایشان بسبب صلابت جوانی و بر خلوت پیری تغییر و تبدیل پیدا نمی کند و در این  
 در کارهای حضور و زود بازگشتن و به نشاط و الوان مشغول خدمت زند  
 از بیگان همیشه سر انجام می پذیرد زیرا که مدبر ابدان ایشان ارواح کواکب  
 است که حفظ یک حالت در بدن با و فور نور و ضیا و قوت فهم و فرست و سیر  
 و ور بی انتها و بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکیزگی از بول و غائط و دیگر فضیلت  
 حیوانی و محافظت همیکل از خرق و شق و تحلل اجزاء و کهنگی و دیگر آفات  
 امر به عنصریه علی الخصوص حیوانیه کار و زبیده آنهاست اِذَا ذُكِرُوا  
 یعنی چون ببنی آن طفلان نوسال با که با وجود آن حسن و جمال آن بزرگت  
 و صفا و درخشندگی و تابش رنگ یک می رود و دیگر می آید و یک برای  
 خدمتی در طرفی استاده و دیگری برای خدمت دیگر در طرف دیگر و شغل

هر يك در جبهه ديگر منعكس ميشود و تماشاى مرايايى متقابل در نمايد حسنه نيتم  
 لَوْ لَوْ اَمْتَشَوْرَا يعنى گمان كنى آن طفلان را و انهامى مرواريد را كنند  
 انگنده كه بسبب انگاس شعاع بعضى در بعضى كيفيت تابش آنها دو بلا شده  
 و نظر از هر جانب لذت بردشته بخلاف انهامى مرواريد كه در رشته كشيد  
 منظوم نموده شده كه اين كيفيت ندارند و قاعده حكمت است كه چون تجرید لذت  
 منظور شود در ركات لذيه هر حاسه را منتشر و متفرق بايد ساخت تا بار بار  
 بر حس مشترك وارد شود و نفس بواسطه آن هر لحظه ادراك جديد نمايد و لذت  
 بر دارد و چون دوام لذت مقصود گردد در ركات لذيه هر حاسه را مجتمع و  
 منتظم بايد ساخت تا صورت و معنى آنرا خيال و حافظه در خود جا داده بار بار  
 بر نفس عرض كنند و او را آن لذت ياد دهند و در اين مقام منظور تجرید لذت  
 نه دوام آن و اذكار آيت شتم يعنى واگر به بنى اتجار كه چشمه سلسبيل در آن  
 مقام است و مالكان و مقررين احوال اند در جبهه نشسته آيت لَعِيْمًا  
 يعنى به يبنى نعمتى را كه هرگز در وصف نمى آيد و بالاتر از جميع نعمتهاى مقررين  
 اعمال است كه سابق مذکور آن كرده شد و صلگا كبرياط يعنى و به بينى  
 پادشاهت عمده را زيرا كه آن گروه برابر و مقررين اعمال هم حاكم اند و از حسيه  
 حووبى و اسطه يا بواسطه آنها اميرش از زانى ميفرمايند حال آنكه مقررين  
 اعمال و برابر نيز حكومت على الاطلاق و خلافت كبرى بالاستحقاق دارند كه  
 ارواح معادن و نباتات و كواكب و اصناف و شتگان همه خادمان و مازن دار  
 آنها اند پس حكم برابر و مقررين چون پادشاهان اقاليم مختلفه است و حكم مقررين  
 احوال حكم شاهنشاهان بهفت اقليم و اين مرتبه ايشان را از تخلق باسمائى است  
 و تحقق آنها حاصل گشته كه اسمائى الهيه صفات آنها گشته بلكه بصورت لباس  
 آنها ظاهر شده كه عَالِيَهُمْ يعنى بالاسى ايشان كه بر جاهاى ديگر مثل  
 خلعت عنایت حضور پوشيده باشند نيكاب سُنْدِسِ يعنى جاهاى  
 ارشتم تابنده و خشنده تنگ است كه اسمائى لطيفه الظهور بصورت آن جاها  
 متجلى گشته خَضْرُوعِ يعنى سبز رنگ تا دلالت بر سبزه سبزه عيش ايشان نمايد

وَاسْتَبْرَقَ بَيْنِي وَجَاهِبَاهِ الرِّشْمِ تَابِنْدَه وَخَشَنَد صِفَتِ سِتْ كِه اِسْمَا  
 تَامَتَه الطُّهْرُ بِصُورَتِ اَنْ جَاهِبَاهِ اسْتَجَلَّتْ وَحَلُّوْا اَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ  
 یعنی وزیور پوشانیده شود و ایشانرا دستاها از نقره بهشت که از جمیع معدنیات  
 آنجا افضلست تا دلالت کند بر صفای دوستی ایشان که با حق تعالی  
 پوشند از امتزاج مقتضیات طبع و وهم و دیگر که ورات و سَقَا هُمْ رَبِّهِمْ  
 یعنی و بنوشاند ایشانرا حق تعالی بذات پاک خود و بدست قدرت خود بی واسطه  
 و لدان و غلمان و فرشتگان شَرَّ اَنَّا ظَهْرُوْا دَا یعنی شرابیکه پاک کننده است  
 درون و بیرون را که هرگز بقایای نفس را نمی گذارد تا از طرفی بروز نماید  
 در حدیث شریف و اردست که کمترین اهل بهشت را پادشاهت هزار ساله راه  
 خواهند داد و او همه آنچه در مملکت اوست از خشم و خدم و اسباب تنعم و آلات  
 عیش از مقام خود نظر خواهد کرد و آخر مملکت خود را چنان خواهد دید که اول  
 مملکت را می بیند و هیچکس از فرشتگان و دیگر مخلوقات بی پروا نگلی او در مقدار  
 مملکت او در آمدن نتوانند و هر چه او بخواهد بگذارد همان واقع شود و نیز در  
 حدیث شریف و اردست که چون بهشتی از اکل و شرب و انواع فواکه و جام  
 شراب فارغ شود جام آخرین او را از حضور حضرت رب العالمین عنایت خواهد  
 شد که آن شراب طهورست و بمجر و خورون آن تمام ماکولات و مشروبات او  
 عرق شده بیرون خواهند آمد و بوی آن عرق بوی مشک تند خواهد بود و با  
 شکر اولانغ خواهد گشت و اشتباهی طعام و شراب پیدا خواهد شد و با این همه  
 نعمتهای گوناگون نعمتی دیگر علاوه بر همه نیست که بهشتیان را از جانب حق  
 تعالی پیغام خواهند رسانید که اِنَّ هٰذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَّيَسَّرْتُمْ  
 این همه نعمتها بوده است برای شما جزای اعمالی که مستحق آن بوده اید از آن  
 قبیل نیست که بی استحقاق بفضول جزائی شما نموده داده ایم و كَانَ سَعِيْبُكُمْ  
 یعنی و شد سعی شما در محبت الهی و تخلیق با خلاق او تعالی و صبر از علق و نیوی  
 و سیر در احوال مقامات راه او و شکر کونیا یعنی قدر دانی کرده شده که  
 یکی را از شما بزرگترند و قبول عظیم پس شنیدن این پیغام ایشان سرور بر بزرگتر

خواهد افزود و لذت آنهمه نعمت با اضعاف مضاعفت خواهد گشت در قنا الله تعالی ذلك بمنه و کرمه در اینجا باید دانست که آشنایان نهایی بهشت موافق آنچه در قرآن مجید در جاهای متفرق مذکور است با این تفصیل است که هر کوزه در بهشت خاص از آنحضرت رسالت پناه است عم و ذکر آن در سوره که در خواهد آمد و چهارم دیگر از آن متقیان است نه آتیه نه شهید و نه شمشیر و نه شراب که در سوره محمد عم مذکور اند و دوششمه جاری برای اهل خوف و ترس است مقررین که در سوره رحمن مذکور اند فیما عینان بخیران و دوششمه دیگر نیز برای اهل خوف و ترس است از اصحاب الیمین که هم در سوره مذکوره مذکور اند که فیها عینان نصیحتان و شراب حقی مختوم است که در سوره مطفین برای ابرار موعود فرموده اند و چشمه تسنیم که شراب حقی ابرار را بان خواهند آشامید از آن مقررین است که هم در آن سوره مذکور است و چشمه کافور که درین سوره برای عباد الله مقرر است و ابرار از آن آمیخته میشوند و نیز نزد اکثر اهل تفسیر در بهشت است اگر چه در دنیا نیز از آن اهل کمال را نصیبی معنوی از آن میفرمایند و چشمه زنجبیل که او را سبیل میخوانند نیز برای عباد الله بطریق آمیزش و سردار و موعود است گویند که اصل از آن اهل بیت نبوی است علیهم السلام و متوسلان ایشان که مقررین بحواله آن شراب ظهور نیز برای ایشان موعود است و محققین گفته اند که آن شراب شهو و صوف است که اصلا شوائب غیرت امکان بعد از خوردن آن نمی ماند و الواث وجودش با بکلی پاک کرده بسرحد وجود قدسی میرساند و حق نیست که قبل از چشیدن آن شراب حقیقت وی معلوم نمی تواند شد مصرع ذوق این می شناسی سجدا تا بخشی + فائده از اول سوره تا اینجا ملاحظه مبین شده بحجت آنکه از آن مطالب غفلت واقع نشود باز بطریق اجمال نشان داده می آید مطلب اول نیست که انسان بعد از عدم محض پیدا فرموده اند مطلب دوم آنکه افراد انسان را از نطفه مختلفه از خلاصه مواد الیه ثلاثه آفرینند مطلب سوم آنکه پیدایش آدمی برای تحمل تکلیف و امتحان و آزمایش است بخلاف مخلوق دیگر مطلب چهارم آنکه انسان را آنچه در باب امتحان و آزمایش ضرور بوده هم داد داده اند بلکه راه سلوک نیز نشان داده و میان فرموده بوجهی که او را چه غدر

و اینست مطلب عمده که در سوره ذکر خواهد آمد

نمانده طلب بجز آنکه مال کار انسان بدو حالت است یا شکر یا کفران مطلب ششم  
آنکه شکر مقتضی جزای نیک و ثواب است و کفران موجب بدو عقاب مطلب هفتم  
آنکه شاکران در مراتب ادوی شکر مختلف و متفاوت اند و کمالات رنگارنگی دارند  
و هر یک از اهل آن مراتب در قرب منزلت عند الله حکم دارد که از قدر جزای او  
پدید است و منظور او تعالی از پیدایش انسان معامله امتحان از مایش با او ظهور بیان  
کمالات است این مطالب هفتگانه را در نظر باید داشت که اکثر قرآن مجید شرح و بسط  
همین مطالب است و چون درین مطالب امعان نظر و تعمق کرده شود جمیع مسائل  
مسبب او و معاد و وسط که عبارت از شریعت و دین است منکشف و بهیچ وجه  
و الله الموفق تفسیرین ذکر کرده اند که چون آنحضرت عم بیان لغت های جنت که در قرآن  
مجید نازل میشد میفرمودند آن آیات را بر مردم می خواندند که فرانسینده با هم  
میگفتند که این شخص را رغبت بر تنعم و تعیش پیدا شده که بار بار آئین لذایم می کند  
و مردم را بتوقع آن لذایم موعوده می فرساید و از دین و آئین خود برمی گرداند بیا  
تا او را درین لذایم تطمیح کنی باشد که از بر هم زدنی آئین ما باز آید و مقصد خود  
برسد و کس از سر داران تفریش که یکی از آنها عقبه بن ربیع بن عبد الشمس نام داشت  
و دوم ولید بن مخیره مخزومی برای این کار منتخب شده بحضور آن جناب آمدند و  
گفتند که ما با تو قرابت قریبه داریم و گوشت و پوست ما و تو متحرکست بوجهی جدا  
نیست و برای خدا اگر ترا شوق زنان خوش رو و لغت های دنیا از اطعمه لذیذ و  
البسه فاخره و مردارید و فقره و طفلان نوسال رعنا برای خدمت که بار بار در کور  
آنها می کنی در دل جا گرفته است بی تکلف اشاره فرما عتبه گفت من در خدمتی دارم  
که بحال او درین شهر نمی سخواد بود او را با جهیز و افره و اسباب قیاس بتو نکاح  
کرده ام و ولید گفت که مال داری من معلوم است که از کمه تا طائف همه باغات  
و زراعات و کوشی من است و تازه نیست که من تجارت مردارید شروع کرده ام  
و خواصان او که گرفته که از دریا مردارید نفیس بر آید و شام و عصر می فرسید  
و منافع بقیاس از آن بر میدارم نمیدانم خود مردارید خود اندامی کنی شکر طلبی  
مردم را از بت پرستی منع کنی و کومش بنان مادر بزرگان مادر بر مجانب و محسن

نایب

بعمل نیاری آنحضرت عم تمجیدند که اینها تبلیغ آیات قرآنی را بر چه حمل نموده بامین چه  
 سوال نمودند اگر ایشان را زجر و توبیح میکنم علقه قرابت در میان است و این قسم  
 سرداری عمده که دختر خود را بالمشافه بمن بدید اگر قبول نکند مطعون قبیله خود گردم  
 و اگر قبول کند این شرط فاسد و این تهمت کاذب همراه استک در همین حالت حضرت  
 جبرئیل عم نازل شدند و این آیات آورند که **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ**  
**تَنْزِيلًا لَّعَلَّكَ تَعْقِلُ** یعنی بتجقیق ما خود نازل کرده ایم بر تو این قرآن را آهسته آهسته به  
 تدریج تا ترا بر و آهسته عبور بر حقائق ملک و ملکوت و اطلاع بر حقائق ذات و  
 صفات و احوال معاد و مراتب کالین صفات محموده آنها حاصل شود و خود را بآن  
 صفات متحقق سازی و آنچه از بیان نعمتنامه لذیذ بهشتیان در آن مذکورست پذیر  
 و داشته فرموده ایم ترا در تبلیغ آنچه عارست که کلام پروردگار خود را میرسانی و از  
 خود چیزی نمی گویی تا طمع تو در آن نعمتنامه معلوم شود و اگر بالفرض این کافران ترا  
 تهمت کنند فاصیبه یعنی پس صبر کن بر جفا و تهمت نامی ایشان **لِحُكْمِكَ ذَلِكُ**  
 یعنی برای فرمان برداری علم پروردگار خود زیرا که پروردگاری حکم خاوند خود باید  
 کرد و در آن تهمت و حرص هم باشد بهیبت گریز طمع خواهد از من سلطان دین + خاک  
 برفوق قناعت بعد ازین + و هر کرا فرمان برداری محبوب خود در سراققا و او را  
 از صبر بر جفای معاندان ناچاریست بهیبت هر آنکه عشق یکے در دلش را گرفت آید  
 روا بود که تحمل کند جفای هزار + **عَلَى الْخُفُوصِ** هم درین سوره جزای صبر عباد است  
 شنیده و آنچه ایشان را بر قطع علالتی و نبوی داده اند در یافته پس تو هم بر قطع علالتی  
 قرابت و دوستی ایشان صبر کن **وَلَا تَطْعَمْ مِنْهُمْ إِثْمًا أَوْ كَفُورًا** یعنی و هرگز  
 اطاعت نکن از ایشان گناهیگری یا ناسیاسی گویند که مراد از آثم عقبه است که در  
 فسق و تعیش میداود مراد از کفور ولیست که در کفر نهایت شدت می نمود و با وجود  
 نعمت فراوان که داشت هرگز شکر نیکر و در برای دفع تهمت حرص و طمع از خود علی  
 دیگر کن که آن تهمت بالکلید ازل گردد و ایشان را یقین حالی شود که اصلا این محضرا  
 میله بدینا نیست ذکر این لذت و نعمتها محض بر تبلیغ قرآن می نماید و آن عمل  
 نیست که **وَإِذْ كَرِهْنَا لَكُمْ** یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را خواه و

نماز و خواه و تمهیل و تکبیر و خواه در ذکر قلبی بکثرة و اصیلا یعنی سبع و شام و  
 مراد از داومت بر ذکر آنچه است که قاطع محبت غیر از دل است و در لغتی تعلق دل  
 بعلاق و نبوی تریاقی است محب چنانچه در حدیث شریف وارد است که سیروا  
 سبق المفردون قالوا ما المفردون قال الذين خففوا لذكورهم انقاهم  
 و لهذا مثل آن طریقتا اجماع کرده اند بر آنکه در سلوک راه خدا که موقوف بر قطع علائق  
 و لغی خطرات است هیچ عمل بهتر از ذکر نیست و من الیل فاستجد لک یا یعنی و از  
 شب برخاسته سجده کن برای پروردگار خود تا ترا قرب انجمنای حضور آن رب  
 الارباب است و بد زیرا که روز وقت جلوت و شغل است حکم غیبت دارد و ذکر  
 مناسب غیبت است و شب وقت خلوت و بی شغل است محاوره کلمه مناسب آن  
 وقت است که گویا بحضور حاضر آمده است و سبحة کلیل طویلا یعنی و تسبیح  
 کن پروردگار خود را تا شب را از مراد است که در اثنای نماز تهجد بعد از هر چهار  
 رکعت ترویج باید کرد و در آن تسبیح مشغول باید شد و بعد از نماز تهجد نیز همین تسبیح  
 تسبیح مشغول باید ماند و این تسبیحات را تطویل باید کرد و چون روز و شب خود را  
 باین دو عمل معمور کنی اینها خود بخود از صحبت تو تنفر کنند و علاقه قرابت و  
 دوستی ایشان با تو منقطع گردد زیرا که ایشان قایلند به قرابت تو نیستند چه قرابت  
 دوستی برای آن..... منظور می باشد که در کاری مهم که مقصودش شود ادا و  
 کنند و اینها هرگز لیاقت آنکار ندارند ههههه یعنی این گروه کفار و شر  
 که با تو قرابت قریبه دارند و همیشه در میان ایشان بوده و با ایشان دوستیها  
 و محبتها بهم رسانیده میجئون العاجلة یعنی دوست میدارند لذتهای دنیا را  
 و آنچه محبوب اشخص میشود ترک آن بروی دشواری افتد خصوصا چون همراه  
 ترک محبوب شغل نقل نام غروب هم باشد که محابره نفس مداومت ذکر و شب بیدار  
 است و یکد زنون یعنی و میگذازند و ذکاء هم یعنی پس پشت خود انداخته  
یومًا ثقیلاً یعنی روز سخت گران بار را و اصلا فکر آن روز ندارند حال  
 آنکه آن روز را هر چند ایشان پس پشت می اندازند او پیش پیش ایشان ۶ بد  
مخن خلقناهم یعنی ما پیدا کرده ایم ایشان چنانچه در اول سور کافرون آنا

خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبثليه پس مراتب بسند او ايشان را ميديم  
 و ميل ال لبسوى جزيكه وارند و ترك آن بر ايشان دشوارست نيز ميديانم و بسندك تا  
 انسر همدنه يعنى و مسحت و محكم كرده ايم گرفتار مى و با سبك ايشان را بالذات نيز  
 دنيا و دوستى عيش و كامراني آنجا چنانچه در اول سوره گفته ايم كه انا اعتدنا  
 لكافرين سلاسل و اغلالا ليس از ايشان توقع امداد و نصرت دين خدا و انت  
 تقويت شغل تو كه مداومت بزك و شب بیدارى و مجاهده نفسست هرگز نيست  
 و اذ انشدت يعنى و چون خواهم خواست كه از اين قبيله تو امداد و نصرت دين تو  
 و تقويت و اعانت شغل تو بكنم بلكه لست امثالهم يعنى بدل ايشان خواهم  
 آور و از همين قبيله كسانى را كه مانند ايشان باشند در حسب و نسب و علومت و كرامت  
 ذهن و سرعت فهم تبديل كند يعنى بدل آور و لى ظاهر كه هر كس خواهد و بدو  
 خواهد فهميد چنانچه همين قسم واقع شد حذيفه بن عتب را بدل عتبه آور و دزد او  
 از مهاجرين اولين شد و در زهد و تقوى و مجاهده نفس آيتى بود از آيات  
 الله و خالد بن الوليد را بدل وليد بن المغيرة آور و دزد كه فتوح بيشمار هم روزگار  
 آنحضرت صلعم و هم بعد از وفات شريف از دست او سر انجام يافت تا آنكه  
 آنحضرت علم او را سيف من سيوف الله لقب داد و عكرمه بن ابى جهل را بدل  
 ابو جهل آور و دزد كه هر دو در جهاد ظاهر و باطن بكتا و بى نظير بود و آن حضرت  
 عمر را در عالم معامله بشارت شد كه براى او خوشبهاى انكور در بهشت هست  
 و على نه القياس از همين قبيله قریش جوانانى را پيدا كردند كه هر گاه دين را بر شام  
 نمودند و ديگران بضر شمشير و سنان و بتقر حجت و بر مان و بوعظ و بند بر سر راه  
 دين آور و دزد و عالم را با نور ظاهر و باطن كنور ساختند و آنچه در آخر سوره  
 محمد عمده كوست و ان تتولوا يستبدل قوم اغبركم ثم لا يكونوا امثالا  
 پس مراد است كه مانند شما در گردن كشي و كفر و عناد و سخن شنوى نخواهند بود  
 و از مائتى كه در شجانه كوست مائتت نسب و حسب اخلاق محموده و شهامت  
 نفس و عزم قوى و ذسن ناقب مراد است كه مخصوص باين قبيله بود پس تو هم  
 ناقص بجاست ان هذيه يعنى اين آيات قرآنى شدن كرده ايم نيز

و نصیحت است که فواید قرآنی و مضرتهای بعد از آن جناب را آن آیت مذکور مشهور  
 و طعام شاد می و سلوک بر او رسی نیست که هر کس را از قبیل خود از آن حصه برساند  
 در تقسیم بند و نصیحت هدایت و ارشاد رعایت استعدادات و رغبات مایموند  
 فَمَنْ شَاءَ یعنی پس هر که خواهد از دور و نزدیک و افاغ و اجانب استخانت  
 اِلَى رِيه سَبِيلًا یعنی بگیر و بسوی پروردگار راهی را که از آن راه وصول  
 تا جناب حاصل شود خواه راه ابرار باشد یا راه عبا و اعدا که مقررین اند و مکتب  
 تَشَاءُونَ یعنی و شما از خود میخواهید سلوک این راه را اَلَا اِنَّ كَيْشَاءَ اللّٰهُ  
 یعنی مگر وقتیکه خواهش خدا هم باشد زیرا که مشیت شما تابع اوست لیکن او تامل  
 در حق کسی نخواست است که خواهش سلوک این راه کند زیرا که اِنَّ اللّٰهَ كَانَتْ عَلَيَّهَا  
 حَكِيمًا یعنی به تحقیق خدا تامل و انامی با حکمت است اگر بی استعداد آن را نیز  
 بجز و قهر خواهش این راه و بد حکمت امتحان و آزمایش بر هم شود چه در مجبوری  
 و بی اختیار می امتحان و آزمایش نیست امتحان و آزمایش با اختیار ضرورت مینماید  
 این کارخانه را معطل هم نمیکند و مستعدان را از ادا و عیبی محروم نمیدارند بلکه  
 يَدْخُلُ مَنْ شَاءَ و اَقْبَى دَحْمِيَةً یعنی داخل میکند هر که میخواهد و مستعد  
 سلوک این راه میداند در رحمت خود پس اَوْفَى سلوک این راه او را از زحمت  
 میفرماید و دم بدم از عیب انعام و بشارت با او میسازد تا خواهش او قوی گردد  
 و اتمام سلوک نماید و بعد قرب و وصول برسد وَالظَّالِمِينَ یعنی و ظالمین را  
 که حق نعمت و هدایت و ارشاد اوقف میکنند و شکر منعم خود بجای آن آرزو آنگاه  
 لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ یعنی مهیا کرده است برای ایشان عذاب درد و سوزنده را  
 تا هر دو کارخانه رحمت و غضب او سرانجام پذیرد و هر دو کارخانه بهشت و دوزخ  
 معمور گردد و آنچه مقصود بود از خلقت آدمی صورت گیرد و سوره  
 مرسلات یکی است پنجاه آیت و وجه ربط این سوره با سوره و هجرت که در  
 ابتدای سوره و هر کافران را وعید شدید فرموده اند که اَنَا اَعْتَدْنَا  
 لِلْكَافِرِينَ سُلٰسِلًا و اغلاک و سعیرا و در آخر آن نیز برای ظالمان  
 وعده عذاب الیم فرموده در تحقیق این وعده کافران و ظالمان شک میکردند

زیرا که در دنیا واقع میشود و عالم برزخ را کسی دیده نیامده تا از او تحقیق نموده آید  
 حقیقتی درین سوره و وقوع آن و عذرا موکد تقسیم فرموده و ارشاد کرده که وقت وقوع  
 آن یوم الفضل است نه دنیا و برزخ و تمضای من متفرق این سوره و آن سوره نیز نسبت  
 و اتحاد دارند در اول آن سوره ابتدای خلقت آدمی باین عبارت ارشاد شد که  
 انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبثیه فجعلناه سمیعا بصیرا و ین  
 باین عبارت که الم یخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قوادمکین الاخر و درین  
 سوره در حق ابرار و مقربین که عباد الدلبق آنهاست فرموده انما لیرون  
 فیها شمساً و لاذهم یراء و دانیة علیهم ظلالها و ذللت قلوبهم انما لیرون  
 و درین سوره در حق متقین ارشاد شده که ان الممتقین فی ظلال و عیون فوا که  
 مما یشتهون و در آن سوره در حق روز قیامت ارشاد شد که یوما عبوسا  
 قطریا و یذون و داء هم یوما لقیلا و درین سوره در حق آنروز چنین  
 فرموده انما لای یوم لجم جلت لیوم الفصل و ما ادبک ما یوم الفصل و  
 هذا یوم لای نطقون + و هذا یوم الفصل جمعنا کم الا ولین پس درین سوره  
 شرح نقل و عبوسیت آن روز است که در آن سوره مجمل بود پس این سوره باین جهت تم  
 شرح دارد و آن سوره حکم و ترتیب قال اقول متن با بر شرح مقدم می کنند و  
 عقب کلام متن کلام شرح می نویسند و این سوره را بسوره مرسلات از انجمن نامیده  
 که در ابتدای این سوره بیخ کار با و قسم خورده اند که هر کار از آنها سبب انقلاب  
 احسان با انتقام است پس دلیل انقلاب معادله است و دریندگان باشد که از پرورش  
 رحمت و احسان برگردد و به تخریب اهلک و انتقام و غضب پردازد و کار که اول  
 آن را با و فرموده اند و مرسلات آن را تعبیر فرموده اند از جمله آن کارهای بیجان  
 بیشتر موجب فریب خوردن و مغرور شدن عوام می باشد و آن را خیر محض میدانند و  
 هرگز توهم نمیکند که این کار منجر بخیر می باشد و چون افعال الهی را که باعث  
 انقلاب عالم از حالتی سجالی می شوند در اوقات مردم مشابهت تمام با او است  
 و لهذا می گویند که درین دوره هوای عالم دیگرگون است و باشد تا با هوا مشغول  
 و هوای اینوقت را فلانی می بیند لاجرم استدلال با افعال مختلفه با او بسیار است

افتاد تا از آن باختلاف افعال که بی برند و وقوع و عده انتقام را منکر نشوند که  
صنعت مخلوقات و تعالی که با دست این قسم بود قلمی دارد و موجب انقلابات  
عمده میگردد و تفصیل این اجمال آنکه با دوازده جمله عناصر اربعه الطیف بی رنگ است و  
کیفیات و غالباً تابع آن چیز است که بر آن می گذرد و لهذا گفته اند که الیه می آید  
مما تمربه ننتامن النتنین و طیباً من الطیبین اینهم بسبب کمال لطافت است  
بجلاف آتش که فی نفسها کیفیت حرارت میبوست غالباً برود و احراق و اہلاک می  
کند و مزاج مرکبات را برهم میزند و بجلاف آب و خاک که بسبب کثافت خود حال  
کیفیات مخلوقات دیگر نمی تواند شد و حرکت و انتقال رسانیدن کیفیت یک  
مخلوق بمخلوق دیگر از ایشان ممکن نیست هر چند آب بی جمله نسبت بجاک درین امر  
فوقیت دارد و با هوای مشابہت می نماید اما باز هم آن لطافت هوا و نفوذ سریع  
نذار و بنا بر آن حتمی این عنصر را خدمت رسانیدن کیفیت بعضی مخلوقات بعضی  
دیگر تعین فرموده و آله احساس بسبب حاسه عمده که سمع و بصر و شامه است همین عنصر ساخته  
زیرا که ادراک سمع نیست مگر اصوات و کیفیات لاحقاً اصوات را و صوت مدرک  
نمیشود و الا به توجع هوا و رسیدن آن بسوراخ گوش و رسانیدن آن کیفیت و صماخ  
و ادراک بصر نیست الا بجزو شعاع بر ذہب استوی و شعاع را حاکم جزو عنصر لطیف  
بی رنگ نمی تواند شد و این عنصر نیست مگر هوا و ادراک ششم نیست مگر بوصول هوا بیکه  
متکیف بر آنست و بی رائیحه گشته درون بینی میرسد و خود را متصل محل قوت ششم رسانند  
و در احساس لمسی نیز اداد و اعانت او بسیار است زیرا که حرارت و برودت و رطوبت  
و بیبوست اشیا را خود بر داشته درون مسام جلد نفوذ میکند پس با بد و در بدن  
مدومی نماید اول با آنکه حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست اشیا بی بعیده از  
جلد لاس نمی تواند مدرک شد الا بتوسط این عنصر و هم آنکه اعصاب درونی را  
اطلاع برین کیفیات نمیشود و الا بنفوذ هوا در مسام و علاوہ برین همه نفس پرور  
حیات موقوف برین عنصر است و این عنصر گویا غذای اولی روح هوای است که  
حیات آن قائم است و لهذا گفته اند بیت سبحان من خص القیدی بعزّة  
و الناس يستغنون عن اجناسه + و اذل نفاس الهواء و کل ذی

نفس صفتقر الی انقاسه و ازین است که اگر جاندار را زیر زمین دفن کنند یا در آب غوطه دهند بومنی که هوا از سد می میرد و نفس او منقطع می شود پس ظهور در پوست الهی از جهت بقای حیات و احساس سحواست در همین عنصرت و منتفع ساختن بعض مخلوقات بکیفیات بعض دیگر نیز کار همین عنصرت پس این عنصر کمال مشابهت دارد در تاثیرات و افعال خود بتاثيرات قدسیه عیبیه و انقلاب و دلیل واضح نیز انقلاب افعال الهی است و لهذا بهیچ کار این عنصر در ابتدا این سه قسم خورده و بعد انقلاب یافته

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

والمرسلات عرفاً یعنی قسم بخورم با و اما یک فرستاد و میشوند برای نیکی و نفع خلق اللہ و وجه نفع خلق اللہ در جنبش با و از آن ظاهر ترست که محتاج به بیان باشد اول تنفس هر جاندار بان واقع میشود دوم وصول خنکی در باطن بدن و بالبدن دانه زراعت و میوه درخت و نموسنبره و روئیدگی بکفیل همان است سوم آمدن باران سبب است چهارم روان شدن کشتیها در دریای شور برای تجارت و منافع دیگر متعلق بهمان است پنجم صناعتی که موقوف بر وزیدن بادند همان صورت می بند و العاصفا عصفاً یعنی پس تند شونده و روزیدن خود تند شدنی که بسبب آن انقلاب عظیم حادث میگردد و نیکی به بدی مبدل میشود و دانه های زراعت پژمرده می شوند و اشجار را بیخ برکنده و میوه ها که گشته و در ابدان آدمیان راجح و تجارت غلگه زخم از سر نو آذنه و صدمه گویا این وقت رسیده و باران بالکلیه منعدم گشته و کشتیها خوف غرق پیش آمده و مسافران را قطع راه مشکل افتاده و سبزه خشک گردیده برگ درختان ریخته مانند جسم عریان بے روتق مانده و رنگ هر سبزه و سرخ بزودی و سیاه مبدل شده و چون بهبوب راجح در ابتدا آب استگی می شود که توقع منافع از آن می باشد و آب استه استه همان تند باد و وزیده خرابی میکند لفظ فار و قبا عیفات آورده اند گویا به مجموع این دو کار که نرم وزیدن و تند وزیدن است قسم بخورید و انقلاب یک حال را بحال دیگر می فهمانند و اشاره میفرمایند که بوزیدن نرم غره ساید شد و فریب نیاید خورد که همان باد این کار هم میکنند و التاثيرات کثرتاً یعنی و قسم بخورم با و اما یک منتشر میسازند منتشر ساختن و کار عمده او

ست که اجزای لطیفه را از هر چیز برداشته همراه خود می پراند و از جای بجای می برد  
گویا باد غارتگر اجزای هر مخلوق است که جنس نفیس غارت کرده می برد و از شهر  
شهری میسراند یا بمنزله هلابی که متاع یک ملک را حزیه ملک دیگری بسیار دواگر  
این کار باو در میان نباشد هرگز هیچ مخلوق از اجزای مخلوق دیگر بهره نیاورد کیفیتاً  
بهم دیگر انتقال نکنند و کارخانه جمع و تالیف و نقل و تحول کیفیات که حامل آن اجزای  
لطیفه هر مخلوق است نقش پذیر ایجاد نگرود و **فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا** یعنی پس فرق  
و جدایی کنندگان فرق کردند در میان کیفیت و ذمی کیفیت و در میان لطیف و  
کثیف از اجزای شئی واحد و همین فرق و جدایی است که بسبب آن میگویند که چیز تر  
خشک شد و چیز گرم سرد و چیز نرم سخت و دانه از گاه صاف شد و آب از گاه ورت و  
چون فرق متفرع و مترتب بر نشتر است در میان این هر دو فعل کفظ فا آوردند تا اول  
بر تفرع و ترتیب کند زیرا که فرق و جدایی بسبب نشتر اجزای مجتمع در مکان و اعدت  
آنچه رفت از آنچه باقی ماند جدا شد و متفرق گشت و این هر دو فعل را نیز در یک قسم  
آوردند و اشاره به انقلاب عظیم فرمودند که در اجزای هر شئی به مجموع این هر دو  
فعل واقع میشود و **فَالْمَلْقِيَاتِ ذِكْرًا** یعنی پس قسم میخورم بیادمانیکه ذکر را القا  
میکند و ذکر عبارت از وجود لفظی کلام الهی است که آن را قرآن متواتر نامند چنانکه  
جایجا در قرآن مجید همین لفظ از قرآن تعبیر فرموده اند و هر چند ذکر در اصل لغت وجود  
لفظی هر چیز را گویند و باو در رسانیدن وجود لفظی هر چیز تفرست اگر باو نباشد وجود  
لفظی هیچ چیز در عالم صورت نگیرد زیرا که لفظ کیفیتی است که صوت را عارض میشود  
صوت بر دوش هوا سوار شده بصیاح میرسد اما وجود لفظی کلام الله را رسانیدن  
منصبی است عمده که مخصوص باین یک روان است و گویا این عنصر از جمله عناصر قدرت  
رسالت خداوار و که کلام الله را بگوش هر کس میسراند و احکام و خطاب او را اول  
بصیاح میدهد بعد از آن بچایال بعد از آن بعقل بعد از آن بقلب و قلب موافق  
استعدا و از آن متاثر میشود پس این عنصر شعبه است از شعبهای حقیقت جبرئیل  
علی صاحبها الصلوة و از اینجا واضح میشود که حقیقت جبرئیل را با این عنصر  
چه مناسبت است که در شرح وارد شده است که جبرئیل موکل علی الراح و بسبب

رسیدن کلام الهی در گوش سامع انقلابی عظیم در روح او پیدا می شود و با جانب غیر  
 میرود و سعادت ابدی حاصل میکند یا جانب شر می رود و خسران هر مدی تحصیل  
 نماید چنانچه میفرماید عذرا یعنی رسانیدن کلام الهی یا بتبار عذرت تا در وقت  
 باز پرس اعمال او را عذرتی دستاویزی باشد که من این کار را بنا بر فرموده خدا  
 کردم و این کار را بنا بر فرموده خدا نکردم و این در صورتی است که کلام الهی  
 متضمن احکام و امر و نهی باشد یا متضمن اعتقادات صحیحیه از مباحث ذات و صفات  
 و نبوات و معاد آوونند عذرا یعنی یا بنا بر رسانیدن و تخویف است اگر کلام  
 متضمن قصص و اخبار اتم سابقه است یا متضمن احوال قبر و حشر و نشر و وزن اعمال  
 و عبور صراط و نعیم بهشت و اهل و احوال دوزخ است که غرض از آن محض تخویف و ترهیب  
 است و بشارت را در اینجا برای آن یاد نفرموده اند که مخاطب برین سوره کفاراند  
 و آنها قابل بشارت نبودند و نیز عذرا شامل است هر دو چیز را بجات از عذاب فزون  
 بدرجات زیرا که عمل با حکام الهی دستاویز طلب هر دو چیز است که روز قیامت آن  
 دستاویز هر دو را خواهد خواست و اینجا باید دانست که صفت اول با دانا که مرسل  
 عرفا باشد شعبه است از شعبهای حقیقت می کائیل که پرورش ابدان و اصلاح امر  
 زرعیت و ارزاق مفوض بدوست و صفت دوم که عاصفات باشد شعبه است از  
 شعبهای حقیقت عزرائیلی که برهم زدن انتظام و تخریب ابدان و تفریق اجزای ملت  
 کاراوست و صفت سوم و چهارم که اشارات و فارق است شعبه است از شعبهای  
 حقیقت اسرافیلی که نشر ارواح بنفخ صورت او را در ابدان خود در آید و باز فرق در  
 اهل هر مذہب و هر ملت و هر طریقه و هر خلق و هر عمل کار موعود ایشان است و در دنیا  
 نیز نشر ارواح تا در ابدان اجنه فی بطون الالهات متعلق شوند و فرق در میان  
 که این روح را با فلان بدن با جسمانیند و این روح را با فلان بدن کار ایشان است  
 و صفت پنجم که فالملقیات ذکر اعدا و نذرا باشد شعبه است از شعبهای حقیقت  
 جبرائیلی که رسانیدن احکام الهی و تخویفات و اذارات او تعالی بر قلب سول تا  
 از آنجا گوش مردم برسد خدمت ایشان است و چون این صفت خیلی عالی مرتبه و  
 بلند قدر است فای لعقیب بر آن آوردند گو یا چنین ارشاد شد که قسم باین صفت

بعد از صفات اربعه سابقه میجویم بخلاف فای تعقیب ... که در فالعاصفا  
 و فالفارقاات آورده شده زیرا که آن فای تعقیب فعل بر فعل سابق است نه بر  
 تعقیب قسم قسم پس درین کلام در حقیقت سه قسم مذکور است هر یک بدو فعل قسم  
 اول بزوم و زیدین و تند و زیدین و قسم دوم بیشتر و فرق و قسم سوم بعد از این  
 و نحو این نمودن اما قسم سوم را بر قسم اول و دوم بغافل کرده اند تا دلالت بر  
 در قسم نماید و هر دو فعل تسهیل اولین با با هم نیز بحرف فاعطف کرده اند تا دلالت  
 تفرع یک فعل بر فعل دیگر کند و هر دو فعل قسم سوم را در حال بیک کلمه فرموده بحرف  
 تقسیم نموده اند تا اشعار کند بانقسام ذکر این دو قسم و الله اعلم باسرار کلامه  
 و تفسیرین را در تعین با صدق این افعال حمسه مذکوره اختلاف بسیارست بعضی  
 با داحل کنند باین تفصیل که مرسلات عرفا با دای خوش آینه بدن است و عاصفا  
 با دای تند که ابدان را ضرر میکنند و شتیها را عروق میسازند و ناشرات و فارقاات  
 ملقیات با دای متعلق به باران است که اول اوده ابر را در جو منتشر میسازند بعد از آن  
 که ابر باریده فارغ میشود و آن را تفریق و تمزین می نمایند و بسبب بارش مردم بزرگ  
 الهی مشغول میشوند و ذکر ایشان آن وقت برای یکے از دو غرض میباشد بجهت  
 شکرست اگر باران نافع شد پس عذر ایشان در ادا می حق این نعمت میگردد و یا بجهت  
 ترس و خوف است اگر باران مضر شد و حضرات صوفیه گفته اند که مراد از مرسلات عرفا  
 و داعی و الهامات ربانیه اند که برای نفع سالک بر دل اومی آیند تا سلوک راه خدا  
 نماید و مراد از عاصفات ریاح جذب کشش اند که از دل سالک حب ماسومی الله را  
 از ازمی نمایند و موجب شدت شوق او میگردد و مراد از ناشرات اشغال او کار  
 اند که آثار و اوار خود را در جمیع جوارح و اعضای ذاکر و شاعل منتشر میسازند  
 و مراد از فارقاات واردات الهیه اند که موجب فنا می جوید تا سوتی میشود  
 حقیقی و جو مجازی تفرقه می کنند و مراد از ملقیات ذاکر علوم و معارف اند  
 که بعد از حصول مرتبه بقا فائض میشوند و بسبب آن مستفیدان را ذکر خدا تعالی  
 حاصل میشود از طریق محبت که عذرست یا از راه خوف که نذرست و دعاظ گویند  
 که مراد ازین پنج چیز طوائف و شنگان اند پس مرسلات عرفا آن طائفه و شنگان

در  
 این  
 کلام

است که برای هر انجام کاری فرستاده می شود و عرفا درین صورت بمعنی اجتماع و پیوستن  
 در بی آمدن برای کار است استعمال عرب میگویند که جاء و اعرفا واحدا ای مجتمعین  
 منتا بعین و اصل این لفظ ماخوذست از عرف الفرس که بمعنی یال اسب است و در یال  
 اسب موها مجتمع می شیند و در نظری در پی می آیند چون جماعه برای کاری شتر قطار رون  
 بشوند مشابیه آن موها می گردند و نیز غوب در مقام ازدحام بر کاری گویند که هم  
 علیه کعوف الضبع یعنی ایشان برینکار آن قسم هجوم کرده اند که گویا بال افتار  
 اند و مراد از عاصفات طائفه دیگر از فرشتگان اند که بتندی و تیزی ابرای کاری متوجه  
 می شوند یا مراد از مرسلات عرفا ملائکه رحمت اند و مراد از عاصفات ملائکه عذاب و  
 غضب که برای تخریب خانه یا لشکری یا ملکه می آیند و مراد از ناشرات طائفه دیگرند  
 از فرشتگان که برای خود را گشاده برای شنیدن وحی و الهام و افضیة الهی منتظر  
 استاده میشوند یا نشری کنند آثار رحمت الهی را در عالم در قلوب صلحا و مؤمنین از انوار  
 و برکات و الهامات نیک و مراد از فارقات همان طائفه یا طائفه دیگر که در میان  
 حق و باطل و مطیع و عاصی فرق میکنند یا در میان حرم و معجزه مهتیازمیدهند و مراد از  
 ملقیات ذکر طائفه دیگرند که وحی را بسوی انبیاء عم القامی نمایند تا عذر باشد لعل  
 حق را وترس و هول باشد مبطلان و بدندهبان را و بعضی از ایشان گویند که ناشران آن  
 فرشتگان اند که مراد از زنده خواهند کرد و روز شتر و فارقات آن فرشتگان که اهل  
 محشر را جدا جدا خواهند راند و در میان اهل هر ملت و هر مذہب تفریق خواهند نمود  
 و اهل توراته چنین گویند که مراد ازین هر پنج صفت آیات قرآنی است که برای نفی  
 خلق السدی در بی نازل شده اند و بر اهل مل باطله و او یان فاسده تندی شدت  
 می کنند و معتقدات ایشان را انزج بر میکنند مانند باد های تند که عمارات کهنه و  
 اشجار مجوف را بر سر هم میزنند و آثار هدایت و انوار حکمت را دور و لهای مستعدان و  
 عالمان منتشر می سازند پس فرق می کنند در میان حق و باطل و خطا و صواب  
 باز یاد خدا را در دل هر مومن جا میدهند و این کارهای آیات قرآنی یا جهت  
 عذرت است اگر بندگان آنها تسک نمایند و موافق آنها عمل کنند یا جهت ترسانیدن  
 است اگر از آنها اعراض کنند و بعضی از ارباب قصص گفته اند که مراد ازین صفات

انبیاء و مرسلین عم اند که از جانب خدا برای نفع و احسان خلق المذرفرستاده شدند و مخالفان و معاندان بعصفت و قهر فرمودند و دعوت الی الله را در خلایق منتشر ساختند  
 و در میان حق و باطل فرق کردند و ذکر و توحید الهی را بر مردم القا نمودند تا غدرشان  
 ایشان را در او ای حق تبلیغ و رسالت یا ترسانیدن باشد گناهکاران و منکران را  
 و جماعه دیگر از اهل تفسیر این پنج صفت را بر موصوفات متعدده حمل نمایند و وصفت  
 اول بر باد و دسته صفت دیگر را بر فرشتگان گویند که وجه جامع در میان باد و  
 فرشتگان درین قسم است که هر دو در لطافت و بی رنگی و خفا از نظر وسعت حرکت  
 و قدرت بر اعمال قوی با وجود لطافت بنده مشابه یک دیگر اند باد و صفت اول را  
 بر باد حمل کنند و دسته صفت دیگر را بر فرشتگان و نسق عطف در کلام الهی مؤید این  
 حمل است یا صفت اول را بر ملائکه رحمت صفت دوم را بر ملائکه عذاب و دسته صفت  
 باقی را بر آیات قرآن حمل نمایند و با جمله چون از تاکید تقسیم فارغ شدند در عا رشاد  
 میفرمایند که انما کنوعنکون یعنی به تحقیق آنچه شما وعده کرده میشوید بر کارها  
 نیک و بد خود که آنها را اعراض غیر یافته و نسته مانند آدمی فهمید و نمیدانید که این  
 اعمال موجب کدام انقلاب خیر یا شر خواهند شد که واقع لفظ یعنی العتبه واقع شدنی  
 است مانند انقلاب خیر و شر که باد ناموجب آن میگردد و در گمان کسی نمی آید که  
 وزیدن باد چه قسم موجب خرابی عالمی یا سبب منفعتی عام خواهد شد **فَاِذَا الْبُجُومُ**  
**طَبِيسَتْ** یعنی پس وقتیکه ستارهای بے نور کرده شوند و روحی که مدبر اجرام  
 کواکب بود و نور کواکب بتاثیر آن قائم بود بعد از آن اجرام جدا شود مانند جدا  
 شدن روح بصری وقت موت و از همین حالت جامی دیگر باین عبارت تفسیر فرموده  
 اند که **اِذَا الْبُجُومُ انكدرت** بعد از آن اجرام کواکب از اماکن خود زایل شده میفتند  
 و پراکنده شوند و ازین حالت جامی دیگر تفسیر فرموده اند باین عبارت که **اِذَا**  
**الْكَوَاكِبُ انثرت** و چون در لفظ نجوم بحسب اصل لغت ظهور و طلوع مفهوم  
 میگردد و در مقام بیان طمس و انکدار لفظ نجوم ارشاد فرموده اند و در لفظ کواکب  
 ثبوت و استقرار بحسب اصل لغت مفهوم میشود و در مقام بیان پراکنده شدن  
 و افتادن همین لفظ را اختیار فرموده تا منافات حالت لاحق با حالت سابق

روشن تر بود و چون روح کواکب از آنها جدا شود اثر آن روح در تنور و اظفار  
 صورتتالیه اعمال بنی آدم بر مدارک عقلیه و خیالیه ایشان استیلا نماید و اِذَا السَّمَاءُ  
 فُرِجَتْ یعنی و چون آسمان شکافته شود و این حالت را جامی دیگر با نبطار و  
 الشقاق و تشقق تعبیر فرموده اند و قبل ازین حالت آسمان راستی و عدم تماسک  
 اجزای الاحق خواهد شد که آنرا در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که فَسُحِبْنِی  
 یَوْمَئِذٍ وَاهِیةً و بسبب نقطاع نفوس سماوی از تدبیر اجرام آنها و ادوات  
 نفوس نفوس بنی آدم بر مدارک عقلیه و خیالیه تصناعف و ترقی نمایند و هم قوت  
 افعال غم متناسبه فی العدة و الشدة و المدة ایشان حاصل شود و قابل حسدین  
 جزای ابد گردند و اِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ یعنی و قتیکه که کوها را در رهوارانیه  
 شود و منصف در لغت عرب چیزی را گویند که آن غله را از کاه و خس و خانناک  
 پاک کنند و در زبان این دیار آن را جهاج نامند و در حق کوها در قرآن مجید چند  
 عبارت واقع شده در سوره طه همین معنی را ارشاد فرموده اند که لیسئلونک  
 عن الجبال فقل نسفها دبی نشفا و در سوره نهای دیگر عبارات دیگرست و  
 و جمیع مضامین مختلفه آن عبارات است که اول سبب لزله زمین و کوها با هم  
 تصادم نمایند که حملت الارض و الجبال فداکتاد کتة و احدثه باز کوها مانند صوف  
 زنگین منقوش گردند چنانچه در سوره قارعه هست باز مانندها نمایند که در سوره قعه  
 هست فكانت هباء منبثا باز اودا را برابر کوها مسلط کنند و این حالت نسیف است  
 و کوها از امان خود پریده روند پس هر که از دور آنها را ببیند گمان کند که کوه است  
 و چون نزویک رسد بداند که صلابت و اکتناز اجزای او را آنها مطلقا باقی نماند  
 مانند ابر و رهو امیر و ند چنانچه در سوره نعل مذکورست که و توی الجبال تخسبها  
 جامدة و هی تمره الحسب و در سوره تساول که و سیدت الجبال فكانت  
 سرا با باز زمینی که در زیر کوها پنهان ستور بود و ظاهر شود چنانچه در سوره کوه  
 است که یوم نسیر الجبال و توی الارض با دزده و بسبب طریان این حالت  
 بر کوها اجزای صلبیه زمین از زمین جدا شده و را بدان بنی آدم مختلط شوند و  
 بیند انسانی بسبب انضمام آن اجزای طول و عرض و قوت و صلابت زانند الو

پیدا کند و اِذَا الرَّسُلُ اَقْتَتَ یعنی و وقتی که رسولان با وقت مقرر کرده  
 شود و تالیس و پیش موافق آن وقت مقرر خود با التیان خود در حشر گاه آن بد  
 شونده و حساب و وزن اعمال و ستیفای حقوق مظلومان از ظالمان و گذر  
 از پهلوانان و شهادت رسولان و حضور آنها صورت پذیرد و کسانیکه پیغام رسولان  
 را قبول کرده موافق آن عمل کرده بودند از کسانیکه پیغام آنها را انکار کردند  
 و بموجب آن عمل کردند جدا شوند و با هر یک معامله که مستحق آنست واقع شود و  
 جزای حرف شرط که اذ است بقرینه با سبق محذوف است یعنی چون این امور  
 واقع شوند پس آن وعده نیز واقع شود و اگر منکران قیامت بپرسند که کای  
 یَوْمِ الْجَلَّتْ یعنی برای کدام روز این چیزها را تاخیر کرده اند جز این وقت  
 این چیزها واقع نمیشوند تا وعده جز اینمستحق گردد و دوشک و انکار مادی شود  
 در جواب بایگفت که لِيَوْمِ الْفَصْلِ یعنی این چیزها را تاخیر کرده شده است  
 برای آمدن روز فصل و روز فصل از آن قبیل نیست که سر تاخیر آن با سهولت  
 توانید دریافت چنانچه در سوره تساول بیان بعضی از وجوه تاخیر آن روزی  
 آید انشا الله كما و ما اذ ذلك ما يَوْمِ الْفَصْلِ یعنی وجه میدانی  
 تو که چیست روز فصل زیرا که عقل از ورای آن عاجزست و اگر از جانب غیب  
 از بیان نمایند پس بیان او نخواهد بود الا همین حوادث عظیمه و رو واقعه خواهد  
 شد باز اینها خواهند گفت که جز این حوادث را بر آن روز موقوف داشته  
 اند پس اولی و النسب همین است که از آن روز ترسانیده شود و گفته آمد که وَ نَلْجَا  
 يَوْمَ مَعِينٍ لِكُلِّ كَانٍ يَوْمَئِذٍ یعنی سخت مصیبت است آن روز انکار کنندگان را  
 و رنجها باید داشت که منکران آمدن قیامت را وقت وقوع آن واقعه بدیده وجه  
 سختی پیش خواهد آمد اول آنکه چیزیکه متوقع آن نبودند ناگاه واقع شود و وقوع  
 آن در هوش و متحیر گردند و همین سختی است که هر منکر واقعه آینده را وقت وقوع  
 آن واقعه لازمست و مر او از مصیبت سخت که درین آیت مذکورست همین سختی  
 و بعد از آن نه سختی دیگر که خاص منکران قیامت را پیش خواهند آمد در بقیه این  
 سوره یاد فرموده اند و اشاره به باب آن سختیها نموده پس این آیت را در روز

سوره برای محض تاکید مکرر فهمیدن از قصور امعان نظرست پس وجود و عدم سوم  
و چهارم از سختی است که ایشان بر جهل مرکب خود و فساد مقدمات فرزند خود که  
انکار آمدن قیامت سبب آن مقدمات امر تمام داشتند ناگاه مطلع خواهند شد  
و بر قصور و دشمنی غلط فهمی خود آگاه خواهند گشت و معلوم خواهند کرد که بار  
عقائد ذات و صفات الهی در دنیا هرگز متیقن نبود و از قدرت و تاثیر او  
بی خبر ماندیم پس وجود و عدم این سختی آن خواهد بود که ایشان قدرت انتقام از  
هیچ کس حق تعالی را در دنیا ندانستند و میگفتند که یوم الفصل با انبیا و مرسلین  
عم بعد از هلاک نوع نقیض بیان میکنند و این معنی در عقل هیچ کس نمی آید که تمام  
نوع انسانی در یک وقت فنا پذیرد و هلاک عام رود و در زیر که هر حادثه که در دنیا  
واقع میشود بعضی افراد آن حادثه بقوت بازو یا جسمانت مکان یا زور  
تدبیر و حیل ساخت می یابند و هیچگاه در دنیا چنین اتفاق نیفتاده که همه در یک  
حادثه گرفتار شده هلاک شده باشند حتی تمام در جواب این شبهه ایشان تشبیه می فرماید  
و ارشاد می کند که فهمیدن این معنی و دفع این شبهه دشوار است بسیار آسان است زیرا که  
هلاک کردن یک کس و هزار کس برابرست چون مردن لکوک و کرور را در اوقات  
مختلفه دیده و شنیده آید پس قیاس کنید که تمام نوع انسان را در یک وقت سلب  
روح می تواند شد چنانچه در جاهای دیگر فرموده اند ما خلقکم و لا بعثکم  
الا کفئین واحده و اگر در هلاک لکوک و هزاران در اوقات مختلفه هم تردد  
نماید گوئیم اَلَمْ نَخْلُقْکَ اِلَّا وَّکَلِیْنًا یعنی ما ایا هلاک نکرده ایم پیشانیان  
که از وقت حضرت آدم هم تا این دم همه مسلوب الروح گشته اند فَتَنبِئْهُمْ  
اَلَّا یَحْیِدِیْنِ یعنی باز و برپا ایشان می بریم پیشانیان باز زیرا که در هر وقت  
مرده میرود و چون هلاک اینقدر جمیع کثیر در اوقات مختلفه ثابتند پس ثابت  
شد که کَانَ لَکَ تَفْعَلُ بِالْمُحْذَمِیْنِ یعنی همچنین خواهیم کرد وقت نوح و اولاد  
و رسور با کنه گاران که همه را در یک وقت سلب روح خواهد شد و پیش از آن  
وقت که تمام نوع انسان را در یک وقت سلب روح نمی شود از آن جهت  
که در آنها بگینا مان نیز می هستند و بعضی از گناه گاران نشانی در صلب دارند

و از آنها معرفت و عبادت متوقع است و در آنوقت که همه گناهکاران بپند  
و جریان نسل هم بسبب عقم که قبل از آنوقت چهل سال بنی آدم را لاحق خواهند شد  
متوقع نخواهد ماند پس هر چه قابل اطلاق خواهند شد چنانچه در احادیث صحیحین  
و اردست که لا تقوم الساعة حتی لا یقی فی الارض احد یقول الله  
الله و یل یومئذین لیکذب بیننا یعنی سخت مصیبت است آن روز منکران  
را که بفساد و عقیده خود و بر بطلان این شبه خود که از آله آن در دنیا با  
تامل مینویست شد و نکرند مطلع خواهند شد و دست تحس خواهند گزید و وجه سوم  
از سختی آن روز این خواهد بود که کافران در دنیا قدرت حق تبارک را بر زنده  
کردن مرده عقدا و نمی نمایند و باور نمی کنند پس گوید و ام ربوبیت او تبارک  
را نسبت بخود منکر اند و می گویند که شما انتقام آخرت را بر انتقام دنیا قیاس کرده  
نابت کردید لیکن این قیاس مع الفارق است زیرا که انتقام در دنیا از زندگان  
ممکن است که ایشان را الم و عذاب سازند و اهلک کنند و انتقام از مرده ممکن نیست  
مگر با عاوه حیات در و حیات شرط است که ماده قابل زنده باشد سنگ و چوب  
احیاناً توان کرد و بدن مردگان تا آمدن روز فضل بوسیده و ریزه ریزه شدگی  
دوری از قبول حیات پیدا خواهد کرد و عاوه حیات در و چشم تصور توان  
کرد و حق تعالی ایشان را بر غلط فهمی و تصور نظر ایشان درین عقیده هم آگاه نموده  
و اشعار نموده و آنکه روز فضل بفساد و این عقیده و حتی این شبه هم مطلع خواهند  
زیرا که ابتدای خلقت خود را میدانند که از چه گنده بد بود و است آنگه و خلق  
ممن مآء مشهین یعنی آیا پیدا کرده ایم ما شمار از آب تقیر دست مال  
شده و آن نظمه است که از راه بول می بر آید و بسبب لو دگی آن جامه و بدن  
بخس میشود و بونی بد او مشام را مختل میسازد و آن قدر دست مال شده است  
که جمیع مراتب مضموم را طی کرده و فصله بضم آخر گشته و طبیعت باذن خالقها آنرا  
از عضو کشید از راه کلیتین و حفتین بنفذا علیل در بر انداخته و آن را قابل تغذیه  
بدن نیافته از وی متغنی شده مثل بول و براز و طایر است که اگر فی الجمله هم مستعد  
قبول حیات در وی بود طبیعت در پرتافتن آن سخیل می ورزید چنانچه در حق

و اینها همه در این کتاب مذکور است

بلکه در دیگر اخلاط هم میکنند که هرگز آنها را با این تفاوت نمی برتابد **فَجَعَلْنَاهُ**  
**فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ** یعنی پس گردانیدیم ما آن آب نالائق را بجمال عنایت  
خود در قرارگاه محفوظ قابل مکان بودن زهدان ما درست و در زبان عرب را  
رحم نامند و آن عضوی است عصبانی که طول او در وقت خلوار حمل بقدر  
دوازده انگشت با انگشت صاحب آن می باشد دم آن مجده متصل شده زود  
متنازه بالای معامی ستقیم و در وی دو خانه ساخته اند برای تولد تو امین اگر اتفاق  
شود و هر خانه اش منفذی دارد در جانب ناف تا ایستان که خون بر آن غذا  
بچه و حیض از آن راه می آید و چون بچه در وی پیدا میشود فراخ میگردد و در  
طول آن عرض بقدر جنه بچه می باشد و این عضو را پشت بر باطالت بسته و محکم کرده اند  
و بسبب همان رباطات در وقت بر آمدن بچه از شکم کشیده میشود و در آنش  
متصل سه ورخ فرج است و در وی قضیب مرد وقت جماع داخل میشود و لطفه را  
درین قسم مکان محفوظ موقوف بطنایهای محکم واقع درون شکم که بمنزله حویله  
مقبوط واقع در جگر شهر در محله محفوظ در گوشت بسته است نگاه مسدودیم  
**إِلَى قَدَرٍ مَّعْلُومَةٍ** یعنی تا مدت معین که غالباً نه ماه می باشد و علی سبیل الذکر  
کم و زیاده فقط در آن یعنی پس اندازه کردیم ما درین مدت هر چیز را که در  
فیضان حیات و کمال آن مطلوب بود از شرائط و لوازم **فَنَجَعِمُ الْقَادِرُونَ**  
یعنی پس آنکه اندازه کننده ایم زیرا که درین مدت هیچ چیز از ضروریات فوت  
نشد و هیچ چیز از زواید و حشو پیدا نمی گردد و بخلاف اندازه کننده گان دیگر که در وقت  
بر آوردن همی بعض ضروریات را فوت می کنند و بعضی زوائد را درج می نمایند  
و لهذا چون از کار فارغ می شوند تفاوت بسیار در بر آوردن مقدر و واقع  
مصور ظاهر میشود و محتاج به تعمیر و تبدیل جمیع و خرج میکند تفصیل این اجمال آنکه  
چون زهدان مثل منته معتدل میگردد و در آنش بند میشود و چیزت در روش  
منیر و دنامنی را فاسد نکند پس از جمله منی آنچه تماس سطح او می باشد آن را بصورت  
یوست تنگ که در عربی غشا و در سندی جلی نامند میگردد و اندک در وی شتر این  
نفوذ تواند کرد و بواسطه آن نفوذ رسانیدن خون آسان گردد و این جمله را

عربان شیر گویند و سهندیان جیمز و درون این پرده پرده دیگر کشیده شود  
 از ناف تا مثانه برای دفع فضلات و درون آن پرده پرده دیگر کشیده شود  
 حفظ رطوبات و همینست فراد از ظلمات تله که در سوره زمره مذکور شده و  
 آنچه خلاصه منی می باشد در نقرهای زهدان که متصل در ناف است چسبیده  
 و آهسته آهسته منعقد شدن میگیرد و همراه العقاد جوشی هم میرسد بسبب حرارت  
 محل و از آن کف می برآید که در وسط آن قرار میگیرد و آن دلست و بر آن  
 این کف روز سوم از وقوع منی میشود و نقطه دیگر در بالای آن پیدا میشود  
 و روز چهارم که دماغ است باز روز ششم نقطه دیگر پیدا میشود و جانب رست آن  
 نقطه که در وسط قرار گرفته بود و آن جگر است و تا این وقت که غالباً اسبوعی می  
 کشد منی را رغو و کف نامند بعد از گذشتن این هفته خطوط رنگها در آن کشیده  
 می شود و این امر غالباً روز دهم از وقوع منی می باشد و رنگ منی در این وقت  
 سرخی پیدا می کند چون روز پانزدهم میشود سرخی شدید بهم میرسد و منی را در این  
 وقت علقه نامند زیرا که همه آن سرخ گشته گرسنه پرده مذکوره الصدر که خارج  
 از آن اند و لهذا محققین اطبا گفته که هر سه پرده مذکوره از منی زن می باشد و گفته  
 اند از منی مرد و چون روز سبت و هفتم می آید آن خون بسته که علقه است می نماید  
 سخت شدن میگیرد و دماغ از هر دو دوش جدا می شود و اعضا آهسته آهسته متمیز  
 می شوند تا آنکه صورت های مختلف اعضا در آن روز چهل و یکم نمودار میگردد و در وقت  
 از اعضای رئیسه اعصابی خادمه میرویند و شریانین پیدا میشوند و در پرده های مذکوره  
 نفوذ کرده بشر این رحم می چسبند و بعد از گذشتن شصت و پنجم روز غذا از حوله  
 گرفتن شروع میکند و اعضا منی دموی به مثل گوشت و غیره پیدا شدن میگیرد و  
 آورده او با آورده مادر چسبیده یکسان میشوند و خون را می کنند تا آنکه بعد از  
 گذشتن هفتاد و سه روز تمام بدن او پوشش گوشت و پوست پیدا می کند و  
 او بسوی پشت مادر و هر دو کف دست او بر پرده و زانوی خود و هر دو پای  
 او بر دو جانب او و سرد میان هر دو پاگون کرده می نشیند و هر قدر نمونی  
 کند زهدان فراخ تر می شود و حرارت و روح طبیعی در وی مشغول کار تمییه

میکنند و تا مدت هشتاد روز از وقوع منی و بعد از گذشتن نود روز از وقوع  
 پیدای حیوانیه در وی پیدای شود پس در ماه اول حکم معاون و هشتاد  
 روز از آن که در او در راه دوم مانند نبات بود که بے اراده حرکات نموده  
 بعد از آنکه در راه سوم حکم حیوان پیدامیکرد و چون مدتی  
 می گزرد و قوه حیوانیه در او قوی تر میگردد و حرکت را در وی ضعیف و رآن پیدای میشود  
 مانند نقیبی یا ضعیفی تا آنکه در او بعد از یک مدوه روز از آنکه  
 می شود که در میان خواب بیدار میگردد تا آنکه بعد از یکصد بیت روز کمال  
 قوت حیوانیه پیدا میکند و آنچه در حدیث شریف واردست که بعد از گذشتن صد  
 جمله نغم روح در جنین میشود و اشاره بهمین حالت است که بعد از آن نغم روح  
 انسانی در وی میشود که در حقیقت روح همانست و قبل از آن حیوانی بود  
 از حیوانات و چون ازین حد تجاوز میکند حرکت او از بیرون شکم نیز در وی  
 محسوس میگردد و تا آنکه در راه هفتم اعضای او بسبب دوام حرکت سخت می شود  
 و قوت میگردد گویا تا این مدت ورزش و ریاضت می کنند پس قادر میشود  
 بر خرق هر سنگی برده اولاً قاولاً و نیز قدرت حاصل میکند بر جدا کردن عروق خود  
 از عروق مادر خود و از آن مکان تنگ می خواهد که بر آید تا آنکه در راه نهم بر آید  
 و اهل نجوم میگویند که تا وقتیکه لطف بصورت آب منعقد می باشد در تربیت محل  
 و مشتری می باشد بسبب بروت زحل و رطوبت مشتری و چون رنگ خون میگردد  
 مریخ بر آن ستولی میشود و این هر سه ستاره صاحب بار طویل اند بعد از آن  
 که اکب مقارنه الدور تربیت او می کنند که شمس و زهره و عطارد و از و چون نغم  
 می شود در زمین قوی آید بعد از آن باز در تربیت زحل زیرا که نهم بیت الحکمه و نقله  
 است و این مقدار معین که بیان کرده شد در صورتی است که خصوصیات دیگر  
 از حرارت مزاج و الدین یا حرارت منی یا زمان ربیع و تابستان و بلد جنوبی  
 یا اشد و این خصوصیات لاحق نشوند و الا مقدار بودن در رجم بسبب این خصوصیات  
 کم میشود یا زیاد میگردد و وقاعد اش نشست که حرارت در فعل و تاثیر اقوی از  
 بروت می باشد و رطوبت در تاثیر و الفعالت اقوی از بیوست پس اگر والدین

در سن جوانی و حرارت مزاج باشند و منی هم از شهید و مانند آن پیدا شده و نژد و کیفیت  
 علوق زمان گرمی و ملک هم گرم سیر حرارت و بیوست کمال باشد و در غده است  
 این برودت و رطوبت و بحسب اجتماع و کیفیت ازین کیفیات اربعه درین  
 محل متفاوت شود و اما کمتر از شش ماه و زیاده تر از دو سال تا چهار سال علی اختلاف  
 اند و این گاهی واقع نشده و چون زنده کردن لطف که در تقصیر و بدبوسی  
 و حقارت و بی بختی از ابدان و استخوان های مردگان کم نبود و بعد از طول  
 مدت و رنگ و در رحم مانند طول مدت و رنگ مردگان در زمین با نازمانه  
 گوناگون باین مرتبه بود و افزوده که معلومست پس اجزای استخوانها و اجزای مردگان  
 بعد از گذشتن مدت دراز در زمین چرکست بعد باشد و چون واقع خواهد شد  
 وَ نَبْلُ يَوْمَئِذٍ لِّمَنْ كَانَ يَمِينُ ط یعنی و امی آن روز بر حال منکران این  
 قدرت با وصف آن که اثر این قدرت را هر روز و هر شب  
 در پیدا شدن آدمیان میدیدند و متنبه نمیشدند و وجه چهارم از سستی آن روز بر  
 منکران اینست که ایشان افعال الهی را در قید جهالت باو تعالی نمیگرددند  
 و تاثیر و او را در آنها بدون سبب عاجز می شمردند و ازین است که میگویند که پیدا  
 کردن آدمی در شکم ما و بسبب صیبت رحمست و الا اگر لطف را بر زمین اندازند  
 پیدایش آدمی از آن لطف چه قسم متصور خواهد شد حق تعالی این عقیده ایشان  
 را هم باطل می نماید و اشعار میکند که روز فضل برین عقیده خود هم حسرت عظیم  
 خواهند نمود و غلط فهمی خود را خواهند شناخت که ما در دنیا مال نکریم و در آخرت  
 که زمین نیز مانند رحمست الَّذِي جَعَلَ الْأَرْضَ رِيفًا یعنی آما ما نکر و اندیم  
 زمین را جمع کننده و از ام آمده أَحْيَاءٌ یعنی زندگان بسیار را که حشرات اند  
 و بدون رحم ما در متولد میشوند وَأَمْوَاتًا یعنی و جمادات بسیار را که در  
 خوش رنگی و حسن تقطیع و کیفیات محموده مرغوبه کم از زندگان نیستند مثل  
 یا قوت و الماس و زبرجد و اقسام ملک و دیگر معاون که در تاثیر بهتر از نباتات  
 و حیوانات اند پس چون در تربیت زمین این قسم چیزها را دیده شد در تربیت  
 استخوانهای مرده چه سبب با و ماند و اگر گویند که زمین هر چند تربیت احیا و اموت

۳۵  
 ما لوف خودی نمید و او را انداخت و با بند جهالت است میداند که با است

اما اولد انسان تفریت و تصور نیست آن حشرات و معاون درو  
 ی شوند زیرا که بنیه انسان مرکب است از اجسام مختلفه غایه الاختلاف بعضی  
 ان در نهایت صلابت و سختی مثل استخوان و بعضی از ان در نهایت لطافت  
 و رقت مانند روح هوایی و بعضی منبسط و منعقد مثل اعصاب و بعضی سیال و روان  
 مثل اخلاط و فضلات از طبیعت بی شعور زمین این افعال مختلف و تصورات  
 رنگارنگ چه قسم باور کنیم گوئیم که آری زمین نیز با وجود بی شعوری این رنگها  
 دارد زیرا که هم وزین هر دو بی شعوراند و تفنن افعال بار او است و  
 جعلنا فیها را و ای بی شکایات یعنی و ما گردانیدیم در زمین کوههای  
 بس بلند که صلابت و ارتفاع آنها به نهایت رسیده و از زیر کوهها نهرها چشمها  
 جاری کردیم و اسقینا که مائه فراقاط یعنی و نوشتانیدیم ما شمار از  
 و اما آن کوه آب شیرین را که تشنگی می شکند پس معلوم شد که در زمین تربیت اجزای  
 صلب باین حد و اجزای لطیف باین حد ممکن است و چون این امر واقع خواهد شد  
 و بیل و گو میشد لکن باین ط یعنی و ای آرزو بر حال منکران که زنده شدن  
 آدمی را در زمین از کار میگرداند و نمی فهمیدند زیرا که در زمین اجزای لطیفه و اجزای  
 کثیفه هر دو موجود است و هر یک از آنها با خاصیت طبع زمین صورتی دیگر می شود  
 پس چه بعید است که بعضی اجزای مردگان در زمین سهتند او نطفی پیدا کنند و بعضی  
 لطیف شده روح هوایی گردند و بعضی کثیف و غلیظ گشته صورت اعصاب و  
 اعظام و اعصاب و عصاره عصاره بپوشند و نفع صورت باعث تعلق ارواح مجروده باین  
 شود مانند نفع روح در حین وجود و نیم از سختی آرزو در حق منکران این خواهد  
 بود که چون در آن روز آفتاب سازد و بگن خواهند آورد و گرمی آتش و دوزخ  
 و سحار مستخرجه با آن جمع شده عرضه گاه را مانند تنور پر از شعله و دو خواهند  
 ساخت و مردم برای جستجوی سایه چپ رست خواهند دید و در هیچ جای  
 نخواهند یافت تا آدمی بیایند مومنان کامل الایمان را حق تعالی در سایه عرش  
 خود جا خواهد داد و کافران را فرشتها سے عذاب باگزای آتین صورتها  
 سبکین نمودار خواهند شد و خواهند گفت که انطلقوا الی ما کنتم به

تَكَذَّبُونَ بِعِزِّي بِلَعْنِي بِيَأْتِيهِ وَرَوَانِ شُوَيْدِ لِسُومِي حَيْرِيهِ أَنْزَالِ الْكَارِ مِيكَرُ وَيَدُ مِيكَفْتِيهِ  
 كِهْ أَنْجَرِ بِيَرَكِزِ وَاقِعِ شَدْنِي نَيْسْتِ وَأَنْ حَيْرِ اَشْيَارِ وَجَدَامِي فَصَلِ وَتَقْرُوهِ سِتِ  
 دَرِ مِيَانِ نِيكَانِ وَبَدَانِ وَآوَلِ حَيْرِيهِ كِهْ اَزْ وَجْهِ اِتْيَازِ بِيَرُ وَفَرْقِ بَإِيْمِ دَرِ بِيَرِ  
 وَاقِعِ شَدْنِ سَهْمِينِ سِتِ كِهْ سَايِ نِيكَانِ اَيْنِ لُطْفِ دَارِ وَكِهْ قَرَبِ جَنَابِ بِالْعَالَمِينِ  
 بِسَبَبِ اَنْ لُصِيْبِ اَيْشَانِ شَدْنِ وَسَايِ شَمَائِلِ اَيْنِ لِيْ مَرْكَبِي دَارِ وَكِهْ خَوَاسِيْدِ وَيَدِ  
 اِنْتَطَلِقُوا اِلَى ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ يَعْنِي رَوَانِ شُوَيْدِ لِسُومِي سَايِ  
 سِتِّ شَاخِ كِهْ سِتِّ شَاخِ دَارِ دَقِيقَاوَهُ وَوَكِرِ مَغْسَرِ اِنْ رَوَايْتِ كِرُوهُ اَنْدَكِهْ بَرَامِي سَايِ  
 كَافِرَانِ وَبِدَكَارَانِ دَوْدِي اَزْ دَوْنِخِ خَوَابِدِ رِخَاسْتِ كِهْ بِيَرَكْسِ رَا اَزْ سِتِّ طَرَفِ  
 اِحَاطِ خَوَابِدِ كِرُو پَارِهْ اَزْ اَنْ بِالْاِمَامِي سِرِّ مِثْلِ سَائِلِي اِنْ خَوَابِدِ سِتَادِ وَپَارِهْ دِيكَرِ اَزْ  
 طَرَفِ دَسْتِ رِسْتِ خَوَابِدِ بُوْدِ وَپَارِهْ سُوْمِ اَزْ طَرَفِ دَسْتِ چَيْبِ وَالتَّيْنَانِ رِيحَانِ  
 سَايِ خَوَابِدِ بُوْدِ تَا وَقْتِيكَ اَزْ حَسَابِ اَيْشَانِ اَوْ اَخْتِ شُوْدِ وَمُوْمِنَانِ نِيكَوْ كَارِ دَرِ  
 سَايِ عَرْشِ خَوَابِدِ اَسْتَادِ وَمُحَقِّقِيْنِ جَمْعًا كَفْتِهْ اَنْدَكِهْ اَيْنِ سَايِ دَوْدِ اَتَشِ صَوْرَتِ مِثْلِ  
 ظَلْمَتِ اَعْمَالِ اَيْشَانِ خَوَابِدِ بُوْدِ كِهْ اَزْ اَيْنِ سِتِّ طَرَفِ نَفْسِ اَيْشَانِ اِحَاطِ كِرُوهُ بُوْدِ ظَلْمَتِ  
 قُوْتِ شَيْطَانِيهِ كِهْ عِبَارَتِ اَزْ عَقْلِ مَشُوْبِ بُوْدِ سِتِّ وَمَنْشَارِ اَنْ دِوَاعِ سِتِّ كِهْ  
 جَانِبِ فَوْقِ بَدَنِ سِتِّ وَقُوْتِ عَضْبِيهِ كِهْ مَنْشَارِ اَنْ قَلْبِ سِتِّ كِهْ دَرِ جَانِبِ چَيْبِ  
 بَدَنِ سِتِّ وَقُوْتِ شَهْوِيهِ كِهْ مَنْشَارِ اَنْ جَاگَرِ سِتِّ كِهْ دَرِ جَانِبِ اِسْتِ بَدَنِ سِتِّ وَفَرْقِ  
 صَوْفِيهِ قَدْسِ اَلدِّسْرِ اَرْسَمِ قُوْتِ عَضْبِيهِ شَهْوِيهِ بِيَرُ وَوَرَقِ اَنْدَا قُوْتِ عَضْبِيهِ  
 سِجَانِبِ رِسْتِ قَلْبِ سِتِّ وَقُوْتِ شَهْوِيهِ مِتْعَلِقِ سِجَانِبِ چَيْبِ اَزْ نِيحْتِ دَوْدِي كِهْ اَزْ  
 ظَلْمَتِ عَضْبِيهِ بَرِخَاسْتِهْ بَاشْدِ جَانِبِ اِسْتِ بَدَنِ خَوَابِدِ بُوْدِ وَوَكِرِ اَزْ ظَلْمَتِ شَهْوِيهِ  
 وَحَرَصِ بَرِخَاسْتِهْ بَاشْدِ جَانِبِ چَيْبِ بَدَنِ وَآلِ اِسْمِ اَصْفَهَانِي كَفْتِهْ سِتِّ كِهْ مَعْنِي اَزْ  
 ثَلَاثِ شُعَبِ نَيْسْتِ كِهْ اَنْ دَوْدِ سِتِّ صِفْتِ وَارِوِكِي اَزْ اَنْهَا كِ اَطْلِيلِ وَدَوْمِ  
 كِهْ اَيْغْنِي مِنَ اللَّهْبِ وَسُوْمِ اَهْا تَرْجِي لِيْشُرُوكِ الْقَصْرِ اِمَا دَرِ نَيْصُوْرَتِ تَابِيْتِ  
 ضَمِيْرِ اَيْهَا مَا وَجُوْدِ اَنْ كِهْ مَرَجِشِ ظَلِ سِتِّ وَآنِ نَدَكْرِسْتِ تَوْجِيهِ طَلِبِ اَنْدِ وَمِيْتُوَانِ  
 كِهْ چُوْنِ ظَلِ اَزْ بِيْ ثَلَاثِ شُعَبِ مَوْصُوْفِ فَرَمُوْدِ مَعْنِي جَمْعِيْتِ دَرِ وَنَظَرِ لِيْصِفَاتِ  
 وَشُعَبِ اَنْ يَدِ اَلتَّ نَظَرِ اِلَى الْمَعْنِي مَوْثِ فَرَمُوْدِ كِهْ كَلِّ جَمْعِ مَعْنِي اَوْ لَعْنِي

گفته اند که ضمیر انهار ارج لشعب است نه بطل چون از حال ظل مذکور فرمودند که حجت  
 نخواهد بخشید و شعلهای آتش را وضع خواهد کرد و در مقام تعیل آن بطریق شرفی ارشاد  
 فرمودند که هر سه شعبهای او شرارهای کذایی می پر تا بمند پس از آن ظل توقع  
 نفع چه قسم توان داشت و بهر تقدیر سایه کافران در آن روز جلا و سایه مؤمنان  
 خواهد بود که لا ظلیل یعنی آن سایه باغ گرمی آفتاب نخواهد بود و من قو ظلم  
 ظل ظلیل یعنی سایه بنوه است و روز نهاندارد که از آن روز نهان شعاع آفتاب  
 برسد و در فائده سایه نقصان کند و لا یقینی من اللهب یعنی در وقت نخواهد  
 کرد چیزی را از شعلهای آتش یا فروختگی درون رسیب تشنگی و منفعت سایه  
 همین دو چیز است و چون آن سایه این هر دو منفعت ندارد گویا سایه نیست بلکه  
 دو آتش و دوزخ است که از دو بصورت سابقان ظاهر نمودار میشود زیرا که  
انها تریحی بشکر یعنی به تحقیق آن دوزخ می پراند شرارهای بزرگ را که  
 هر شراره آن در طول و عرض کالقصرة یعنی مانند محل بادشامان و کوشک  
 امیران است که در دنیا بهترین سائبه سایه آنها بود و کافران در وقت گرمی هوا  
 تمنا می آن محلها و کوشکها می نمودند این وقت آن که روزی ایشان با بصورت  
 برآمده و در رنگ شتاب وی دینی در پی آمدن کانتها یعنی گویا که آن شراره  
جماله صفر یعنی قطار شران زرد رنگ است که پی در پی شتاما  
 میرود و کافران در دنیا چون در صحرای سفر می بودند آرزو میکردند که کاشکی  
 مانند مانند پادشامان امیران بگریزیم و خیمهای گلان و سائبه آنها را بر شران بار کرده  
 همراه خود میدویم و اندیکم که هر جا فروکش کنیم سایه او فرموجو باشد چنانچه گفته اند  
 بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریبیت هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه بست  
 و این آرزوی ایشان نیز در آن روز باین صورت خواهد آمد و هر دو قسم سایه  
 و حضری برای ایشان در آن دو همیا خواهد شد و جمال جمع جل است تا را برجا  
 تاکید یعنی جمیع افزوده استعمال میکنند و جماره میگویند چنانچه در جماره که جمع حجرت  
 نیز افزوده اند و چون در روز فضل اول این تفرقه و امتیاز خواهد شد و آنچه  
 در آن روز موعود بود آغاز وقوع و ظهور خواهد نمود و فیل یجومین

لَا لَكُنْ بَيْنَهُ عَيْنِي ۛ یعنی وای باشد آرزو بر حال منکران زیرا که اول این کلفت و بیخ  
خواهند کشید و دوم بی خواهند برد که هر چه درین روز از شدائد و احوال برآید  
امتیاز نیکان و بدان می شنیدیم همه واقع شدنی است گویا تا این وقت در دست  
انکار این روز و بطلان معتقدات خود سختی کشید بودند حال فکر و قانع آرزو  
که خیلیه جانگاہ است گریبان حال آنها خواهد گرفت و سختی بر سختی خواهد افزود  
و وجه ششم از سختی آرزو در حق منکران آن خواهد بود که هر گاه شخصی ناگاه  
بے توقع در مطیبتی واقع میشود و گمان میکند که بعد ازین مصیبت مصیبتی دیگر نشود  
تراز آن رسیدنی نیست و در دفع آن مصیبت حاضر و متوقعه مصرف میکند  
اگر او را بگناہے و حیانتے میگیرد میجواید که بتقریر سازی و سخن پردازی انگار  
آن گناہ نماید و اگر انکار پیش نزو و عذرے تمهید کند تا از سر مواخذہ او گذرند  
و بچرب زبانی خود خلاص یابد و اول بهین طریق دفع متوجه میشود که هم سهل  
ست و هم ستمانت بغیر دران ضرورتی افتد کافران نیز چون آمد آمد روز  
فصل و جزا خواهند دید و شمه از آثار آن در تقسیم سایها خواهند شنید اراده آنها  
کرد که عذرے برای گناہان خود تمهید نمایند و انکار بعض گناہان پیش گیرند  
ایشانرا ازین تدبیر و تزویر هم مایوس میفرمایند که هکذا یعنی این روز که مذکور  
میشود در بنیظام و از زمین راه او را حاضر قرار داده بصیغه اشاره قرینت و  
تعبین فرمودند **يَوْمَ لَا يَنْطِقُونَ** یعنی روزیست که دران اصلا دم نخواهند  
زد و لکلم نخواهند کرد که از ما چه تقصیر صادر شد که ما را درین سایه دومی برید و اول  
کلفت و شیخ را بامی نماید تافع بن الارزق که از علمای خارجیان از حضرت ابن  
عباس رض سوال کرد که درین آیت فرموده اند که آن روز سخن نخواهند گفت و در  
آیات دیگر خلاف این ارشاد شد در سوره النعام مے فرماید که قالوا و الله  
ربنا ما كنا مشركين یعنی خواهند گفت که قسم بخدا ما هرگز مشرک نبودیم و  
در سوره زمر فرموده اند که ثم انکم يوم القيمة عند ربکم تخفصون  
یعنی شما ای کافران روز قیامت نزد پروردگار خود با هم مخالفت و جدل  
خواهید کرد تا بجان پیشوایان خود را ملامت خواهند کرد و پیشوایان از تابان

خود نیز خواهد شد و در آیات دیگر نیز سخن گفتن کافران و عذرهای دروغ  
 آوردن بسیار مذکور است تطبیق در میان این مضامین مختلفه چنانکه توان کرد  
 حضرت ابن عباس رضی فرمودند که در قیامت مجلسها و مقامهای مختلفه متعدد  
 خواهند پیش آمد و در بعضی مجالس و مقامات ایشان سخن درآیند و بوجه گویمانند  
 و در بعضی دیگر ایشان را ازین بهیوده سراسمی باز دارند پس اختلاف این مضامین  
 بحسب اختلاف ازمنه و اوقات است و حضرت حسن بصری رحم در جواب سوال  
 آن خارجی چنین گفته اند که کافران و گناهکاران چون حجت درست و عذر سمیع  
 نخواهند آورد پس سخن گفتن ایشان گویا گفتن است و عذر کردن ایشان گویا عذر  
 نکردن است نظر بظاهر گفتگوی ایشان جای ایشان با متکلم قرار داده نقل و اسباب  
 ایشان فرموده اند نظر بحقیقت معنی فرموده حامی دیگر ایشانرا انگه لال ارشاد  
 نموده پس تناقض نیست وَلَا يُؤْذِنُ كَهْمُ یعنی پروانگه داده نخواهد  
 ایشان را در بیان کردن عذرگناهمان زیرا که معلوم است که ایشان عذر مسموع  
 ندارند بوجه گوی خواهند کرد وَفِي عَتِّينَ دُونَ یعنی پس عذر بیان کنند زیرا که  
 عذر صحیح را ایشان نمی یابند و عذر واهی را در آنجا کسی نمی شنود و موافق عتبت  
 در مقام اشکالی است مشهور و آن است که فیعتذرو اچرا فرمودند تا چون بسبب  
 نصب ساقط می گشت و جواب نفی همیشه چنانچه در وَلَا يَقْفِضُهُ عَلَيْهِمْ میوه تو واقع  
 است و حل این اشکال است که اگر حذف یون ارشاد میفرمودند معلوم میشد که عذر  
 نکردن ایشان محض بسبب همین بود که پروانگه یافتند و الا عذرهای معقول میگردند  
 و آن عذرانرا و ایشان موجود و همیا بود حال آنکه واقع چنین نیست بلکه ایشان با  
 و در نفس الامر عذری نخواهد بود تا آن تسک کنند پس کلمه فار در فیعتذرون بر آن  
 مجر و عطف است بی سببیت و چون سببیت متحقق نشد جواب نفی نمی تواند شد زیرا که  
 در جواب بودن سببیت ضرورت بالجملة کافران ازین جایبوسی و جرب زبانی  
 و تزویر و حیل هم در آن روز عاجز خواهند شد وَلِئَلَّيَوْمَ يُدْعَى لِلْكَافِرِينَ  
 یعنی دای آن روز منکران را که تدبیر فرغ آنروز و مصائب آن روز نیز سخا خواهند  
 یافت و ایوس مطلق خواهند شد و وجه بفرم از سخنی آنروز در حق منکران آن

خواهد بود که هرگاه از سخن سازی و حیل بازی خود در دفع شداید آن روز بایوس  
 خواهند شد چاره کار از بنی نوع خود خواهند جست و خیال خواهند کرد که چنانچه  
 در دنیا در وقت شدت و برهم شدن کوفع آن دیگران که از ناقوی تر و اناثر  
 بودند التجامی بردیم و گره کشائی میکشد همچنان درین روز هم باین حیل شاید عمل عقد  
 شود و حقتعالی ایشانرا ازین تدبیر هم بایوس خواهد فرمود و بزبان فرشتگان ایشانرا  
 خطاب خواهد رسید که هَذَا يَوْمُ الْفَضْلِ یعنی این روز فصل و جدایی است  
 بدان را از نیکان در هر چیز امتیاز خواهیم کرد و فصل و جدایی بدون جمع کردن همه  
 نیکان و بدان در یک مکان و یک زمان متصور نیست زیرا که معامله الهی در حق  
 هر کس نه چیکه واقع شود مشهور و خاص و عام گردد و نیز بعضی از نیکان و بدان را  
 بر بعضی دیگر حقوق ثابت اند و استیفای حقوق بدون حاضر شدن مدعی و مدعی علیه  
 در مجلس حکم ممکن نیست و نیز بعضی نیکان و بدان را با بعضی دیگر علاقهای قوی  
 واقع است که با هم توقع امداد و اعانت و شفاعت بپاس آن علاقها دارند مثل  
 قرابت نسب مصابرت و دوستی و پیری و مری و استاذی و شاگردی و  
 پیشوایی و پس روی و این علاقها چنانچه با اهل عصر خود داشته باشند با پیشینیان نیز  
 رشتند بلکه علاقته نسب هر کس را با اول افراد نوع متحقق است و بسبب آن علاقته  
 متوقع امداد و اعانت و لهند اول اولی همه خلاقی حضرت آدم علیه السلام حرم  
 خواهند آورد و خواهند گفت که تو پدر ما همه فکرے کن که ازین شداید نجات  
 یابیم پس بدون جمع کردن اولین و آخرین در یک مجلس و یک وقت فصل و جدایی  
 در میان نیکان و بدان بوی که باز تعیین و تبدیل حکم فصل بعضی کسی پیش زود  
 مفید نیست و لهند اجمعنا کم و الا و لکن یعنی جمع کرده ایم ما شمار او  
 پیشینیان شمار که در وقت عاجز شدن از دفع مصیبت و آفت آنها را بیاورید  
 و میگفتند که اگر پیشینیان ما درین وقت می بودند این عقده لاهل را حل میکنند  
 پادشاهان در وقت عمر از بند و بست مملکت تیمور و سکندر را یاد میکنند و وزیران  
 ارسطو و بزرگچهره را و پهلوانان ستم و اسفند یار را و طبیبان جالینوس و نظایر  
 را و منجمان البوریجان و ابو معشر را و علی بن ابی القیاس بر فرقه گذشتگان بخود

که معتقد کمال آنها می‌شوند در وقت عجز خود یا میکنند و کشادگی سبکی را بقدرت  
 و کفایت آنها حواله می‌کنند در بنیوقت ما همه گذشته‌گان و پیشینیان را از دست  
 حاضر کرده ایم پس در فکر دفع مصائب این روز با آنها رجوع کنید و با هم مشاورت  
 نماید فان گان که کشتن آتش اگر باشد برای شما حیل و مکرے که بسبب آن  
 سختی این روز از شما دفع شود و فکیند و ن ط یعنی پس آن حیل و مکر را با هم  
 خرج کنید و ببینید که پیش میرود یا نمی‌رود و چون کافران با هم تگ و دو کرد  
 ازین نوع تدبیر حیل نیز عاجز خواهند شد و نل یگو مبین لک کتین ط  
 یعنی و ای باشد آن روز منکران را که مطلقا از تدبیر و دفع مصیبت آن روز  
 عاجز شده مایوس گردند و وجه هشتم از سختی آن روز در حق منکران آن خواهد بود  
 که مخالفان و معاندان ایشان را در نظر ایشان با انواع لوازش مخصوص خواهند  
 فرمود و ایشان را خواهند گفت که ببینید ان المتقین یعنی کسانی که سینه‌ها  
 از خدای تعالی و از روز جزا و بسبب این ترس از معاصی و منیبات اجتناب میکرد  
 و بر بندگی و طاعت مواظبت داشتند امروز آنها فی ظلال در سایه‌ها  
 هستند اول در سایه عرش سلطانی با در وقت گذشتن از بل صراط در سایه  
 صدقات و هیزات خود تا آنکه اگر کسی نیم خرد و راه خدا داده بود آن روز هم  
 نیم خرد بکار او خواهد آمد و او را از زبانه دوزخ سایه دستر خواهد گشت باز چون  
 در بهشت خواهند در آید سایه طوبی و اشجار و دیگر خواهند یافت و چون در منازل  
 خود در آید سایه‌های قصور و غریب‌های بلند و اراک دریا بند و عیون یا یعنی  
 و در چشم‌های جاری اند که بعضی از آن چشم‌های بوی کافور دارند و بعضی طعم  
 زنجبیل و بعضی مسمی تبیم و با وجود این چشمها اصلا ایشان را تشنگی نماند و جلالت  
 شما که سایه دود آتش زیاوه تر موجب تلواسه و سوختگی در و نه شما که است  
 و قوا که میثا یشته نون ط یعنی و در میوه‌ها از آن جنس که ایشان غنبت  
 آن دارند و از ترس و شیرین و سرد و گرم و سرد و گرم و گرم و سرد و سرد و سرد  
 و عذره و سید تا بسبب این میوه گرمی که سنگی نیز در باطن ایشان اثر کند پس  
 هوای ایشان و آب ایشان میوه ایشان همه در دفع گرمی معاون یکدیگر

واقع شوند بخلاف شما که سجای فوا که شرارهای آتش دوزخ میخورید و از درون  
 و بیرون گرمی بر شما استیلا میکند و این همه تفرقه و امتیاز از انست که شما گرمی  
 شک و انکار این روز را در دل خود جا دادید و ایشان برو یقین را در دل  
 خود جا دادند پس هر کس را همان رسید که او اختیار کرد و علاوه در حق متقیان  
 است که مانند همانان معظم و مکرم ایشان را بار بار تا کبید و تخریص بر خوردن و  
 آشامیدن میفرمایند و میگویند **كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا** یعنی بخورید و آشامید  
 گوارا باشد شما را بخلاف اکل و شرب دنیا که از آن بخوف میزند و تخمه و نقل است  
 و ضرری تر رسیدند و این خوردن و آشامیدن شما را **يَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**  
 یعنی در عوض است که شما عمل میکردید در روزهای گرم روزه میشدند و تشنه می  
 ماندید و برای خدا در روزه گرسنه می بودید و اطعمه لذیذ را در راه خدا بر فقر  
 ایثار میکردید و همچنین شرب لطیفه را بر روزه داران و مسکینان می نوشاندند و هم  
 عمل شما چند روزی بیش نبود و در ذهن شما این مقدار را در عوض خود تلقاض  
 نمیکرد و اما عادت ما همینست که در مقام جزا منفعت دائم که خالص از شوق نقصان  
 باشد و با علی مرتبه کمال برسد عنایت میفرمایم **اِنَّا كُنَّا لَكُمُ بِنَجْوَى الْحُسَيْنِ**  
 یعنی به تحقیق ما همین قسم جزا میدسیم احسان کنندگان که در بدل یک چیزه چیز  
 بلکه تا هفتصد و از ان بالاتر میدسیم و در بدل فایده باقی دائمی عنایت میفرمایم  
 و در بدل ناقص کامل از شما میدائیم و بسبب این گفتن متقیان اگر ارام عقده  
 حسی جمع شده سرور بر سر و افزاید و بدانند که کارنامه ما همه مقبول افتاد  
 که این بار آورد و چون منکران اخیال را بدیدن از دور یا شنیدن ازین کلام  
 ارشاد و نظام معلوم کنند **وَيَلْهَىٰ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ** یعنی وای باشد  
 آنروز منکران را و بدانند که متقیان با اعتقاد و روز جزا این نوازش یافتند و ما  
 بانکار آنروز این رنج و طلال و وجه بهم از سخت آنروز در حق منکران این خواهد  
 بود که در دنیا بسبب انکار آمدن قیامت در خوردن و آشامیدن و بلذات بزه  
 مند شدن کمال بی باکی و بی غیرگی نمودند و چون متقیان را میدیدند که از خوف آنروز  
 بزه و نیا تمتع نمیشوند در دل خود میگفتند که همین عقیده باعث محرومی از

و این کلام

لذات دنیاست و ما خوب کردیم که بسبب این عقده ازین نعمتها محروم نمانیم روز  
قیامت ایشان گفته شود كَلُوا وَ شَرَبُوا یعنی بخورید و بهره مند شوید از  
مال دنیا بے باکانه و تصیغه امر اینجا بمعنی ماضی است و قاعده عربست که  
منی را در مقامی ذکر کنند که منظور بیان بیاقت آن کار بر آن امر و  
نبی باشد از تصیغه امر و نه او انما ید چنانچه شاعر گفته است **بیت**  
**اخوتی کای بعد و ابداء + و بلاد الله قد بعد و**  
**حاصل آنکه در دنیا خوردید و آشامیدید و بهره مند شدید قلیلا یعنی زمان اندک**  
**که مدته عمر شما بود و نسبت بزمان خوردن و بهره مندی متقیان بیهم مقدار زیاد**  
**زیرا که این زمان غیر متناهی است در جانب ابد و متناهی را با غیر متناهی نسبت**  
**پس قدر قلیل را از امتعات که خالص و کامل هم نبود و در عوض منافع دائمه کامله**  
**غیر متناهی خستیار کردید و این را دواوه آنرا خریدید و مع هذا انکم قحیمون**  
**یعنی بجهت قحشما گنهگار اند آن خوردن و بهره مندی را نیز در گناه صرف کردید**  
**پس موجب یادتی عذاب شما گشت و چون کافران مطلع شوند که بسبب کار خود**  
**قیامت عیش زندگانی و دنیوی با همه حکم ستم قاتل و زهر لاهل پیدا کرد و آنرا خوردیم**  
**و آشامیدیم همه خلط فاسد شده صورت آتش گرفت و یل و یومضین**  
**بلکنین یعنی وای باشد از روز منکر آن که بر خستران معاصی خود مطلع**  
**شوند و بدانند که ماری سیاه را قلاوه گل فهمید در گردن خود انداختیم و این**  
**منفعت گذاهی که در حقیقت مضرت بود این منافع حقیقت و ائمه را از دست ادم**  
**و اینهمه بسبب سخن ناشنوائی اینهاست و لهذا وجه دهم از سخنی آن روز در حق منکران**  
**این خواهد بود که بر سخن ناشنوی خود دست ناسفت خواهند گزید و حسرت خواهند**  
**کرد زیرا که عاوت ایشان در دنیا همین است که اصلا بفرموده پیغمبران در مشرکین**  
**و واعظان کار نمیکند بلکه بالعکس ضد آن بعمل آرند بحدی که اگر امر سهل ایشان**  
**را بفرمایند قبول ندارند و اذ اقبل لهم اذ کعوا یعنی و چون گفته میشود**  
**ایشان را که رکوع کنند در عبادت خود تا در زمره مسلمانان داخل شوید زیرا که**  
**رکوع در عبادت خاصه مسلمانانست دیگران در عبادت خود قیام و سجود نمایند**

در حقیقت رکوع

و رکوع ندارد و حقیقت رکوع القیاد و است برای تحمل بار امانت الهی و لهذا این  
 صورت را درین شریعت عبادت گردانیده اند تا اشعار باشد تا بگویند من بار امانت  
 الهی بر پشت خود گرفته ام و او را آدمی منتصب لقامت آفریده فرمان داد  
 که این بار را بر دوشم من بچکم او راستی قامت خود مغرور نشدم و خود را نهند  
 شتر و استر و گاو و دسپ پشت خم کرده بحضور او حاضر نشدم تا هر چه خواهد پشت  
 من بار کند و لهذا در قرآن مجید جاکے دیگر فرموده اند که اقیموا الصلوة  
 و اتوا الزکوة و ادکوعوامع الراءکحین پس رکوع کردن در نماز علامت است از  
 ست و کافران اگر این علامت را هم بجای آورند روز قیامت که وقت  
 فصل و جدائی است باین علامت در زمره اهل اسلام معدود و میشوند لیکن ایشان  
 کایر کعون یعنی هرگز رکوع نمیکنند و خود را از مشابعت مسلمانان دور میدارند  
 و در حدیث شریف وارد است که چون یسایان بنی ثقیف بحضور حضرت رسالت  
 عم آمدند و اظهار اسلام کردند آنحضرت عم ایشانرا بنماز حکم فرمودند و آئین نماز  
 ارشاد نمودند ایشان گفتند که ما همه ارکان نماز را بجا خواهیم آورد و هر رکوع  
 سحواسیم کرد که این خیلی موجب عار است آدمی زاد با وجود راستی قامت خود  
 را مانند ستوران پشت خم کرده و از گون نماید آنحضرت عم فرمودند که لاخیر  
 فی دین لیس فیہ دکوع یعنی هیچ خوبی نیست در دینی که در رکوع نباشد  
 زیرا که دین تحقیق بمعنی انسانیت است و انسانیت تقاضا میکند که تکلیفات امر  
 و نواهی فایز خود را با اختیار طوعا و رغبتا قبول نماید و برای تحمل بار این شرف  
 پشت خود را خم کند و ازین است که در عرف عام در مقام تعظیم و سلام پشت را  
 خم میکنند گو یا اشاره میکنند که ما بار منت شمار بر پشت خود گرفته ایم و از حضرت  
 ابن عباس رضی عنهما منقول است که این واقعه در روز قیامت خواهد شد که سجد الیم  
 کشف ساق خواهد نمود و مردم را حکم خواهد شد که سجد نمایند مومنان در سجده  
 خواهند افتاد و کافران را تخته گردن مثل آهن خواهد شد هرگز پشت نخوبند  
 توانست کرد چنانچه در سوره نون القلم مذکور است اما درین تفسیر دو غرض قوی  
 است اول آنکه در نماز رکوع است که در سجده

بر سجود و نتوان حمل کرد و دوم آنکه لایر کھون دلالت میکند که کافران با اختیار خود رکوع نمیکند و در سوره نون لایست تطیعون مذکور است که دلالت بر بے اختیار بی اینان میکند بالجمله چون روز قیامت رکوع و سجود کنندگان را با انواع نوازش خواهند دید و یاد خواهند کرد که ما را و در دنیا نیز باین عمل سهل این نوازشها بدست می آید سخن نامحان شنیدیم و این همه را مفت از دست دادیم و بیل و  
 یَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَلِّفِیْنَ ط یعنی و اسی باشد آرزو منکران را که بر کون ازین شی  
 خود افسوس کنند که ما بگذریم چه سهل این ستاع گر انما یہ را نخریدیم و چون کافران  
 باین مرتبه سخن نا شنوا اند که این حکم سهل را که پشت خم کردن است بجای آن آرزو  
 قِیَاسِی حَدِیْثٍ بَعْدَ لَا یَوْمَئِذٍ ط یعنی پس بگذریم سخن بعد ازین ایمان  
 خواهند آورد و گوید که ما تکلیف الهی را بر خود قبول خواهیم کرد و بمنزله جانور حرون  
 که چون صلا پشت خم کنند دیگر توقع بار برداشتن از و محال است و مفسرین گفته  
 که مراد از ضمیر بعدة قرئت اگر چه سابق مذکور آن ز فته اما در وقت تلاوت قرآن  
 ذهن هر کس بسوی آن میشتابد یعنی چون آن بیان واضح که قرآن دارد و  
 خاتم کتب الهیه است که باز توقع نزول کتاب دیگر از آسمان نماند ایمان بنا میزند  
 و گردیده نشدند پس بگذریم سخن بعد ازین قرآن ایمان خواهند آورد و زیرا که کتاب  
 دیگر از آسمان نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که آدمیان می نویسند این قسم  
 سخنان با تاثیر ندارند و در حدیث شریف وارد است که هر که این آیت را بخواند  
 ماید که عقب آن بگوید خواه در نماز و خواه بیرون نماز امنا بالله و حسنة

### فهرست سوره های تفسیر فتح العزیز بسیاره تبارک

سورة الملك	۲۹	سورة النون	۷۱	سورة الحاقة
سورة المعارج	۱۳	سورة نوح	۱۶۳	سورة الجن
سورة المزمل	۲۳۵	سورة المدثر	۲۸۱	سورة القيامة
سورة الدهر	۳۰۵	سورة المرسلات	۳۳۵	

### فهرست فوائد تفسیر فتح العزیز بسیاره تبارک

۳	بیان آنجناب کی لائق پادشاہ حقیقی اند	۸۰	شمار گناہان قوم حضرت شعیب علیہ السلام
۴	بیان اذکار عشرہ	۸۱	بیان ظلمہا سے فرعون کہ بر بنی اسرائیل میند
۵	بیان ایجاد کارخانہ نوع انسان	=	بیان آن گناہان کہ در قوم لوط عم جار بود
۱۰	بیان طریقہ رحمت با طین	۸۴	بیان کشتی حضرت نوح علیہ السلام
۲۲	سوال جواب علماء دین و اہل عبرت	۸۶	حدیث در بیان اینکه بل بیت متال سفینہ نوح
۲۳	نامہای آفریدمان کہ اول ایمان درودہ	۸۷	بیان تقدیر بودن مجاہد کہ امر سے جنگ و جہاد و جہاد و ولایت حضرت علی رضی اللہ عنہ
۲۶	بیان حرف نون واقع در اول سورہ	۸۸	بیان شکل صورت در رکھا تیکہ در ان و مید شو
۲۷	قصہ ای ویرگا و کہ در زیر زمین است	۹۰	و چه قصص نقل عرش عقلم در روز قیامت
=	بیان سبب کم و زیاد شدن آب دریا	۹۴	بیان عقوبت زوہرہ
۳۴	بیان قصہ زبیر کہ فتنہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و دیگر	۹۹	مسئله شرعی
۳۷	بیان آن خلاق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	=	احسان کا فرمان با خلق اللہ
۴۲	و عظ شرعی	=	سبب تحقیق عذاب کا فرمان
۴۳	بیان معنی مدارات و مدارست	۱۰۵	تفاوت فرمان موجب قرب او تعالی است
=	بیان منع دستوری با بدعتیان	۱۰۸	بیان آنکہ در عالم افعال تاثیرات الہیہ بر سبب سبب
=	بیان رد و الت بسیار قسم خوردہ	۱۲۲	بیان حرمت متعہ و غیرہ ۱۲۳ مسئله شرعی
۴۴	بیان وجہ کثرت قسم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۱۲۳	در بیان حرمت لواطت و متعہ و جن و غیرہ
۴۷	قصہ اصحاب جہد یعنی باغ ضروان	=	در بیان حفظ امانات
۴۸	مسئله شرعی	۱۲۵	در بیان رعایت عمدہ و مشورت و محبت بیعت طریقیہ
=	بیان مدت سلطنت عرب	۱۲۶	بیان بدی با سیدان و اہلی
۵۱	بیان دین پروردگار روز قیامت	=	در بیان حفظ معلوۃ از کمرو ات
۵۷	بیان حال برستندگان غیر خدا روز قیامت	۱۲۷	بیان کرامت و زوالت
۶۰	قصہ حضرت یونس علیہ السلام	۱۲۸	بیان آنکہ اصل سدا کش آدمی از جن و شرف انسا
۶۴	طریق خواندن لایالہ الا انت سبحانک	=	بایمان و غسل صلوات
۶۸	بیان علاج چشم زخم و فوس	۱۲۹	بیان وجہ بی مبری حرور انسان با وجود بودن شرف
۶۹	دعا نظر و دیگر ترکیب برای کسوف	۱۳۲	قصہ حضرت نوح علیہ السلام
۷۰	تاثیر نفوس انسانی و دو قسم است	=	بیان ابتداء وقتن و نوشتن
۷۷	قصہ ہلاک عادمان	۱۳۳	بیان آغاز بت پرستی
۸۰	بیان لقب پادشاہان	۱۳۴	طریق سلوک داعیان کے اللہ
=	مدین آن پیغمبر حضرت ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم	۱۳۶	بیان مناسبت حضرت نوح علیہ السلام بخاتم
=	قصہ فرعون و حضرت موسی و مارون	۱۳۷	ارسلین صلی اللہ علیہ وسلم
=			بیان اصل مہرم و اصل معلق و اصل و کسے

کتاب جامعہ شریعت اسلامیہ ج ۱

کتاب جامعہ شریعت اسلامیہ ج ۱

۱۲۳۳	تتمه قصه مجذوب حضرت نوح م	۲۲۸	فوز غلظت و روافض که عزایه لقب آنهاست
۱۲۳۴	نواب استغفار	۲۲۹	بیان محمد جمیل
۱۵۲	بیان کربای کاقران که با سبیران میکنند	۲۳۲	میسند در آن که این سبیر محض فاعید بود
۱۵۵	گنجه کار نافرمان از عذاب قبر خلاصیست	۲۳۵	در حدیث است که محمد و امامان را سه روز تا باله کافران جهان میگذرد الا در حال بار و در حرام میباشند
۱۶۱	اصنام منصفه بعضی قوم حضرت نوح م بود و بلکه نزد هر کس موجود اند	۲۳۸	بیان ترتیب تمه قرآن مجید
۱۶۶	آنحضرت چنانچه می فرمایند در میان بود و همچنین بی چنانچه بود	۲۴۲	بیان فضیلت نماز شب و طریقی خواندن آن
۱۷۰	فایده عربیه	۲۴۸	تواب داوود بن قریب حسنه میاید و بیت بر صدقه
۱۷۵	شریک متفق که زیوریشو در نماز او	۲۵۵	بیان تکبیر و فائده آن ۲۵۴ قصه ولید بن ولید
۱۷۶	بیان آنکه در زمان وقت لحوقی مرض بر آن جن	۲۵۷	بیان انواع کفر
۱۷۷	در بیان اینک با کج و دوغالی تمه قرین	۲۵۷	نام سرداران در پیش
۱۸۲	نذیب مختلفه از میان در میان جن است	۲۶۳	بیان شکل مهیب زبانیاں
۱۹۴	بسیار جن بر مردم صحبت می رسند	۲۶۳	بیان وجه نوزد و نوزد زبانیه
۱۹۵	بیان آنکه نام پسر ایلیس که ملازمت	۲۶۳	فقد اولات نفس
۱۹۶	نامهای جن که صحبت میکنند	۲۶۵	بیان شتر اطوار کان نماز
۲۰۰	تحقیق لفظ سجده	۲۶۷	بیان شرائط طعام که مستوجب اجر باشد
۲۰۲	مردان از نامی خود در مقامات میارزیدان	۲۶۷	بیان امور که احتیاج از آنها فرست
۲۰۶	تجلی گویند جن را باطل تجویل نمودن	۲۶۷	بیان و فایده روز جزا
۲۰۵	مرا از وحی شیطان و سوره نیت	۲۶۷	بیان شفاعت کننده گان روز قیامت
۲۰۶	جواب اشکال	۲۸۴	بیان مقام نفس
۲۱۳	بیان ترتیل قرآن در نماز	۲۸۵	سبب نزول سوره قیامت
۲۱۸	بیان سبب بر سران	۲۸۹	بیان آنچه که تقدیم و تاخیر آنها حائز است
۲۲۱	وجه خاص شدن نصیحت	۲۹۱	اطلاع آدمیان بر روز قیامت بر اعمال
۲۲۳	بیان طریقه ثبت نیل	۲۹۲	طریقه تعظیم علم
۲۲۶	بیان ذکر راسته مرتبه است	۲۹۳	سکونت سامعان وقت عزایه تاری مناسک اولین
۲۲۸	ایضا در شمس است	۲۹۵	روستای تقالی تعظیم در مکان خواهد شد
۲۳۰	ایضا در آن که در این حضرت علی علیه السلام	۲۹۶	روستای مکران روستای مکران
۲۳۱	بیان طریقه ثبت نیل	۳۰۱	همراه کلمه موت وقت نفس در درندگان
۲۳۲	وجه خاص شدن نصیحت	۳۰۲	آدمی که در وقت ذبح پیش روی آید
۲۳۳	بیان طریقه ثبت نیل	۳۰۹	از دعای آنها اول پیش نماز خواهد شد
۲۳۴	بیان ذکر راسته مرتبه است	۳۱۲	وجه مبتلایان
۲۳۵	ایضا در شمس است	۳۱۴	در می همومان کیمیا ۳۱۳ شاکر ان بگو و در این
۲۳۶	ایضا در آن که در این حضرت علی علیه السلام	۳۱۶	قصه امتحان حضرت ابلیس
۲۳۷	ایضا در آن که در این حضرت علی علیه السلام	۳۱۸	بیان احکام نذر
۲۳۸	ایضا در آن که در این حضرت علی علیه السلام	۳۲۰	نکوه و نذر و کفارات بکار داوود است
۲۳۹	ایضا در آن که در این حضرت علی علیه السلام	۳۲۰	بیمیران و شهیدان تنگ بر مذبح بر کسایک در میان

کتاب بیدار و رهنما مومنان در راه سعادت و نجات

در حدیث است که محمد و امامان را سه روز تا باله کافران جهان میگذرد الا در حال بار و در حرام میباشند

در حدیث است که محمد و امامان را سه روز تا باله کافران جهان میگذرد الا در حال بار و در حرام میباشند









